جلد دوم روضة الاحباب

بسم الله الرحمن الرحیم

لله الحمد یا مسبب الاسباب و لک الشکر یا مفتح الابواب علی التوفیق الشروع فی تالیف الدفتر الثانی من کتاب روضة الاحباب فی سیر النبی و الال و الاصحاب علیه و علیهم الصلوة و السلام من الله الکریم الوهاب بیامن عواطف جناب الامیر الکبیر الجلیل النبیل المخدوم المعظم الافخم و المتبوع الاکرم الافخم کفیل مصالح الامم مستعد الفقراء و الغرباء عن مضائق الکرب و الظلم مربی العلماء و الفضلاء فی العالم **شعر** امیر له علم و فضل و رحمة و بر و احسان و لطف و انعام ❊ و للملک منه عزة و مهابة ❊ و للدین و الدنیا نظام و انتظام لا زال دکما للسلطنة و مقربا للحضرة السلطانیة نظام الدولة و الدنیا و الدین **امیر علی شیر** **مع** که باد دولت او در جهان دیر **شعر** و لیس الا مدحی لوجهه حاجة فذلک ممدوح و حسنک مادح **بیت** سخن بمدح تو آراستن غرض آنست ❊ که پیش اهل هنر منصبی بود ما را ❊ و گرنه منقبت القاب معدلت ❊ چه حاجت است مشاطه روی زیبا را ❊ الهی بحرمت آبروی حبیب تو محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعزت خاک کوی مقربان آن قدر

بارگاه

بارگاه علیه من الصلوة اتمها و من التسلیمات اعمها همواره این ذات شریف و عنصر لطیف صحت و عافیت قرین دولت و حشمت و از کل آفات و مخلفات صوری معنوی مصون و محفوظ و از جمیع سعادات و مرادات دینی و دنیوی مصون دار **نظم** ای ملک العرش مرادش بده ❊ و ز خطر چشم بدش دار گوش ❊ یرحم الله عبدا قال آمینا ❊ و هذا دعاء لا یرد لانه صلاح لاصناف البریة شامل

مقصد دویم از کتاب روضة الاحباب در معرفت احوال اصحاب رضی الله عنهم

و آن مشتمل بر دو باب و پیش از شروع در مقصود اصلی این مقصد مقدمه ذکر کرده میشود در توقیف صحابی و بیان عدالت و فضیلت صحبه علی العموم و تعیین اول من آمن منهم و تبیین طبقات و مراتب آن فرقه ناجیه و بیان آنکه واجب بر مومنان از رعایت حقوق و تعظیم و احترام ایشان بدان وفقنی الله و ایاک که صحابی مشتق از صحبت و صحبت بمعنی یار شدن با کسی پس صحابی بحسب لغت شخصی ذی صحبت است و بحسب اصطلاح محدثان کسی است که ملاقات کرده باشد با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حالی که مومن بود و بر ایمان از دنیا رفته باشد و اگرچه در ما بین ایمان آوردن و موت او بر ایمان رده متخلل شده باشد خواه رجوع باسلام در حیوة آن سرور بوده باشد مثل عبد الله بن سعد بن ابی سرح چنانچه شرح ارتداد و رجوع او در مقصد اول از کتاب در اثنای غزوه فتح مکه مذکور شد و خواه بعد از موت آنحضرت بوده باشد مانند اشعث بن قیس کندی که در زمان خلافت ابی بکر رضی الله عنه مرتد شد و العیاذ بالله و او را اسیر کرده بمجلس ابو بکر رضی الله عنه آوردند و باز مسلمان شد و ابو بکر رضی الله عنه اسلام او را قبول نمود و خواهر خود را با و عقد بست پس کسی ملاقات با پیغمبر صلی الله علیه و سلم نکرده یا ملاقات نموده در حین کفر و بعد از آن مسلمان شده مانند رسول قیصر یا ملاقات کرده در حال ایمان بعد از آن مرتد گشته و بر ارتداد از دنیا رفته باشد مانند ابن خطل و مقیس بن صبابه و ربیعه ابن امیة بن خلف جمحی صحابی نباشند لیکن علما را تردد است در آنکه مراد بملاقات با آنحضرت ملاقاتیست که در زمان ظهور نبوت بود

یا اعم و بر تقدیر ثانی مثل زید بن عمرو بن نفیل و ورقة بن نوفل و بحیرای راهب که پیش از
ظهور نبوت بان سرور رسیدند و تصدیق نمودند که وی پیغمبر آخر زمان خواهد بود و قبل از
ظهور نبوت از دنیا رفتند در جملهٔ صحابه داخل باشند و جمعی از ائمه که در معرفت صحابه تصانیف
دارند ذکر ایشان در کتاب خویش کرده و بعضی دیگر از ذکر ایشان ساکت شده و این جماعت
را در اعداد صحابه نشمرده اند و ظاهر آنست که مراد ملاقاتیست که در حین ظهور نبوت باشد
زیرا که جمهور مصنفان در معرفت صحابه از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بذکر ابراهیم و عبدالله
که تولد ایشان در زمان ظهور نبوت بوده تعرض نموده و از ذکر قاسم که در اوان جاهلیت متولد
شده اعراض کرده اند و همچنین علما را تردد است در آنکه مراد ملاقات است در حال عقل و تمیز
یا اعم جمعی از علما در رتبه برانند که ظاهر شق اول است زیرا که محققان در ذکر بعضی از اطفال
که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشانرا تحنیک فرموده تصریح کرده اند باینکه صحابی نیستند مانند
عبدالله بن حارث بن نوفل که حافظ ابوسعید علائی در کتاب مراسیل خویش گفته حنکه
النبی صلی الله علیه و آله و سلم و دعا له ولا صحبة له بل ولا رؤیة ایضا حدیثه مرسل قطعا و در
شان عبدالله بن ابی طلحة انصاری گفته حنکه النبی صلی الله علیه و سلم و دعا له ولا نعرف له رؤیة
بل هو تابعی و حدیثه مرسل اما جمعی از متأخران فن حدیث برانند که آنکس که در حال طفولیت
و عدم تمیز پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دریابد حدیث او مرسل است از حیثیت روایت لیکن بواسطه
شرف رؤیت آنحضرت وی در جملهٔ صحابه معدود است و عمل بسیاری از ائمه که در معرفت صحابه
تصانیف دارند دلالت برین میکند زیرا که مثل محمد بن ابی بکر را در اعداد صحابه ذکر کرده اند
و حال آنکه پیش از وفات رسول الله صلی الله علیه و سلم سه ماه و چند روز متولد شده و
همچنین علما را تردد است که اسم صحابی مختص است به بنی آدم یا شامل ملائکه و جن نیز هست
و راجح آنست که جن را شامل است زیرا که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان نیز مبعوث شده
و ایشان از اهل تکلیف اند و مطیع و عاصی در میان ایشان هست و هر کس از جن

به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیده و ایمان آورده باشد از جملهٔ صحابه است اما مسلمیکه را از جملهٔ صحابه شمردن
موقوف بر آنکه دانند که آن سرور مبعوث برایشان نیز هست یا نه و درین مسئله خلافست
میان اصولیین و راجح آنست که آنسرور بر ملائکه مبعوث نیست والله اعلم در بیان ما
یعرف به کون الشخص صحابیا بچند نوع ثابت میشود که شخص صحابیست یا نه به تواتر مانند
ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم و بقیهٔ عشرهٔ مبشره یا باستفاضه و شهرتی که قاصر باشد
از درجهٔ تواتر مانند عکاشة بن محصن اسدی و ضمام بن ثعلبه و غیرهما یا باخبار بعضی از
صحابه یا باینکه خود دعوی آن کند که صحابیست و دعوی او ممکن بوده باشد بر عادت با آنکه
ثقات تابعین او را از جملهٔ صحابه شمرده باشند پس ربیع بن محمود ماردینی که بعد از پانصد سال
و نور وینه با بابارتن هندی که بعد از ششصد بیست سال از هجرت پیدا شده و دعوی رؤیت
و صحبت با رسول الله صلی الله علیه و سلم کرده اند از جملهٔ صحابه نباشند هر چند بعضی از علمای عرفا
بنابر وفور شغف بر شرف قرب بانحضرت و تحصیل اسناد عالی بقرب و علو موهوم ایشان
فریفته گشته بواسطه یا بی واسطه از ایشان روایت کرده اند زیرا که دعوی ایشان در تحت امکان
عادی در نمی آید بیت هر بیشه گمان مبر که خالیست : شاید که پلنگ خفته باشد : و از جملهٔ امارات
کذب ایشان آنست که بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سال آخر از عمر خویش فرموده ارأیتکم
لیلتکم هذه فانه لا یبقی بعد مائة سنة ممن هو علی وجه الارض نفس منفوسة و ذکر آنکه جمعی
از کبار ائمهٔ حدیث مانند احمد بن حنبل و امام ابو عبدالله محمد بن اسمعیل بخاری و امام ابو محمد عبدالله بن
عبدالرحمن السمرقندی الدارمی و عبد بن حمید و غیرهم بجهت طلب اسناد عالی از مسکن مألوف
خود مفارقت کرده گرد اطراف و اکناف عالم گشته رحلت اقطار و بلاد اختیار کرده اند و این بزرگان را
بغیر از چند حدیث معدود تلاقی الاسناد میسر نشده اگر مثل بابارتن و ربیع بن محمود صحابی بودندی
البته این جماعت ائمه برای تحصیل علو اسناد خود را بایشان رسانیدندی و لا اقل با کسی که یکی از
ثقات ائمهٔ حدیث از ایشان روایت کردی شیخ شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان

عثمان الذهبی که از اعلام علماء اسماء رجالست در کتاب میزان الاعتدال در شان ربیع گفته دجال مفتر
و در شان بابا رتن میگوید رتن الهندی و ما ادراک ما رتن شیخ دجال بلا ریب ظهر
بعد الستمائة فادعى الصحبة والصحابة لا يكذبون وهذا جرئ على الله ورسوله ومع كونه
كذابا فقد كذبوا عليه جملة كثيرة من اسمج الكذب والمحال بلکه بعضی از متأخران فن حدیث
بر آنند که احتمال دارد که این شخص را در خارج وجودی نبود و جماعتی از کذابان و مبتدعان
بنا بر آنکه مگر قدحی و خللی در دین محمدی پیدا شود و ترویج مذاهب باطلهٔ خود نمایند
بعضی از اکاذیب و امور غریب از ایشان روایت کرده باشند لیکن حق سبحانه و تعالی
حفظ شریعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خویش نموده و جمعی از عدول ائمه ثقات و فحول اجله
اثبات را که نقادان حدیث و اخبار و صرافان نقود اسرار و آثار شریعت اند فرموده
برای کشف عوار و محو عار آن جماعت يريدون ليطفؤا نور الله بافواههم ويأبى الله الا ان يتم
نوره الایة نظم چراغی را که ایزد برفروزد ÷ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد و از جمله کذابان شخصی
معمر نام که در حدود سال ستمائه از هجرت پیدا شده یا بعد از آن و دعوی کرده که صحابی است
و مصافحه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم نموده و حضرت مر او را دعا کرده و فرموده یا معمر عمرک الله والله اعلم

بیان عدالت و فضیلت صحابه علی سبیل العموم

بدانکه صحابه را باجمعهم خصوصیتی است که سایر امت را نیست و آن خصوصیت آنست که بحث
از عدالت ایشان نکنند بلکه جمله را بلا بحث عدل شمرند مگر کسی را که فسق و ضلالت
مروت او شرعاً ثابت شود زیرا که به برکت صحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم از اسباب
فسوق و خوارم مروت مصون و محفوظ اند خداوند حق سبحانه در چند محل در قرآن
مجید اوصاف و فضائل ایشان را بیان فرموده و آن فرقهٔ ناجیه را بصفت خیریت
و عدالت ستوده چنانکه میفرماید كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ
تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و در آیهٔ دیگر میفرماید وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا ای عدلا جماعتی کثیر از ائمه
تفسیر که مخاطب در آیتین کریمتین صحابه کرام اند و در آیهٔ دیگر میفرماید وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ

مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ عنهم
جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ و هیچ مرتبه اعلی و افضل
از خشنودی خداوند عز و جل نتواند بود چنانکه آیه باعنایت وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ
أَكْبَرُ و خبر معتبر أُحِلُّ عَلَيْكُمْ رِضْوَانِي فَلَا أَسْخَطُ عَلَيْكُمْ أَبَدًا ازین
معنی خبر میدهد و لهذا در آخر آیت میفرماید ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ اختلاف است
مفسران را که مراد بسابقین اولین در آیهٔ مذکوره کدام جماعت اند بعضی بر آنند که مراد اهل
بدر اند و ایشان سیصد و سیزده کس بوده اند و طائفهٔ دیگر میگویند مراد اهل بیعة الرضوان اند.
و عدد ایشان بهزار و پانصد رسیده و جمعی بر آنند که جماعتی اند که نماز بقبلتین یعنی کعبه و
بیت المقدس گذارده اند و فرقهٔ از علما گویند احتمال دارد که سابقین جمیع صحابه باشند
وَمِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ بیان السابقون والاولون بود و مراد
بتابعین لهم باحسان قرن بعد از صحابه بود و احتمال دارد که مراد از سابقین اولین جماعتی
باشند که در مضمار اسلام احراز قصبات سبق فرموده و طریق ایمان و عرفان را بقدم
تقدم بر اکفاء و اقران پیموده اند و مراد التابعین لهم باحسان سایر صحابه باشند و بهر
تقدیر دخول جمیع صحابه در مرتبهٔ رضوان و فوز عظیم مقرر است و احادیث کثیره داله بر
عدالت و فضیلت ایشان از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بثبوت پیوسته یکی آنکه فرموده خیر القرون
قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم دیگر آنکه فرموده لا تسبوا اصحابی فوالذی نفسی بیده لو
ان احدکم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصیفه و در حدیث دیگر فرموده الله الله
فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی
ابغضهم ومن اذاهم فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الحق یوشک ان یاخذه و امام ومن اذی الحق
احمد بن حنبل در کتاب فضائل الصحابه آورده که حضرت فرموده من سب اصحابی فعلیه
لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا یعنی فریضة

ولا فلله واحادیث درین باب بسیارست اگر به تعداد آنها مشغول میگردد بر تطویل
می انجامد حالیا برین مقدار اختصار می نماید یک نکته ازین مبحث گفتیم و همین بسنده

بیان اول من آمن بالنبی صلی الله علیه وسلم

اختلاف است میان اهل سیر و تواریخ که اول
من آمن من الصحابة که بوده مدعای جمعی آنکه ابوبکر بوده واین قول از عمرو بن
عبسه وابوسعید خدری وحسان بن ثابت منقولست و یک روایت از ابن عباس
نیز پیوسته از عمرو بن عبسه که گفت چون بدولت اسلام فایز گشتم از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم سوال کردم که من معک علی هذا الامر در جواب فرمود حر و عبد قال و معه
یومئذ ابوبکر و بلال واز رسول صلی الله علیه وسلم بروایت ثقات عدول ثابت شده که از حسان
بن ثابت پرسیده اند که هیچ شعر در شان ابوبکر گفته حسان بعرض رسانید که آری و این ابیات را
بر حضرت خواند شعر اذا تذکرت شجوا من اخی ثقة : فاذکر اخاک ابابکر بما فعلا :
خیر البریة اتقاها واعدلها : بعد النبی واوفاها بما حملا : الثانی التالی المحمود مشهدها : و
اول الناس منهم صدق الرسلا : وثانی اثنین فی الغار المنیف وقد : طاف العدو به اذا
صعد الجبلا : وکان حب رسول الله قد علموا : خیر البریة لم یعدل به رجلا : آنسرور فرمود احسنت
یا حسان و طایفه دیگر بر انند خدیجه کبرا بوده رضی الله عنها و روایت دیگر از ابن عباس همین است
ذکر کرده میگویند علی مرتضی بوده واین قول از ابوذر غفاری است واز سلمان فارسی و مقداد
بن الاسود کندی و خباب بن الارت و جابر بن عبدالله انصاری و زید بن ارقم و انس
بن مالک مرویست و یک روایت دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما اینست منقولست
از وی که گفت السابق الثلاثة السابق الی موسی علیه السلام یوشع بن نون والسابق الی
عیسی علیه السلام صاحب یس والسابق الی محمد صلی الله علیه وآله وسلم علی ابن ابی طالب
علی محمد نبینا علیه الصلوة والسلام مرویست از ابوذر غفاری و سلمان فارسی رضی الله عنهما
که آنسرور دست علی را بدست حق پرست خویش گرفت و فرمودند هذا اول من آمن بی

وسلمان رضی الله عنه گوید حضرت فرمود اول سابق هذه الامة وردا علی الحوض اولها اسلاما علی
ابن ابی طالب رضی الله عنه در مقصد اول از کتاب در بیان قصه نکاح فاطمه و علی رضی الله عنهما
تحریر پیوست که حضرت صلی الله علیه وسلم با فاطمه فرمود ترا در عقد نکاح مردی درآوردم که عزمش (?)
او از همه بیش و ایمان وی از همه پیش است و از خزیمه بن ثابت رضی الله عنه ابیات در
مدح علی مرتضی رضی الله عنه منقولست که مشعر باینمعنی است حیث قال شعر ما کنت احسب
هذا الامر منصرفا : عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن : الیس اول من صلی لقبلتهم : واعلم
الناس بالعرفان والسنن : و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بیتی مرویست که دلالت برین معنی
دارد وسبقتکم الی الاسلام طرا : غلاما ما بلغت اوان حلمی : و یکی از فصحای عرب افصاح
باینمعنی نموده میگوید شعر قل لابن ملجم والاقدار غالبة : هدمت ویلک للاسلام ارکانا
قتلت افضل من یمشی علی قدم : واول الناس اسلاما وایمانا : و صحیح نزد محققان اهل
سیر و تواریخ آنست که اول خدیجه کبری و بعد از علی مرتضی رضی الله عنه و بعد از و زید بن
حارثه الکلبی و ابوبکر پس بلال ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده که از محمد
بن کعب قرظی پرسیدند که اسلام علی اسبق بوده یا اسلام ابوبکر جواب گفت سبحان الله
علی اول بدین دولت مشرف شده اما رعایت جانب ابوطالب کرده اظهار ایمان
خود نمینمود و ابوبکر بعد از وی فایز گشت و اظهار اسلام خود نمود از ینجهت مردم
در اشتباه افتاده اند و بعضی از ائمه دین میگویند اقرب باحتیاط و ورع آنست که
گویند اول کسی که ایمان آورده از نسوان خدیجه کبری و از صبیان علی مرتضی و از رجال
احرار بالغ ابوبکر و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال بوده شعر علی ارواحهم رضوان
ربی : و مغفرة الی یوم الحساب :

بیان فضیلت بعضی از صحابه بر بعضی دیگر ورعایت حقوق ایشان

لایق بحال مومن که در تعظیم و احترام صحابه دقیقه نامرعی
نگذارد و فضیلت و مرتبه هریک چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده اعتقاد کنند

در اخبار واقع شده که ارأف بامتی ابوبکر و اصلبهم فی دین الله عمر و اصدقهم حیاءً
عثمان و اقضاهم علی و افرضهم زید بن ثابت و اقرأهم ابی بن کعب و اعلمهم بالحلال
والحرام معاذ بن جبل ولکل امةٍ امین و امین هذه الامة ابوعبیده بن الجراح و فی
روایة و ابوهریرة وعاء ظرف العلم و بدستوری که اجماع جمهور اهل سنت و جماعت
بران منعقد گشته افضل ایشان را خلفاء اربعه دانند بترتیب خلافت و بعد از ایشان بقیه
عشره مبشره پس اهل بدر انگاه اهل احد بعد از ان اهل بیعة الرضوان و مذهب اصحاب حدیث
و مشهور نزد شافعی اینست و ابوشکور سالمی از اکابر علماء حنفیه است در کتاب تمهید خویش
آورده که بعد از خلفاء اربعه افضل مردم اهل البیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد از ان
جماعت از صحابه که انسرور در شان ایشان بخصوصه فرموده که اهل بهشتند بعد از ان اهل بدر
پس اهل حدیبیه پس سایر اصحاب افضل اند از باقی امت انگاه تابعین و بعد از ان تبع تابعین
مرتبهٔ افضلیت ثابت است و خبر وا فی اثر خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم
دلالتی واضح بر تبعیتی دارد و بدانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شان جمعی از صحابه عموما فرموده
که اهل بهشتند مثل اهل بدر و اهل بیعة الرضوان و بعضی را بنام تعیین فرموده مانند
فاطمه زهرا و خدیجه کبری و عشره مبشره و امیرالمؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما و عکاشه
بن محصن اسدی و سعد بن معاذ و عبدالله بن سلام و ثابت بن قیس بن شماس
و غیرهم چنانکه بیان آن در ذکر احوال هر یکی از ایشان سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله
و جمعی از صحابه که این فضیلت در شان ایشان وارد شده حکم ایشان نزد جمهور
متکلمین و ارباب اصول چون حکم سایر مؤمنین است بمشیت حضرت حق جل و علا است
ولکن امیدواری بدخول بهشت در شان ایشان بیشتر است که در شان غیر ایشان اگرچه
ظاهر حدیث جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
لا تمس النار مسلما رآنی او رأی من رآنی مقتضی آنست که حکم به بهشتی بودن ایشان و

و تابعین

و تابعین نیز توان نمود و پوشیده نماند که مخالفت و مخاصمت که میان بعضی از صحابه واقع
شده نزد اهل سنت و جماعت محمول بر اینست که عن اجتهاد بوده لا عن نفسانیة
و همه آنها را تاویلات و محامل صحیحه است و بر تقدیر تسلیم که بعضی را محمل قویم و تاویل مستقیم نباشد
گوئیم این مخالفات و مخاصمات منقولات از ایشان بطریق اخبار آحاد و اکثر آنها
ضعاف و جایز الکذب است و صلاحیت معارضه با آیات قرآنی و احادیث صحیحه مشهوره
که سابقا مذکور شدند ندارد پس سزاوار آنست که بسبب آن اخبار جسارت بطعن
اصحاب جناب نبوت مآب که آن طعن موجب خسارت است یوم یقوم الحساب نمایند
تا ابطال کتاب و سنت باخبار جایز الکذب لازم نیاید و از تهدیدات و وعیدات که از
صاحب شرع در این باب ثبوت پیوسته بر حذر باشند بیت من اتخذه شرط علی الحق بالتو میکویم
تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال و بر نظر انور هوشمندان مخفی نماند که صحابه را حقوق بر ذمت
مؤمنان ثابت و لازم است زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را تقویت دین الحق
به تقدیم رسانیده و در زمان حیات وی جانبازیها نموده اند و با وجود ایذا و اضرار کفار و فقر و
فاقه و تفرقه بیشمار از طریق حق و سبیل صواب انحراف ننموده در استقامت و ثبات قدم
افزوده اند و بعد از وفات وی بسط بساط شریعت و اشاعت او کرده اند و اسلام در اکثر اقالیم
و بلاد در زمان ایشان ظهور و شیوع یافت و روی زمین از غبار کفر و خاشاک شرک پاک شد
و آثار حسنه و امور مستحسنه از ایشان باقی ماند و احکام شریعت و آداب طریقت و معارف
حقیقت از ایشان منتشر گشت و اقوال و افعال و احوال رسول صلی الله علیه و سلم بما رسیده و بهمه برکات ایشان
بدولت متابعت آن سرور که بسبب نجات و واسطهٔ رفع درجات است فایز گشته ایم
والحمد لله علی ذلک بیت همه بختیاران به بیرون رخت و بخت ⁂ همه تاجداران بی تاج و تخت
جگر تشنه و غرق آب آمده ⁂ زبان بسته و در خطاب آمده ⁂ منازل شناسان راه عدم ⁂ حقیقت
نمایان کوی قدم ⁂ محجوب خودی برگرفته ز راه ⁂ ز خود در رفته و کرده بخود نگاه ⁂ زده ناوک و از نشانه گشته میان

درخت معنی از رسیدن بیمه فرنیک

فکنده سر و تیغ زر ریزد فی شعر علی ارواحهم تحف التحایا * من الله الذی خلق البرایا

بیان عدد صحابه و تعیین اکثر الصحابة روایة رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم

بدانکه حصر صحابه در عددی متعین متعذر است زیرا جهة انتشار ایشان در بلاد و بوادی متفرقه و عدم
اطلاع مردم بر رجال جمیع اقوام آن فرقه قدسی روی الامام البخاری فی صحیحه عن کعب بن مالک
انه قال فی قصة تخلفه عن غزوة تبوک و اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم کثیر لا یجمعهم کتاب حافظ
یعنی الدیوان لکن ضبط عدد ایشان در بعضی از غزوات و اسفار وارد شده مانند تبوک
و حجة الوداع در تبوک سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار و در حجة الوداع زیاده از صد هزار
ملازم حضرت بودند مرویست که در مجلس ابو زرعه رازی که از کبار ائمه حدیث است گفتند میگویند
حدیث رسول صلی الله علیه وسلم چهار هزار است پس متیت ابو زرعه گفت هر کس متکلم باین کلام شده
دندانهای پیش او شکسته باد این قول زنادقه و ملاحده تواند بود کیست که در صد و چهار [illegible]
تواند آمد و حال آنکه چون از دنیا رحلت فرمود زیاده از صد هزار صحابی در روی زمین بودند که
جمله بدولت دیدار رسید الابرار رسیده بودند و در انجم اکثر احادیث آنسرور بشر را در رشته
سمع در سلک ضبط و جمع کشیده اند و از وی سوال کردند که این جمع کثیر و این جم غفیر کجا بودند
در کدام موضع از و میشنوند جواب داد که اهل حرمین شریفین و جماعتی که ساکن آن بلاد
یا بینهما بودند و اشراف که از جوانب و اطراف بملازمت آن معدن جود و منبع الطاف میرسیدند
و آنانکه در سفر حجة الوداع در مراحل ربایع بآن سرور شرف التقی و اجتماع می یافتند همه او را
دیدند و از وی شنیدند و از جمله صحابی چهار یار باوقار که در میدان کثرت روایت حدیث
گوی رجحان از اکفاء و اقران ربوده و نقادان حدیث ایشان را بوصف اکثر الصحابة
روایت ستوده اند اول ابو هریره دوسی دوم عبد الله بن عمر سیوم انس بن مالک
چهارم عایشه رضی الله عنهم و این رفقاء اربعه را اصحاب الالوف می نامند و یقین عدد
مرویات ایشان در ذکر تفاصیل احوال هر کدام قید تحریر خواهد آمد ان شاء الله تعالی

بیان عدد طبقات صحابه علیهم التحیة حاکم ابو عبد الله ابن نیشابوری صحابه را باعتبار
سبق باسلام و هجرت کامل و حضور مشاهد فاضله برای سهولت ضبط و ادراک بعدد
بروج افلاک دوازده طبقه ساخته و الحق هر طبقه از آن بر منوال برجی از بروج آسمان
مشتمل بر کواکب ثواقب که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اگر در آن بروج ستارها
با نور و ضیا اند در این طبقه همه روشن دلان صدق و صفا اند شتان بین [illegible]
بیت دانند آنکس که او خردمند است * کاین فرق تا بدان چند است * چه اهتدا بآنها در وصول
بمقاصد و منازل دنیاست و اقتدا بآنها منتج حصول مآرب و مطالب دنیا و عقبی و سبب قرب
مولی جل و علاست **طبقه اولی** قومی که در مکه مبارکه در ابتدای بعثت چون سلطان ایوان
فتوت و لب لب بر تخت نبوت و رسالت متمکن گشته مایده دعوت جهت هدایت زمره
انام و حمایت و وقایت خاص و عام بنهاد حب و خوف لا رغبات ربانی و عواید توفیق سبحانی
اول ایشان را بر سر خوان ایمان نشاندند حظی کافی و نصیبی وافی محظوظ و بهره مند ساخت
و علم سابقیت و فضیلت ایشان را در میدان عرفان و ایقان برافراخت لاجرم زبان
وقت بمقتضی الالقاب تنزل من السماء ایشان را اسباق اسلام خواندند مانند خدیجه کبری
و ابوبکر صدیق و علی مرتضی رضی الله عنهما و الف و الف سلام و تتمه عشره مبشره و زید بن حارثه و بلال
و جمع دیگر از اهل کمال **طبقه دوم** اصحاب دار الندوه که چون خداوند سبحانه و تعالی دین
اسلام را بایمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه عزیز گردانید ماه بلند قدم کاه و انجم یعنی محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم فی الآخرة و الاولی از افق دار ارقم با خانه حمزه طلوع کرده بدار الندوه خرامید و در آن منزل
بشرف اسلام مشرف شدند **طبقه سیم** جماعت که از کثرت ایذاء کفار با سید ابرار صلی
الله علیه وسلم مادام الملک الله دار هجرت بجانب حبشه اختیار نمودند و باقدام محبت بوادی غربت و
وفا فی مفارقت و مباعدت از وطن معروف و مسکن مألوف پیمودند مانند ابو سلمه بن عبد الاسد
مخزومی و جعفر طیار و بعضی دیگر از صحابه اخیار **طبقه چهارم** طایفه از انصار که بعضی در سال

دوازدهم و بعضی در سال سیزدهم از نبوت بلزوم ملاقات با حضرت از مدینه بمکه رفتند و در سواد لیلة
و بیاض روز آن غرهٔ غرّا یعنی احمد مختار صلی الله علیه وسلم بالعشی والابکار در منزل عتبه زید ابی
مامون الاعاقبت ایمان آوردند طبقهٔ ششم فرقهٔ از مهاجران که قبل از وصول رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بشهر مدینه در محلهٔ قبا قبای مبایعت آنسرور در بر کرده کمر متابعت بر میان
جان بستند طبقهٔ هفتم اهل بدر آن مبارزان عالیمقدار که در معرکهٔ غزا و جهاد بکمال جد و
اجتهاد علم مسابقت افراختند و رایت باغوایت کفر و اعلای لوای ظفر سیمای اسلام
بتقدیم رسانیدند و با اعدای دین و مخالفان سید المرسلین علیه افضل الصلوة المصلین
کارزار نموده انتقام ایذا و آزار که از آن جیش بر طیش بآن شرف دودمان قریش
رسیده بود کشیدند و بدان وسیله بدولت فضیلت اِنَّ اللهَ قَدْ اطلع
علی اهل بدر فقال اِعْمَلُوا ما شِئْتُم فَقَدْ غَفَرْتُ لکم رسید طبقهٔ هشتم زمرهٔ
که بعد از غزوهٔ بدر و قبل از حدیبیه بمدینه سکینه بلزوم ملازمت آن مهبط امن و طمانینه
مهاجرت اختیار کرده خود را بسلام عزیز و منیع و قدر خود را بواسطهٔ شرف هجرت رفیع
ساختند طبقهٔ نهم فوجی که در سفر حدیبیه و تحت شجرهٔ سمره بآن شجره ثمر نبوت و ثمرهٔ
شجرهٔ رسالت تجدید مبایعت و تاکید معاودت نمودند و بآن سبب ابواب رضا و خوشنودی
خداوند تعالی بر وجوه آمال و امانی خویش گشودند و ما که همت بشان تاج افتخار
لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة متوج و قامت
قیمت شان بدواج استظهار اِنَّ الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم مدوج شد و این فوج موسوم باهل بیعة الرضوان شدند
طبقهٔ دهم گروهی که مهاجرت ایشان بخطهٔ یثرب و ملازمت رسول مشرق و
مغرب بعد از صلح حدیبیه و قبل از فتح مکه واقع شد مانند خالد بن الولید و عمرو
بن العاص طبقهٔ یازدهم جمعی از رجال و نسا که در فتح مکه سعادت اسلام دریافتند

و بعضی

و بعضی بطوع و رغبت بآن دولت شتافتند و بعضی بکره و تکلیف روی از شرک برتافتند
و این بعض را موالفهٔ قلوب خوانند طبقهٔ دوازدهم عصابهٔ از شیبان و صبیان صحابه
که در روز فتح و حجة الوداع و بعد از آن بشرف ملاقات سید سادات واجب الاتباع
علیه وآله افضل الصلوة والتسلیمات واکمل التحیات والتکریمات رسیدند مانند ابو الطفیل
و ابو جحیفه سوائی و سایب ابن یزید و عبد الله بن ثعلبه بن صعیر والله الموفق للتحیین
اکنون ذکر اسامی و احوال صحابه که بمزید شهرت یا بمزیت کرامت یا حصول فضیلت
و خصوصیتی یا روایة حدیثی ممتاز باشند اشتغال واقع خواهد شد و تقدیم ذکر خلفا راشدین
رعایة لعلو مرتبتهم انسب و اولی مینماید بعد از آن ذکر امیر المومنین حسن و حسین و بقیهٔ
ائمه اثنی عشر در حیز تحریر خواهد آمد هر چند محل ذکر بقیه مقصد سیوم بود از کتاب اما بواسطهٔ
رعایت اتصال سلسلهٔ خلفا و سلسلهٔ ائمه و اشارت بالتزام این رعایت که از جانب
ملازمان حضرت امارت مآبی خلافت انتسابی مملکت پناهی معدلت سپاهی خلد
الله تعالی ایام دولته و ضاعف مواد حشمته صادر شده بود این طریق مسلوک داشت
و بعد از ذکر ائمه ذکر سایر صحابه ان شاء الله تعالی بر ترتیب حروف تهجی ثبت خواهد افتاد
والله تعالی اعلم بالصواب والرشاد باب اول در معرفت رجال صحابه باشارات امیر
علی شیر در باب تقدیم ذکر حضرت ائمه معصومین علیهم السلام بر ذکر اصحاب
اولهم و افضلهم قدوة المهاجرین والانصار ثانی اثنین اذ هما فی الغار معدن الصدق
والوقار صاحب رسول الله فی العریش والغار الشیخ العتیق والرفیق الشفیق
متجرع [illegible] التوفیق خلیفة رسول الله و من له خیر رفیق امیر المومنین
ابوبکر الصدیق رضی الله عنه وارضاه وجعل اعلی فرادیس جنته منقلبه و
مثواه اسم او عبد الله بن ابی قحافه و نام ابوقحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد
بن تیم بن مره بن کعب بن لوی است نسب طاهر او بنسب اطهر سید بشر در مره

کاس

بن کعب اتصال می یابد و آفتاب شرف قرابت بآن شرف آفتاب فلک نبوت
و نجابت از عمر مره بر سلسله نسب نبی می تابد نام والده او ام الخیر سلمی بنت
صخر بن عامر است که دختر عم ابو قحافه و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که در جاهلیت
نام او عبد الکعبه بوده و حضرت در حین ظهور اسلام تغییر حب الاسما الی الله
یعنی عبد الله فرموده ابو بکر در جاهلیت در میان قریش جاهی کبیر و مالی کثیر داشته و از
روسا و اهل مشاوره آن قوم و در علم انساب و علم تعبیر خواب و علوم عروض و قافیه
بغایت ماهر بوده و اشعار خوب باو منسوب و لهذا این دو بیت مرغوبست شعر
مرض الحبیب فزرته : فمرضت من حذری علیه : و شفی الحبیب فزارنی : فشفیت من نظری الیه
چون چشم خود بیمار شد محبوب من چون دیدمش : بیمار گشتم از غم نازک تن بیمار او :
هم شد حبیب آمد از بهر عیادت سوی من : فی الحال صحت یافتم از دیدن رخسار او :
گویند حذاقت ابو بکر در علم انساب تا حدی بوده که سید عالم صلی الله علیه و سلم حسان
بن ثابت فرموده که چون هجو پیشه کان مشغول گشتی نزد ابو بکر رود معایب آن قوم را
ازو استکشاف نماید که انساب و ایام و وقایع ایشان را وی نیکو داند و از اوان
آنکه بعثت تا زمان وفات حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سفر و حضر از وی کم تخلف نموده
منقولست که چون امر خلافت بروی قرار گرفت او را خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم
میخواندند نوبتی شخصی در مخاطبه وی گفت یا خلیفة الله فرموده لست بخلیفة الله
ولکن انا خلیفة رسول الله صلی الله علیه و سلم و انا راض بذلك و در بعضی از روایات
وارد شده که مکروه میداشت که وی را خلیفه الله گویند و الله اعلم بیان وجه تلقیب
وی بصدیق و عتیق وجه تلقیب وی بعتیق چند روایت بنظر رسیده یکی آنکه جناب نبوت پناه
صلی الله علیه و سلم روزی در روی وی دید فرمود من اراد ان ینظر الی عتیق من النار
فلینظر الی ابی بکر و گویند در ان روز که ابو بکر بشرف اسلام مشرف گشت حضرت

فرمود

فرمود انت عتیق الله من النار و بعد از ان وی را عتیق خواندند دوم آنکه بواسطه حسن روی
و حسن خوی بآن مدعو شده چه عتاقت در لغت بمعنی حسن آمده و لهذا در مدح او گفته اند
بیت صورت و سیرتش همه جان بود : زان ز چشم عوام پنهان بود :
چشم ایمان جمال او بیند : کور کی چهره نکو بیند : سیم آنکه بسبب طهارت نسب
مسمی بعتیق گشت یعنی او از معایب بری گشته چهارم آنکه دو برادر داشت عتیق نام
و معتق قبل از تولد وی وفات یافتند چون وی متولد شد بعتیق مسمی شد تیمنا بهما
و وی را العتیق لقب نهادند پنجم آنکه مادر وی را فرزند نمیزیست و چون وی بوجود آمد و بسن
صبا رسید وی را عتیق خواندند لانه اعتق من الموت و گویند مادر وی را
بخانه کعبه برد و گفت یا رب هذا عتیق من الموت فهبه لی شنید که
گوینده از رکن خانه میگفت بالرحمن بالتحقیق فزت بحمل الولد
العتیق یعرف فی التورات بالصدیق وی را نیز صدیق گفته اند بجهت
آنکه حضرت با وی فرمود حق سبحانه و تعالی ترا صدیق نام کرد یا بسبب آنکه در قصه معراج
اول کسی که تصدیق آنسرور فرمود او بود یا بواسطه آنکه اول مردی که تصدیق آن منبع تصدیق
جاه و جلال نمود او بود صدیقش گفتند و بعضی از اهل تحقیق بر آنند که آن معدن
صدق و توفیق را بآن سبب صدیق خوانند که ظاهر و باطن او بر صدق و راستی
مستقیم بود و الصدیق من لم یتغیر باطن امره من ظاهره و قیل
الصدیق هو الصادق قولا و فعلا و نیة و عقدا و بعضی از عرفا
گفته اند صدیق کسیست که بذل کند کونین را در رویت حق تعالی مانند ابو بکر
که چون رسول صلی الله علیه و سلم در تجهیز جیش عسره از وی پرسید که ما ابقیت
لنفسك در جواب گفت الله و رسوله : از زبان صادق و از جان صدیق :
چون نبی مشفق و چون کعبه عتیق : صدق او شایان ایمان بود : مصطفی چو

خواست وآن بود: همه خویش کرده در کارش: همه او گشته بهر دیدارش:
خواجه با وقار آهسته: دست لطفش شکسته را بسته ذکر سبب توفیق
یافتن صدیق بر ایمان و اسامی جمعی که بدلالت او بدولت اسلام رسیده اند

نقله آثار و حمله اخبار چنین آورده اند که چون سید ابرار و سید الاخیار علیه وآله
افضل الصلوات واکمل السلام من الله الملک الجبار برسالت مبعوث شد ابوبکر رضی الله عنه
برسم تجارت بجانب یمن رفته بود و در آن ناحیه با مردی از علما و احبار که اتحاد در علم
توریة و انجیل صاحب کمال و مدت عمرش سیصد و نود سال رسیده بود ملاقات
نمود آن پیر صاحب رای از قیافه پر ابدالش تحقیق و تفحص شهر و قبیله
وحی و فضیله و اسم و نسب و کیفیت و لقب ابوبکر با وی گفت از کتب آسمانی
و صحف ربانی چنان معلوم ضمیر و مفهوم خاطر این پیر گشته که در حرم مکه پیغمبری مبعوث
گردد که جوانی و کهلی بر اسعد و نت نمایند و ابواب مظاهرت وی بر وجوه امنیت
خویش بگشایند اما جوانمردی باشد مقتحم در مهالک و تمامت و متحمل در شداید و غمرات
و کشف مشکلات و حلال معضلات و اما کهل سفیدی بود ترا ز جسم و وقار که بر شکم وی
خال سیاه و بر آن چپ داشته به اشتباه بشد و با لتماس آن پیر صدیق جامه را
از شکم خود دور کرد آن پیر دید آن خال سیاه بر بالای ناف و آن نشانه بر آن چپ
وی بدید گفت بخدا سوگند که آن کهل توی و ضیافتخانه دعوت او را اهل توی زینهار
که مایل نگردی از طریق صواب و هدی و متمسک شوی بطریق مرضیه وسطی و چند
بیت در مدح حضرت صلی الله علیه وسلم انشا کرده بود تسلیم ابوبکر رضی الله عنه نمود
مضمون این نشید بوصف انهار رسانید بیت ای با دسلام سر بسر از سه مهر:
از قطره بدریا بر دار ذره بمهر القصه ابوبکر رضی الله عنه چون از سفر مراجعت نمود جمعی از
اعیان و قوم خویش برسم تهنیت قدوم هنئ العیش بدیدن او آمدند بعد از تمهید

قو

قواعد تحیت و تفقد و تکلم و تودد از ایشان پرسید که هیچ امری غریب و شانی عجیب
در میان شما حادث شده جواب دادند که آری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب دعوی
نبوت میکند و بنیان ادیان آبا و اجداد ما را بتیشه اندیشه مخالفت و معاندت
میکند ابوبکر چون استماع این خبر نمود هوای لقای سید انبیا علیه السلام مرتش بکلی
ربود و فحوای این منظوم در لوح دل او حاصل و نسیه نسیم با سکه اش انطباع و انتقاش می یافت
بیت ای آرزوی دیده دلم هوای تست: جانم اسیر سلسله مشکسای تست ایشان را عذر خواهی
کرده بمنزل خود باز گردانید و خود بملازمت حضرت ختم الانبیا علیه السلام و کلام بدستوری
که در سوابق ایام معهود بود از جانبین مرعی شد آنگاه سید انام وی را باسلام دعوت فرمود
ابوبکر دلیل و برهان طلب نمود گفت دلیل من آن پیریست که بتو در یمن رسیده و حکایت
در باب من بتو گفت و شنید و خال بالای ناف و نشانه آن چپ نمود و ابیات در مدح من
بتو داد و بر دست تو بسوی من سلام فرستاد ابوبکر فی الحال کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
بر زبان راند و سطور ایقان از لوح عرفان بصدق و اخلاص خواند و آورده اند که از جمله اسباب
توفیق ابوبکر رضی الله عنه بر ایمان یکی آن بود که قبل از آن ظهور نبوت و زمان شیوع دعوت حضرت
در خواب دید و نمود که ماه از آسمان فرود آمد و در جمیع منازل مکه منتشر شد چنانکه هیچ خانه از
خانهای مکه نماند الا که قطعه از آن در آن خانه بود بعد از آن آن قطعها یک دیگر اتصال یافته در
کنار وی افتاد و آن واقعه را بر حبری از احبار اهل کتاب که در فن تعبیر خواب
مهارتی و در علم تاویل رویا بصارتی داشت عرض کرد آن حبر گفت تعبیر این واقعه
آنکه دولتی از عالم بالا و سعادتی از حضرت اعلی بتو حواله خواهد شد و محصل کلام و تفصیل
تعبیر این منام آنکه پیغمبر آخر الزمان و سرور انس و جان و بهترین ادیان مبعوث
گردد و با یاری هدایت دلالت سرکار شرک و ضلالت در هم نوردد و تو بوی
ایمان آورده در دایره متابعت و مبایعت و حوزه معاونت و مطاوعت او

درایمی و مسعودترین مردم بوی تو باشی و از جمله اقران بر سر ایمی لیس ابوبکر انتظار
تعبیر واقعه و تفسیر این اخبار را فرو میکشید تا زمانی که سید سادات عالم و سند سعادات
بنی آدم بر مسند ظهور نبوت متمکن گشته او را بخوان ایمان دعوت فرمود وی بر سر صدق
مقام و تحقیقت ارتحال حضرت تحصیلا بطمانینه الدلیل و برهان طلبید آنسرور فرمود که دلیل و
برهان من آن خوابست که پیش از بعثت من دیدی و تعبیر آن بظهور نبوت
من از فلان حبر شنیدی ابوبکر فی الحال ایمان آورد و قدم در جادهٔ تصدیق نهاده سر دفتر اهل
ایمان و مقدم امتی بسعرفان شد و در بعضی از کتب مرویست که حضرت فرموده ما جانرا
بر هر که عرض کردم در قبول آن توقف و تامل داشت الا ابوبکر که چون او را بایمان
دعوت نمودم بلا تکلیف و تعلم قبول کرد و این خبر وافی نیز دالست بر کمال متابعت
میان آنسرور صلی الله علیه و سلم و ابوبکر و در آخر همان روز که وی مسلمان شد
پنج نفر از عشره مبشره عثمان بن عفان و طلحه بن عبدالله و زبیر بن العوام و عبدالرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص که میان ایشان و ابوبکر سلسله صداقت استحکام
تمام داشت بدلالت و ارشاد وی بسعادت ملازمت حضرت شتافته دولت اسلام دریافتند
و بمقتضای خبر من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان
ینقص من اجورهم شیئ ابوبکر را موازی جمیع مومنان این امت اجر بر ایمان خواهد بود
بیت کسی کو سنت نیکو نهادست ٭ همیشه اجر آنکس را دادست ٭ بدین بوبکر چون کردست آغاز
بدو کرد رهمه اجر جهان باز ٭ از آن ایمان او در اصل خلقت ٭ همی چربد بر ایمانها بسبقت ٭
ذکر بذل نمودن ابوبکر نفس و مال را در راه رضای خداوند ذی الجلال و رسول ملک متعال
و بیان شمهٔ از زهد و ورع و تواضع او با تمام خلق الله بثبوت پیوسته که در
اوایل بعثت سید رسل و هادی سبل علیه و آله من الصلوات اتمها و اکملها و من التسلیمات
اعمها و افضلها اشتغال بامر دعوت بطریق خفیه میفرمود و طالبان سبیل حق را نهانی رهنمائی

صواب میمود و صدیق همواره از آن سرور التماس اشاعهٔ دعوت و استدعای
اظهار دین و ملت میکرد و بنابر کثرت اعدا و قلت احبا حضرت دران باب تامل
میفرمود و توقف و تعلل میورزید و بانتظار اثر غلبه میکشید تا زمانی که التماس
دلسته عای ابوبکر رضی الله عنه بمبالغه و الحاح انجامید و بعز اجابت و انجاح مقرون
گشت پس آنسرور برفقت یار غار بعزم دعوت کفار بمسجد الحرام تشریف
داد و صنادید قریش ازان جند غضب و طیش دران مجمع بشکوه جوق جوق و
گروه گروه نشسته بودند چون آنسرور را با صدیق اکبر دیدند اکثر بر پا می خواستند
و آن جمع صم بکم عمی هیچ اندیشه پریشانی نکرده مضمون این منظوم در خاطر میگذرانیدند
بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه ٭ گردن نهادیم الحکم لله ٭ و در حضور حضرت
خطبهٔ غرا انشا کرد مشتمل بر ترغیب اهل کفر بایمان و اسلام و ترهیب ایشان از
عبادت طواغیت و اصنام و تخویف از عقوبت و نکال عذاب و وبال که مترتب
خواهد بود بر طریقهٔ ناپسندیدهٔ آن فرقهٔ بدفعال لکن چون مهر خذلان بر قلوب
معیوب و اسماع بد اشفاع و غشاوهٔ حرمان بر ابصار بد اعتبار ایشان بود هیچ
نتیجه نداد و لقد جاد من افاد شعر لا ینزح الواعظ صدر امر نحوه ٭
لم یعزه الله علی رشده ٭ بیت محل قابل و آنگه نصیحت قابل ٭ چه گوش هوش نباشد
چه سود حسن مقال ٭ لاجرم چون استماع ابوبکر رضی الله عنه نمودند بیکبار متوجه وی
شده دست ضرب و جفا بروی دراز کردند و زبان بشتم و ایذاء وی گشودند
و چندان بمشت و لگد و نعلین بر سر و روی وی زدند که چشم و ابرو و بینی او صورت
اتحاد بر آورده از یکدیگر تمیز نبود بنی تیم چون ازین حال وقوف یافتند هجوم نمودند
وی را از چنگ آن بدادبان سنگین دل و آن بددینان جاهل خلاصی ساخته
و در ردای پیچیده بخانه اش برده شک نداشتند در آنکه مرده القصه

ابوبکر رضی الله عنه زمانی بیهوش بود چون بهوش آمد شربتی برای وی ترتیب نموده
بودند هرچند مبالغه کردند نیاشامید هر اصحاب قدری از آن بچشید و گفت نذر کرده ام
که طعام و شراب نچشم تا زمانی که آن مایهٔ درمان یعنی سید انس و جان علیه و آله افضل
الصلوات الرحمن را بسلامت نه بینم شبهنگام که شوارع و طرق از عبور کفار و مرور اغیار
خالی شد وی را برداشته به ملازمت حضرت بردند آنسرور چون ابوبکر را رضی الله عنه
بآن حال دید اشک بر رخسار با انوارش دوید و تفقدی از سر شفقت و پرسشی از روی
عنایت بجای آورد ابوبکر رضی الله عنه این معنی را بعرض رسانید بیت گر من در آب چشم
از خشم و دل خوشم :: کانم رسیدن بهره تو باری سلامتی :: آورده اند که چون بدولت اسلام
مستسعد گشت چهل هزار درم نقد داشت جمله را در راه خدای تعالی و رسول وی صلی الله علیه وسلم
صرف نمود و نظر با بیتی در مدح وی گفته اند بیت شب خلوت و یوم یار غار است ::
نثارش روز اول چهل هزار است :: لاجرم زبان معجز بیان محمد صلی الله علیه وسلم قدر قدرش را
بخلعت سابقه ما نفعنی مال ما نفعنی مال ابی بکر بر بین و محلی کام جانش بجرعه سابقه
ان من امن الناس علی فی صحبته وذات یده ابابکر مهتی ساخت و در بیان
سخی و انفاق وی گفته اند شعر ویخو بما قد حوت کفه :: ولا یتبع المن ما قد وهب ::
وکم فضة فضها فی الهدی :: وقد ذهب عنه قد ذهب ::
واهب ما کان عند الرضا :: وارحم ما کان عند الغضب :: ومنقول است
که هفت مسلمان که بذل رقیت کفار گرفتار بودند و برای اسلام ایذا و اضرار
چه از آن قوم بد کردار میکشیدند و بر آن حالات صبر نموده ثبات قدم میورزیدند
ابوبکر رضی الله عنه ایشان جمیع را کثیر در سلک ملک در آورده و فی سبیل الله اعتاق نمود
از الجمله عامر بن فهیره و بلال بود و بصحت پیوسته که عمر بن الخطاب در باب آنجناب
بمقتضی انما یعرف الفضل من الناس ذووه فرموده ابوبکر سیدنا

واعتق

واعتق سیدنا یعنی بلال و شاه اولیا علی المرتضی رضی الله عنه
کما ابان فی کل وجهة در مقام بیان مدح آنحضرت و فخر ارباب مروت و جمال
این در ابدار و این جواهر زواهر نامدار در سلک نظم و رشتهٔ تقریر کشیده شعر
ابوبکر حبی فی الله مالا :: واعتق من ذخایره بلالا :: وقد
واسی النبی بکل فضل :: واسرع فی اجابته بلالا :: لو ان البحر
ابعضه اعتقادا لما یبقی الا له بلالا :: در صحاح اخبار وارد شده که طعام
خاصه وی از مقاطعهٔ غلام وی مهیا میگشت روزی آن غلام آمد و طعامهای آورده
در نظرش بماند ابوبکر قبل از تفحص حال بتصور آنکه از کسب حلالست باکل آن مشغول گشت
و چون لقمه تناول کرد بر وی ظاهر شد که غلام آن طعام را از ممر کهانت حاصل نموده
و در آن فن ماهر بوده چندان استفراغ کرد که آن لقمه بیرون آمد بعضی از اصحاب
وی از سبب آنهمه مبالغه پرسیدند گفت حضرت فرموده کل لحم نبت من السحت
فالنار اولی به ترسیدم که مبادا چیزی از سحت در دل بنشیند ازین لقمه بروید
آورده که چون ابوبکر رضی الله عنه را گفتندی میگفت اللهم انت اعلم بی من نفسی وانا
اعلم بنفسی منهم اللهم اجعلنی خیرا مما یظنون واغفر لی ما لا یعلمون
ولا تواخذنی بما یقولون و گویند پیش از آنکه خلیفه گردد برای جمعی از قبیله انصار
که در میان آن جمع منزل اختیار کرده بود در رعایهٔ حق الجوار گوسفندان ایشان را میدوشید
و در سر انجام آن مهام میکوشید چون خلافت بر وی قرار یافت جاریه از آن قوم گفت
اینزمان این امر مناسب منصب وی نیست التفات بمهم ما نخواهد کرد این سخن
بسمع ابوبکر رسید فرمود امیدوارم که این منصب هیچ تغییر در خلق از اخلاق
حسنه که بآن متصف بوده ام نکند و در ایام خلافت نیز بدستور سابق بآن مهم قیام مینمود
و در فضایل ابوبکر رضی الله عنه مسطور است که پیوسته در مجلس سنگ ریزه در دهان

در دهان میگرفت تا تکلم بما لایعنی ازو واقع نشود ولهذا قیل فی مدحه بیت
نهاده بود سنگی در دهانش ٭ که تا گوهر نیفتد ز بانش ٭ میان سنگ در گوهر شنیدم ٭
ولی سنگی بگوهر در ندیدم ٭ چنان مستغرق حق بد جانش ٭ که کم رفتی حدیثی بر زبانش ٭

ذکر بعضی آیات که در شان او نازل

ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله
معنا اتفاق مفسران است که مراد از صاحب و ثانی اثنین درین آیه کریمه ابو بکر رضی الله عنه است
فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی لایه بعضی از مفسران بر آنند که در شان
ابو بکر نازل شده والذی جاء بالصدق وصدق به ابو العالیه وکلبی رحمهما الله که از اعیان اصحاب
تفسیرند گفته اند که مراد از الذی جاء بالصدق رسول است صلی الله علیه وسلم و مراد از وصدق به
ابو بکر است ای فی شانه است ولمن خاف مقام ربه جنتان وان اکرمکم عند الله اتقیکم این
هر دو آیه علی قول بعض اهل التفسیر در شان وی نزول یافته ضرب الله مثلا عبدا مملوکا
لا یقدر علی شیء ومن رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا وجهرا هل یستویان
بعضی از مفسران گفته اند مراد از عبد مملوک ابو جهل بن هشام و مراد از من رزقناه
منا رزقا حسنا ابو بکر است مرویست که چون آیه یا ایتها النفس المطمئنة فرود آمد
ابو بکر گفت یا رسول الله ان هذا لحسن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابو بکر بدان
و آگاه باش که ملک در حین موت ترا این آیه بر تو خواهد خواند ذکر بعضی احادیث
احادیث که در شان او وارد شده از عبد الله بن مسعود بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که لو کنت
متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکنه اخی وصاحبی وقد اتخذ الله صاحبکم خلیلا
و در صحیح اخبار از ابو درداء رضی الله عنه منقولست که گفت نزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم
بودم ناگاه ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیدا شد دامن جامه خود کشیده چنانچه زانوهاش
را مینمود حضرت فرمود صاحب شما یعنی ابو بکر با کسی خصومت عظیم کرده است ابو بکر
سلام کرد گفت یا رسول الله میان من و پسر خطاب یعنی عمر گفت گوی واقع شد

و من مبادرت نموده بروی زیادتی کردم و بعد ذلک از آن امر پشیمان گشته بدر خانه وی
رفتم و عذر خواهی نمودم تا از من در گذرد قبول ننمود و در خانه خود را بر روی من ببست
آن سرور سه نوبت فرمود یغفر الله لک یا ابا بکر بعد از آن عمر نیز پشیمان شده بمنزل ابو بکر رفته
وی را در خانه نیافته بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد حضرت چون وی را دید رنگ روی مبارکش
متغیر شد تا بغایتی که ابو بکر رضی الله عنه بترسید و بدو زانو در آمد و گفت یا رسول الله و
الله که من در آن قضیه اظلم بودم از عمر دو نوبت این سخن گفت در روایتی آنکه چون
عمر در مجلس حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بنشست آن سرور روی از وی بگردانید
عمر برخواست و در مقابل روی وی بنشست حضرت باز روی بگردانید عمر گفت یا رسول الله
کان یکرم این اعراض ترا از خود مگر برای امری که از من بتو رسانیده اند چه زندگانی نخواهد
بود عمر را که تو از وی معرض باشی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود تویی آنکه ابو بکر عذر خواهی نمود
نمود و تو از وی قبول نکنی بدرستی که خداوند تعالی مرا پیغمبری بشما فرستاده و شما تکذیب من میکنید
و ابو بکر مرا تصدیق کرده مواسات نمود با من بنفس و مال خویش پس شما برای خاطر من
نمیتوانید که ترک ایذاء یار من کنید ابو درداء گوید بعد از آن دیگر ابو بکر را ایذا
نتوانست کرد و مرویست از ابو هریره که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر کس را که بر ما حقی بود مکافات
نمودیم حق وی را الا ابو بکر که وی را بر ما حقی است که مکافات آن حق تعالی در روز قیامت
خواهد فرمود و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر گفت
انت صاحبی فی الغار وصاحبی علی الحوض و هم از وی منقولست که روزی ابو بکر بر دست
راست حضرت و عمر بر دست چپ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بود آن سرور دست ایشان را
بگرفت و فرمود روز قیامت همچنین مبعوث خواهیم شد و انس بن مالک گوید پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در شان ابو بکر و عمر فرمود هذان سیدا کهول اهل الجنة
من الاولین والاخرین الا النبیین والمرسلین و در چند حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم

اشارت واقع شده بخلافت وی بعد از حضرت یکی آنکه در ایام مرض که بواسطهٔ شدت وجع
وحمی چون به نماز حاضر نتوانست شد فرمود مروا ابابکر فلیصل بالناس و تفصیل
این واقعه در مقصد اول از کتاب سبحه پیوست و دران قصه اشارتی قویه بخلافت
وی است و لهذا علی المرتضی رضی الله عنه دران روز که با وی بیعت میکرد گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اورا در دین ما یعنی نماز پسندید نمی‌پسندیم اورا در امر دنیا یعنی خلافت می‌پسندیم دیگر آنکه
فرمود اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر رضی الله عنهما دیگر آنکه روزی ضعیفه
نزد حضرت آمد و چیزی از وی خواست فرمود نوبتی دیگر بیا که مشغولست
آن ضعیفه گفت یا رسول الله اگر بیایم و ترا نیابم چون کنم فرمود به نزد ابوبکر رو و از
عایشه بصحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مرض موت با من فرمود
ادعی لی ابابکر اباك واخاك حتی اکتب کتابا فانی اخاف ان یتمنی
متمن ویقول قائل انا ولا یابی الله والمومنون الی ابی بکر و در بعضی
از خواص وی مرویست قیل له اربع فضائل لم یشارك فیهن احدا كان ثانی
اثنین فی الغار وثانی اثنین فی العریش وثانی اثنین فی المدفن صلی الله
علیه وسلم خلیفه کرد او را و از جمله خواص او آنکه وی پدر مادر و فرزندان او عبدالله
وعبدالرحمن و عایشه و اسما و فرزندان فرزندان او ابو عتیق محمد بن عبدالرحمن بن ابی بکر
بن ابی قحافه و عبدالله بن اسما بنت ابی بکر همه صحابی بوده‌اند و هیچکس را از اصحاب این
فضیلت نیست و اول کسی که در حضور پیغمبر صلی الله علیه وسلم خطبه خواند و کفار را دعوت
باسلام نمود و اول کسی که در اسلام بر مسند خلافت نشست و اول امیری که وی را
بحج فرستادند و اول کسی که وصیت بخلافت کرد و اول مردی که از احرار اسلام آورده
شد و اول کسی که تصدیق معراج نمود و اول کسی از قریش که در زمان حیات پدر خلیفه
گشت و اول کسی از این امت که مسجد بنا کرد و اول کسی که برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم

بذل نفس خود نمود وی بود و اول کسی از این امت که سر از خاک بردارد
و اول کسی از این امت که در بهشت در آید وی باشد و در جملهٔ خواص او آورده‌اند
که حضرت وی را در صفت رحمت و رأفت تشبیه فرموده از میان ملائکه کرام بمیکائیل علیه السلام
و از پیغمبران با ابراهیم خلیل صلوات الرحمن (الله) علیه که وی در حق امت خود گفت من تبعنی
فانه منی ومن عصانی فانك غفور رحیم و از جمله خواص او و شرکت عمر است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ایشان را بمنزلهٔ گوش و چشم دین و بعضی از اهل تحقیق بطریق اجمال گفته‌اند که وی را اصطفا در
دو فضیلت هست که هیچ یک بعد از انبیا از صحابه نیست والله اعلم و از جمله مناقب ظاهره
و فضائل باهره وی آنکه بصحت رسیده که وی در حضور پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتوی داد
و آنحضرت فتوی وی را مقرر داشت و شرح آن قصه آنکه ابو قتاده انصاری در غزوه
حنین در معرکه قتال یکی از شجعان و ابطال کفار را بضرب شمشیر آبدار بدار البوار
رسانید بعد از انقضای معرکه حضرت فرمود که هر کس که کافری را کشته باشد
و مر او را دران گواهی بود سلب آن کافر از وی باشد ابو قتاده گوید چون این سخن از آن سرور
شنیدم برخاستم و گفتم کیست که مرا گواهی دهد یعنی آن کافر را کشته‌ام هیچکس گواهی نداد
حضرت باز آن کلمه را اعاده فرمود من برخاستم و طلب گواه کردم و کسی گواهی نداد تا بار سیم
که برخاستم فرمود چه بوده است مر ترا ای ابو قتاده قصه را بر حضرت عرض کردم مردی
از قوم گفت راست میگوید آن کافر را کشته و سلب او نزد من است او را از قبل من
خوشنود گردان یعنی تا سلب را بمن گذارد ابوبکر رضی الله عنه دران مجلس حاضر بود گفت
لاها الله اذن لا یعمد الی اسد من اسد الله یقاتل عن الله ورسوله
فیعطیك سلبه یعنی نه بخدا سوگند این هنگام قصد این کار نکند که شیری از شیران خدا
که مقاتله کرده باشد از قبل خدا و رسول وی و کافر را کشته سلب مقتول را که حق قاتلست از وی
بگیرد و بتو بخشد با آنکه فرموده باشد من قتل قتیلا فله سلبه یعنی آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

چنین نیست که تو میگوی حضرت تصدیق ابوبکر رضی الله عنه نموده حکم فرموده تا آنکه سلب آن
کار از ابا بو قتاده باز کردانید بعضی از علما حدیث گفته اند که اگر ابوبکر را هیچ فضیلت نمیبود همین
قدر بسنده بود او راهم این فضیلت دالست بر آنکه وی بعلم ثاقب و فهم صایب شهرت
حراست و قوت انصاف و صحت توفیق و صدق تحقیق مبادرت بقول حق نموده از کرد
واتفاق حکم و امضا کرده اخبار فرموده در حکمی از احکام شریعت از قدس صلی الله علیه وسلم در حضور
وی فتوی داده و وی دران امر تصدیق او فرموده به فتوی او عمل نموده عدد روایت ابوبکر رضی الله عنه
مرویاتش در کتب معتبره صد و چهل و دو حدیث است از ان جمله شش متفق علیه و فرد بخاری
یازده و فرد مسلم یک حدیث است و سبب قلت روایت او با وجود کثرت ملازمت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنست که بعد از ان حضرت صلی الله علیه وسلم زود وفات یافت پیش از
اهتمام مردم بضبط و سماع احادیث و جماعتی از صحابه مثل عمر ابن الخطاب و عثمان ابن
عفان و علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن مسعود
و عبد الله ابن عمر و عبد الله ابن عباس و عبد الله بن عمرو العاص و حذیفه بن الیمان
و زید بن ثابت و برا ابن عازب و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الرحمن بن ابزی
و عبد الله بن زبیر و انس بن مالک و جابر بن عبد الله و زید بن ارقم و عبد الله بن معقل
و طارق بن شهاب احمسی و عایذ بن عمرو مزنی و عقبه بن عامر جهنی و عقبه بن
ابی حارث نوفلی و عمرو بن حریث مخزومی و عمران بن حصین الخزاعی و رفاعه بن رافع
زرقی و معقل بن سنان اشجعی و ابو امامه باهلی و ابو برزه اسلمی و ابو سعید خدری
و ابو موسی اشعری و ابو هریره دوسی و ابو الطفیل لیثی و ابو کبشه انماری و عایشه
و طایفه از تابعین مثل قیس بن ابی حازم و ابو عبد الله صنابحی و جبیر بن نفیر و طارق
بن قیس الطایی و سوید بن غفله جعفی و عبد الرحمن بن یربوع و اسلم مولای عمر خطاب
و مره بن شرحبیل و محمد بن ابی بکر و ابو صالح سمان رضی الله تعالی عنهم اجمعین از وی روایت

دارند و از جمله احادیث مرفوعه ابوبکر اینست که گفت از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیدم که فرمود ما من مسلم اذنب ذنبا فتوضأ فاحسن الوضوء ثم قام وصلی
رکعتین ثم دعا واستغفر ربه الا غفر له ربه ثم قرأ او یظلم نفسه ومن یعمل سوءا
ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و بصحت رسیده از ابوبکر رضی الله عنه
که گفت چون این آیت نازل شد که لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب من یعمل سوءا یجز به
گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چگونه ما را امید رستگاری ماند بعد ازین آیت چه مضمون
اینست که ما را بهر بدی که از ما واقع شود جزای میباید فرمود ای ابوبکر خدای تعالی
ترا بیامرزاد مریض نشده و غمناک نگشته گفتم بلی یا رسول الله فرمود جزای سیئه مؤمن
غم و مرض و هر مصیبتی است که بوی رسد حتی خاری که در پای او رود جزای گناهی باشد
و مرویست که به پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت تعلیم فرمای مرا دعای تا در نماز ازان بخوانم فرمود بگو
اللهم انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا ولا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی
مغفرة من عندك وارحمنی انك انت الغفور الرحیم ذکر بعضی از کلمات و آثار
و مواعظ و حکم که از وی مرویست ابوبکر رضی الله عنه گفته من ذاق خالص حب الله شغله
ذلك عن طلب الدنیا واستوحش عن جمیع البشر
یعنی هر کس که شربت خالص محبت خدای را چشید مشغول گرداند او را آن چشیدن از طلب
دنیا و وحشی شود از جمیع مردم والله در من قال بیت نه الخنان بتو مشغولم ای بهشتی روی
که با خویشتنم در ضمیر می آید و هم وی گفته المرأة شر کلها و شر منها ان لابد منها
زن تمام او بدی است و بدتر از ان آنست که ناچار است از وی بیت اگر نیک بودی زن
رای زن :: زنان را مزن نام بودی نه زن :: و هم از وی منقولست که گفت اشهدنا ضال
الکریم غفلة عما یلیه و از جمله مواعظ اوست هر کس که عمر خود بعبث گذراند روزگار و زراعت
خویشتن را ضایع کند نشنه هر کس که تضییع زراعت خود کند هنگام حصاد پشیمان گردد

ولنعم ما قیل شعر منعنا عمرنا فی غیر شیء : فیا لهفی علی تلک الاضاعه
بیت بگذشت عمر و توشه ره بر نداشتیم : واحسرتا که عمر بغفلت گذاشتیم :
بربا درفت حاصل عمر ای دریغ درد : حسرت کنون چه سود که تخمی نکاشتیم : و مرویست
که گفته وددت انی حصیر یاکلنی الدواب مخافة العذاب و هم
از وی منقولست که گفته اصلح نفسک یصلح لک الناس و در باب معرفت
فرموده العجز عن درک الادراک ادراک قدوة العارفین شیخ روزبهان بقلی رحمة الله علیه
در شرح شطحیات خویش از سید الطایفه جنید بغدادی قدس سره نقل کرده
که اعلی کلمه که در باب معرفت واقع شده این سخن است و فی هذا المعنی یقول
القائل لله دره بیت گر صد هزار سال همه خلق کاینات : فکرت کنند در صفت عزت خدا :
آخر بعجز معرفت آیند کای خدا : دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما : آورده اند که در زمان
خلافت وی جمعی از اهل یمن به نزد وی آمدند و چون کلام الله شنیدند رقت در دلها
ایشان پیدا گشته و گریستند ابو بکر گفت کنا هکذا ثم قست القلوب
یعنی که قویت و اطمانت الی معرفة الله و بصحت پیوسته که در خطبه با
اصحاب گفت ارقبوا محمدا فی اهل بیته و این سخن از ابو بکر اشارتست
بمضمون آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بیت
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی : عشق محمد بس است و آل محمد : و هم وی گفته که لیس مع الصبر
مصیبة و لا مع الجزع فائدة : یعنی با صبر هیچ مصیبتی یعنی بس عاقل باید که در
نزول مصایب و حلول نوایب صبر کند چه صبر رنج مصیبت را زایل کند و نفس بثواب
مخلد و سعادت موبد رساند بیت بیمار رغبت را بجز از صبر دوا نیست : صبر است دوای من و در درد مرا
و نیست با جزع هیچ فایده بلکه جزع فایده و ثواب را باطل کند شعر سعدی اگر جزع کنی ور نکنی چه فایده
نیست کان چه غم خورد گر تو ضعیف خویشتنی : و هم از جمله مواعظ و سیت که البلاء موکل بالمنطق

ورتش

بود بر جنین ازین سخن از زمان رسول
حنین بین سخن قبل از انقطاع اسلام اولیا
کمت شد بعض از این تحقیق شرف
عن ... القلوب

جو هلارد

بالکاشته شده است بر گفتار پس شخص باید که تا تواند سخن نگوید و زبان را نگاه دارد تا در بلا نیفتد
و نعم ما قال الشاعر بیت سوسن از بهر آن بر آرد سر : که بود بی سخن زبان آور :
سر فرازی گر از زبان بودی : تیغ را سر بر آسمان بودی : خوش جائیست ملک خوش
خوش شراب است جام بیهوشی : هر که لب بسته دار گفتار : باشد در سخن سخن بسیار
و هم وی گفته انظر ما تقول و من تقول یعنی بنگر که چه میگوئی و کی میگوئی اگر بوقت
نگوئی سخن را ضایع کنی و هم از نصایح مرغوب و سیت احرص علی الموت توهب
لک الحیوة حریص باش بر مرگ تا بخشیده شود ترا زندگانی و این سخن اشارتست
به موت اختیاری نه اضطراری و آن خروج است از صفات بشریت و سمات
جسمانیت و اتصال بعالم قدس و استشمام روایح انس چنانچه جناب مولوی معنوی
اشارتی باین میفرماید شعر جان بسی کندی و اندر پرده : زانکه مردن اصل بد نا ورده :
تا نمیری نیست جان کندن تمام : بی کمال نردبان نائی به بام : چون نمردی گشت جان کندن
دراز : مات شو در صبح ای شمع طراز : نه چنان مرگی که در گوری روی : مرگ تبدیلی که در
نوری شوی : مرد بالغ گشت و آن بچگی بمرد : رومی شد صبغت زنگی سترد :
خاک زر شد هیئت خاکی نماند : غم فرح شد خار غمناکی نماند : مصطفی زین گفته کای
اسرار جو : مرده را خواهی که بینی زنده تو : میرود چون زندگان بر خاکدان : مرده و جانش
شده بر آسمان : جان نش را اینده به بالا سکنیت : گر بمیرد روح او را نقل نیست :
زانکه او کرده است پیش از مرگ نقل : این بمردن فهم آید نه بعقل : هر که او خواهد
که بیند بر زمین : مرده کو میرود و خطا هر چنین : مر ابو بکر تقی را گو ببین : شد
ز صدیقی امیر المتقین : اندرین اشت ببین صدیق را : تا بحشر افزون کنی تصدیق را
ذکر حلیه ابو بکر رضی الله عنه بثبوت پیوسته که مردی بود از بالا سفید اندام با اندک سبکی
بزردی خفیف العارضین غایر العینین بپیشانی و کان معروق الوجه

العاری الاشاجع لایستمسک ازرته تسترخی عن حقدیه و محسن را بحنا
و وسمه رنگ میکرد **ذکر ازدواج و اولاد وی** در جاهلیت دو زن را نکاح کرده بود یکی
قتیله و گویند قیله بنت عبد العزی و عبد الله و اسما که ملقب است بذات النطاقین
از و تولد نمودند دوم ام رومان بنت عامر که والده عبد الرحمن و عایشه و در اسلام
نیز دو زن در نکاح آورد یکی اسما بنت عمیس که اول زوجه جعفر طیار بوده محمد بن
ابو بکر از و متولد شد دوم حبیبه بنت خارجه بن زید انصاری و وی از ابو بکر حبلی
حامل بود که ابو بکر وفات یافت

ذکر حدیث سقیفه بنی ساعده و اختلاف مهاجر و انصار در امر خلافت و بیعت اصحاب با ابو بکر رضی الله عنه

نقلت اثبات چنین اثبات نموده اند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
از دار دنیا بجوار حضرت مولا جل و علا نقل فرمود همان روز عمر قدوه اصحاب عمر ابن
الخطاب رضی الله عنه با ابو عبیده مباسطت نموده گفت دست خود را بسط
نمای تا با تو بیعت کنم چه حضرت در شان تو فرموده امین هذه الامة
وی گفت ای عمر تا مسلمان شده از تو سخن خطا نشنیده ام الا این سخن
با من بیعت میکنی و حال آنکه ابو بکر ثانی اثنین و بروایتی ثالث ثلاثه در میان
شماست و این سخن از ابو عبیده اشارت است بایه کریمه ثانی اثنین
اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا و بانکه پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در روز غار با صدیق فرموده ما ظنك باثنین الله ثالثهما
و اکثر مهاجرین و قبیله از انصار مثل اسید بن حضیر و سایر بنی عبد الاشهل با ابو بکر
مایل بودند و جمهور انصار در سقیفه بنی ساعده که مجمع ایشان بود در حین سنوح
قضایا و مهمات و محاکمات قطع و فصل خصومات جمع شدا و سعد بن عباده را از خانه
وی برون آورده بودند بداعیه آنکه وی را بخلافت بردارند و با وی بیعت

کنند

کنند و حال آنکه وی مریض بود مع ذلک خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای خدای تعالی
و درود بر محمد صلی الله علیه و سلم و بیان فضل و سابقه انصار در اسلام و آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مدت سیزده سال در میان قوم خود دعوت مردم نمود بحق و کم ایمان بیاوردند مگر
شرذمه قلیله و آن شرذمه قادر نبودند بحمایت وی و اعزاز دین و دفع ایذا
و اضرار کفار از وی تا زمانی که حق تعالی بمقدم شریف وی بلده شما را مشرف ساخت
و ایمان بوی روزی شما گردانید و توفیق حمایت وی و اعزاز اسلام داد و سعادت جهاد
با اعدای دین شما حواله نمود تا حدی که عرب از حالت اعوجاج و جور و کفر و ظلم و طغیان برنهج
استقامت و عدل و ایمان و عرفان آمدند و بواسطه شمشیر شما قبایل عرب طوعا و کرها
منقاد رسول صلی الله علیه و سلم گشتند و وی از دنیا رفت و حال آنکه از شما راضی بود و در تایید
این امر در آیید پیش از آنکه مردم در صدد آن در آیند انصار در جواب او گفتند نیکو
میگویی ما ترا بخلافت و امارت برگزیده ایم و بهم راضیم و با یکدیگر مطارحه نمودند که اگر
مهاجران قریش در امر خلافت مضایقه کنند و بتفضیل قدمت خدمت حضرت و سبق
اسلام و هجرت و کرامت قرابت قریبه بان سرور تمسک جویند جواب چگوییم طایفه
گفتند گوییم که از ما امیری و از شما امیری و هرگز بغیر از این راضی نخواهیم سعد گفت هذا
اول الوهن و هر کس آنچه بر خاطر رسید میگفت مردی از انصار خبر اجتماع ایشان بعمر
رضی الله عنه رسانید و مبالغه نمود که در یابید ایشان را پیش از آنکه احداث امری نمایند
که مستدعی قتال و مستجیب وخامت مآل باشد ع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد فی الحال
عمر بخانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد ابو بکر آنجا بود و او را از آن امر اخبار کرد و با یکدیگر رفیق
بسقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود تحریص نمود ابو عبیده و جمیع دیگر از مهاجران با ایشان
اتفاق نموده بسقیفه بنی ساعده روان شدند و حضرت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
و بنو هاشم و زبیر با جمعی از اصحاب بجهة شغل تجهیز و تکفین و غسل و دفن حضرت

الشرذمة طائفة من الناس

النهج الطریق الواضح

الوهن الضعف

احداث کردن

تخلف نمودند در راه دو مرد از انصار عویم بن ساعده و معن بن عدی با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
پیوستند و ایشان را دلداری دادند و چون بسقیفه بنی ساعده رسیدند دیدند که مردی
بر سریری تکیه کرده و انصار گرد وی بر آمده فضایل خود را بر میشمرند و داعیه خلافت
دارند عمر رضی الله عنه پرسید که این مرد بر این سریر کیست گفتند سعد بن عباده است
از عمر رضی الله عنه منقولست که گفت من در نفس خویش مقاله ترتیب کرده بودم خواستم
که آنرا با مردم بگویم ابوبکر رضی الله عنه مرا منع کرد و خود آغاز سخن کرد بخدا سوگند که آنچه من
با خود دیگر کرده بودم ابوبکر در بدیهه بهتر از من ادا کرد و در بعضی از روایات وارد شده
که ابوبکر بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیان فضل مهاجرین
و سابقه ایشان در اسلام و مواساة نمودن آن طایفه با حضرت بجان و مال و صبر بر شدت
ایذاء کفار قریش و بعد از آن تعداد فضایل انصار و استمالت ایشان فرمود و اثبات
کرد که مهاجرین بواسطه قرابت قریبه که با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دارند که بهترین عرب اند
از روی حسب و نسب و دار یعنی مکه منقاد کسی نخواهد شد مگر آنکه از قریش باشد باید که شما
بر ایشان حسد نبرید و مخالفت با ایشان نکنید چه بمقتضای خبر معتبر الناس تبع لقریش
مردمان پیرو قریش اند و شما برادران مائید در کتاب الله و شریکان مائید در دین و دوست
ترین مردمید بما و سزاوارترید بآنکه راضی باشید بقضاء حق تعالی و مسلم دارید فضیلت
برادران خود را و با ایشان مضایقه مکنید در چیزی که خدای تعالی با ایشان ارزانی داشته
و امضاء آن خواهد کرد شعر قضا جری و کتاب سبق : فهل نفعین جزع او قلق
بیت چو روزی بگردد خدنگ قضا : سپر نیست مر بنده را جز رضا : انصار گفتند ما از مهاجرین
مردی را بخلافت اختیار میکنیم بشرط که چون بمیرد مردی از انصار خلیفه گردد و چون وی بمیرد
مرد دیگر از مهاجرین خلیفه باشد و امر بدین نهج مستمر گردد و این طریقه بهتر است زیرا که چون
مهاجرین قصد میل و حیف بکنند از خوف نقص انصاری نتوانند و بالعکس عمر گفت بخدا سوگند

که مخالف

که مخالفت نکنند با ما هیچ احدی الا آنکه ویرا بکشیم حباب بن المنذر الانصاری الخزرجی
که او را ذو الرای میگفتند برخواست و گفت والله که ما کسی را بخلافت بر خود اختیار
نکنیم از ما امیری و از شما امیری ابوبکر رضی الله عنه گفت چنین نیست امارت حق از ماست
و شما وزیران ما باشید حباب گفت ای انصار زینهار که باین سخن در نیائید و ثابت
قدم باشید که شما احق اید بخلافت و حکومت ای گروه مهاجرین سخن جز این نیست
که منا امیر و منکم امیر و اگر خواهید مکرر با شما مقاتله کنیم تا این امر قرار یابد عمر رضی الله عنه
گفت والله که دوی در خلافت روا نیست ع غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی عرب
هرگز بامارت شما راضی نشوند و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از غیر قبیله شما باشد
حباب گفت ما این سخن که میگوئیم نه از روی حسد است بر شما ولیکن میترسیم که قومی
والی گردند که پدران و برادران ایشان را کشته باشیم عمر رضی الله عنه گفت چون خلافت بر ایشان
قرار گیرد بمیر اگر توانی حباب خدا کشتی آنجا که خواهد برد : اگر ناخدا جامه برتن درد :
و میان عمر و حباب سخنان بغایت غلیظ واقع شد عمر گفت لا یصلح سیفان
فی غمد واحد پس بین المهاجرین و الانصار مخاصمت بغایت قوی گشت و لغط
و اختلاف بسیار در میان آمد چنانکه نزدیک بود که منجر بمقاتله شود سعد بن عباده در آن
غوغا در زیر دست و پای مردم ماند قایلی از انصار گفت قتلتم سعدا عمر گفت
اقتلوه قتله الله و در روایت آنکه گفت قتل الله سعدا فانه صاحب الشر
و فتنة ابابکر چون حال بر این منوال دید اصحاب را بحسن وجهی تسکین داد و گفت
ای گروه انصار شما را سوگند بخدای تعالی میدهیم که در شب عقبه چون با رسول الله صلی الله علیه وسلم
بیعت مینمودید از جمله شرطها که با شما کرد یکی این بود که در امر خلافت و حکومت
منازعت و مخالفت نکنید با کسی که اهل آن کار باشد همه گفتند آری و متوجه سعد بن
عباده گشت و گفت از رسول خدا صلی الله علیه وسلم شنیده که فرمود و ولاة این امر قریشند

سعد گفت آری پس زید بن ثابت انصاری برخواست و گفت رسول خدای از قوم مهاجران
و خلیفه وی تواند بود نه از مهاجران ابو بکر رضی الله عنه گفت جزاکم الله خیرا پس دست
عمر و ابو عبیده را گرفت و گفت من هر یکی ازین دو مرد را شایسته خلافت میدانم عمر گفت
بلکه ما با تو بیعت میکنیم مهتر و بهتر ما توی و دوستترین ما بودی بر رسول خدای صلی الله علیه وسلم که
بر امثال این سه فضیلت جمع بود که از آیت ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول
لصاحبه لا تحزن ان الله معنا معلوم میشود و دست ابو بکر را گرفت و با وی بیعت
کرد و مهاجران را گفت تا بیعت کردند بعد از آن انصار متابعت نمودند الا طایفه قلیله
که بعضی گفتند ما بیعت با هیچ کس نکنیم الا علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و گویا شیخ فرید الدین
عطار قدس سره از زبان این جمع گفته بیت ز مشرق تا بمغرب گر امامست : علی و آل او
ما را تمامست : و سعد ابن عباده از روی تعصب و حمیت تا زنده بود بیعت نکرد و روایت
ضعیف هست که آخر الامر از وی باکراه بیعت گرفتند بیت پوشیده نماند که اختلاف
انصار با مهاجران بنابر عادت عرب واقع شد که بر هیچ قوم حاکم نمیخواستند
مگر کسی که از آن قوم باشد و از آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بود الائمة من
قریش غافل و نا اهل بودند چون باین معنی عاجز شدند از آن خلاف رجوع نمودند و این
مخالفت از مهاجر و انصار دلالت واضح دارد بر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بر خلافت هیچ یک از اصحاب بخصوصه تنصیص نفرموده چه اگر نصی از آن سرور در آن باب
واقع شده بودی اینقدار مخالفت ننمودندی و بآن تمسک جستندی والله اعلم نقلست
که روز دیگر بنابر اهل مدینه بیعت نمودند الا علی المرتضی رضی الله عنه که بروایت صحیح
تا فاطمه رضی الله عنها زنده بود بیعت نکرد چه خاطر وی غبار یافته بود بواسطه آنکه ابو بکر در مهم فدک
و بیعت گرفتن از مردم صبر نکرد تا وی حاضر شود و با وی از آن امر مشورت نمود و اکثر بنی هاشم
با علی رضی الله عنه اتفاق نموده بیعت نکردند و جمعی از قریش مثل زبیر و طلحه و خالد بن سعید بن

العاص

بن العاص گروهی از انصار توقف و تعلل کردند و عاقبت بعد از آن بچند روز
متابعت نمودند مرویست که چون بیعت تمام شد همان روز ابو بکر خطبه خواند
مشتمل بر حمد و ثنای حق و درود رسالت مردم و بیان آنکه من در خلافت و حکومت
هیچ میل و رغبت نخواهم کرد و آنکه اگر من اطاعت خدا و رسول کنم مرا اطاعت کنید
و چون عصیان ورزم مرا هیچ فرمان بر شما نیست و اگر از من خطای واقع شود
مرا آگاه کنید و بصواب دلالت نمائید آنگاه بدفن حضرت مشغول شدند و بعد از
فراغ از مهم دفن خطبه دیگر خواند مشتمل بر آنکه آنچه از من در اهتمام به بیعت مشاهده
نمودید نه از حرص و شره بر ولایت و امارت بود بلکه از خوف فتنه و فساد و اختلاف
بود اکنون بحمد الله آن خوف برطرف شد هر که میخواهید خلیفه سازید که من نیز متابعت
وی کنم همه گفتند خلافت نصیب تست و بتو راضیم ابو بکر رضی الله عنه گفت اللهم صل
علی محمد والسلام علیکم و امر برو قرار گرفت و در آن روز وی را خلیفه رسول الله خواندند
گویند چون از دفن حضرت فارغ شدند علی ابن ابی طالب رضی الله عنه عزلت اختیار فرموده
و در خانه خویش بنشست و با مردم کم اختلاط مینمود ابو بکر به نزد وی فرستاد که چرا با من بیعت نکنی
آیا مکروه میداری خلافت مرا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در جواب فرستاد که خلافت
ترا مکروه نمیدارم و لکن قسم یاد کرده ام که ردا بر دوش نگیرم مگر برای نماز فریضه تا از جمع
قران فارغ شوم چه خوف آن دارم که مبادا چیزی از قران از صدور رجال محو شود و جمعی
از اهل تاریخ آورده اند که چون از مهم بیعت فراغت حاصل شد ابو بکر رضی الله عنه
از وجوه مهاجر و اعیان انصار جمعی ساخته فرستاد و علی المرتضی رضی الله عنه را بآن مجلس طلبید
وی اجابت فرموده در آن مجمع حاضر شده و در محلی لایق خود بنشست و از موجب طلب
خویش پرسید عمر رضی الله عنه گفت آنست که میخواهم که چنانچه سایر اصحاب با ابو بکر رضی الله عنه
بیعت کرده اند تو هم بیعت کنی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت من همان سخن

که شما بر انصار مخفی ساخته امید این منصب را کرفته اید برشما حجت میکردانم راست کویند
که بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اقرب کیست عمر رضی الله عنه کفت ترا نمیکذارم تا بیعت نکنی علی
رضی الله عنه فرمود این سخن را جواب بصواب بکوئید بود ازان از من بیعت جوئید ابو عبیده
کفت ای ابو الحسن تو بواسطه اسبقیت در اسلام و فضل و قرابت قریبه با سید انام علیه الصلاة
والسلام سزاوار حکومت و خلافت ولکن چون صحابه برابو بکر رضی الله عنه اجماع و اتفاق
نموده اند مناسب است که تو نیز قدم در دایره وفاق در آری علی رضی الله عنه کفت ای ابو عبیده
تو امین این امتی بقول رسول مختار و مقتضی امانت راستی است در کفتار و کردار و موهبتی
که حق سبحانه و تعالی بخانه دان نبوت کرامت فرموده در بند آن مباشید که بجای دیکر نقل کنید
مهبط قران و وحی و مورد امر و نهی و منبع فضل و علم و معدن عقل و حلم مائیم و بواسطه این
امور خلافت را شایسته و امارت را سزا ائیم بشیر بن سعد انصاری کفت ای ابو الحسن اکر
این داعیه که تو امروز ظاهر میکنی پیش ازین معلوم مردم شدی هر آینه با تو مضایقه و منازعت
نمیکردند و با تو بیعت مینمودند ولکن چون در خانه خود نشستی و در اختلاط با مردم سستی ترا
ایشان را کمان شد که تو از خلافت کناره میکنی و دفع اغبار را این امر را از خود چاره میکنی اکنون
جماعت مسلمانان دیکری را قبول کرده به پیشوای او در آمدند و خود را طرز دیکر مینمای علی رضی الله عنه
فرمود ای بشیر تو روا میداری که جسد اطهر و قالب انور سید عالم را صلی الله علیه وآله وسلم غسل ناداده
و تکفین و تجهیز وی نموده و از دفن او فارغ ناشده دم از طلب حکومت و خلافت زدمی
و با مردم در منازعت و خصومت شدمی ابو بکر رضی الله عنه چون دید کلمات علی
رضی الله عنه جمله محکم و استوار و هر یکی از انها مقابل صد کلمه بل هزار است از راه
رفق و مدارا در آمد و کفت ای ابو الحسن مرا کمان این بود که ترا با من درین امر
مضایقه نباشد و اکر میدانستم که از بیعت من تخلف خواهی کرد هرکز آن را قبول
نمیکردم اکنون که مردم بمن اتفاق کرده اند اکر تو نیز با ایشان موافقت نمای

علی

حق مرا سابق واقع ساخته باشی و اکر حالا توقف کنی و خواهی که درین امر تامل و تفکر
نمای هیچ حرجی بر تو نیست پس علی رضی الله عنه از مجلس برخواست و متوجه خانه خود کشت
و در بعضی از کتب هست که چون با ابو بکر رضی الله عنه بیعت کردند ابو سفیان بن حرب بنزد
علی رضی الله عنه رفت و کفت روا باشد که فروترین اهل بیتی از قریش برشما غالب کشتند
دست خود بکشای تا با تو بیعت کنم والله که اکر خواهی برای تو مدینه را از سواره و پیاده پر سازم
علی مرتضی رضی الله عنه وی را زجر کرده کفت تو با این سخن جز فتنه اراده نکرده و همیشه دشمن
اسلام و مسلمانان بودی و بحمد الله هیچ ضرری بایشان نتوانستی رسانیدن بدرستی
که ما ابو بکر را سزاوار خلافت و شایسته امارت دیده ایم و هواداری تو نمیخواهیم بیت
غم با من و من بغمش خو کرده ام ای مدعی ؛ لطفی بباید کردن و ما را بهم بکذاشتن ذکر ملبوس
و ماکول وی از بیت المال و بیان ارکان و عمال و حاجب و
تعیین نقش خاتم ابو بکر رضی الله عنه بثبوت پیوسته که چون امر خلافت بر وی قرار کرفت
روز دیکر صباح متوجه بازار شد تا بر عادت معهوده تجارت خرید و فروخت کند
عمر و ابو عبیده رضی الله عنهما با و رسیدند و کفتند یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم کجا میروی کفت
به بازار کفتند تا چکنی حال آنکه این زمان والی امر مسلمانان شده مناسب منصب تو نیست
که بدستور معهود تردد به بازار کنی و تجارت نمایی کفت پس با عیال چکنم کفتند مراجعت
فرمای تا برای تو چیزی را از بیت المال مقرر سازیم ابو بکر باز کشت و باتفاق سایر اصحاب
هر روز برای ماکول وی و عیال وی نیم کوسفند و حوایج آن و هر سال آنمقدار که ملبوس وی
و عیال ایشان شده در کوب و شادی مقرر ساختند و روایتی هست که سالی برای وی دو هزار درهم
یا دو هزار و پانصد یا بیشتر مقرر کردند منزل وی در سنح بود از منازل ابن الحارث بن الخزرج
در طرف عوالی مدینه و از آنجا تا مسجد نبوی یک میل راه است بعد از آن بیعت یکماه در آن
منزل بسر برد و هر روز سوار بمدینه می آمد و صلوات خمسه را بجماعت در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم

امامت مینمود و بعد از نماز خفتن بمجلس شیخ میرفت و گاهی که وی حاضر نمیشد عمر رضی الله عنه
بنیابت وی امامت اصحاب به تقدیم میرسانید و روزهای جمعه در سنح توقف مینمود
تا موی سر و لحیه خویش رنگ میکرد و تنظیف و تطهیری می آورد آنگاه بمسجد حضرت صلی الله علیه وسلم
تشریف میداد و نماز جمعه میگذارد و گویند منصب قضا را بعمر رضی الله عنه تفویض نمود و عثمان بن عفان رضی الله عنه
و زید بن ثابت و عبد الله بن ارقم کاتب خود ساخته و حاجب وی مولای وی سدیف
و عامل وی بر مکه عتاب بن اسید و بر طایف عثمان بن ابی العاص و بر صنعا مهاجر بن ابی امیه
و بر حضرموت زیاد بن لبید و بر خولان یعلی بن امیه و بر قند بن معاذ جبل و بر بحرین علا بن الحضرمی
می بود و بر خاتم خود این نقش کرده که نعم القادر الله و بقولی نقش خاتم وی این بود
که عبدٌ ذلیلٌ لربٍ الجلیل **ذکر مدت خلافت وی** مدت خلافت ابو بکر رضی الله عنه
بقول اصح دو سال و نیم و بعضی از ائمه در کتب خود حدیثی روایت کرده اند که دلالت
بر صحت این قول میکند و بقولی دو سال و دو ماه و بیست پنج روز و بقولی دو سال سه ماه و بیست
روز و بقولی دو سال و چهار ماه بوده والله اعلم **ذکر امور و فتوحی که در مدت
خلافت وی واقع شده و قصه قتال با اهل رده** چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات
یافت جماعتی از اعراب که ضعیف الاسلام بودند از دین مرتد گشته و منع زکوة را منکر
شدند ابو بکر عزیمت مقاتله با ایشان جزم کرد و سایر صحابه حتی عمر خطاب رضی الله عنه در جواز
قتال ایشان تامل و تردد میداشتند چه ایشان قائل بودند بکلمه توحید و باقی ارکان اسلام
و اقرار امر بر صحابه روشن شد که حق آنست که ابو بکر رضی الله عنه بر آنست و روایتی آنکه تمام اعراب
با وجه مرتد گشته به نزد ابو بکر رضی الله عنه فرستادند که زکوة ایشان از ما طرح کن تا متابعت
و مطاوعت تو کنیم صحابه گفتند وقتی که پیغمبر با ایشان محاربه مینمود و از آسمان ملائکه کرام
مدد میدادند و امروز وحی منقطع است آن صورت میسر نشود و ترا طاقت مقاومت
اعراب نباشد مصلحت آنست که طریق مساهله و محامله با ایشان سلوک داری چندانکه

اهل اسلام

اهل اسلام قوت گیرد ابو بکر رضی الله عنه در جواب گفت قسم بذات رب البریات که اگر
عقالی یا عناقی از آن جمله که در زمان حضرت میدادند باز گیرند هر آینه که با ایشان بشمشیر
مقاتله نمایم و اگر اهتمام ابو بکر رضی الله عنه در آن امر واقع نمیشد خللی کلی در
ارکان اسلام پدید می آمد و این عمل ابو بکر است که عمر میگفت آرزو میبرم که تمام
اعمال حسنه من مقابل عمل ابو بکر یعنی این روز و عمل شب ابو بکر رضی الله عنه یعنی شب
غار بودی و لهذا در مدح ابو بکر رضی الله عنه گفته اند بیت بخلافت چه دست برون کرد
رود اهل رده پر خون کرد ملک افتاده را به پای آورد ملت رفته باز جای آورد
چون خدا خواست شد زکوة نماز جمع آورد همگنان را باز بر گرفت او بغوث ایقان
زنگ و شک از دریچه ایمان آورده اند که بعضی از اعراب مانند بنو عبس و غیرهم
که در نواحی مدینه متوطن بودند مرتد شدند و با آن اکتفا نکرده قصد غارت مدینه نمودند
و چند روز اهل آنجا را محاصره دادند ابو بکر رضی الله عنه جمعی که از لشکر اسامه تخلف
نموده بودند مکمل و مسلح ساخته از مدینه بیرون فرستاده و در وقت طلوع شبخون بر شبخون
اعراب تاختن آوردند و سپاه ایشان را پریشان ساختند و جمعی را بکشتند و طایفه را
اسیر گردانیدند و باقی منهزم گشتند و اهل اسلام در عقب ایشان تا موضع
ذو القصه رفتند و بدان سبب خوف بر سایر اعراب مستولی شد و بعضی از
ایشان باسلام معاودت نمودند و غنیمت بسیار بدست مسلمانان افتاد و صدیق رضی الله عنه
آنها را با اموالی که بصدقه از بنی قضاعه بیاورد منتظم ساخته به تجهیز لشکر فرمود و در دار الا
تعیین نمود تا هر یک بر سر قومی از مرتدین روند و گویند بعد از وفات حضرت دوازده
طایفه از عرب جز جب مال منع از زکوة سیوه ارتداد پیش گرفتند و نهم ده طایفه
در زمان خلافت ابو بکر رضی الله عنه کفایت شد و کار دو طایفه دیگر با عمر رضی الله عنه تعلق داشت
القصه ابو بکر رضی الله عنه خالد ولید را به بنی اسد بر سر طلیحه که دعوی نبوت میکرد فرستاد

خالد چون ظفر بران قوم یافت بفرموده ابو بکر رضی الله عنه هم ازانجا متوجه یمامه شد بجنگ
مسیلمه کذاب وشرح این دو قصه در مقصد اول از کتاب در ذکر وقایع سال یازدهم از
هجرت مذکور شد قصه قتل مالک بن نویره ارباب سیر واصحاب تاریخ رحمهم الله تعالی آورده اند
که چون خالد از مهم طلیحه فراغت حاصل کرد بفرموده ابو بکر رضی الله عنه متوجه موضع بطاح شد
ومالک بن نویره را که از قبل رسول صلی الله علیه وسلم منصب امارت آن ناحیه واخذ
صدقات بنی یربوع تعلق بدو داشت در حین ارتداد عرب ترددی در اسلام پیدا شده
شده بود چون خالد بنواحی بطاح نزول کرد لشکر خود را متفرق ساخت تا معلوم کنند که شعار
اذان واقامت جماعت درمیان آن قوم هست یا نی وگویند از جمله وصایای ابو بکر رضی الله عنه
که سرایا برسر جماعت مرتدین ارسال میکرد این بود که چون بساحت قومی نزول کنید
شعار سنت اذان واقامت بجای آرید اگر آن قوم دران امر متابعت شما کنند تعرض ایشان
منمایید والا غارت کنید واگر اجابت باسلام نمایند بپرسید از ایشان اگر اقرار زکوة
کنند اسلام را از ایشان قبول کنید واگر ابا نمایند غارت نمایید القصه لشکر خالد رفتند
وطایفه را از بنی ثعلبه بن یربوع اسیر ساخته بنزد خالد آوردند ومالک بن نویره دران میان
بود واصحاب خالد درباب آن جماعت دو فرقه گشتند بعضی گفتند اذان واقامت
درمیان ایشان مسموع شده ونماز گذاردند وابو قتاده انصاری از آنجمله بود وجمعی
از اعراب برخلاف این گواهی دادند خالد فرمود تا اسیران را نگاه دارند شبی از شبها
بغایت سرد بود منادی را فرمود تا ندا کرد که ادفئوا اسراءکم ومقصود خالد آن بود که اسیران را
گرم نگاه دارید ولکن آن عبارت را قبیله بنی کنانه کنایت از قتل میدانستند جمعی که
محافظت اسیران مینمودند کلام منادی را حمل بر معنی کنایتی کرده مالک را بقتل رسانیدند
وغوغای عظیم در لشکر خالد افتاده وقولی آنکه چون مالک را بنزد خالد آوردند در اثنای
مخاطبات مالک گفت گمان میبرم صاحب شما آنکه چنین وچنین گفت ومقصود او

از صحب

از صاحب شما حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود خالد گفت یا عدو الله آنحضرت را
صاحب خود نمیشماری وآن عبارت را از مالک بر ارتداد حمل نموده فرمود تا ویرا بقتل رسانیدند
وگویند مالک را زوجه بود که او را ام تمیم بنت المنهال میگفتند واز اجمل نساء زمان خود بود وچون
مالک را وچون مالک را اشارت نمودند که گردن زنند زوجه وی سر برهنه ورو گشاده آمد وخود را
بربالای مالک انداخت مالک گفت دور شو بتحقیق که تو مرا کشتی ابو قتاده انصاری از لشکر
خالد بیرون آمده سوگند یاد کرد که هرگز بالشکری که در تحت لوای خالد باشد سیر ننماید ومتوجه
مدینه شده ودر مجلس ابو بکر رضی الله عنه صورت واقعه مالک را معروض ساخت واز خالد شکایت
نمود وگفت سخن مرا رد نمود وشهادت اعراب که مقصود ایشان اخذ غنایم بود اعتبار کرد وگویند
برادر مالک متمم بن نویره نیز بمدینه آمده وصورت واقعه را بابو بکر رضی الله عنه رسانید وطلب
خون برادر والتماس رد سبایای خویش کرد وعمر خطاب رضی الله عنه متمم را امداد واسعاد نمود
با ابو بکر رضی الله عنه گفت شمشیر خالد بر اهل اسلام کشیده شده واگر این سخن مطابق
واقع بود او را قصاص باید رسانید روایتی که چون عمر دران باب مبالغه از حد گذرانید ابو بکر رضی الله عنه
گفت شنیده که خالد درین باب قضیه تاویلی روی نموده باشد واو را دران تاویل خطایی افتاده
ای عمر رضی الله عنه زبان خود را از شان وی نگاه دار که رسول صلی الله علیه وسلم ویرا سیف الله
خوانده وشمشیری که خداوند سبحانه وتعالی بر کافران کشیده باشد من در غلاف نکنم وبخالد
نامه نوشت که لشکر را در آن منزل وموضع بگذارد وخود تنها بمدینه آید وچون نامه بخالد رسید
فی الحال امتثالا للامر جماز سوار فردا وحیدا بمدینه آمد وهمچنان از راه بمسجد
نبوی رفت وبا عمامت وهمراهی بلال بخلوت بمجلس ابی بکر رضی الله عنه درآمده صورت
واقعه مالک وعذر خود را دران قضیه معروض گردانید وابو بکر رضی الله عنه ویرا معذور داشت
واو را از همان عمل خلعت مرحمت داد وامر فرمود که چون بلشکر وصول یابد بساختگی
تمام متوجه جانب یمامه گشته بحرب مسیلمه کذاب بعکرمه بن ابی جهل ملحق شود وابو بکر رضی الله عنه

ونمودند و دیت مالک را از بیت المال بدادند و سبایا و قوم مالک را تسلیم برادر وی کردند
واز جمله ابیات که متمم در مرثیه برادر گفته بود این بیت شعر وکنا کندمانی جذیمة حقبة
من الدهر قیل لن یتصدعا : فلما تفرقنا کانی ومالکا : بطول اجتماع لم
نبت معا

ذکر ارتداد اهل بحرین وخبر علاء بن الحضرمی :

آورده اند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم علاء ابن حضرمی را رضی الله عنه برسم رسالت بجانب بحرین به نزد
منذر بن ساوی فرستاده چنانچه در مقصد اول از کتاب گذشت منذر با اهل بحرین دولت
اسلام یافتند و علاء ابن الحضرمی به ملازمت حضرت معاودت نموده خبر اسلام اهل بحرین
رسانید و در سال نهم آنسرور چون عمال بجهة اخذ صدقات وجمع زکوة باطراف
وقبایل میفرستاد علاء ابن الحضرمی را باز آنجانب به بحرین فرستاد علاء در میان اهل بحرین
بود که حضرت را وفات در رسید و بعد از آن باندک زمانی منذر نیز فوت شد اهل
بحرین وقبیله ربیعه جمله از دین مرتد شدند و شبهه و آنچه خود ایشان را بدان گرفتار
ساختند و گفتند اگر محمد را مرتبه رسالت خداوند تعالی بودی بایستی که موت ویرا
در نیافتی و از مضمون آیت کریمه وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِّن قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِن مِّتَّ
فَهُمُ الْخَالِدُونَ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ غافل ... اهل بحرین شدند علاء ابن الحضرمی
به نزد ابو بکر رضی الله عنه آمد و صورت واقعه اهل بحرین را در مجلس خلافت معروض داشت
و قولی آنکه خود را در ان نواحی بموضعی متحصن ساخت و شرح حال آنها را بصورت
کتابت بوقت انها رسانید مرویست که اهل بحرین دو فرقه بودند عبد القیس و بنو بکر
جارود بن عمرو که از رؤسا عبد القیس بود و در زمان حضرت بمدینه آمده و مسلمان گشته
و تعلیم قران و احکام شریعت نموده بود چون از ارتداد اهل بحرین واقف شد عبد
القیس را جمع کرده به دلائل واضحه و براهین لایحه حقیت دین محمدی بر ایشان روشن
ساخت و از آن شبهه که ایشان را عارض شده بود جوابی نمود و گفت هیچ میدانید

که خداوند

که خداوند جل و علی پیش از محمد که از انبیا الخلق فرستاده بود گفتند آری پرسید که آن انبیا
کجا رفتند جواب دادند که از دنیا برفتند جارود گفت پس لحوق موت منافی منصب نبوده
محمد را موت رسید همچنانکه آن انبیا را موت دریافت و آن که موت لاحق ذات
ازلی و ابدی او نشود خداوند تعالی است ولقد جاء من افاد : انگه محمد است بمرد توی
و انگه تغیر نپذیرد توی : ما همه فانی و بقا بس ترا : ملک تعالی و تقدس ترا : پس عبد القیس
بنابر طیب طینت و صفا جبلت باسلام معاودت کردند و بنو بکر بواسطه خبث طبعت
و ظلمت و جهالت بر کفر و ارتداد اصرار نموده برگشتند نیست شد معین که سعید که شقی خواهد بود :
محض لطفست سعادت نه بکسب و عمل : بنو بکر چون معاودات قدیمه با عبد القیس
داشتند و اکنون عداوت دینی نیز بآن منضم شد در قمع و قلع ایشان اندیشه کرده
نزد کسری رفتند و گفتند آن مرد که دعوی پیغمبری میکرد فوت شد و مردی ضعیف بخلافت
بر جای وی نشسته و مردم دیارها از دین او برگشته الا قوم عبد القیس اگر لشکری بمدد ما فرستی
و التماس نمودند تا منذر بن نعمان بن المنذر را که از نسل ملوک بحرین بود با جمعی همراه
ایشان کرد و بر سر قوم عبد القیس فرستاد و مقرر آنکه چون ظفر یابند حکومت بحرین
منذر را بود و عبد القیس چون ازین حال وقوف یافتند قوم خویش را جمع کرده و ترتیب
اسباب و الات حرب نموده و مهیا گشته بمقاتله ایشان آمدند و جنگ عظیم
میان آن دو گروه واقع شد و قتل شکست بر لشکر کفار افتاد و آخر الامر بنو بکر غلبه
یافتند و عبد القیس بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت
نموده خود را در حصار جوانا متحصن ساختند و کفار مدتی ایشانرا محاصره کردند تا کار
بر اهل اسلام از شدت قحط و صدمت جوع بغایت مضیق شد و یکی از اهل حصار
شعری گفت شعر الا ابلغ ابا بکر رسولا : و فتیان المدینة اجمعینا : فهل لکم الی قوم کرام
قعود فی جواثا محصرینا : کان و ماهم فی کل فج : شعاع الشمس یغشی الناظرینا

شمه ... بیان احوال خویش ... قاصدی بمدینه فرستاد ... و بیت ... گفته ... و آن شعر اینست که

توكلنا على الرحمن انا : وجدنا النصر للمتوكلينا : ابو بكر رضي همراه علاء بن الحضرمی
کرده گفت در راه بهر قبیله از اهل اسلام که ملاقات کنی بر حرب بنو بکر تحریض نمای
واگر سخن قبول کنند با خود ببر پس علاء از مدینه بیرون آمد و در راه ثمامة بن اثال حنیفی
وقیس بن عاصم منقری هر یک با خواص خویشها ملحق شدند و بعزیمت محاربه با بنو بکر
روان گشتند گویند در راه شبی از شبها در میان ریگستانی نزول کردند شتران
ایشان رم خوردند و همچنین با احمال و اثقال بتمام و کمال بجستند نیافتند آخر الامر
مایوس باز گشتند دران ریگستان بی زاد و آب حیران و مضطرب ماندند و غم و الم
بایشان راه یافت که شدت آن را جز خدای تعالی نداند و یکبارگی همه دل از
حیات گرفتند یکدیگر را وداع میکردند و گریه و زاری مینمودند علاء بن الحضرمی ایشان را
طلبید و گفت این چه اضطراب است که بشما راه یافته ایشان بمضمون این منظوم
متکلم شدند بیت بدلی هر که امید روز میباشد دگر : میرود یار از برم دل میرود جان
میرود : و گفتند ای امیر چگونه غم نخوریم و حال آنکه قضیه ما بجایی انجامیده که اگر بفرض
هنوز آفتاب با فق مغرب نرسیده باشد که آفتاب عمر ما بمغرب فنا فرو رود بیت
کس را چه خبر زاه جانسوز دلم : وز واقعه قیامت افروز دلم : امروز چنانم که بود در شب
فردای قیامت است امروز دلم : علاء از انجا که علو همت و سمو نیت و صدق توکل او
بود ایشان را دلداری نموده گفت غم مخورید و اندوه مبرید که شما اهل اسلامید
و قدم در راه رضای خداوند سبحانه و تعالی جهاد و غزا با اعداء دین در آورده اید انشاء الله
تعالی امید وار بلطف عمیم و رحمت قدیم او باشید که شما را مخذول نگرداند و عنقریب
فرج فرستد و بمقصود رساند نظم عسى كربة امسيت فيها مقيمة
يكون لنا منها رجاء ومخرج : آخر این دردم را نوبت درمان آید :
و آخر این تیره شب هجر بپایان آید : باشد این بخت من از خواب در آید سحری :

روزی آخر نظرم بر رخ جانان آید : فی الجمله از سخنان علاء ایشان را تسکینی حاصل شد
آنشب بهر نوع بود بروز آوردند و چون نماز صبح گذاردند علاء دست بدعا برداشت
و یاران نیز بموافقت او دستها برداشتند و رقاع تضرع و نیاز بخداوند دانا
راز رفع نمودند ناگاه در میان ریگستان از دور آب بچشم ایشان لمعان کرد
پس بشتاب بسوی آب روان شدند تا رسیدند بغدیری پر آب صافی شکر
حق تعالی بجای آورده آب نوشیدند و وضو و غسل بتقدیم رسانیدند و روز هنوز
ارتفاع نیافته بود که شتران رمیده از هر طرف اقبال نمودند آری بیت چه آید بسوی تو انکه کشید :
چو برگشت زنجیر ما بگسلد : و هر یک از اهل لشکر شتران خود را بسلامت گرفته
سیراب کردند و ازان موضع کوچ کردند آورده اند که ابو هریره دوسی از ان جمله بود
که ابو بکر همراه علاء بن الحضرمی گردانیده بود و ابو هریره با منجاب بن راشد که یکی از لشکر
علاء بود گفت هیچ میدانی موضع آب را منجاب گفت آری ابو هریره گفت با من
بیا تا مرا بلب آب رسانی پس هر دو باز گشتند تا بموضع آب رسیدند غدیری دیدند
که یک قطره آب دران نبود پس منجاب با ابو هریره گفت که اگر غدیر نیز درین موضع
نبودی ترا خبر دار میکردم که موضع آب اینست چه من بسیار باین محل رسیده ام و
قبل از امروز هرگز درینجا آب ندیده ام و نشان آب درین محل از هیچکس نشنیده ام
و یک مطهره آب بر لب غدیر بود ابو هریره گفت آری راست میگویی والله که این همان
موضع است که آب اینجا نوشیده ام و در کاب وضو و اهل خود را سیراب کرده ایم
و این مطهره منست که عمداً پر آب کرده و اینجا مانده بودیم تا بان نشانه موضع
آب را باز شناسیم و مقصود این بود که معلوم کنم که این آب مثل منّ بود که برای
قوم موسی علیه السلام از آسمان می آمد یا از ابر ی : بر سبیل اتفاق باران شده
بود اکنون معلوم شد که از جمله منّ بوده و باین جهت با تو باز گشتم تا این حال بر من

منکشف شود پس لشکر حق بتقدیم رسانیدند بلشکر ملحق شدند و خبر آن کرامت
در نواحی بحرین فاش شد و بآن واسطه بسیاری از مرتدان بدین رجوع کردند و چون
لشکر بنواحی جواثا رسید علاء ابن الحضرمی قاصدی بنزد اهل حصار فرستاد و ایشانرا
از آمدن خویش بایشان اعلام نمود خوشوقت شدند و خبر بدست قاصد بعلاء باز
فرستادند که کثرت اعدا بمرتبه ایست که مقاومت با ایشان بغایت مشکلست
چاره آنست که بغتةً بر سر ایشان شبخون آرند و دمار از ایشان
برآرند علاء تصویب این رای نمود ایشانرا خبردار گردانید که مهیا باشید تا چون
شبخون آرند ایشان نیز از حصار برون آیند و باتفاق جمع اعدا را پریشان
سازند و علاء ابن الحضرمی جاسوسی بلشکر دشمن روان کرده بود که اخبار ایشانرا
نیکو تفحص نماید و منتظر فرصت بوده چون ایشانرا غافل یابد لشکر اسلام را واقف
گرداند شبی از شبها جاسوس رسید و خبر رسانید که کفار مست و غافل
و از آمدن بیخبر و ذاهلند پس لشکر اسلام در زمان ساختگی کرده بغتةً بر سر
دشمن شبخون بردند و دمار از ایشان برآوردند و بسیاری از ایشان مقتول و جمعی
مسلسل و مغلول گشتند و اکثر کفار طریق فرار سلوک داشته خود را بحصار آرزم
رسانیدند و در آنجا متحصن شدند و اغنام و اموال کثیر بدست مسلمانان افتاد
و علاء ابن الحضرمی با اهل اسلام که در حصار جواثا محاصره بودند ملاقات کردند
و ایشانرا دلداری نمود و گفت امیدوار باشید که شما را اجری جمیل و ثوابی
جزیل در ازاء این مشقت و تعب که در زمان محاصره کشیده اند مقررست
و این جهاد که از شما با اعداء دین واقع شد حکم غزوه بدر و احد و احزاب حکمی
دارد که کبار اصحاب در حضور حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم افضل الصلوات
الله الوهاب نمودند و بعد از ترغیب ایشان بجهاد و تحریض بر محاربه با اهل

کفار

کفر و عناد بالتماس یکی از روساء عبد القیس بجانب جزیره دارین که مستقر
جمعی از اهل کفر و ارتداد و ماوای گروهی از اعداء عبد القیس بود روان شدند
و چون بنواحی دارین رسیدند آبی در میان راه بود از آن آب بسهولت
گذشت و بدارین رسید و از لب آب تا موضع دارین یک شبانروز
مسافت بود و اهل جزیره کشتیها را کشیده بودند و بی کشتی از آب گذشتن
و کشتی بستن نیز در آن ولا متعذر بود علاء ابن الحضرمی باز اهل لشکر را دلداری
داد و گفت آن امارت و کرامت که در آن ریکستان حق تعالی بشما نمود برای آن
بود تا بآن اعتبار گیرید و از دریا نترسید باید که بتوکل تمام و تفویض نظام
درین آب در آیید و متوجه دشمنان دین شوید که ظفر و نصرت شما را خواهد بود
بیت غم مخور یار را که حق فریاد غمخواران رسد ٭ یار کار افتاده را باری هم از یاران رسد
جمله قوم اجابت نموده چون بادروان قدم در آب نهادند و اهل خیل و دواب
خود را تمام در آب در آوردند و ابن الحضرمی باز آغاز تضرع و دعا نمود و قوم نیز
موافقت کردند و از جمله دعای ایشان در آن روز آنچه بنظر رسیده که
یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ یَا کَرِیمُ یَا حَلِیمُ یَا اَحَدُ یَا حَیُّ یَا قَیُّومُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ یَا رَبَّنَا
این میگفتند تا بسلامت از آب بگذشتند بقدرت حق تعالی و گویند خداوند
جل و علا آب دریا را بمرتبه کم گردانید که اخفاف ابل ایشان به تمام مغمور نبود
و اعدا از مرور و عبور ایشان خبردار شده محاربه را مهیا گشتند و بعد از تلاقی
قتال شدید و حرب عظیم میان ایشان واقع شد ٭ بیت ٭ ابر اندر آمد خروش سران
گرانیدن گرزهای گران ٭ سرای سپه نعره بر داشتند ٭ سنانها بابر اندر افراشتند
زمین سر بسر کشته و خسته گشت ٭ و یا لاله بر زعفران رسته گشت ٭ ببودند یلان همی خون نعل
شده پای پیلان بکردار لعل ٭ مسلمانان ظفر یافتند و بسیاری کفار را به تیغ بیدریغ

قهر کنند زهیدند و در روایتی آنکه از مردان بالغ ایشان کسی غیر مقتول نماند و
ذراری و زنان ایشان برده و اموال و اجمال و اثقال ایشان غنیمت مسلمانان
گشت و چون قسمت کردند راس سواری شش هزار درهم و پیاده را دو هزار درهم رسید
و غانما و سالما چنان آمده بودند بهمان طریق باز گشتند و عمرو بن المنذر که از جمله
سرداران عبد القیس بود درین باب شعری گفته که از آن جمله این دو بیت است
شعر الم تر ان الله ذلل بحره ۔ وانزل بالکفار احدی الجلائل ۔ وعونا
الذی شق البحار بجارنا ۔ باعجب من شق البحار الاوائل ۔ و بعد از فتح علاء بن الحضرمی
باتفاق عبد القیس بجانب حصار اردم که قوم بنو بکر و منذر بن نعمان معز
و مقر خود گردانیده و نهضت نموده بعد از وصول بآن موضع بین الفریقین محاربه
واقع شد و اهل اسلام غلبه فتح نمودند و بسیاری از لشکر عجم و قوم بنو بکر را به قتل
آوردند و بعضی از ایشان بجانب بیابان گریختند و در پناه ال جنبه و جعی در
امان خلفا درآمدند و فوجی از لشکر عجم پناه بدارة قطیف بردند و بقیه بجانب
کسری فرار نموده او را از صورت واقعه خبردار گردانیدند و منذر بن
نعمان از افعال ناپسندیده خود پشیمان و از سر صدق مسلمان شد
و او را در ایام جاهلیت غرور میگفتند چون بشرف اسلام مشرف گشت
گفت مرا دیگر غرور مخوانید بلکه مغرور گوئید چه از نفس و شیطان فریفته
بودم منقولست که از لشکر اسلام راهبی از اهل بحرین بوده و در آن روز
مسلمان شد با وی گفتند که سبب اسلام تو چه بود گفت سه امر که
بعد از مشاهده آن ترسیدم که اگر ایمان نیارم خدا تعالی مرا مسخ
گرداند یکی آب یافتن آن لشکر در آن ریگستان دوم گذشتن ایشان
از دریا بی کشتی در زمان سلامت و امن و امان سیم آنکه در صحرای زعجار

شنیدم

شنیدم که در جوف هوا گوینده میگفت اللهم انت ارحم الراحمین لا اله
غيرك والبديع ليس قبلك شيء والدائم غير الغافلة الحي
الذي لا يموت وخالق ما يرى وما لا يرى وكل يوم
انت في شأن علمت كل شيء بغير العلم دانستم که آنها ملائکه
که بمدد این لشکر آمده اند و قومی را که ملائکه معاونت نمایند جز بر حق نخواهد بود
ذکر رده اهل عمان و مهره علما سیر و تواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که بعد از وفات
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ذو التاج لقیط بن مالک ازدی که ملقب در جاهلیت جلندی بود از
دین اسلام مرتد گشته لشکری از حزب شیطان فراهم آورده بجانب عمان تاخت
آورده و بر اهالی آن دیار استیلا یافته آن ناحیه را در تحت ضبط و حیطه تصرف خویش آورد
و اهل عمان نیز شیوه ارتداد پیش گرفته برنگ لقیط برآمدند و بنابران جیفر و عبید
پسران جلندی که در زمان حیات رسول الله صلی الله علیه و سلم بر دست عمرو بن العاص مسلمان
شده بودند و ریاست آن طایفه تعلق بدیشان میداشت فرار نموده بکوه پایها
خود را محصن ساختند و جیفر قاصدی به نزد ابو بکر فرستاد و از کیفیت واقعه عمان
و آنکه اهل مهره و یمن نیز بحکم جرجوار بر شرف ارتداد و ادبارند و التماس مدد
نمود ابو بکر حذیفه بن محصن حمیری را برای عمان و عرفجه بارقی را جهة مهره تعین فرمود
پیش از این واقعه ابو بکر عکرمه بن ابی جهل را بجانب یمامه برای دفع مسیلمه کذاب
فرستاده بود و فتح بدست او حاصل شده و هنوز در حدود یمامه بود که ابو بکر بدو نامه
نوشت که حذیفه و عرفجه بجهة محاربه با مرتدین عمان و مهره فرستاده شده باید که وی
با ایشان ملحق گشته باتفاق یکجا عنان مقاتله تابیده در قلع و قمع مخالفان دین
باقصی الغایت کوشد عکرمه بموجب فرموده ممتثل شده باتفاق حذیفه و عرفجه بر
سر اهل عمان رفتند و بین الفریقین کارزاری عظیم واقع شد بر آمد چه

رست کرد سپاه ؛ نه روی هوا ماند روشن نه ماه ؛ بسی یک بدیگر برآگنده ؛ جوی رود رود
خون فرو ریخته ؛ چنانچه منقولست که در آن معرکه ده هزار کافر مقتول شده بودند
وبتوفیق الله تعالی بر آن قوم ظفر یافتند و مال از و غنیمت بغایت بسیار گرفتند
وازانجا بجانب مهره شتافتند و فتح آن دیار نیز نمودند والحمد لله علی ذلك

ذکر ارتداد قبیله کنده و حضرموت و یمن

رسول صلی الله علیه وسلم در اواخر
سنین هجرت زیاد بن لبید انصاری را بر حضرموت و عکاشه بن ابی امیه را
بر سکاسک و سکون و مهاجر بن امیه را بر کنده و صنعا و یمن عامل گردانیده بود
اهالی آن دیار چون اخبار ارتداد دیگر قبایل شنیدند مرتد گشتند زیاد لشکری
از اهل اسلام در هم آورده خواست که بدفع مرتدین قیام نماید کثرت و ابهت
آن قوم بمرتبهٔ بود که مقاومت متعذر بود بالضروره اختیار فرار کرده خود را
بمدینه رسانیدند و از کیفیت واقعه ابوبکر را اعلام داده ابوبکر بعد از تامل
بسیار و مشاوره با اعیان مهاجر و اشراف انصار چهار هزار مرد مقاتل را
ساختگی نموده همراه زیاد بجانب کنده و حضرموت و یمن فرستاد و ایشان
بعد از وصول بآن دیار با اهالی آنجا حروب بسیار و کارزار بیشمار نمودند
گاه ظفر مییافتند و گاه شکست میدیدند و مقاتله میان اهل اسلام و اصحاب
ارتداد امتداد تمام یافت تا آخر الامر باشارت ابوبکر عکرمه و مهاجر بن
ابی امیه بمدد زیاد باتفاق رسیده آنجا جنگ کردند و بعد از حروب متعدده زیاد
زیاد و اعوان او اشعث بن القیس کندی را که یکی از رؤسای آن قبائل بود در حصار
بریم و گویند حصار نجیر محاصره گردانیدند و مدت مدید بران بگذشت چون
قضیه محاصره بتطویل انجامید از طرفین بصلح راضی شدند و اشعث
در حصار را گشاده بشرط آنکه اهل اسلام ده کس از اهل حصار که او

وسلطان

تعیین

صلح

تعیین نماید امان دهند و عشرهٔ موعود بوجه اصح اخت زیاد گفت صلح بران که ده کس
معین مقرر واقع شده و ما ایشان را بموجب شرط امان دادیم اکنون ترا با سایر
مردان حصار مقتول خواهیم ساخت اشعث از استماع این سخن بر
آشفت و گفت شما را گمان همینست که من برای دیگران امان بستانم و خود را
در عرصه قتل بگذارم این امریست از عقل بغایت بعید امان بدلالت عرف معلومست
و سخنان بسیار درین باب واقع شد و آخر بران قرار یافت که حکم این
قضیه خلیفه رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرماید پس زیاد تمامی مردم حصار را که معتقد بو
دند بقتل آورد و الاخمس بعد و از اشراف ایشان که با اشعث بسلاسل مقید
گردانیده بمدینه فرستاد و چون چشم ابوبکر رضی الله عنه بر اشعث افتاد فرمود که الحمد لله
مرا بر تو دست داد اشعث بمقتضای اِذا اَذنَبتَ فاعتَذِر عمل نمود
باعتذار در آمد عمر خطاب رضی الله عنه با خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت اشعث از
دین مرتد گشته انواع فساد ازو در وجود آمد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
مَنْ بَدَّلَ دینَهُ فاقتُلوهُ سزاوار آنست که فرمای تا سر او را از
بدن بتیغ سیاست جدا کنند و اشعث را سخن آنکه من مسلمانم و از کرده پشیمانم
و این امور ناپسندیده که از من واقع شده بنا بر ارتداد نبوده بلکه بنا بر عدم
تحمل عاری بوده که از استخفاف زیاد و زیادتی و عدم مبالات وی نسبت
با قوم من صادر شده حالا معترفم بآنکه بد کردم و از آن توبه و استغفار نمودم
و خون بهای خویش میدهم و شرط میکنم که هر اسیر از اهل اسلام که در بلاد
من باشد اطلاق نمایم و من بعد در اسلام کارهای شایسته کنم **بیت**
چو صبرم از تو میسر نشود چکنم **بیت** بخشم رفتم و باز آمدم بمسکینی ؛ واگر خلیفه
رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر من منت نهد و خواهر خود ام فروه بنت ابی قحافه

درجبالهٔ نکاح من در آورد ❁ از آن طرف بپذیرد کمال او نقصان ❁ و زین طرف شرف روزگار من باشد ❁ و امید دارم که من دامادی به بنی هاشم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را اعتذار اشعث نزد حلم ابوبکر رضی الله عنه مستحسن و مقبول افتاد شعر اذا اعتذر الجانی محا الذنب کله ❁ وکل امرئ لا یقبل العذر یذنب ❁ و بنابر قضیهٔ مرضیهٔ لیس من عادة الکرام سرعة الانتقام ساعتی بیک تأمل فرمود و بعد از تأمل بموجب آیهٔ کریمهٔ والعفو والصفح و حدیث صحیح اذا ملکت فاسجح و اکثر گفته اند ع در عفو لذتیست که در انتقام نیست ❁ امر عفو را بر لذت استیفاء و انتقام اختیار فرمود حکم کرد تا بند از وی و سایر بزرگان قبیله کنده بر داشتند و خواهر خود را چنانچه در مقدمهٔ این قصه اشارتی بان گذشت با و عقد بست بیت

زدولاب چرخ آن کسان رسته اند ❁ که احسان نیارند بر خون شتاب ❁ چو دشمن نگون کرده احسان کنند بقدرت جوانمردی جان کنند ❁ چو مجرم برآرد شود عذر خواه ❁ برحمت کشند آستین بر گناه ❁ کرم کن چو دست تو بالاترست ❁ که بخشایش از خشم زیباترست ❁ بتا مرتش مجرمان کن شمار ❁ که بیند دری تا بروز گار ز فلک

که وی را از ام فروه چند پسر حاصل شد محمد و اسمعیل و اسحق و جعده و بواسطهٔ این مصاهرت اشعث نزد ابوبکر اعتبار تمام یافت و در مدینه اقامت نمود و در زمان خلافت عمر بجانب شام رفت والله اعلم

ذکر بیعت نمودن علی مرتضی رضی الله عنه با وی

بصحت پیوسته که تا فاطمه زهرا رضی الله عنها در حیات بود علی رضی الله عنه با ابوبکر بیعت نکرد و چون فاطمه رضی الله عنها بدار البقا رحلت فرمود علی رضی الله عنه نزد ابوبکر فرستاد و از وی استدعا نمود که فرد و وحید بنزد وی آید تا با یکدیگر بفهم مکالمه نمایند ابوبکر رضی الله عنه قبول نمود و در زمان متوجه خانهٔ علی رضی الله عنه گشت و بعد از ملاقات علی رضی الله عنه بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فضیلت ابوبکر رضی الله عنه بیان فرمود و عذر خود را در تأخیر متابعت واضح ساخت و گفت تعلل من در امر بیعت با تو نه از روی حسد بود بلکه بنا بر آن واقع شد که تو با ما در آن باب هیچ مشاورت نه نمودی و اعتبار ما نکردی و حال آنکه ما را بواسطهٔ قرابت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در آن امر دخلی و نصیبی بود ازین نوع سخنان

رقت آمیز و کلمات صلح آمیز و شیفتهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم یاد میفرمود تا اشک از چشمان ابوبکر رضی الله عنه روان شد و بمعذرت در آمد و گفت و بخدای که نفس من بید قدرت اوست که پیوستن با آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نیکوئی کردن با ایشان احب است نزد من از پیوستن و نیکوئی کردن با اقارب خویش و عذر مضایقه که در باب اموال فدک از وی با فاطمه زهرا علیها السلام واقع شده بود بیان فرمود آنگاه علی رضی الله عنه گفت نماز پیشین بمسجد خواهم آمد تا بعد از ادای نماز سلسلهٔ متابعت را با تو استحکام دهم چون ابوبکر رضی الله عنه نماز پیشین گذارد و بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنا و تشهد و درود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فضل و شرف علی را رضی الله عنه تعداد نمود و عذر او را در تخلف از بیعت ذکر کرد و ویرا در آن امر معذور داشت پس استغفار کرد و فرود آمد و بعد از آن علی رضی الله عنه بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنا و تشهد و درود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تعظیم حق ابوبکر رضی الله عنه نمود و عذر خود را چنانکه با ابوبکر گفته بود باز علی ملاء الناس اعاده فرمود و با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کرد و مسلمانان بغایت خوش وقت شدند و علی رضی الله عنه تحسین و دعا کردند و در بعضی از کتب تواریخ هست که بیعت علی رضی الله عنه با ابوبکر رضی الله عنه بعد از هفتاد و شش روز از وفات فاطمه زهرا رضی الله عنها واقع شده والله اعلم

ذکر جمع کردن قرآن مجید در عهد ابوبکر رضی الله عنه و سبب آن

به ثبوت پیوسته چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا نقل فرمود قرآن مجموعاً در یک محل مکتوب نبود چه نسخ بعضی از احکام یا تلاوت بعضی از آیات آن مترقب بود بلکه اکثر اصحاب چیزی از سور و آیات قرآن متفرقه مکتوب یا محفوظ داشتند و جمعی معدود حافظ جمیع قرآن بودند و چون نزول وحی بوفات آنحضرت منقضی شد حق تعالی خلفاء راشدین را ملهم ساخت بجمع و ترتیب سور و آیات قرآن که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم معلوم فرموده بودند تا بمقتضای آیهٔ کریمهٔ انا نحن نزلنا الذکر

وَاِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ وعده صادقه بضمان حفظ قرآن برین امت بوفا رسید و ابتدا آن
امر خطیر در زمان خلافت ابوبکر رضی الله عنه بدلالت و سعی عمر رضی الله عنه واقع شد چنانکه منقول است
از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرمود اعظم الناس فی المصاحف اجرا ابوبکر هو
اول من جمع کتاب الله و گویند باعث برین امر آن بود که عمر رضی الله عنه از قراء صحابه استفسار
آیتی مینمود اکثر ایشان گفتند این آیت نزد فلان مرد از صحابه بود که در جنگ یمامه شهید گشت
عمر رضی الله عنه گفت انا لله نزد ابوبکر رفت و کیفیت واقعه را انها کرد و گفت رای من تقاضا
آن مینماید که بفرمایی تا قرآن را جمع کنند ابوبکر ابا نمود و گفت چگونه متصدی امری شوم که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بآن قیام نفرموده عمر بدلایل واضحه بر ابوبکر روشن ساخت که خیر در آن است و چندان
مبالغه و الحاح نمود که ابوبکر بآن راضی گشت و با عمر موافق شد آنگاه زید بن ثابت انصاری را
طلبیدند و امر کردند بجمع قرآن وی اول الامر از آن کار استعفا جست و آخر بمبالغه بر وی
الزام کرده قبول نمود پس عمر در مجمع اصحاب برخواست و گفت هر کس که از رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم چیزی از قرآن تلقین کرده باید که آنرا بیاورد و وحی به در زمان حیات آنحضرت
آیات قرآنی را بر پوستها و لوحها و شانها و پیها و پارهای چوب و سنگهای تنک و ظروف
که از سفال ساخته بودند مینوشتند قرآن را از همه آنها در صحف جمع کرد و هر کس که آیتی
می آورد از وی قبول نمیکردند تا دو گواه بران گواهی نمیدادند و در روایتی آنکه ابوبکر با عمر گفت بر در
مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنشینید هر کس بر شما چیزی از قرآن دو گواه بیاورد بنویسید
تنبیه علما گفته اند مراد از دو گواه حفظ و کتابت است یا دو گواه بر آنکه این مکتوب
در حضور حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نوشته شده یا دو گواه بر آنکه این از جمله وجوهات
که قرآن بران وجوه نازل شده ذکر وقایع سال دوم از خلافت ابوبکر رضی الله عنه که سال ۱۳ سیزدهم
است از هجرت حضرت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که چون سال
دوازدهم از هجرت در آمد مثنی بن حارثه شیبانی که از رؤسا و عظمای بنی شیبان

بود نزد ابوبکر رضی الله عنه آمد مسلمان شد و بعرض رسانید که کار ملوک عجم بضعف و زبونی
انجامیده مرا اجازت ده فرمای تا لشکر بکوفه و سواد آن برم و از عهده آنجا برآیم هر شهر که بگیرم حکومت
آن مرا بود ابوبکر رضی الله عنه وی را بآنجا روانه گردانید و گفت لشکری از عقب بامداد تو
ارسال خواهم نمود پس مثنی بدان صوب متوجه شد و حال آنکه بنی تغلب و سایر عرب که در
نواحی قبیله وی سکنی داشتند اذیت بسیار از ملوک عجم کشیده بودند بحکم آنکه مکافات
در طبیعت ایشان مجبول است بدفع و منع ایشان برخواست و اطراف کوفه را غارت
میکرد و باعلای لوای اسلام قیام مینمود آوازه شوکت و شجاعت و قوت و مناعت
وی بابی بکر رضی الله عنه رسید وی را خلعت فرستاد و بر جنگ عجم تحریص نمود و چون دولت
مثنی مضاعف گشت دست بغارت و تاراج برد و سوایم نعم را با هر علی ز دیار عجم براند
آن طایفه بضرورت در صدد دفع لشکر مثنی در آمدند و چون این خبر بابوبکر رضی الله عنه استماع
افتاد باستصواب جماهیر مهاجر و مشاهیر انصار خالد بن ولید را امداد مثنی رقم کشید قولی آنکه خالد
در آن ولا از حرب مسیلمه فارغ گشته بمدینه آمده بود و جمهور برآنند که هنوز در حدود یمامه
بود ابوبکر رضی الله عنه بوی نامه نوشت که از یمامه بعراق عرب توجه نمای که و محاربه با اهل
فارس و حیره و کوفه مشغول شده و بعد از فتح آن دیار عنان عزیمت را بجانب ابله
معطوف ساز و آنجا را نیز بعنایت الله فتح نمای و مکتوبی دیگر بمثنی بن حارثه نوشت که خالد را
بجانب تو فرستادم باید که تعظیم و احترام وی نمای و با تمام لشکر خود مستقبل وی گردی
و در جمیع امور مساعده و معاونت و متابع و موافق او باشی پس بموجب اشارت ابوبکر
خالد با لشکری کثیر قریب ده هزار بسواد کوفه و عراق عرب در آمد و آن بلاد بغایت معمور
دید در آن وقت حکومت سواد بابن صلوبا و حکومت حیره بقبیصة بن ذویب طایی
تعلق داشت ایشان هر دو طلب صلح کردند خالد بمقتضای نص قاطع الصلح خیر عمل نموده
با ایشان صلح کرد بر آنکه هر سال هر یک از آن دو حاکم مبلغ کثیر باهل اسلام دهند و اول جزیه

که در عراق وضع کردند این دو جزیه بود و در بعضی از کتب هست که چون خالد در نواحی
حیره فرود آمد اهل آنجا در حصون و قصور خویش متحصن شدند خالد بپای قصر نفیله رفت بنی
و گفت مردی از عقلا و اکابر خویش بیرون فرستید تا با وی سخن کنیم ایشان پیری که سال
عمرش به سیصد و پنجاه رسیده بود و در سخن گفتن فصیح و سفیر تعبیر خواب انوشروان
و سطیح و بنام عبد المسیح بود بیرون فرستادند بعد از آنکه اسوله و اجوبه متعدده بینهما
واقع شد چنانکه تفاصیل آنها در کتب تواریخ و سیر مسطور است سخن صلح در میان
آوردند و با عبد المسیح قدری زهر بکشت در کاغذ پاره پیچیده بود و خالد پرسید
چیست این گفت سم الساعة خالد پرسید که برای چه آورده اید جواب
داد که برای آنکه اگر سخن من پیش تو در حق اهل این دیار قبول نیفتد این زهر را
بیاشامم و ذل و خواری بقوم خود نبرم که عمر خویش گذرانیده ام خالد این زهر را از وی
گرفت و گفت بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض والسماء
بسم الله خالق الخلیقة من الماء بسم الله الذی لا یضر مع
اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء و چون شکر بنوشید فی
الحال او را غشی پدید آمد و بعد از آن عرق بروی نشست آنگاه برخاست
و هیچ آسیب بوی نرسیده عبد المسیح بقوم خویش باز گشت و گفت ای
یاران این قوم هر چه میخواهند بدهید که عجب چیزی مشاهده کردم اگر از آن
زهر اندکی به فیل دادندی در ساعت بمردی و این شیر مرد را هیچ گزند
نرسید این قوم از جنس انس نیستند و در روایتی آنکه عبد المسیح ترک نصرانیت
نموده بجوزه دین محمدی صلی الله علیه وسلم در آمد پس بر صد هزار درهم و بقولی صد و نه هزار
درهم و بقولی دویست هزار درهم صلح کردند و خالد بدل صلح را تحصیل
نموده بجانب ابو بکر رضی الله عنه روانه گردانید و آن اول جزیه بود که از عراق

بمدینه

بمدینه بردند پس خالد با هژده هزار مرد از حیره بابله توجه نمود با هرمز که از قبل کسری حاکم
آنجا بود محاربه کرد که چشم عقل از خیال شدت آن حمله و هوا و فضای جهان از گرد
توران غبار میدان تیره گشت بیت هر سو که خالد شدی رزم خواه : فرو ریختی
خون از آن رزمگاه : پیاده بیامد نهنگ دژم : که گفتی زمین را بسوزد بدم : همی تاخت
اندر فراز و نشیب : همی زد بگرز و به تیغ و رکیب : دل هرمز از غم بر از درد بود : که جان
را خطر بر از گرد بود : عاقبت الامر خالد هرمز را بقتل آورد و سلب وی بخالد رسید
و تاج او بصد هزار درهم می ارزید و از عادات فرس یکی این بود که چون شخص
کمال یابد تاج وی بصد هزار درهم ارزد از لشکر هرمز جمعی کثیر مقتول شدند و غنایم
بسیار و سبایای بیحد و شمار مسلمانان را حاصل شد و فیلی در لشکر هرمز بود بدست
آوردند و خالد بشهر ابله در آمد و روز دیگر خمس از آن غنایم جدا ساخته با آن فیل
نزد ابو بکر رضی الله عنه فرستاد و باقی را بر جیش قسمت نمود و ابو بکر رضی الله عنه فرمود تا آن
فیل را گرد مدینه بر آوردند و باز پیش خالد روانه گردانیدند و در نیولا خبر قتل هرمز
بقارن که از قبل کسری امیر اهواز بود و باشارت وی با پنجاه هزار مرد بمدد هرمز می
آمد و چون خالد خبر نهضت او شنید با لشکر خویش متوجه وی شد و در موضع مدار
بهم رسیدند و فی الفور مدار بر محاربه و مقاتله نهادند بیت بهاندم همی لشکر آراسته :
همی تیغ و روین بپیراسته : سبک خالد رزم زن کان بدید : چو رعد دمان نعره
بر کشید : گهی سوی چپ شد گهی سوی راست : بگردید و از هر سوی کینه خواست :
بگرز و بتیغ و سنان دراز : همی کشت از ایشان یل سرفراز : ز گرد سواران جهان
تار شد : بر آن نام قارن گرفتار شد : نقلست که مسلمانان آن روز تا شب از سپاه
عجم بقتل می آوردند چنانچه آورده اند که در آن حرب سی هزار کافر کشته شده
بودند و اموال وافره و سبایای متکاثره بدست اهل اسلام افتاد و پدر حسن بصری

از انجمله بود و او بردین ترسایان بود و خالد خبر فتح با خمس غنایم بمدینه فرستاد و وصول این
اموال بمدینه پس از گذشتن دو روز از وصول اموال سابقه بود و صدیق از این معنی
خوشوقت شدند و خالد را دعا و ثنا گفتند و بعد از این واقعه بموضع ولجه پس در نواحی
شهر الیس با جمعی کثیر که کسری بحرب خالد فرستاده بود در هر یک از این دو موضع محاربه
نمودند و بر آن جمع ظفر یافت و در حرب الیس از کفار چندان بکشت که جوی از خون
روان شد و خبر فتح و خمس غنایم به نزد ابوبکر رضی الله عنه ارسال نمود ابوبکر رضی الله عنه در
مجمع وی گفت عجز النساء ان ولدت مثل خالد و چند حصن دیگر مانند انبار و عین التمر تولدت
و دومة الجندل فتح نمود و در این فرصت کسری اردشیر فوت شد و اختلال کلی با
حوال عجم راه یافت و خالد بایشان نامه نوشت مضمون نامه آنکه بسم الله الرحمن الرحیم
از خالد نوشته میشود به پادشاه عجم کسری اما بعد شکر و سپاس مر آن خدای را که جمع شما را
متفرق ساخت و سعادت بخت شما را بشقاوت مبدل گردانید و شوکت شکست
روی باسلام آرید تا سلامت مانید و الا جزیه قبول کنید و اگر هیچ کدام از این دو امر
بجا نیارید لشکر بر سر شما آرم که موت را چنان دوست دارند که شما زندگانی را چون
مکتوب بدیشان رسید عظیم متاثر شدند و تزلزل تمام یافتند و مع ذلک اظهار
جسارت نموده لشکری بحرب خالد ترتیب کردند و در شوال خالد بر اهل حصار رضیاب
و قراض که در حدود شام است تاختن آورده بود ذکر مجمل وقایع سال سیزدهم از هجرت
و فرستادن ابوبکر رضی الله عنه جیوش اسلامیه را بجانب شام و روم آورده اند که چون سال سیزدهم از هجرت در آمد ابوبکر را رضی الله عنه
داعیه حرب روم پیدا شد و هنوز آن داعیه را با هیچ آفریده اظهار نه نموده بود که
شرجیل بن حسنه بنزد وی آمد و پرسید که داعیه غزا و روم داری ابوبکر رضی الله عنه
گفت آری ولکن تو از کجا معلوم کردی گفت خوابی دیده ام که تعبیرش اینست و خواب
خود را بعرض وی رسانید ابوبکر رضی الله عنه گفت میخواهم که امرا و جیوش را تجهیز کرده بجانب

شام و روم

شام و روم ارسال گردانم و تو از انجمله باشی پس ابوبکر رضی الله عنه در مجمع صحابه خطبه بلیغه
بخواند و مردم را بر جهاد تحریص کرد و فرمود تا بجهت غزو روم ساختگی نمایند پس چهار
امیر را تعیین نمود و هر یکی را بامارت ناحیه نامزد کرد عمرو عاص را از راه ایله بفلسطین بفلسطین برد
و ابوعبیده را بحمص و یزید بن ابوسفیان را بدمشق و شرجیل بن حسنه را باردن مقرر
گردانید و ایشان را به پرهیزکاری و بعدم خیانت در غنیمت وصیت نمود و بر جهاد
تحریص کرد و گفت چون همه یکجا جمع شوید امارت تمامی لشکر با ابوعبیده تعلق داشته
باشد و اگر متفرق باشید هر یکی را بر قوم خود بر آن ناحیه که جهت وی تعیین نموده ام
امیر بود پس امرا متعاقب یکدیگر هر یکی بصوب خویش روانه شدند و گویند مجموع
آن لشکر هفت هزار مرد مقاتل بودند عمرو عاص چون بفلسطین رسید شنید که هرقل
از توجه اسلام خبر یافته برادر خود تذارق بمدافعه تدارک مهم ایشان با نود هزار رومی و نحو
هفتاد هزار دیگر بثنیه جلق که از نواحی فلسطین است فرستاد و خود بانطاکیه رفته بجمع
لشکر و اعداد آلات حرب مشغول شد و عمرو عاص مکتوبی با ابوبکر رضی الله عنه نوشت
و از آن حال وی را اعلام داد و طلب مدد نمود ابوبکر رضی الله عنه هاشم برادر سعد بن ابی وقاص را
با سه هزار مرد بجانب ایشان فرستاد و هر روز مددی تازه متعاقب ارسال میفرمود و در
بعضی از کتب آمده است که ابوعبیده پیش از رسیدن سایر امرا بعمرو ملحق شد و در شام برادر
عمرو را با جماعتی از اشراف برسم رسالت بنزد هرقل فرستاد تا دین حق را بر وی عرض
کنند پس برفتند و تا نواحی کوشک هرقل سواره راندند و او از منظر کوشک خود در آن
جماعت میدید و دلش میلرزید آن طایفه آواز برآوردند که لا اله الا الله محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم از هیبت صدا و ندای این کلمه ارکان منظر بلرزه در آمد و آواز شق
آن بسمع قیصر و اعالی رسید هرقل بنزد ایشان کس فرستاد و گفت شما را نرسد که در بار
گاه من دین خود را باین مشابه آشکارا کنید اگر پیغام دارید برسانید پس مجلس

هرقل درآمدند و برادید ند بر تختی از زر نشسته و تاجی مرصع بر سر نهاده ایشان پیش
تخت وی ایستاده نه تحیتی گفتند و نه سر فرود آوردند و نه سلام کردند هرقل گفت شما را
چه شد که شرایط تحیت بجی نیاوردید هشام گفت تحیت با اسلام است و آن مخصوص
با اهل اسلام است هرقل از احکام شریعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و از کیفیت عبادات
و معاملات و آداب و اخلاق آن پرسید در آن اثنا گفت بزرگ ترین کلمه میان
ایشان کدام است جواب داد که لا اله الا الله و الله اکبر با زکوشک وی در حرکت و اضطراب
آورد هرقل گفت این چه کلام است که بادا آن قواعد این بنای محکم را در اضطراب
آورد و التعجب که هیبت آن کلمه در سنگ و گل اثر میکرد اما در جان و دل آن سنگین دلان
کمتر از سنگ و گلو اثر نداشت و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و نعم ما قیل شعر
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و اما الواصلون قلیل نظم نه هر قاصد بمقصد راه یابد
نه هر طالب به بیند روی مطلوب ذکر توجه نمودن خالد از جانب عراق بطرف شام بامر
ابوبکر رضی الله عنه و فتح بصری و وقوع اخبار اجنادین آورده اند که چون ابوبکر رضی الله عنه
از توجه هرقل بانطاکیه و جمع کردن او لشکر را جهت محاربه اهل اسلام وقوف یافت مکتوبی
بخالد بن الولید نوشت که لشکر عراق را بجای بگذار و خود با لشکر گرانمایه که از یمامه بجانب
شام برده بودی با بوعبیده ملحق شو و چون بایشان رسی تو امیر جماعت اسلام باش
خالد بموجب فرموده مثنی بن حارثه شیبانی را بامارت اهل عراق منصوب ساخت
و خود با لشکر یمامه متوجه صوب روم شد و در راه بعضی از قلاع و بلاد را غارت کرد
و اموال و سبایا بدست وی فتاده و در موضع قناة بصری با بوعبیده رسید اهل
بصری بنابر کثرت لشکر و تزاید شوکت فوج اسلام بر جزیه صلح کردند و اول شهری
از دیار شام فتح شد آن بود آنگاه بعد عمرو عاص رفتند و چون خبر بهم پیوستن ایشان
در فلسطین بسمع جمع رومیان رسید خود را از حبق با جنادین که موضعیست میان رمله

شعر همه جانان در جهان بی‌یابد ... وی تا که بتو لطف محبوب

و بهت چوبین کشیدند و از جانب هرقل جمعی کثیر بمدد سپاه روم آمدند و مسلمانان نیز
با جنادین توجه نمودند و در آن موضع مقاتله عظیم بین الفریقین واقع شد عدد لشکر کفار صد
هزار و بروایتی دویست و چهل هزار و بروایتی ششصد هزار و عدد لشکر اسلام سی و شش
هزار بود خالد فرمود تا مسلمانان یکبار حمله بردند و آسیاء حرب دایر و شعلات آتش طعن
ضرب متطایر گشت بیت ز گرد سواران هوا بست میغ: چو برق درخشنده پولاد تیغ: هوا را
تو گفتی همی برفروخت: چو الماس روی زمین را بسوخت: بمغز اندرون بانگ پولاد
خاست: با بر اندرون آتش و باد خاست: و بعون الله تعالی و نصرته و بموجب آیه
کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله شکست بر لشکر کفار افتاد
و هزیمت نمودند و مسلمانان به تیغ بیدریغ خون کفار بر زمین ادبار میریختند
چنانکه گویند از سپاه روم در معرکه محاربه سی هزار مرد کشته افتاده سوای آنکه در حین
فرار مقتول گشته بودند و گریختگان آن طایفه بایلیا و قیساریه و دمشق رسیدند و خود
در حصارها متحصن ساختند و غنیمت بسیار از سرهای زرین و خودهای عادی و زرهای
داودی و اسپهای بادپیمای و سراپرده های متکلف و نقره و طلا مسکوک و غیره مسکوک
چندانکه از حساب بیرون بود بدست مسلمانان افتاد بیت ز سرمایه چندان بر آمد بجاز
که دریا بر آن را همی دسترس نشمارد: زکالا و از مردم و چارپای: بقدر رسد و فرسنگ گشت جای
خالد خبر آن فتح را بدست عبدالرحمن جمحی بنزد ابوبکر رضی الله عنه فرستاد و وی بآن فتح
و ظفر بغایت شادمان گشت و مهاجر و انصار مسرت تام نمودند و شعرا و مداح در
آن باب قصاید مدحیه گفتند و دبیران نشات دلپذیر در فتح نامهای بی نظیر نوشتند
و در آن واقعه از کبار صحابه ابان بن سعید بن العاص و سلمه بن الهشام مخزومی و
نعیم بن الحام و هشام بن العاص سهمی و غیرهم شهید شدند منقولست که خالد بعد از این
فتح بجانب دمشق روان شد تا رسیدند بمدیری که آنرا اکنون دیر خالد میگویند

وازانجا تا دمشق از باب شرقی یک میل راه است آنجا منزل ساخت و ابو عبیده در باب
جابیه و یزید بن ابی سفیان در باب دیگر نزول کردند و دمشق را در میان گرفتند
و حصار دادند در بین اثنا خبر رسید که بیست هزار مرد جنگی از طرف حمص بمدد اهل
دمشق رسیده در موضع مرج الصفر منزل گرفتند خالد رایت مقاتله بدیشان
برکشید و با آن طایفه محاربه نموده هزیمت داد در معرکه قتال پانصد مرد از
کفار و در حین فرار قریب بهمین مقدار کشته شد و این قضیه قبل از وفات
ابوبکر بچهار روز واقع شده و خالد بازلشکر بدمشق آمد والله اعلم ذکر
واقعه یرموک آورده اند که چون واقعه اجنادین بهرقل رسید لشکری کثیر
جمع کرده و سرداران متعدد تعیین نموده و هر یکی را غنیمتی شخصی از امرای جیش
اسلام گردانید متوجه حرب ایشان ساخت و چون خالد از این معنی وقوف
یافت از محاصره دمشق برخاست با لشکر اسلام مستقبل ایشان گشت
و در موضع یرموک التقاء فریقین اتفاق افتاد کفار چنان فرود آمده بودند
که وادی یرموک بمثابه خندقی بود میان ایشان و اهل اسلام گویند لشکر روم
زیاده از صد هزار نفر بودند بیت سپه را که دانست کردن شمار : تو رو چار
صد بار بشمر هزار : بجوشید گفتی همه ریگ و شخ : سراسر بیابان چو مور و
ملخ : و لشکر اسلام سی و شش هزار و بروایتی چهل هزار مرد بودند و از طرفین
صفها بیاراستند بنوعی که نزدیک بران متصور نشود قایلی با خالد گفت چه بسیارند
لشکر روم و چه کمند لشکر اسلام خالد گفت عکس است چه بسیارند لشکر اسلام و چه
کمند لشکر روم زیرا که کثرت جیوش بعون و نصرت الهی و قلت آن بخذلان
پادشاهی است و لنعم ما قیل بیت لشکر ضعیف و معرکه پر دشمن لیک
داریم دل قوی که قوی پادشاه ما : پس قراء قرآن را فرمود که سوره انفال بخوانند

ومنادی

و منادی را گفت تا ندا کند که هر که شرف صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
دریافته باشد از میان لشکر جدا شود بموجب فرموده کار بستند هزار مرد
بودند خالد ایشان را به پیش صف آورده بوجود باجود ایشان از حضرت عزت
عز شانه استفتاح و استنصار کرد و بمضمون خبر معتبر انما تنصرون و ترزقون
بضعفائکم عمل نموده از میان آن هزار مرد صد مرد از فقراء مهاجر و انصار که
شرف شهود و حضور در معرکه بدر یافته بودند جدا گردانید ابیات هر آنکه استعانت
بدرویش برد : اگر بر فریدون زند از پیش برد : و با ایشان گفت مطلوب من
از شما امر رتبه نیست بلکه توجه است بدرگاه حق تعالی و آنکه دعا و زاری نمائید
در درگاه او تا بظفر یاد ما رسد و مقصود خالد از این امور اظهار این معنی بود که
اعتماد و التجاء او بالطاف خداوندی است سبحانه و تعالی نه بر شجاعت و دلاوری
و کثرت لشکر و لعنه در سن قال بیت کار ما از خدای بگشاید : که اگر ز خلق هیچ آید :
جز بدرگاه او پناه مساز : خلق را هیچ تکیه گاه مساز : کین همه تکیه جایها هوس است :
تکیه که رحمت خدای بس است : در بین اثنا قاصدی از مدینه رسید مسلمانان
چون وی را دیدند اخبار مدینه استفسار نمودند گفت خیر است تا نزد خالد آمد
و سر در گوش وی نهاد و گفت ابوبکر رضی الله عنه وفات یافت خالد با خود اندیشید
که اگر این خبر را فاش کند هزیمت بر مسلمانان افتد پس قاصد را بر سر جمع از ممات
ابوبکر رضی الله عنه پرسید وی مرد زیرک بود و بر مقصود خالد مطلع گشته گفت بهتر است
و دوازده هزار مرد بمدد شما فرستاده و عنقریب برسند مسلمانان را قوتی و سروری پیدا شد
و خالد قاصد را در پهلوی خود بداشت و آهسته از وی پرسید که خلافت بعد از وی
بر که قرار گرفت گفت بر عمر خطاب رضی الله عنه خالد گفت پس من از امارت
معزول باشم گفت آری پرسید که امارت این لشکر را بکه تفویض نمود گفت

با ابوعبیده خالد گفت بسیار خوب رفتی که این خبر بسر جمع نگفتی القصه خالد بخدا
نالید و گفت خدایا تو واقفی که این حرب بهانه برای خلق و طلب مال و عزت
دنیا و خوشنودی ابوبکر رضی الله عنه کردم بلکه خاص از برای رضای تو بوده انگاه با
جمعی از دلاوران و مبارزان از قلب لشکر بر دشمن حمله آورد و عمرو عاص از میمنه
و یزید بن ابی سفیان از میسره موافقت نمودند و دران روز چند نوبت شکست
بر هر یک از فریقین می افتاد و باز بصلاح می آمدند بیت خروش سواران آواز
کوس ٭ هوا قیرگون شد زمین آبنوس ٭ ز ماده خروش آمد و دار و گیر ٭
هوا دام کرکس شد از پر تیر ٭ تا آخر الامر بمقتضای الاسلام یعلوا
ولا یعلی ریاح نصرت الهی از مهب الطاف نامتناهی وزیدن گرفت و لشکر
اسلام یکباره حمله بکفار بردند و صفوف ایشان را برهم زده در اردوی
ایشان راندند و رومیان روی بگریز نهادند و مسلمانان از عقب روان
شدند و تا شب از ایشان میکشتند چنانچه گویند در حرب یرموک
قریب صد و بیست هزار کافر مقتول شد و از اهل اسلام سه هزار
مرد شهید شدند و بسیار مجروح گشتند و آورده که سی هزار خرگاه دیبا
و سه هزار سراپرده مکلف و نقود و جواهر وافره و امتعه و اقمشه متکاثره
دران لشکر غنیمت مسلمانان شد بیت ز بنگاه رومی گران تا گران ٭
زمین شد ز بار غنیمت گران ٭ ز بسیاری رخت و اسپ و شتر ٭ دل و
دیده مفلسان گشت پر ٭ کسی کو بخیمه فقاعی نداشت ٭ نهان خانه بی بطائی
نداشت ٭ ز کتان و دیبا و خز و حریر ٭ ز کافور و عنبر ز مشک و عبیر ٭ گران
مایهای زغایت برون ٭ بدید از زبیابه قیمت فزون ٭ زده توده بر توده بر
انجمن ٭ ظرایف بجز نوع جواهر بمن ٭ خالد فرمود تا غنایم جمع کردند و چون

دقت

دقت قسمت گشت ابوعبیده را بخواند و او را از فوت ابوبکر رضی الله عنه و خلافت
عمر رضی الله عنه و عزل خود و نصب وی بامارت لشکر اعلام نمود و عامه لشکر را
ازین معنی خبردار گردانید و گفت شما اکنون در اطاعت ابوعبیده تقصیر منمائید
که من نیز در اطاعت اویم چون مردم خبر وفات ابوبکر شنیدند بسیار بگریستند و خالد
را دعا و ثنا کردند و گفتند ایها الامیر جزاک الله خیرا اسلام را گرامی کردی اگر این خبر کسی گر
بشنیدی این حرب را تمام نکردی و دشمن بر ما ظفر یافتی پس فرستاده عمر رضی الله عنه
نامه بیرون آورد و بدست ابوعبیده داد و مضمون نامه آنکه خداوند تعالی ابوبکر را رضی الله عنه
بآنجهان برد و او امر خلافت و امارت مسلمانان را بمن تفویض فرموده و مرا اهم
غم مسلمانان است خالد مردیست که مالک بن نویره را کشت و دروغ هم گفت مسلمانان
را چنین کس مسلم نتوان داشت مگر آنکه علی ملاء الناس بدروغ خود اعتراف نماید
و اقرار کند که من مالک بن نویره را کشتم و او مسلمان بود و اگر چنین کند
بحال خود امیر باشد و اگر چنین نکند او را معزول ساختم و ابوعبیده را بجای وی نصب
کردم باید که حساب بیت المال از وی بطلبید از آن ثمر و از خمس غنایم و غیرها
هرچه بر وی باقی بود بگیرید و بعد از آن تمامی مافی ید او دو نیمه کنید یک نیمه
برای بیت المال ضبط نمائید و نیمه دیگر را بدو گذارید پس ابوعبیده روی بخالد
کرد و گفت مصلحت چه می بینی ازین دو امر کدام یک اختیار میکنی خالد گفت مرا
امشب مهلت ده ابوعبیده گفت نیکو باشد پس خالد خواهری داشت عاقله
و ذات الرأی فاطمه نام با وی مشورت کرد وی خالد را بدان دلالت نمود
که امارت را تسلیم ابوعبیده کند و نیمه مال خود را بدو دهد که در اختیار شق دیگر
می طرح جان هست و روز دیگر حساب مال خود کرده و نصف آنرا تسلیم ابو
عبیده نمود چهل هزار درهم بیت پوشیده نماند که کلام اهل سیر و تواریخ درین

حروب که مذکور شد مختلف و مضطرب واقع شده بعضی حرب اجنادین را
بر حرب یرموک مقدم ایراده کرده و گروهی بر عکس این رفته‌اند و جمعی
آنها را یکی داشته و طایفه هر یک از آن دو را در اوایل خلافت عمر آورده‌اند
و آنچه اقرب بصواب بود نمود درین کتاب مذکور شد والله اعلم بحقیقة الحال

ذکر حال مثنی بن حارثه شیبانی در عراق نقلست که چون خالد از سواد عراق
عرب بجانب شام توجه نمود و حکومت آن دیار را بموجب فرموده ابوبکر رضی الله عنه
بمثنی بن حارثه مفوض ساخت اختلال بحال سلاطین عجم راه یافت و هر چند
روز سلطنت یکی از ایشان منتقل میشد تا شهریار بن اردشیر
که از نسل شهریار بود پادشاه گشت شخصی از شجعان عجم که هرمز جادو
نام داشت با سی هزار مرد یراقی نموده و فیل بسیار همراه کرده بر سر مثنی
فرستاده مثنی چون ازین معنی خبر یافت ساختگی نموده وی نیز سر راه
بران جماعت گرفت و بعد از تلاقی فریقین حربی عظیم از میان ایشان
واقع شد مثنی فرمود تا لشکر بر فیلان تیر باران کردند تیری بر چشم فیلی
آمد و برگشت فیلان دیگر نیز بموافقت او برگشته و خود را بر لشکر عجم زدند
و هم بواسطه فیلان ایشان شکست بر ایشان افتاد و پریشان شدند
ولله در من قال :: شکست دند از آنگونه باران تیر :: که از فیل بالا
بر آمد نفیر :: یکی تیر بر فیلی آمد چنان :: که شد غوطه در کوه آهن سنان ::
شد آزرده فیل شکست یافته :: بازردگی راند و تا فته :: در افتاد در لشکری
خویشتن :: شکست آن همه قلب لشکر شکن :: و جمعی کثیر بقتل آمدند و چون
این خبر بیار عجم رسید شهریار وفات کرده بود و حکومت بکودکان و
زنان منتقل شده و بسیار خلل در کار ایشان بدید آمده بود چنانچه بعراق

نتوانستند

نتوانستند پرداخت سواد عراق و حیره و کوفه و توابع بلاد مانع و منازع بدست مثنی
ماند بعد از آن بواسطه شنیدن خبر مرض ابوبکر رضی الله عنه کسی را از قبل خود والی عراق
ساخت و بمدینه آمد در حالی که ابوبکر رضی الله عنه در نزع بود مثنی در آمد و کیفیت امر
عراق و ضعف عجم را بعرض رسانید ابوبکر رضی الله عنه عمر را رضی الله عنه وصیت نمود که
باید اول کاری که در خلافت از تو صادر شود آن باشد که مثنی را بعراق فرستی که هیبت
وی در دل عجم استقرار یافته عمر رضی الله عنه قبول نموده بآن دستور بتقدیم رسانید و قول
دیگر آنکه رسول مثنی بمدینه آمد در حال نزع ابوبکر رضی الله عنه و احوال عجم را بعرض او رسانید
و ابوبکر با عمر رضی الله عنهما وصیت کرد که امارت عراق را بر مثنی مقرر دارد و در دفع لشکر
عجم او را امداد و اسعاد نماید و مثنی خود در عراق بود تا خوابی دید و آن خواب باعث
شد او را که بمدینه آمد و احوال را معروض عمر رضی الله عنه گردانیده از وی لشکر و مدد
خواست چنانچه بعد ازین مذکور شود ان شاء الله تعالی **ذکر تاریخ ولادت و فوت و ایام مرض
و سبب موت ابوبکر رضی الله عنه** ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله تعالی آورده‌اند که ابوبکر رضی الله عنه بعد از
واقعه فیل بدو سال و چهار ماه متولد شد و در آخر روز دوشنبه و بقولی شب سه‌شنبه
و اصح آنست و بقولی روز جمعه بیست و دوم یا بیستم جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت
وفات نمود و مدت عمرش بتقریب شصت و سه سال و بقولی شصت و پنج سال
بود و در سبب موت او آورده‌اند که یکی از معارف یهود وی را بمهمانی برده زهر
در طعام کرد و پیش او آورد ابوبکر رضی الله عنه و حارث بن کلده متطبب هر دو از آن
طعام میخوردند ناگاه حارث گفت یا خلیفه رسول الله درین طعام زهر یکساله
است و من و تو هر دو بیک روز وفات خواهیم یافت پس دست از آن طعام باز
کشیدند و هم در آن روز بیمار شدند و یکسال بیمار بودند و بعد از آن هر دو
بیکروز بعالم آخرت انتقال نمودند و قولی آنکه سبب موت ابوبکر رضی الله عنه

آن بود که ویرا درد پای پیدا شد که از گزیدن مار در شب غار پدید آمده بود و بر (رحمت)
آن از دنیا برفت و قولی آنکه سبب موتش آن بود که در روزی که هوا در غایت خنکی بود
غسل کرد و محموم شد و پانزده روز تب داشت و گویند زحمت سل با آن منضم شد باوی
گفتند طبیب را بر بالین تو آریم فرمود حکیم مرا دید پرسیدند چه گفت جواب داد که گفت
إِنِّي فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ وَلَقَدْ أَجَادَ مَنْ أَفَادَ بیت شکسته خونریز بطبیبان گفتند
درد عشقت جگر سوز دوای دارد مرویست که در ایام مرض بمشوره جمعی از کبار صحابه مانند
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و عثمان بن عفان رضی الله عنه خلافت را بعمر خطاب رضی الله عنه
تفویض فرمود و گویند عثمان را رضی الله عنه که در زمان خلافت کاتب وی بود طلبید
و فرمود بنویس هٰذَا مَا عَهِدَ أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ابْنِ أَبِي قُحَافَةَ إِلَى
الْمُسْلِمِينَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي قَدِ اسْتَخْلَفْتُ عَلَيْكُمْ این بگفت و بیهوش
شد پس عثمان آنچه ابو بکر گفته بود بقلم آورد و از پیش خود نوشت که عمر ابن الخطاب رضی الله عنه
چه از ابو بکر رضی الله عنه قبل این معنی را معلوم کرده بود و بعد از آنکه ابو بکر رضی الله عنه از بیهوشی افاقت
یافت با عثمان رضی الله عنه گفت چه نوشتی عثمان آنچه نوشته بود بر وی خواند تا بذکر عمر رضی الله عنه
رسید که از پیش خود نوشته بود ابو بکر رضی الله عنه گفت ای عثمان رضی الله عنه خدا ترا از اسلام جزای
خیر دهاد آنگاه فرمود تا نوشت که فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا فَإِنْ عَدَلَ فَذٰلِكَ ظَنِّي
بِهِ وَعِلْمِي فِيهِ وَإِنْ جَارَ فَلِكُلِّ امْرِئٍ مَا اكْتَسَبَ وَالْخَيْرَ أَرَدْتُ
وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ
الْآيَةَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ بعد از آن ابو بکر رضی الله عنه
دستها بر داشت و گفت خدایا ویرا خلیفه ساختم بر مسلمانان و درین امر نخواستم
جز صلاح کار ایشان و عملی بجای آوردم که تو اعلم بودی بآن و اجتهاد نمودم بهترین
ایشان را بر ایشان والی گردانیدم و نخواستم درین قضیه حیات عمر رضی الله عنه و من از

از دنیا میروم بجانب آخرت تو خلیفه باش بر ایشان زیرا که بندگان تو اند و والی
ایشان ترا اصلاح کن برای ایشان یعنی عمر را و او را از خلفاء راشدین گردان که متا
بعت کند سیرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و سیرت صالحان که بعد از پیغمبر بوده اند و کار
رعیت ویرا بصلاح آر پس فرمود تا عهدنامه را مهر کردند و با امرا و جیوش که در
اطراف و جوانب بودند مثل این عهدنامه نوشت و مهر کرد بعد از آن عمر را رضی الله عنه
طلبید و او را اخبار کرد که ترا بامر اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه ساختم
عمر رضی الله عنه گفت یا خلیفه رسول الله این زحمت را از من دور دار که مرا بخلافت
حاجت نیست ابو بکر رضی الله عنه گفت اگر ترا بآن حاجت نیست امرا بتو حاجتست
و بتو خواهد رسید بیت کسی کو مهیا بود دولتی را اگر او نخواهد بجویدش دولت
القصه ابو بکر عمر را رضی الله عنهما در باب حقوق الله و حقوق المسلمین وصیتهای
خوب و مواعظ و نصایح مرغوب فرمود و ختم وصیت باین سخن کرد که اگر وصیت
مرا نگاه داری و در حین نزول موت هیچ چیز از آن بتو دوستر نباشد و اگر وصیت
مرا ضایع سازی هیچ چیز در آن حین بتو از موت مکروه تر نبود و حال آنکه موت را
عاجز نتوانی کرد مرویست که از معیقب بن ابی فاطمه که گفت من وکیل خراج
ابی بکر بودم چون مرض بر وی مستولی شد نزد وی در آمدم و سلام کردم
بامر استخلاف مشغول بود چون فارغ گشت گفت ای معیقب تو تصدیق
خرج الیوم ما بودی میان من و تو درین ایام معامله بر چه نهج است گفتم مرا بر تو
بیست و پنج درهم است و آن را بر تو حلال کردم فرمود خاموش باش و زاد
راه آخرت من از این مساز گفتم یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم گمان نمی‌برم
این مجلس را الا صحبت آخرین میان من و تو و در گریه افتادم و الله در من گاه
وداع چون تو نگاری نه کار تست بیت هلاک عاشق مسکین هلاک جانانست

زوصل خود نفسی بیش از آنکه دور شدیم : اگرم بجان بفروشی هنوز ارزانست :
مجال دیدن رویت نماند چشم را : که شکل مردمکش زیر خاک پنهانست :
بگوی تا نشود کاروان روان امروز : که از آب دیدهٔ اصحاب روز بارانست :
بهر طرف که نگه میکنم برابر چشم : هزار سینهٔ نالان و چشم گریانست :
نظر بجانب زلف تو میکنم وان نیز : برای خاطر سرگشتگان پریشانست :
زهم بریدن یاران به تیغ ناکامی : چو هست عادت گردون مرا چه تاوانست :

ابو بکر رضی الله عنه گفت یا معیقب گریه مکن و جزع منمای و طریق شکیبای مسلوک دار که من امید دارم که بجای میروم که مرا بهتر و باقی تر بود ازین خاکدان دنیا یعنی بظاهر هرچند بدنم در زیر خاک خواهد آرامید اما بحقیقت روح پاکم بالای افلاک خواهد خرامید و نعم ما قیل : گرتن من هچو تنها خفته است : هشت جنت در دلم بشکفته است : جان چو خفته در گل و نسرین بود : چه غم ازتن در ان سرگین بود : جان خفته چه خبر دارد زتن : گر بگلشن خفت یا در گولخن : میزند جان در جهان آبگون : نعرهٔ یا لیت قومی یعلمون : گر نخواهد زیست جان بی این بدن : پس فلک ایوان که خواهد بدن : گر نخواهد بی بدن جان تو زیست : فی السماء رزقکم روزی کیست : معیقب گوید ابو بکر رضی الله عنه بریره طلبید و بنزد عائشه فرستاد تا بیست و پنج درهم آورد و بمن داد و هم روایت پیوسته از عائشه که میگفت ابو بکر رضی الله عنه در روز آخر مرض موت بیهوش میشد و من میگریستم و میگفتم عجب مرضی صعب بر پدر من طاری گشته وی چون بهوش باز می آمد و این سخن از من میشنید میگفت ای دخترک من چنین مگوی ولکن وجاءت سکرة الموت بالحق ذلك ما كنت منه تحيد و برسید رسول خدا را در چند جامه

کفن

کفن بیت نه گفتم در سه جامهٔ سفید سحولی که دران سه جامه عمامه و پیراهن نبود پس گفت چه روز از دنیا نقل فرمود گفتم روز دوشنبه گفت امروز چه روز است گفتم دوشنبه گفت امید دارم که تا این شب که موت من میان امروز باشد و امشب پس درجامهٔ که در بر داشت و بیماری داری دران جامه کرده بود نظر فرمود و حال آنکه دران جامه اثری از زعفران بود گفت این جامه را بشوئید و بر آن دو جامهٔ دیگر زیاده سازید و مرا دران کفن کنید گفتم این کهنه است گفت ان الحی احق بالجدید والمیت انما یصیر الی التبلی والصدید پس وصیت نمود زوجهٔ خود را اسماء بنت عمیس که وی را غسل دهد و عبد الرحمن و بروایتی عبد الله وی را امداد و معاونت نمایند و گفت تو زاهد که هیچکس جبه برهنه مرا نه بیند شب هنگام از دنیا نقل فرموده و بعد از تجهیز و تکفین بدستوری که وصیت کرده بود عمر رضی الله عنه بروی نماز گذارد و در حجرهٔ عائشه به پهلوی رسول صلی الله علیه وسلم قبر وی کندند و پسرش عبد الرحمن و عمر بن الخطاب رضی الله عنه و عثمان بن عفان و طلحه رضی الله عنهم در قبر وی در آمدند و هم در شب وی را دفن کردند نقلست که چون خبر موت وی به پدرش ابو قحافه رسید هیچ جزع نکرد و تغیر در وی پیدا نشد و گفت لله ما اخذ وله ما اعطی

قدوة الاصحاب والاحباب الشیخ المحدث النبی المتکلم بالحق والصواب صاحب الدرة والاجتناب بمحضرت رب الارباب متبوع اولی الالباب الخلیفة العدل لیس له نواب ولا یلتفت الی الدراهم والدنانیر والاسباب عمر ابن الخطاب رضی الله عنه

کنیت وی ابو حفص است و قیل ابو حفصه و گویند رسول صلی الله علیه وسلم وی را کنیه بابو حفص فرموده و هو عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی العدوی القرشی نسب عالی او منسوب علی رسول الله صلی الله علیه وسلم

بلغ

در کعب موصول میشود و مادر وی حنتمه بنت هاشم بن المغیره و قیل بنت هشام بن المغیره
بن عبد الله بن عمر بن مخزوم است بنا بر قولی اول مادر وی دختر عم ابو جهل و بنا بر
قول دوم مادر وی خواهر ابو جهل بود و در بعضی از اهل سیر و تاریخ و علم اسماء رجال
تصحیح و ترجیح اول و جمعی تایید و تقویت ثانی نموده اند والله اعلم بالصواب از اشراف
و اکابر قریش بوده و منصب سفارت و رسالت و مفاخرت در جاهلیت با او
تعلق داشته اگر میان قریش و قبیله دیگر خصومتی و نزاعی واقع شدی وی را بسفارت
و رسالت فرستادندی و اگر با قریش مفاخرت کردندی وی از قبل ایشان مفا
خرت نمودی و علما را اتفاق دارند بر کثرت علم و وفور فهم و غایت زهد و تواضع
و رفق او بر مسلمانان و شدت و صلابت و غلظت او بر کفار و منافقان و کمال
عدل و انصاف او و عدم تجاوز او از حق و اجتناب او از باطل و تعظیم او آثار
سنن رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و متابعت او حضرت را باقصی الغایة و اهتمام
او بمصالح مسلمانان و اکرام او اهل خیر و فضل را و وی از حضار معرکه بدر و احد و خندق
و بیعة الرضوان و خیبر و فتح حنین و تبوک بوده و در سایر مشاهد فاضله از حضرت
تخلف ننموده گویند در زمان خلافت وی هزار و سی و شش شهر با توابع و لواحق آن
فتح شد و چهار هزار مسجد ساخته گشت و چهار هزار کنشت خراب کردند و یکهزار و
نهصد منبر بر جنوب محاریب جوامع خطبه جمعه منصوب ساختند و بالجمله محاسن وی
زیاده از آنست که احصاء و استقصاء توان کرد و درین کتاب شرح احوال و فضایل
او بین الاجمال و التفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بیان وجه تسمیه او
بامیر المؤمنین و فاروق اما وجه تسمیه او بامیر المؤمنین آنچه اهل تواریخ آورده اند که عمر رضی الله
چون بر مسند خلافت متمکن گشت روزی در مجمع صحابه گفت ابو بکر را خلیفه رسول
الله میگفتند اگر مرا خلیفه خلیفه رسول الله گویند خالی از طولی نبود و بر مردم تکلم بآن

دشوار

دشوار آید پس مغیره بن شعبه گفت تو امیر مایی و ما مؤمنانیم فانت امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه بان راضی شد و جمعی دیگر روایت کرده اند که در اوایل خلافت مکاتب
که بعمال خود نوشتی مینوشت که من خلیفه ابو بکر رضی الله عنه و نبشتی بعامل عراق نامه
فرستاد که دو مرد جلد زیرک که از عظماء جیش خویش بنزد من فرست تا احوال
عراق و اهالی آن مملکت را از ایشان تحقیق و تفحص نمایم عامل عراق لبید بن
ربیعه عامری و عدی بن حاتم طائی را نزد وی فرستاد و چون ایشان بمدینه آمدند
راحله خویش را در فناء مسجد نبوی بخوابانیدند و به مسجد درآمدند عمرو بن العاص را
در مسجد دیدند با وی گفتند برای ما دستوری خواه تا بر امیر المؤمنین در آییم عمر رضی الله عنه
خوشوقت شد و گفت والله که شما بر وی باسمی که لایق حال وی بود رسیدید
و نیکو اسمی برای وی اختیار کردید ما مؤمنانیم و وی امیر ماست پس از جا بجست
و بنزد عمر رضی الله عنه در آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت چه ظاهر شده
است ترا درین اسم وی صورت حال را باز راند و گفت یا امیر المؤمنین این
بغایت نیکو اسمی است برای تو عمر رضی الله عنه آنرا مقرر داشت و از آن روز
باز با وی را امیر المؤمنین میگفتند و مینوشتند و اما وجه تسمیه او بفاروق آنست
که روایت کرده اند از ابن عباس که گفت سوال کردم از عمر ابن الخطاب
که برای چه ترا فاروق میخوانند پس بنیاد کرد و قصه اسلام خود را باین حکایت
کرد تا بانجا که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دران سرای که با مسلمانان در انجا مختفی
بودند برون آوردم تا بمسجد الحرام رسیدیم و نماز آشکار گذاردیم پس رسول صلی الله
علیه و آله وسلم در آن روز مرا فاروق خواند و مرویست که حضرت فرموده ان
الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه و هو الفاروق فرق الله به بین الحق و الباطل
شیخ فرید الدین عطار قدس سره بدین معنی اشارت کرده که ع حق را بر زبان

او کلام است زفرقان است فاروق این تمام است و از عائشه مرویست که گفت
نام نهاده است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عمر را رضی الله عنه فاروق و منقولست
از حضرت علی رضی الله عنه که فرموده سماه الله الفاروق بین الحق والباطل و این سخن
از علی رضی الله عنه بنا بر آن واقع شده باشد که تسمیه کردن رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکم شرعیه را
حق تعالی داده چه وصف حضرت در قرآن مجید باین طریق واقع شده که وما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی یا آنکه معلوم کرده باشد که ویرا خداوند تعالی در کتب سالفه
فاروق خوانده و میخوانده بوده که اشارت بود بقصه که مفسر در تفسیر آیه الم تر الی الذین
یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک وما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت
وقد امروا ان یکفروا به ویرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا آورده اند شرح
آن قصه آنکه در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم منافق بود بشر نام و میان او و یهودی خصومه
افتاد یهودی با منافق گفت بیا تا نزد محمد صلی الله علیه و سلم رویم که میان ما حکم کند منافق بر
بخت بمقتضی کریمه قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر گفت
نی بلکه پیش کعب بن اشرف میرویم یهودی ابا کرد و گفت تو خود دعوی اسلام میکنی نشاید
که با وجود محمد بحکم کعب بن اشرف راضی شوی بیت مصطفی اندر میان وآنگهی کوید که عقل
آفتاب اندر سما وآنگهی کوید سها چون منافق این سخن از یهودی بشنید بضرورت
با او پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و صورت مخاصمه خود را مرافعه کردند و فی الواقع
حق بجانب یهودی بود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر طبق مدعی او حکم فرمود و چون از مجلس
آنسرور بیرون رفتند منافق از غایت نفاق با یهودی گفت بیا تا پیش عمر رضی الله عنه رویم و
بمرافقت یکدگر به نزد وی آمدند یهودی گفت خصومت خود را بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم
رفع کردیم و او بر وفق حکم فرمود بمدعای من و وی بحکم محمد صلی الله علیه و سلم راضی نگشت و گفت
بنزد عمر خطاب رضی الله عنه میرویم تا وی میان ما حکم کند عمر رضی الله عنه از منافق پرسید که چنین بوده

منافق جواب داد که آری عمر رضی الله عنه گفت شما در همین مقام توقف کنید تا من بخانه روم
و باز بیرون آیم و وی بخانه خویش در رفت و شمشیر خود را بر دوش نهاده بیرون آمد و در زمان
گردن منافق را بزد و فرمود هکذا اقضی لمن لم یرض بقضاء الله و رسوله یهودی از ترس بگر
یخت پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و آیه مذکور را آورد آن عمر فرق بین الحق والباطل
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با عمر رضی الله عنه گفت انت الفاروق مراد از طاغوت درین
آیه یا شیطانست یا کعب بن اشرف والله اعلم مشهور در وجه تسمیه او بفاروق این بود
که مذکور شد و محمد بن سعد کاتب واقدی از زهری روایت کرده که گفت بما رسیده
که اهل کتاب اول ویرا فاروق خواندند و مسلمانان متابعت ایشان کردند و از پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم در بینباب چیزی نرسیده والله اعلم **ذکر کیفیت اسلام و تاریخ هجرت وی**
در مقصد اول از کتاب در ذکر وقایع سال ششم از نبوت یک روایت به تفصیل در کیفیت
اسلام عمر رضی الله عنه مسطور شد و در روایتی آنکه از عمر رضی الله عنه منقولست که گفت قبل از آنکه
بدولت اسلام فایز گردم شبی از خانه خویش بیرون آمدم داعیه طواف بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم دیدم او را که پیش از من بمسجد الحرام در آمده و بنماز مشغول شده و من
در عقب وی ایستادم سوره فاتحه خواند بشگفت آمدم از تالیف و نظم آن و با خود گفتم
والله که این مرد شاعر است چنانچه قریش میگویند حضرت این آیه خواند انه لقول رسول
کریم وما هو بقول شاعر قلیلا ما تؤمنون گفتم پس کاهن است گفت ولا بقول کاهن
قلیلا ما تذکرون تنزیل من رب العالمین تا آخر سوره بخواند و در روایت آنکه عمر رضی الله عنه قلیلا
گفت اسلام من آن بود که شبی خواهرم را درد زادن گرفت از خانه بیرون رفتم و در زیر
استار کعبه در آمدم شبی بغایت سرد بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بحجر رفت و بنماز
گذاردن قیام نمود و کلامی شنودم که هرگز مثل آن نشنیده بودم چون از نماز فارغ شد
بیرون آمد و روان گشت بقصد وی از عقب وی رفتم فرمود کیست این گفتم

عمر گفت ای عم زینب در روز قصد ما یکی پنداشتم که مرا دعای بد خواهد کرد در دل من رقتی و تغیری
پدید آمد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله گفت ای عمر اسلام خود مستور دار
گفتم بآن خدای که ترا براستی فرستاده که دین توحید را آشکارا کنم چنانکه شرک را آشکارا کرده ام بیت
نا امیر اضرار کردن زدست : چون گنه ما شد طاعت آمدست بیت (؟) کننده عمر و قصد رسول
میکشیدش تا بدرگاه قبول ؛ گویند در آن وقت در سن بیست و شش سالگی بود و اسلام وی
بعد از اسلام چهل مرد و یازده زن و بقولی سی و نه مرد و سیزده زن و بقولی چهل و پنج مرد و یازده
زن و بقولی چهل مرد و ده زن واقع شد نقلست که چون بشرف اسلام مشرف شد پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم سه نوبت فرمود اخرج ما فی صدره من غل و ابدله ایمانا و گویند
چون مسلمان گشت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد اهل آسمان استبشار نمودند باسلام عمر رضی الله عنه
و از ابن مسعود رضی الله عنه مرویست که گفت ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر و هم ازوی منقولست
که گفت کان اسلامه فتحا و کانت هجرته نصرا و کانت امامته رحمة والله ما استطعنا
ان نصلی حول البیت ظاهرین حتی اسلم و از حضرت امیرالمومنین و امام المتقین
غالب کل غالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه مرویست که گفت ندانستم هیچ احدی را
از مسلمانان که مهاجرت کرده باشد از مدینه مگر آنکه هجرت او بطریق خفیه و پنهانی بود الا عمر بن
الخطاب که چون خواست که هجرت کند شمشیر خود را حمایل کرد و کمان بر دوش انداخت
و چند چوبه تیر در دست گرفته بمسجد الحرام درآمد اشراف قریش در فناء خانه کعبه جوق جوق
نشسته بودند هفت نوبت طواف خانه نمود دوگانه برای خداوند یگانه گذارد پس گرد
حلقهای آن مجمع برآمد گفت شاهت الوجوه هر کس خواهد که مادر خود را ثکلی و فرزند خود را
یتیم و زوجه خود را ارامل گرداند باید که در عقب این وادی بمن ملاقی شود مردم را محقق شد
که عزم هجرت بجانب مدینه دارد هیچ کس بوی تعرض نتوانست نمود ذکر زهد و ورع و خشونت
عیش و قلت اکل و غایت تواضع و حلم و کثرت عبادت و ریاضت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه

از طلحه بن عبدالله مرویست که گفت کان عمر ازهدنا فی الدنیا و ارغبنا فی الآخرة و مانند این
از سعد بن ابی وقاص نیز منقولست و گویند نوبتی بر رسم تفقد بخانه حفصه آمد وی بقاعده
مشهوره که مهمان هر که هست و در خانه هر چه هست عمل نموده پدر را بکاسه آش سرد شده
و قدری روغن زیت بران الاضافه کرده ضیافت نمود چون نظر عمر رضی الله عنه بران کاسه
افتاد فرمود دو ادام در یک ظرف مبنی از تنعم است چگونه ازین طعام تناول کنم امیدوارم که
مراحم سبحانه و تعالی ازین نوع تنعم نگاه دارد تا زمانی که باو واصل شوم و از ابن عباس
مرویست که طعام هر روزه عمر رضی الله عنه زیاده از یازده لقمه نبود آورده اند که جمعی از
اقارب حفصه گفتند چه شود اگر بعرض پدرت رسانی که بیش ازین ارتکاب شدت
عیش و التزام کثرت مشقت ننماید و گاه گاه از طیبات اطعمه خود را متمتع و محظوظ
سازد و حفصه بنابراین التماس کلام آن جمع را بموقف اظهار رسانید عمر رضی الله عنه
گفت انت ابنتی و نصحت لقومک بیت برون از خوردن و خفتن حیاتی هست مردم را
بجانان زندگانی کن که وصل دوست جان دارد : انس بن مالک گوید عمر را دیدم
که پیراهنی در بر داشت چهار رقعه بران دوخته و در روایت آنکه در پیراهن وی چهار
وصله در میان دوشانه آنش بود گویند چون ببلاد شام رسید اعیان و عظمای
آن مملکت اقبال مقدم آن مقدم امیر عادل را باستقبال مقابله کردند و حال
آنکه بر شتر راحله خویش سوار و خواص وی با وی گفتند درین محل که اکابر و اشراف
شام با تو ملاقات خواهند کرد اگر مرکوب و فرس اختیار نمایی تا شوکت و هیبت
تو در عیون این اعیان اتم و اکمل نماید انسب باشد گفت باید که شما درین
مقام نباشید که کار از جای دیگر راست میشود و اشارت بجانب آسمان نمود
نقلست که نوبتی رسولی از جانب قیصر روم بمدینه آمد و عمر را رضی الله عنه تفحص مینمود
که اداء رسالت نماید گفتند وی در مسجد می باشد چون بمسجد رفت دید که ژنده پوشی

درمسجد تکیه کرده و سر بر خشتی نهاده برون آمد و او را بجست گفتند وی درمسجد است گفت
درمسجد رفتیم دیگر از ژنده پوشی ندیدیم که سر بر خشتی نهاده گفتند آن ژنده پوش را بچشم
حقارت مبین که او امیر و خلیفه است و تمهید آنست که وی از آنجمله است که در شان ایشان
گفته اند هم اجسام روحانیون وفی الارض سماویون ومع الخلق ربانیون لتکو
نظار غلب خضار ملوک تحت الطمار ولقد اجاد من افاد بیت بر در میکده
رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک
هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی رسول قیصر متحیر گشت و از
سر احتیاط و اعتقاد روی ادب و وداد در مقابل او بایستاد و محبت با هیبت
آمیخته از وی در دل خود یافت و پرتو حقانیت وی بر ضمیرش تافت بیت مهر و
هیبت هست ضد یکدگر این دو ضد را دید جمع اندر جگر گفت با خود من بسی شهان را
دیده ام نزد سلطانان وجیه گردیده ام از شهانم هیبت و ترسی نبود هیبت این مرد
هوشم را ربود رفته ام در بیشه شیر و پلنگ روی من زیشان نگردانید رنگ
بس شدستم در مصاف و کارزار همچو آن شیری که باشد در شکار بس که خوردم بس
زدم زخم گران دل قوی تر بوده ام از دیگران بی سلاح این مرد خفته بر زمین
من بهفت اندام لرزان اینچنین هیبت حق است این از خلق نیست هیبت
این مرد صاحب دلق نیست هر که ترسید از حق و تقوی گزید ترسد از وی جن و
انس و هر که دید عامر بن ربیعه گوید در ملازمت عمر رضی الله عنه از مدینه بعزم زیارت
کعبه معظمه بیرون رفتیم حقا که در رفتن و باز آمدن و براه خیمه و خرگاه چنانچه رسم
خلفا و امرا باشد نبود جامها و نطع خود را بر درخت می انداخت و بان نوع برای خود
سایه میساخت بیت شاه آن دان کو ز شاهی فارغست بی مه و خورشید نورش بازغست
مخزن او دارد که مخزن ذات اوست هست آن دارد که با هستی عدوست شاه آن باشد

که نخواهد رهی راه آن باشد که پیش آید شهی شاه آن باشد که از خود شه بود نی بمخزنها و
لشکر شه بود تا بماند شاهی او سرمدی همچو عز و ملک دین احمدی حکایت پیوسته
از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که گفت در زمان خلافت پدرم اهل اسلام جهة احراز
فضیلت جهاد بصوب شام عنان عزیمت معطوف میساختند و تیغ آبدار
صاعقه کردار را از نیام انتقام فاتلوا فی سبیل الله می آختند خواستم من نیز یکی از آنجمله
باشم از پدر دستوری خواستم فرمود خوف آن دارم که مبادا به بلای زنا مبتلا گردی
گفتم بر شکن این صورت گمان میبری فرمود احتمال دارد که چون مسلمانان بر
کفار نصرت یابند مقاتلان ایشانرا مقتول و زنان و ذراری ایشانرا مسلسل
و مغلول گردانیده در قید حبس و اسر کشند و جاریه را از سبایا در معرض بیع در
در آورند و خاطر تو مایل باو شود و شیطان شهوت ترا بامن در تمتع او محابا نماید
وحق تمام غانمین فرو گذاشته شود آنگاه تو بحکم ظاهر عقد بیع با آن کنیزک موافقت
نمائی و فی الحقیقه زنا کرده باشی مصلحت در آن میبینم که حالا امتثال امر فقها را بی بهره
غنیمت شماری و همگی خواطر را باصلاح نفس خویش گماری نقل است که روزی بر سر منبر
بود و طالبانرا موعظه میفرمود در اثناء سخن کلام باین منجر شد که مغالات در مهر زنان
زیاده بر چهل اوقیه مکنید و اوقیه چهل درهم است چه بهترین عالم مهر زوجات مطهرات
خویش از چهل اوقیه در نگذرانیده و سنت بعد هرکه ازین حد بگذرد زیادتی بغرامت ستانیم تا زیا
دتی را داخل بیت المال سازند ضعیفه از صف زنان اعتراض نموده و بعرض رسانید
که لایق منصب بزرگوار تو نبود که این داعیه را از قوت بفعل آری زیرا که حق
تعالی فرموده و آتیتم احداهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا تنبیه شده فی الحال در مقام
انصاف در آمده و فرمود امرأة اصابت و رجل اخطأ و روایت آنکه بعد از آنکه از منبر
فرود آمد زنی قریشیه بر سر راه او آمده بموقف انهار رسانید که این نهی که فرمودی

مخالف نص قرآن بود و آیه مذکوره را قرائت کرد عمر رضی الله عنه گفت اللهم اغفر
لی کل الناس افقه من عمر در زمان بالای منبر عود نمود و فرمود ایها الناس این نهی
که کردم خطا بود از آن رجوع نمودم هر کس آنچه از مال خود خواهد مهر کند و گویند نوبتی میان
او و یکی از آحاد رعیت سخنی میرفت در اثنای مخاطبه بر زبان او رفت که اتق الله
یا عمر شخصی از حضار مجلس خلافت که طریق محاوره با اکابر و اعاظم میدانست گفت با
عمر میگویی اتق الله عمر رضی الله عنه بآن شخص گفت بگذار او را تا کلمه حق را بمن رساند هیچ
خیر در میان شما نباشد اگر این کلمه را با من نگویید و در من هیچ خیر نبود اگر از او استماع قول
تلقی ننمایم بیت نصیحت گفت خویش ولی بهانه مگیر : هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
مرویست که عباس را بر بام سرای خود میزابی بود روزی عمر رضی الله عنه جامه‌های پاک پوشیده
بمسجد جامع میرفت و ممر او در تحت میزاب عباس رضی الله عنه واقع شد و در خانه او دو قطع
مرغ ذبح نموده بودند اتفاقا در وقت مرور عمر رضی الله عنه آب مخلوط بخون از آن میزاب چکیده
و قطره چند بجامه عمر رضی الله عنه رسید امر کرد تا آن میزاب را از محل قطع کردند و بخانه مرا
جعت نمود و تغییر جامه کرده بمسجد آمد و بعد از ادای نماز عباس پیش وی رفت و گفت یا عمر
قسم بذات پاک خداوند افلاک که آن میزاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک خود
در آن محل نصب کرده بود عمر رضی الله عنه از استماع این سخن بغایت مضطرب و متغیر گشته فرمود
سوگند میدهم ترا ای عباس که پای خود را بر دوش من نهی تا آن میزاب را چنانچه حضرت
نصب کرده بود بر جای خودش نصب کنی عباس بنابر الحاح و مبالغه وی بفرموده عمل نمود مرویست
از عمر رضی الله عنه که در ایام خلافت خود میفرمود اگر گوسفندی در شط فرات هلاک شود گمانم
من آنست که خداوند عز و جل در روز قیامت مرا از حال آن گوسفند خواهد پرسید .
منقولست که از علی رضی الله عنه در زمان خلافت عمر رضی الله عنه روزی وی را دیدم که در
تعجیل و اضطراب تمام میدوید از سبب آن تعجیل پرسیدم جواب داد که شتری از ابل صدقه

مفقود

مفقود گشته در طلب آن تعجیل مینمایم علی رضی الله عنه گفت یا عمر رضی الله عنه هر خلیفه که بعد از
تو باشد در مشقت و رنج انداختی فرمود یا ابا الحسن مرا در این امر ملامت مکن بخدای
که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم براستی بعث فرموده که اگر بزغاله در کنار آب فرات ضایع شود
روز قیامت عمر را رضی الله عنه بسبب آن مخاطب و معاتب خواهد گشت و شخصی را
که چنین روزی در پیش باشد برین تعجیل و اضطراب جای ملامت نیست بیت ولی را
که عشقش گریبان گرفت : ملامت مکن گر بیابان گرفت : از آن بر من اینکار
دشوار نیست : که عشقش همه رنج آسان گرفت آورده‌اند که از ابن عباس پرسیدند
که حال عمر رضی الله عنه در حین خلافت بر چه نهج بود گفت چون طیری حیران و هراسان
که وی را هر طرف که روی می آورد دامی بود و راه بیرون رفتن نداشت گویند پیوسته
از عمر رضی الله عنه که گفت چه بودی که من گوسفندی بودمی تا مرا اسمین ساختندی
و چون مهمانی رسیدی مرا ذبح کردندی و طعمه آن مهمان شدمی و در دایره تکلیف نه بودمی و
گویند وقتی برگ کاهی را از زمین برداشت و گفت یا لیتنی کنت هذه التبنة
لیتنی لم اخلق لیت امی لم تلدنی یا لیتنی کنت نسیا منسیا نقلست که چندان از خوف
حق تعالی گریسته بود که در جبین او دو خط مانند شراک نعلین از اثر بکاء هویدا بود
عباس بن عبد المطلب گوید همسایه عمر خطاب رضی الله عنه بودم شخص از وی فاضلتر
ندیدم شب را بنماز و نیاز و روز را بروزه و قضاء حوائج مردم گذرانیدی نقلست گویند
که چون خلافت بر وی قرار گرفت منکوحه داشت بغایت جمیله و معتقد ان الله
جمیل یحب الجمال با او در کمال محبت بود از خوف آنکه مبادا در امور شرعیه بخلاف
شرع از وی شفاعت کند و وی بواسطه کمال محبت قبول نماید وی را طلاق داد و تمام
مهر او را تسلیم نمود و چون مدتی بر آن گذشت داعیه در امر خلافت و مهم مملکت داری
ملکه و رسوخی تمام حاصل شد چنانچه از خود دریافت که بر نفس غالبست و بر آن خاطر

هیچ آورده سرموی بخلاف شریعت غرا میل و محابا نخواهد کرد آنگاه زوجه را طلب نمود که باز
عقد مناکحت و محبت تازه کردانند وفات یافته بود آورده اند که در زمان خلافت خویش
فرمود که اهل مدینه در مسجد حاضر شوند پس بر منبر برآمد و خاموش نشست تا زمانی که مسجد از
مردم مملو گشت آنگاه گفت شکر و سپاس مر آن خدای را که پروردگار عالمیان است
تحقیق که من خود را چنان دیدم که نفس خود را بمقداری از طعام بمزدوری میدادم و این
زمان حق عز شانه مرا بمرتبه عزت رسانیده که می بینید و می دانید و چون از منبر فرود آمد باوی
گفتند باعث برین امر چه بود فرمود اظهار شکر خداوند تعالی نمودم و در آیتی آنگاه پسر وی عبدالله
از وی جهت پرسید جواب داد که پدرت را نفس اماره بعجب آورده بود خواستم که وی را گوشمالی
دهم تا تدارک آن عجب کرده و گویند گاهی مشک آب بر دوش خود گرفتی و بخانه بردی
و چون سبب آن پرسیدندی گفتی ان نفسی اعجبتنی فاردت ان اذلها نظم نفس از پس
مدتها فرعون شد کن ذلیل النفس هونا لا تشد؛ تا توانی بنده شو سلطان مباش
زخم کش چون گوی شو چوگان مباش؛ گر همی خواهی که گردی سرفراز؛ در میان زد فقر خود را مرده ساز
تا دمی عیسی ترا زنده کند؛ همچو خورشیدت خوب فرخنده کند؛ در بهاران کی شود سرسبز سنگ
خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ؛ سالها تو سنگ بودی دلخراش؛ آزمون را یکزمانی خاک باش

ذکر دوران نمودن فاروق شبها در بازار مدینه برای استخبار از احوال ضعیفان و غریبان و بیچارگان و چاره کار ایشان نمودن و اهتمام او بحال رعایای خویش و دفع مواد فتنه و فساد نمودن

در صحاح اخبار بروایت ثقات اخبار ثابت شده که
سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و طریقه راعی
آنست که دایما مرعی مراقب احوال گوسفندان و ماشیه خود بود و لحظه از حراست وی غفلت
آن تغافل و تکاهل نورزد تا بچنگال گرگان و سایر سباع گرفتار نشوند و از آب و
علف و مسکن و ماوای ایشان باخبر بود نگذارد که خلقی بآن مستغرق شود تا ضایع نگردند

همچنین

همچنین بر هر فردی از افراد انسان خصوصا ولاة عالیمقدار و کفاة ذوی الاقتدار از اولوا...
واجب و لازم و فرض و محتم است که از حال رعیت خویش واقف بوده پیوسته بتعهد احوال
و تفقد احوال ایشان پردازند و مهم ماکول و ملبوس و سایر ما یحتاج ایشان حسب
الوسع و الطاقت باحسن وجوه بسازند و تجوز رعایا را از صدمه تغلب اقویا
در امان حفظ و ضبط خود گرفته چون پدران مشفق ترقب نمایند و ایشان را
در حجر رعایت و مهد عاطفت و عنایت خویش چون امهات و مراضع بپرورند
تا از عهده رعایت حق رعایا که ودایع حقند حق سبحانه و تعالی برون آمده باشند
و در کلام حکماء الهی مذکور است که حال والی با رعایا مانند حال طباخ است با آکل
مطبوخ چه تعب طبخ طباخ کشد و لذت طعام مطبوخ آنکس که بر سر مایده است چشد
بنابرین مقدمات چون خداوند عز شانه فرق فاروق را بتاج خلافت متوج
ساخت و برا بکمال شفقت و احسان و رعیت پروری مخصوص و ممتاز گردانید
بنوعی که مضمون قضیه مرضیه افضل الملوک من یسهر لیلته فی مصالح رعیته
و نفده فی النهار نصب العین ساخته آناء اللیل و اطراف النهار همگی همت
آن خلیفه بزرگوار مصروف باصلاح حال رعیت و احسان نسبت بفقرا و مساکین
و مرحمت باغربا و ابناء السبیل بود چنانچه شبها در اسواق مدینه دوران مینمود و
تفحص و تحقیق احوال رعیت خویش میفرمود و جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه
گوید عمر رضی الله عنه شبی از شبها در بازار مدینه سیر مینمود من و جمعی از خواص وی در
ملازمت و مرافقت او بودیم ناگاه مرور ما بر در خیمه واقع شد صوتی حزین از
جانب آن خیمه بسمع عمر رضی الله عنه رسید گفت شما در همین مقام آرام گیرید تا من
از اینجا شوم و اصغا نمایم تا گوینده چه میگوید چون نزدیکتر رفت ضعیفه
بود که گفت **شعر** علی محمد صلوة الابرار؛ صلی علیه المصطفین الاخیار

علی محمد صلوة الابرار صلی علیه الطیبون الاخیار

قدکنت قوّاماً بکاءً بالاسحار ؛ یالیت شعری والمنایا اطوار ؛ هل یجمعنی و
حبیب الدار گریه بر عمر رضی الله عنه غلبه کرده با آواز بلند میگریست و مارا طلبید و با اتفاق بدر خیمه
رفتیم و سه نوبت بطریق استیذان سلام کرد و بعد از آنکه دستوری یافت باندرون خیمه در رفتیم
عمر رضی الله عنه از آن ضعیفه التماس نمود تا آن ابیات را بهمان طریق که میخواند اعاده نمود
عمر رضی الله عنه باز رقت نمود و از وی استدعا کرد که عمر را رضی الله عنه نیز درین ابیات خود
مندرج ساز آن زن گفت و عمر رضی الله عنه فاغفرله یا غفار مرویست از سایب بن
جبیر مولی ابن عباس که گفت شبی از شبها عمر رضی الله عنه در بازار مدینه سیر میفرمود
اتفاقاً مرور وی بر در سرای ضعیفه واقع شد که ابیات حزین میخواند و بعضی از آن
اینست شعر تطاولت هذا اللیل تسری کواکبه ؛ وارّقنی ان لاضجیع الاعبه ؛ فوالله لولی الله لا
اراقبه ؛ لحرّک من هذا السریر جوانبه بعد از آن آه سرد برکشید و گفت بخدا سوگند که آنچه رفت بر
عمر خطاب رضی الله عنه وحشت و تنهائی و مفارقت من از شوهر بیت چو دور ماند یار که در دلش شاد
از آتش غربت ازو در من غبار هستی که وی در خانه خود با اهل و عیال مرفه الحال در
آسایش و شوهر من بکربت غربت و مشقت سفر و مفارقت از مسکن و وطن گرفتار
و من در فراق او شبها بکنج محنت افتاده تنها و زار بیت بروز غم کسی جز سایه من
نیست یار من ؛ ولی از هم نیارد طاقت شبهای تار من ؛ عمر رضی الله عنه از استماع و اصغاء
کلام آن ضعیفه رقت بسیار نمود و گفت یرحمک الله و چون صباح شد برای آن زن
نفقه و کسوهٔ لایق ارسال فرمود و مثال نوشت تا شوهرش از لشکر مراجعت نماید
و در روایتی آنکه از حفصه استفسار فرمود که اکثر مدتی که زنان از شوهران خود صبر توانند کرد
چند است گفت شش ماه پس حکم فرمود که بعد ازین هیچ مردی لشکری را که متأهل باشد
زیاده از شش ماه در لشکر توقف نکند نقلست از اسلم مولا عمر رضی الله عنه که گفت شبی
از شبها با عمر رضی الله عنه در اطراف مدینه میگشتیم ساعتی بر سبیل استراحت بر جانب

دیوار

دیواری نشسته بود و در حالی که نصفی از شب گذشته بود شنید که ضعیفه با صبیه
خویش میگفت برخیز و ظرف شیر را با آب بیامیز دختر با مادر از روی ملامت
در خطاب آمده گفت نمیدانی که منادی عمر رضی الله عنه این ندا در داده که لا یشاب
اللبن بالماء مادر گفت ترا چه میگویم چنان کن که درین ساعت نه عمر رضی الله عنه و نه
منادی وی را از حال ما وقوفست دختر گفت والله که سزاوار نیست مارا که در
ملا اطاعت او کنیم و در خلوت عصیان او ورزیم عمر رضی الله عنه از آن سخن بغایت
خوش وقت شد و با من گفت ای اسلم این سرا را چنان نشان کن که فردا باز شناختن
آن توانی یافت روز دیگر مرا بآنجا فرستاد و آن دختر صاحب دولت را برای
پسر خویش عاصم خطبه نمود و با وی عقد بست و عاصم را از آن دختری حاصل شد
و از آن دختر دختری متولد گشت که مادر عمر عبد العزیز است بیت هر که در چهرهٔ او چشم
بزرگی نگریست ؛ نیکبخت دو جهان گشت و بعالم خوش زیست ؛ مرویست
از عبد الله بن بریده اسلمی و غیره که عمر رضی الله عنه شبی در بازار مدینه سیر مینمود
ناگاه شنید که زنی این بیت میخواند شعر الا سبیل الی خمر فاشربها ؛ ام لا سبیل الی
نصر بن حجاج ؛ چون بامداد شد در تفحص در آمده از ابناء دولت خویش سؤال
کرد نصر بن حجاج کیست و احوال وی چیست بوی رسانیدند که جوانیست از بنی
سلیم سلیم الاعضا رشیق القد صبیح الخد و بهترین مردم است از روی موی بیت
رخ نکوی زماه دلکش تر ؛ لب شیرینی از شکر خوشتر ؛ شکنج زلفش جگرخواری
گل دریچه زباغ او خاری ؛ قد افراخته چو سرو بباغ ؛ روی افروخته چو شمع و چراغ
تازه رو پیش تازه تر ز بهار ؛ خوب رنگیش خوب تر ز نهار ؛ در زمان امیر باحضار او
امر فرمود و بعد از ملاحظه کمال حسن و جمال مشار الیه دانست که زنان را بنا بر رقت
عقول و رقت قلوبی که دارند و زبان معجز نشان در فشان محمدی صلی الله علیه و سلم

ایشانرا حکم آنچنانکه داد بسیار کس بروی عاشق خواهد شد بیت گر برقعی فرو نگذاری بدین جمال
در شهر هرکه کشته شود در ضمان تست؛ حلاق را طلبیده سر ویرا تراشید بگمان آنکه شاید
در حسن وی قصوری بدید آید حسن وی از آنچه بود زیاده نموده هرکس که ویرا دید گفت
ع بسیار بهی از آنچه بودی؛ حکم کرد تا از بیت المال چیزی بوی دادند و از مدینه اخراج کرده بجانب
بصره فرستادند و گویند در آن ناحیه مجاشع بن مسعود ویرا در خانه خود راه داده با زوجه
خویش در شان او بمضمون کریمه الکریم یتواه امر فرمود و حال آنکه زوجه وی بغایت جمیله بود
پس بر یکدیگر عاشق شدند و هیچکدام را از حال یکدیگر وقوف نی و مجال اعلام نمییافتند
زیرا که مجاشع را نیز با زوجه خود محبت در غایت کمال بود چنانچه بی او ساعتی صبر نمیتوانست نمود
لاجرم اکثر اوقات در خانه می بود و طریق مفارقت و هجران نمی پیمود و نعم ما قال القائل
بیت هرکه را چون تو بخلوت چمن آرایی هست ؛ باد نارد که برون باغ و صحرایی هست
ولیکن مجاشع امی بود و معاشقین کاتب نصر فتح باب مکاتبه کرده با انگشت خویش
بر زمین نوشت که احببتک حبا لو کان فوقک لاظلک و لو کان تحتک لاقلک زن
در زیر نوشته او نوشت که و انا مجاشع در حال بر کتابتین واقف گشته از زوجه پرسید که
نصر چه نوشت گفت نوشته کم تحلب ناقتک پرسید که تو در جواب چه نوشتی گفت و انا
مجاشع چون دید که جواب مطابق سوال نیست حقیقه بر سر خطین پوشید و امر کرد باحضار
کاتبی تا ویرا از مضمون مکتوبین واقف گردانید نصر را از منزل خویش بزجر تمام از
علاج و اخراج کرده گفت اگر چیزی در تو موجود نبودی عمر رضی الله عنه ترا از مدینه مفقود
نگردانیدی القصه هرچند نصر در بصره بوسیله کتابت عرض جراءت و اظهار کربت و
محبت خود میکرد و والده او در مدینه بواسطه شفاعت میخواست تا عمر رضی الله عنه
ویرا رخصت معاودت بمسکن مالوف دهد میسر نشد و در غریبی وفات یافت
منقولست از اسلم مولای عمر رضی الله عنه که گفت شبی همراه بودم که با عمر رضی الله عنه از مدینه

بجانب حره بیرون رفتیم از دور چشمش بر آتشی افتاد و فرمود ای اسلم آن رو
شنایی که مینماید گمان میبرم که جمعی از سفر بازمانده فرود آمده باشند بیا تا از حال ایشان
خبری گیریم پس بتعجیل تمام روان شدیم تا بان موضع زنی را دیدیم طفلی چند پیرامون
وی گرد آمده و دیگی بر بار دارد و آتش در زیر آن میروزد و آن اطفال بزاری
میگریند و میگوید شما بلحظه خواب کنید که چون بیدار میشوید آش برای شما پخته ام
عمر رضی الله عنه بلطف عبارت و حسن ادا تحیت بتقدیم رسانیده فرمود السلام
علیکم یا اصحاب الضوء دستوری هست تا نزدیکتر آییم مکروه داشت که اصحاب النار
گوید آن زن بعد از رد سلام گفت آری عمر رضی الله عنه پیشتر رفت و از حال ایشان
پرسید و نعم ما قیل بیت یار احوال من بپرسد و یا پرسد باد ؛ شاهی بکرم حال گدا
میپرسد؛ ای که گویی که به پرسیدن او غره مشو ؛ هیچکس گر نظری نیست چرا میپرسد
زن از ظلمت شب و شدت سرما و کربت غربت شکایت نموده گفت اطفال
چنین که میبینی آتش جوع در کانون باطن ایشان افروخته و من از آتش ایشان
سوخته گشته ام و گریه و اضطراب که مینمایند بسبب جوع است و این دیگ که
بر بارست جز آب چیزی در آن نیست و غرض ازین صنیع آنست که آتش
جوع ایشانرا لحظه تسکین دهم تا شاید با دشنام بر دماغ بر خیال خام ایشان
ورود بطور خود را زمانی بر خاک استراحت نهند خداوند تعالی داد مرا از عمر رضی الله عنه
بستاند که در ایام خلافت او حال برین نهج است عمر رضی الله عنه گفت ویرا چه خبر
از صعوبت احوال شما آن ضعیفه گفت چرا ایالت و حکومت چندین مملکت التزام
کند که ویرا خبر از حال رعیت خود نبود عمر رضی الله عنه از استماع این کلام قلق
و مضطرب گشته بتعجیل تمام روان شد و من نیز در عقب وی روان شدم
تا بانبار خانه بیت المال در آمد و عدلی آرد و مقداری پیه و سایر ما یحتاج چنین

چرا ساخته بر دوش خود برداشت هر چند التماس کردم و استدعای حمل آن نمودم بجای نرسید
و گفت وبال مرا امکر فردای قیامت تو بر گرفتن خواهی داشت القصه اسباب مذکوره
را هم دران شب برداشته بآن ضعیفه رسانید و فرمود تا بجهة اطفال خود مطبوخی مهیا
گردانید و وی برادر مهم طبخ امداد و اعانت فرمود چون آتش مجاعت اطفال انطفا یافت
برخواست تا روان شود آن ضعیفه وی را دعای خیر کرد و گفت جزاک الله خیرا حقا که تو
بخلافت مسلمانان اصلح و اولی و انسب و احری از عمر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه گفت چون
بمجلس امیر المؤمنین روی مرا آنجا خواهی دید زنهار که نزد وی شکر من گوی آورده اند که
احنف بن قیس با جمعی از وفود عرب از جانب عراق بجانب عمر رضی الله عنه آمده دیدند
که وی عبای خود را بر میان بسته و دامن بر میان زده در طلب اشتری که شده از اشتران
صدقه در کمال حرارت هوا بنفس نفیس خویش تردد میکند چون احنف را دید گفت یا
احنف سعی با من رفاقت کن در طلب این شتر چه حق یتامی و مساکین و ارامل
دران هست مردی از قوم گفت ای عمر رضی الله عنه چرا نمیفرمایی که بنده از بندگان صدقه
باین امر قیام نماید فرمود وای عبد اعبد منی و من الاحنف بدرستی که هر کس والی امر
مسلمانان باشد واجب است بروی برای ایشان آنچه واجب است بر بنده برای خواجه از نیکخواهی
و شفقت و ادا و امانت مرویست که روزی که هوا در غایت حرارت بود ازاری
بر میان بسته بدست خویش شتران صدقه را قطران می مالید مردی گفت ای عمر رضی الله عنه
لایق منصب گرامی تو نیست که بدست خویش قیام باین کار نمائی دیگری را فرما
تا بتقدیم رساند فرمود خدای عز و جل مرا نگهبان اینها ساخته و فردای قیامت از
من خواهد پرسید نه از دیگری منقولست از عبد الرحمن بن عوف که یک شب تا نزدیک
گذارده به مقدمات نوبه مشغول بودم که عمر رضی الله عنه بخانه من آمد پرسیدم که درین وقت
چه باعث شده که قدم رنجه فرموده گفت جوا امر با جعفر من نمودی شعر خطوتا الی بیتی

برجل لو انّنی ۝ فرشت لها العینین لم اقض حقها ۝ قدم بکلبه احزان من نهاده
و من ۝ اگر زدیده کنم فرش ره سزاواری ۝ فرمود چنین بمن رسید که درین وقت قافله در
ظاهر مدینه فرود آمده اند و دانم که تعب و مشقت راه کشیده کلال و ملال بکمال بدیشان
رسیده باشد و سلطان منام استیلای تمام بر دماغ ایشان یافته باستراحت مشغول
خواهند شد چه شود اگر با من مساعدت نموده رفیق شوی تا آن فریق را حراست
و محافظت نمایم پس مبادرت نموده روان شدیم تا بموضعی که محط قافله بود بر سر تلی
رفتیم مرا گفت تو باستراحت مشغول باش پس بخواب رفتم و وی تا صباح بیدار بود دیدیم
که قافله را نگاه داشت و بهیچکس جز من برین معنی اطلاع ننمود و از ابو هریره منقولست
که گفت امطار رحمت خدای عز و جل از سحاب مراتب مغفرت بر روضه مقدسه وی بران
باد بتحقیق که در عام رماده که سال قحط بود از سنین خلافت او دیدم او را که دو انبان
از طعام بر ظهر خود برداشته و عکه از روغن زیت بدست گرفته میرفت و اسلم مولای او
رفیق او بود و مرور او در حمل آنها مذکوره اعانه مینمود چون مرا دید پرسید که از کجا می آیی
گفتم درین نواحی جهت انجام مهمی رفته بودم و همراه وی گشته من در حمل آن بار مراد را
یاری میدادم تا رسیدیم بخیمه هزار رقیب بیت خانوار از بنی محارب در آنجا فرود
آمده بودند از ایشان تفحص فرمود که سبب قدوم شما باین سرزمین چیست گفتند
قحط و جوع تمام جمیع ما را متفرق ساخته از دیار خود بیرون آورده و جلود میته مشویه و
عظام رمیم مسحوقه بیرون آوردند و نمودند که مدتیست که طعام ما این بوده چون عمر رضی الله عنه
احوال آن طایفه را معلوم کرد زمان بارهای بر زمین افکنده و ردا را از خود دور گردانید
و در کشید و برای ایشان طباخی نمود تا طعامی مهیا ساخت و ایشان را اطعام فرمود و سیر شدند
انگاه اسلم را بمدینه فرستاد که برای ایشان شتری چند از اطعمه و کسوه آورد و بر ایشان قسمت
کرد و آن طایفه را مرفه الحال و مستغنی الاوطار باز گردانید ۝ خواجگان این بنده بها گرداند

ناکسان ایدر گرایشان برده اند؛ چشم بر بودند سر از خواجگی؛ کار بار کرده اند اماد کی؛ وین اسیران هوا
بر عکس آن؛ خویشتن نموده خواجه عقل و جان؛ ای باز خواجه ره افکنده که؛ تا باز بنده بغیر از بندگی

ذکر تصرف وی در بیت المال و بیان فطنت و حدس و کمالات وی با رعیت و اجتناب وی از ابتداع و شرح اتباع وی سنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

اما تصرف وی از بیت المال آنکه با اصحاب کهف بدانید و آگاه باشید که عمر رضی الله عنه از بیت المال مسلمانان از ملبوسات دو حله یکی زمستانی و یکی تابستانی و از مرکوب آن قدر که در سفر حج و عمره و جهاد بران سوار شود و از مطعومات آن مقدار که قوت وی و قوت عیال وی شود مانند قوت مردی از اوساط قریش نه غنی و نه فقیر ایشان حلال و روایتی آنکه گفت تصرف من در بیت المال مانند تصرف والی یتیم است اموال یتیم را اگر حال غنا باشم از آن تعفف میکنم و اگر فقیر حال شوم بطریقه معروف و بقدر احتیاج خواهم گرفت و چون موسر گردم آنچه گرفته باشم به بیت المال باز خواهم گردانید و این سخن از آن جناب اشارتیست بمضمون آیه کریمه ومن کان غنیا فلیستعفف ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف و گویند گاهی که محتاج بودی به نزد صاحب بیت المال آمدی و از وی قرض کردی و بعد از حصول اسباب ادا نمودی و گاه معسر بودی و صاحب بیت المال تقاضا کردی و ملازم وی گشتی و شخصی را که نصیب وی در بیت المال بودی بعمر رضی الله عنه حواله کردی و او حواله را قبول نمودی و گاه چون نصیب وی از بیت المال بیرون آمدی قرض را ادا نمودی **اما بیان** فطنت و حدس او بصحت رسیده از ابن عمر که گفت نشنیدیم که عمر رضی الله عنه چیزی را گفته باشد گمان میبرم آنرا چنین الا که همچنان بودی که وی گمان بردی مردی روزی در مجمعی از اصحاب بروی مرور نمود فرمود نمیدانم که ظن من خطا میکند یا این مرد بر دین قوم خود است در جاهلیت یا کاهن ایشان بوده و فرمود تا وی را حاضر ساختند تفحص نمودند کاهن ایشان بود **اما شرح کمال عدالت وی** آنکه عروة بن الزبیر روایت کند که چون دو خصم نزد عمر رضی الله عنه آمدندی وی بر زانو

نشستی

بنشستی و گفتی بار خدایا مرا اعانت فرمای تا بعدل و راستی میان ایشان حکم کنم چه ایشان هر دو در صدد آنند که دین مرا برباینده آورده اند که چون عاملی را بعمل ناحیه نامزد میکرد دستور العملی برای وی مینوشت مضمون آنکه از تنعم و تجمل و ترفه و ترحب دوری جسته بر اسپی ترکی سوار نشوی و جامه گرانبها و رقیق نپوشی و نان مائده نخوری و در سرای خود نه بندی و حاجب بر در سرای خود ننشانی تا مردم باسانی ترا توانند دید و بسهولت عرض حاجات خود توانند نمود و از وی عهد نامه میگرفت که از مضمون فرمان تجاوز ننمایم و از طریق مستقیم عمل عدل نگردید و روایت از ابن عمر که چون عمر رضی الله عنه مردم را از امری نهی کردی در زمان نهی نه خود در می آمد و اهل و اصحاب و اولاد و اتباع خویش را جمع نموده با ایشان میگفت مردم را از فلان کار منع کرده ام و بدرستی که ایشان ناظرند شما را چنانکه مرغان هوا ناظر گوشت میباشند اگر شما مرتکب آن منهی شدید ایشان نیز جرات نموده اقدام بدان خواهند نمود و اگر شما از غفلت نفس خود کرده از آن محترز و مجتنب شدید ایشان نیز چاره بغیر از اتباع شما نخواهند بود و آگاه باشید که اگر یکی از شما را نیز دمن آرند در حال اقدام بر آنچه من نهی کرده ام وی را ضعف دیگران عقوبت خواهم کرد و بثبوت پیوسته که چون عزیمت حج خانه کعبه فرمودی بعمال اطراف نوشتی که ایشان نیز احرام حج بسته روان شوید تا در موسم بهم ملاقات کنیم و چون مجتمع شدندی بر سر جمع گفتی ای گروه مردمان من عمال خود را بر شما عامل نکرده ام تا از اموال شما چیزی بدیشان رسد بلکه بتفویض عمل بایشان بنا بر آن واقع شده که حاجز و حایل باشند میان شما و نگذارند که بر یکدیگر ظلم کنید و نصیب حق شما را مستخلص ساخته بشما رسانند و هر کس را که بر عامل من حقی باشد باید که برخیزد و بگوید و در ملاحظه اهل مجلس نماید و آنرا انصاف کنند اگر کسی بر فاسقی و بر عامل وی حقی بیان کردی از آنچه عامل استنکاف نموده بوی باز گردانیدی و عامل را تادیب بلیغ نموده معزول ساختی و اگر بر

برنخواست عمال را سوگند میداد که از شما حیفی و ظلمی بر کسی واقع نشده که سوگندی
خوردا و را بر سر شغل و عمل میگذاشت و هر که سوگند نخوردی او را از آن شغل عزل کرده دیگری را
بجای وی نصب میفرمود تا ثمرهٔ عدل و داد و نتیجهٔ ظلم و فساد در نظر خلق ظاهر و پیدا و واضح
و هویدا گردد و لله در ما قال بیت هر چه نه عدلست چه دادت دهد ؛ وانچه انصاف ببادت دهد
رسم ستم نیست جهان یافتن ؛ ملک بانصاف توان یافتن ؛ و بواسطهٔ این ضبط و
سیاست قضیه بجای رسید که هیچ آفریده را از عمال یارای آن نبود که از حد شرع تجاوز کند
بیت عدل باشد پاسبان گامها ؛ نی بشب چوبک زنان بامها ؛ لا جرم در زمان او روی زمین
مملو از عدل و انصاف شد و به برکت آن بسیاری از بلاد کفر بحوزهٔ اسلام در آمد
و سر مضمون قضیهٔ بالعدل قامت السموات والارضون در اوان خلافت وی متحقق شد
بیت عدل ار نه مهندسی نمودی ؛ این گنبد نیلگون نه بودی ؛ در خاک نه آب عدل خوردی
کل گنبد آتشی نکردی ؛ اما بیان اتباع او سنت سنیهٔ محمدیه را آنکه مرویست از ابو سعید
خدری که گفت نوبتی با عمر رضی الله عنه بمناسک حج قیام مینمودیم چون استلام و تقبیل
حجر الاسود میفرمود با او ؛ در خطاب آمده گفت میدانم که تو سنگی بیش نیستی
نه ضرر و نه نفع از تو متصور نیست و اگر نه آن بودی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترا تقبیل
و استلام میفرمود من هرگز باین امر قیام نمینمودم علی مرتضی رضی الله عنه حاضر بود گفت
هم نفع و هم ضرر از و متوقع و متصورست و اگر تو بر تمام تاویل این آیه مطلع می بودی صدق
کلام من بر تو ظاهر میشد عمر رضی الله عنه گفت کدامست آن گفت و اذ اخذ ربک من بنی
آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی و چون اقرار
بر ربوبیت خداوند سبحانه و تعالی و عبودیت خود نمودند حضرت عزت شانه میثاق و عهد نامه
بر ورق کتابت فرمود و در دهان حجر الاسود بود نهفت بسپرد و مر او را زبانی و دو چشم و
دو لبیست که گواهی خواهد داد برای کسی که بوی رسیده و استلام و تقبیل نموده باشد و او امین

حق تعالی است در این مکان عمر رضی الله عنه گفت لا ابقانی الله تعالی بارض لست بها
یا ابا الحسن تنبیه آنکه عمر رضی الله عنه در باب حجر الاسود گفت در حقیقت اعلام بود از آنکه
این لمس از وی نه بر عادت اهل جاهلیت واقع میشود چه ایشان انس بسیار داشتند
بلمس احجار و بعبادت آن بلکه خاصه از برای متابعت سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و اشارتست بآنکه نجات در متابعت آنحضرت و هلاک در مخالفت وی است بیت
خلاف پیمبر کسی ره گزید ؛ که هرگز بمنزل نخواهد رسید ؛ محالست سعدی که راه صفا ؛ توان رفت
جز در پی مصطفی ؛ نقلست که روزی بر منبر موعظه میفرمود در اثنای کلام گفت بدانید و
آگاه باشید که اصحاب رای اعدای سنن و احادیث نبوی اند از حفظ احادیث
وا مانده و توفیق نیافته اند که ضبط آن نمایند و بموجب آن عمل کنند پس برای خود
معجب و مستبد گشته در وادی ضلالت و اضلال افتادند بدرستی که ما مقتدای اثریم نه مقتدای مبتدع
و ما دوام که متمسک چو بیم باحادیث و سنن و آثار پیغمبر صلی الله علیه و سلم گمراه نگردیم بیت سنت ز هوای
بدعت آرای تو به ؛ حکم نبوی ز طبع خود رای تو به ؛ من از سخن رسول گویم تو ز رای ؛ الحق سخن رسول از رای تو به
گویند مردی نزد وی آمد و گفت چون فتح مداین کردیم کتابی بدست ما افتاد بسیار سخنان خوب
مرغوب که موجب اطمینان قلوب باشد در آن کتاب یافتم فرمود آن سخنان مستر بکتاب الله
بود گفت نی وی او را بدره تادیب نمود و بقرائت این آیات مشغول شد الر تلک
آیات الکتاب المبین انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون نحن نقص علیک
احسن القصص بما اوحینا الیک هذا القرآن و ان کنت من قبله
لمن الغافلین بعد از آن فرمود بدرستی که سبب هلاک امم ما تقدم اقبال بر کتب حکما و قول
کافران و اعراض از احکام توریت و انجیل بوده و مصداق سخن وی این خبر معتبرست
که ان خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها
و کل محدثة بدعة و کل بدعة ضلالة و نقلست بمعنی یکانه روزگار مقبول حضرت آفریدگار

شیخ فرید الدین عطار در کتاب مصیبت نامه میفرماید بیت علم دین فقه است و تفسیر و
حدیث * هر که خواند غیر ازین باشد خبیث * این سه علم پاک راه بر نجات * حسن اخلاقست و
تبدیل صفات * این سه علمست اصل دین و بیخ است * هرچه بگذشتی ازان لا ینفع است
این سخن حقا که در تهدید نیست * این ز دین مرد و تقلید نیست * مرد دین شو محرم
اسرار گرد * ور خیال فلسفی بیزار گرد * نیست در شرع نبی هاشمی * دورتر از فلسفی یک آدمی
شرع فرمان پیمبر کردن است * فلسفی را خاک بر سر کردن است * من درین هر علم بوی
برده ام * پس هر رکنی ز کوی برده ام * چون بدانستم که دین آنست و بس * هیچ نیست آنها
یقین آنست و بس * ترک کردم آنهمه یا سوختم * تا ازان ترکم کلاهی دوختم * ذکر بعضی
از آیات قرآنی که در شان عمر رضی الله عنه نازل شده اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به
فی الناس ضحاک مفسر آنست که در شان وی نازل شده قل للذین آمنوا یغفروا
للذین لا یرجون ایام الله لیجزی قوما بما کانوا یکسبون ابن عباس رضی الله عنهما
گوید مردی از بنی غفار عمر را رضی الله عنه سب و شتم نمود عمر رضی الله عنه خواست تا ورا از ان ایذا و
ضرب و تادیب نماید آیه مذکوره نازل شد محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار
حسن بصری رحمة الله علیه گوید مراد از اشداء علی الکفار عمرست رضی الله عنه والذین آتیناهم
الکتاب یعلمون انه منزل من ربک بالحق عطا بن ابی رباح گوید عمر رضی الله عنه ازان
جمله است اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء عکرمه گوید مراد از شهداء عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم یا ایها الذین
آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم عکرمه گوید مراد از اولی الامر
ابوبکر و عمرست رضی الله عنهما ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله
محمد بن کعب قرظی گوید از علی ابن ابی طالب رضی الله عنه شنیدم که گفت هم رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما وشاورهم فی الامر از ابن عباس منقولست

که گفت یعنی و شاور را با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما و به ثبوت پیوسته که چند آیه از قرآن موافق
رای و قول او نازل شده و جمعی از شافعیان محدث بر سبیل اجمال گفته اند در یازده قضیه
قرآن موافق رای او فرود آمده و این فقیر تتبع نموده در کتب تفاسیر و احادیث ده
آیه یافته اول واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بمقام ابراهیم خلیل صلوات الله علیه گذشت و عمر رضی الله عنه با آنسرور همراه بود گفت یا رسول
الله این مقام پدر ما ابراهیم نیست فرمود بلی گفت چرا از آن را نگیریم بمصلی حضرت
فرمود مامور نیستم بآن هنوز آفتاب فرو نرفته بود که آیه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی
نازل شد دوم آیه حجاب سیم عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن مسلمات
الآیه در قضیه ایلا چهارم ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض در قضیه اساری بدر
پنجم ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره در قضیه نماز عبدالله بن ابی سلول
منافق ششم آیه تحریم خمر و شرح این پنج قضیه در مقصد اول از کتاب مذکور شد
هفتم احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم الآیه آورده اند که قبل از نزول
آیه مذکوره در شب ماه رمضان چون نماز خفتن میگذاردند طعام تناول کردن و آب
آشامیدن و جماع کردن حرام بود و عمر رضی الله عنه این آرزو در خاطر میگذشت که این
امور تا طلوع صبح مباح گردد و یکشب رمضان وی را بعد از خفتن با اهل خود اتفاق مجامعت
افتاد و آنصورت را بر حضرت عرض کرده رخصت طلبید آیه نازل شد هشتم
ثلة من الاولین وثلة من الآخرین بعضی مفسران گفته اند که چون این آیه نازل شد
که ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین عمر رضی الله عنه بگریست و گفت یا رسول الله ایمان آوردیم
بخدا و رسول وی و تصدیق کلام او کنیم و انکه نجات یابد از ما اندکی بود این آیه نازل شد
که ثلة من الاولین وثلة من الآخرین حضرت عمر رضی الله عنه طلبید فرمود قد انزل الله
فیما قلت یا ابن الخطاب وجعل ثلة من الاولین وثلة من الآخرین نهم

مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلّٰهِ وَمَلٰٓئِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ
لِلْكَافِرِينَ گویند جمعی از احبار یهود با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفتند جبرئیل بر تو فرود می آید
و حال آنکه وی دشمن ماست و ما دشمن اوئیم اگر میکائیل بر تو نازل میشد ما بتو ایمان می
آوردیم عمر خطاب رضی الله عنه گفت هرکه دشمن جبرئیل است دشمن میکائیل است و هرکه دشمن
میکائیل است دشمن جبرئیل است و هرکه دشمن این هر دو باشد دشمن خداوند سبحانه و تعالی
است آیه مذکوره نازل شده تصدیقاً لعمر دوم فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ گویند چون این
آیه نازل شد که وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً
فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا
الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ این آیه را چون
بر عمر خواندند گفت فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ و هنوز تتمه آیت را نشنیده بود
و مثل آن حکایت از عبدالله سعد بن ابی السرح منقولست والعجب که خواندن این کلام
سبب عجب و ارتداد وی گشت از دین و سبب زیادتی شرف و کمال یقین عمر رضی الله عنه
شد و سر مضمون کریمه یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا در آن قضیه بظهور پیوسته

ذکر بعضی از احادیث و آثار که در فضیلت عمر رضی الله عنه وارد شده بصحت پیوسته از ابوهریره
که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بتحقیق که در بنی اسرائیل رجال محدثون
بوده اند اگر در امت من کسی مثل آن رجال خواهد بود عمر بن خطاب رضی الله عنه و علما را
در تفسیر محدثون اقوال است **اول** آنکه مراد از محدثون جمعی اند که از نزد حضرت حق سبحانه و تعالی
بامور ملهم گردانند **دوم** آنکه مراد جماعتی اند که ظن ایشان در قضایا مطابق واقع باشد **سیوم**
آنکه مراد طایفه اند که در وقایع ملائکه با ایشان سخن گویند و راه راست بایشان نمایند **چهارم**
آنکه مراد گروهی اند که ثواب بر زبان ایشان جاری شود و از ابوسعید خدری بثبوت
پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در خواب دیدم که مردم بر من عرض میکردند. بلغ

و بر ایشان پیراهنها بود و بعضی ایشان پیراهن تا سینها و بعضی کم از آن بود و عمر
خطاب را رضی الله عنه بر من عرض کردند و بر وی پیراهن بود که در زمین میکشید صحابه گفتند
یا رسول الله بچه تعبیر تاویل کردی فرمود بدین و در صحاح اخبار از طریق ابن عمر مرویست
که حضرت فرمود که در خواب دیدم که نزد من قدحی از شیر آوردند پس از آن بیاشامیدم
چندانکه سیری را دیدم که از ناخنهای من بیرون می آمد بعد از آن باز مانده خود را بعمر خطاب دادم
گفتند یا رسول الله بچه تاویل تعبیر کردی فرمود بعلم و علما گفته اند وجه تعبیر شیر بعلم آنست که
هر دو شرکت میکنند در کثرت نفع چه همچنان که شیر غذا و شرب و سبب صلاح و قوت بدنست
علم نیز بمنزله غذا و شراب روحانی و سبب صلاح امور دینوی و اخروی است و سعد بن ابی
وقاص روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عمر رضی الله عنه گفت بآن خدای که نفس من بید
قدرت اوست که ملاقات نکنند با تو شیطان در هیچ راهی الا آنکه راه بگردانند و سلوک
در طریقی اختیار کنند غیر آنچه تو در آن سالک باشی و در روایت آنکه فرمود ان الشیطان
لیفرق من عمر رضی الله عنه و در روایتی آنکه فرمود انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد
فروا من عمر رضی الله عنه و جابر بن عبدالله انصاری گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود دیدم خود را در بهشت و در آنجا قصری دیدم در فنای آن جاریه نشسته بود و وضو میساخت
پرسیدم که این قصر از کیست گفتند از عمر رضی الله عنه خواستم در آنجا درآیم پس غیرت
ترا یاد کردم و در نیامدم عمر گفت بابی انت و امی یا رسول الله علیک اغار و در احادیث
صحیحه وارد شده از انس بن مالک که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بر کوه احد بر آمد
و علی بن ابی طالب و ابوبکر و عثمان و عمر رضی الله عنهم ملازم حضرت بودند کوه احد بلرزه
در آمد حضرت فرمود ساکن و ثابت باش ای احد که نیست بر تو هیچ احدی الا پیغمبر
یا صدیق یا شهید و از ابوهریره بصحت پیوسته که گفت حضرت فرمود در واقعه دیدم
که بر سر چاهی ایستاده ام و آب از چاه میکشم و مردمان را آب می آشامانم ابوبکر رضی الله عنه

بسوی من آمد و دلو را از دست من گرفت و یک دلو یا دو دلو آب کشید و در کشیدن وی ضعفی
بود والله یغفر له پس ابن خطاب یعنی عمر رضی الله عنه آمد و دلو را از دست ابو بکر رضی الله عنه بگرفت
پس در دست وی غرب گشت یعنی دلو بزرگ شد و آب می‌کشید تا مردم را سیراب گردانید
و در روایتی آنکه فرمود ندیدم هیچ پهلوانی را که مانند او کشیده باشد چندان آب کشید که مردم سیراب گشتند
و از سر چاه باز گردیدند و ابو ذر رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان الله وضع
الحق علی لسان عمر یقول به و فی روایة نزل الحق علی قلب عمر و لسانه و در روایت آنکه ان الله
جعل الحق علی لسان عمر و قلبه و منقولست که عقبة بن عامر گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود لو کان بعدی نبیا لکان عمر ابن الخطاب و مرویست از عمر خطاب که گفت دستوری
خواستم از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تا بزیارت کعبه روم و عمره گذارم آنسرور اذن داد و فرمود
اشرکنا یا اخی فی دعائک ولا تنسنا عمر رضی الله عنه گوید که این کلمه چنان شادمان گردانید مرا اگر
در عوض و مقابل آن تمام دنیا حاصل باشد مرا و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود انا اول من تنشق عنه الارض ثم ابو بکر ثم عمر رضی الله عنهم و مرویست هم از وی که
نوبتی حضرت دید که عمر جامه سفید پوشیده بود آنسرور پرسید که این جامه نوست یا شسته
عمر رضی الله عنه گفت شسته ام آنسرور فرمود البس جدیدا و عش حمیدا و مت شهیدا و
زادک الله تعالی قرة عین فی الدنیا والآخرة عمر رضی الله عنه گفت و ایاک یا رسول الله
نقلست که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وصف او فرموده هو قرن من حدید لا تاخذه
فی الله لومة لائم و گویند عمر خطاب با جمعی از احبار اهل کتاب گفت در کتب شما نعت
و صفت من هست گفتا آری پرسید که بچه طریق گفت قرن عمر دره کشید که بروی زند فرمود
قرن هنه گفت قرن من حدید امینا شدیدا لا تاخذه فی الله لومة لائم گفت
آنکس را که بعد از من خواهد بود چگونه می‌یابید گفت خلیفه نیکوکار و لیکن ایثار قرابت خود
بر سایر مسلمانان کند و فیه ظالم بر قتل او اقدام نمایند عمر رضی الله عنه گفت رحم الله عثمان انکا

بالبسر

پرسید که بزای او چگونه شود گفت ثم یکون البلاء و در روایتی آنکه عمر رضی الله عنه پرسید آنکس که بعد از وی
خلیفه شود وصف او را چگونه می‌یابی گفت زنگ آهن یعنی مانند آهن و این سخن از ان
جران رعیت بکثرت حروب در زمان آن خلیفه عمر رضی الله عنه سر خود را گرفت و گفت واویلاه
واه فزاه جر گفت یا امیر المؤمنین آن خلیفه راست گفتار خوب کردار خواهد بود لکن در وقتی خلافت
بدو رسد که شمشیر تا بر هنه و خونها ریزان بود و در اخبار وارد شده که اول من یسلم علیه الرب
یوم القیمة عمر ابن الخطاب رضی الله عنه و بالجمله احادیث بسیار در فضیلت آن خلیفه بزرگوار وارد
شده و حذرا عن الاطالة اقتصار برین مقدار واقع شد و از صحابه کرام در شان آن عالیمقام
آثار وارده بر وفور فضل و علو مرتبه او و ثبوت پیوسته آورده اند که چون عثمان رضی الله عنه بخلافت
مقرر شد و چند وقتی بر آن گذشت با وی گفتند که چرا شیوه عمر رضی الله عنه مسلوک نمیکنی گفت لا
استطیع ان اکون مثل لقمان الحکیم و مرویست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت
خیر الناس بعد رسول الله ابو بکر ثم عمر رضی الله عنهما ثم الله اعلم بالثالث
و هم از وی منقولست که گفت کان ابو بکر اواها و کان عمر مخلصا ناصحا لله فنصحه
وان کنا لنری ان الشیطان عمر یهابه ان یامره بالخطیئة و گویند در زمان خلافت علی
مرتضی رضی الله عنه اهل نجران بمدینه آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین بدانکه عمر رضی الله عنه ما را از وطن
اخراج کرده و جلا فرموده چه شود اگر تو ما را بوطن باز فرستی امیر فرمود کان عمر رشید الامر فلا اغیر
شیئا صنعه نقلست که سعد بن زید در روز موت عمر رضی الله عنه بسیار بگریست از وی پرسیدند
چرا این همه گریه میکنی گفت بر اسلام گریه میکنم چه موت عمر رضی الله عنه موت اسلام است شعر
اذا ما مات ذو علم و تقوی فقد ثلمت من الاسلام ثلمة و موت العادل الملک الموالی بحکم
الحق منقصة و نقمة زید بن ثابت گوید بر عبد الله بن مسعود در آمدم در اثنای کلام خویش عمر را
رضی الله عنه یاد کرد و بگریست بمرتبه‌ای که از اشک چشم او سنگ ریزه زمین نمناک شد آنگاه گفت
عمر رضی الله عنه حصنی حصین بود اسلام را مسلمانان در آن حصن در می‌آمدند و بیرون نمیرفتند و از موت او

رخنه در اسلام پیدا گشته که مردم از آن رخنه بیرون میروند و باز در نمی آیند و مثل این کلام از امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه نیز در شأن او مرویست ابو طلحه گوید هیچ اهل بیت از مسلمانان نبود الا از موت
عمر رضی الله عنه خللی در دین یا در دنیای او پیدا شد مغیره شعبه گوید والله کان عمر افضل من ان
یخدع واعقل من ان یخدع عروه بن زبیر از عایشه روایت کند که گفت زینوا مجالسکم
بالصلوة علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم وبذکر عمر ابن الخطاب رضی الله عنه و از امام
زین العابدین السجاد رضی الله عنه پرسیدند که مرتبه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نزد رسول صلی الله علیه وسلم
چگونه بوده جواب فرمود چون مرتبه ایشان اکنون هما ضجیعاه از امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که گفت من بیزارم از کسی که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما جز بنیکی یاد کند سعید بن جبیر گوید عمر خطاب
بسیار یاد کنید زیرا که چون او را یاد کنید عدل را یاد کنید و چون عدل را یاد کنید حق سبحانه را یاد کرده باشید
مجاهد گوید ما باهم میگفتیم که شیاطین در زمان عمر رضی الله عنه مصفد و مسلسل بودند و چون وی
مقتول شد در روی زمین منتشر گشتند **ذکر بعضی از خواص و مزایای عمر رضی الله عنه** اول کسی
که در اسلام ویرا امیرالمؤمنین گفتند یعنی اما دنیا عاصته و اول کسی که جمع قرآن کرد در مصحف یعنی
باعث شد بر آن و اول کسی که امر فرمود مسلمانان را با نماز در مساجد خویش نماز تراویح را بجماعت
گذارند و اول کسی که در حد شارب خمر را هشتاد تازیانه ساخت و اول کسی که از خلفا که در شبها در
میبود و از احوال رعایای خویش بنفس خود تفحص میفرمود و اول کسی که زندان ساخت و اول
کسی که ثغور درست و تعیین کرد و اول کسی که در اسلام اتخاذ بیت المال کرد و اول کسی که بر هجو کعب
مردم را معاف ساخت و اول کسی که نهی از بیع امهات اولاد نمود و اول کسی که مردم را بران
داشت که در نماز جنازه چهار تکبیر گویند و قبل از آن چهار و پنج و شش میگفتند و اول کسی که در اسلام
وقف کرد و اول کسی که اتخاذ جوامع در امصار فرمود و اول کسی که دره در میان آورد و با آن
تادیب نمود وی بود ولقد قیل بعده لدرة عمر اهیب من سیفکم و در زمان او فتح بلاد
و بنای امصار شد و خراج آن هر سال با اهل اسلام میرسید مانند کوفه و حیره و سواد عراق و جبل

و اول کسی که در اسلام وضع تاریخ نمود

وازربایجان

و آذربیجان و بصره و اهواز و شام و فارس و کرمان و جزیره و موصل و مصر و اسکندریه و قبل
و جبله علی البحر **مرویات عمر خطاب رضی الله عنه** پانصد و سی و نه حدیث در کتب معتبره
از وی مرویست از آنجمله متفق علیه بیست و شش حدیث و انفراد بخاری سی و چهار
و انفراد مسلم بیست و یک حدیث است و جمعی کثیر از صحابه مثل عثمان بن عفان و علی
ابن ابی طالب و طلحه بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن مسعود
و ابوذر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و انس بن مالک و ابوموسی اشعری
و جابر بن عبدالله و عمرو بن العاص و ابولبابه بن عبدالمنذر و براء بن عازب و ابوسعید خدری
و ابوهریره و دحی و عقبه بن عامر و نعمان بن بشیر و عمر بن عتبه و عدی بن حاتم و یعلی بن
امیه و سفیان بن وهب و عبدالله بن سرجس و خالد بن عرفطه و اشعث بن قیس و ابو
امامه باهلی و عبدالله بن انیس و بریده بن الحصیب اسلمی و فضاله بن عبید و شداد بن
اوس و سعید بن العاص و کعب بن عجره و مسور بن مخرمه و سائب بن یزید و عبدالله بن الارقم
و جابر بن سمره و حبیب بن مسلمه و عبدالرحمن بن ابزی و عمرو بن حریث و طارق بن شهاب
و معمر بن عبدالله و مسیب بن حزن و سفیان بن عبدالله و ابوطفیل و عایشه و حفصه
رضی الله عنهم و طایفه از تابعین مثل پسر وی عاصم و مالک بن اوس و علقمه بن وقاص
و ابوعثمان نهدی و اسلم مولای عمر رضی الله عنه و قیس بن ابی حازم از وی روایت حدیث
دارند و از جمله احادیث که وی از رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده اینست ثمن
القینة سحت وغناؤها حرام والنظر الیها حرام وثمنها مثل ثمن الکلب وثمن الکلب
سحت ومن نبت لحمه عن السحت فالنار اولی به و مرویست از وی
که گفت سوال کردم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که خواب توان کرد از ما یکی در حال
جنابت فرمود آری و وضو سازد چنانکه وضو میسازد از برای نماز و مرویست از وی
که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنید که من سوگند میخوردم به پدر خود فرمود ان الله

ینهیکم ان تحلفوا بآبائکم **ذکر بعضی از کلمات و مواعظ و آثار و حکم که از وی**
مرویست منقولست از عمر خطاب رضی الله عنه که گفت علیکم بذکر الله فانه شفاء وایاکم وذکر الناس
فانه داء ولنعم ما قیل بیت هرچه جز ذکر خدای احسن است ∴ گر شکر خوردن بود جان کندن است
و هم وی گفته بپرهیزید و دوری جوئید از هزل و مزاح کردن زیرا که آبروی را ببرد و مورث کینها
میگردد بیت هزل است آب فرات ریختن ∴ با کلاهی برای سر ریختن ∴ و هم وی گوید
التقی من مراسم الکرام و هم وی گفته من قل ورعه قل حیاؤه ومن ذهب حیاؤه مات قلبه
و هم از وی منقولست که گفت رحم الله امرأ اهدی الینا مساوینا و هم از وی مرویست
که گفت قلما ادبر شیء فاقبل کم است آنکه چیزی از دست برود و باز اقبال نماید و هم از
کلمات ویست لان ادمع دمعة من خشیة الله احب الی من ان اتصدق بالف دینار
بیت ذره درد خدا در دل ترا ∴ بهتر از ملک جهان حاصل ترا ∴ و هم از مواعظ ویست که سه
خصلتست که هر کس بآن سه خصلت متصف نباشد ایمان وی کامل نبود حلمی که جهل
جاهلان را بآن رد کند و ورعی که مانع او باشد از ارتکاب معاصی و حرام و حسن خلقی که
بآن با مردم مدارا کند و گفته بدرستی که سزاوار امارت نیست مگر مردی که چهار خصلت
در وی بود ۱ نرمی بی ضعف ۲ درشتی بی عنف ۳ کرمی بی اسراف ۴ نگاه داشتن بی بخل
و این سخن اشارتست باقتصاد در جمیع امور خصوصا در کرم و انصاف والله در من قال
بیت فراخ دستی زر اندازه مگذران چندان ∴ که آفتاب معاشت بدل شود لیها ∴ نه نیز در
امساک لاابالی باش ∴ چنانکه دامن همت کنی ز دست رها ∴ چو هر دو قسم نکوهیده خصلتی آمد
بر اهل ارباب فضل و علم بهی ∴ پس اختیار وسط راست در میان امور بآن دلیل که خیر
الامور اوسطها و هم وی گفته که ما الخمر فا اذهب لعقول الرجال من الطمع و هو الفقر الی ظن بیت
آفت عقل مردم از طمع است ∴ تا توانی سوی طمع مگرای ∴ چون طمع دست برد بنا یه
عقل را در افکند از پای ∴ و از نصایح مرغوبه ویست لاتظن بکلمة خرجت من مسلم

شرا وانت تجد لها فی الخیر محملا و این سخن ارشادست باجتناب از گمان بد
چنانکه مضمون کریمه یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن
اثم دالست بران ولقد جاء من افاد بیت بر نداری از نفاق و بد گمان ∴ از چه داری
برادر ظن همان ∴ بد گمان باشد همیشه زشت کار ∴ نامه خود خوانده اندر حق یار ∴ آنکسان اندر
کجیها مانده اند ∴ انبیا را ساحر و کج خوانده اند ∴ و هم از مواعظ ویست کفی بک عیبا ان تبدو
من اخیک بالحق علیک من نفسک بیت موی بینکا فی بعیب دیگران ∴ چوب
بعیب خود رسی کوری دران ∴ و فرموده بدرستی که من میدانم که کریمترین مردمان و حلیم
ترین ایشان کیست کریمترین مردمان کیست که عطا کند کسی را که وی را محروم کرده
و حلیم ترین مردمان کیست که عفو کند از کسی که بروی ظلم کرده ولنعم ما قیل بیت
بر تو خوانم ز دفتر اخلاق ∴ آیتی در وفا و در بخشش ∴ هر که بگذاشت جلّه بگذارش ∴ همچو کان کریم زر
بخشش ∴ کم مباش از درخت سایه فکن ∴ هر که سنگت زند ثمر بخشش ∴ از صدف یاد گیر نکته حلم ∴ الخ
و هم از کلمات ویست شاور فی امرک الذین یخشون الله فانه یقول انما یخشی الله
من عباده العلماء مشورت کن در کار خود با کسانی که بترسند از خدا و خدای تعالی میفرماید
جز این نیست که میترسند از خدا از جمله بندگان وی مگر عالمان بیت مشورت را
زنده باید نکو ∴ کو ترا زنده کند آن زنده کو ∴ و هم وی فرموده است اربعة لا یمکن
ردها القول والقضا السابق والسهم النافذ والعمر الذاهب و هم از آثار
منقوله از ویست اربع عادات محمودة مساعدة الاقرباء والاحتراز من
الاعداء واعمال المشورة واستعمال النطاقة و هم از مواعظ ویست
من لم یتاهب للصلوة قبل حضورها لم یوقرها و هم از کلمات ویست
اجلسوا الی التوابین فانهم ارق افئدة بیت با عاشقان نشین و هم عاشقی
گزین ∴ با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین ∴ علیک بالصدق وان قتلک الصدق

و هم در نفع

ع تو را لت باش که هر دولتی که هست ترا هست ؛ و از نصایح مرغوبه ویست لا تؤخر
عمل یومك الى غدك بیت زمانه از آنکس تبرا کند ؛ که او کار امروز فردا کند ؛ و نیز فرمود
ایاك ومواخاة الاحمق فانه ربما اراد ان ینفعك فیضرك بر حذر باش از مواخاة
و مصادقت با احمق چه بسیار باشد که خواهد نفعی بتو رساند پس ضرر بتو لاحق گرداند بیت
بیت احمق ار حلوا نهد اندر لبم ؛ من از آن حلوای او اندر تبم ؛ ذکر حلیه عمر رضی الله عنه به ثبوت پیوسته که عمر خطاب
رضی الله عنه مردی ضخیم جسیم طویل قامت بود در غایت ضخامت و طول چنانچه چون پیاده رفتی مردم
از دور می پنداشتند که سوار است و در روایتی آنکه مشرف بوده بر مردم بیک زراع و در پهلوی هیچکس
نشستی الا آنکه وی از آنکس بلندتر بودی و اصلع و اعسر و ایسر بود یعنی هم بدست چپ
و هم بدست راست کارها توانستی کرد و اکثر برآنند که وی گندم گون بود و بعضی برآنند که
ابیض امهق یعنی سفید در غایت سفیدی بود و در سال زیاده از سنین خلافت وی که قحط
بود بخواست که وی در اکل از فقرا و درویشان ممتاز باشد اکل زیت اختیار کرد و ترک
شرب لبن و اکل سمن نمود بآن سبب ادمه و سمرة در لون او پیدا شد لکن این قول
مزیف و اصح در قول اول است و چشمان وی بغایت سرخ و محاسن و شاربین او انبوه
و در اطراف شاربینش صهبة بود و چون بغضب رفتی آنرا تافتی و اکثر برآنند که موی را حنا
رنگ کرده و در روایتی آنکه نوبتی کنیزکی از کنیزکان وی خواست تا موی وی را رنگ کند فرمود که
میخواهی که اطفاء نور من کنی چنانکه فلان اطفاء نور خود کرد و گوینده از وی پرسیدند که چرا تغیر
شیب خود نمیکنی چه ابوبکر رضی الله عنه خضاب کرد گفت شنیده ام که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
من شاب شیبة فی الاسلام کانت له نورا یوم القیمة بآن جهت تغیر شیب خود نمیکنم و اگر
روایتهای مذکورین بصحت رسد طریق جمع آنست که گویند اول خضاب میکرده اقتدا بابی بکر
رضی الله عنه و بعد از آن چو ملاحظه حدیث فرموده ترک نموده باشد والله اعلم ذکر تعداد ازواج
و پسران و اولاد وی آورده اند که عمر رضی الله عنه شش زن در حبالهٔ نکاح خود آورده یکی زینب

بنت مظعون

بنت مظعون بن حبیب بن وهب و وی را دو پسر و دو دختر از این زن بود عبد الله
و عبد الرحمن و حفصه دوم ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب رضی الله عنه و یک پسر و یک دختر
وی را از این زن حاصل شده زید و رقیه و از ایشان عقب نماند سیم ام کلثوم بنت جرول
بن مالک بن مسیب بن ربیعه و دو پسر از این زن داشت زید اصغر و عبد الله اصغر
چهارم جمیله بنت عاصم بن الافلح و یک پسر وی را از این زن تولد نمود پنجم ام حکیم بنت
الحارث بن هشام و از این زن یک دختر داشت فاطمه ششم عاتکه بنت زید بن عمرو
بن نفیل و یک پسر از این زن داشت عیاض و دو سریت داشته یکی اینموضع برین وجه
بود و در نسخه اکر مصنفان بران کذشته بود ۱۴ و یک پسر از این کنیزک وی را حاصل شد ابو المجبر
داود و عبد الرحمن اوسط میگفتند دیگری لهیه و از این یکپسر و یکدختر داشت عبد الرحمن اصغر
و زینب چنانکه وی را از جمیع زنان و کنیزکان سه پسر و چهار دختر بوده باشد والله اعلم
ذکر مدت خلافت وی و امور و فتوحی که دران ایام واقع شده بترتیب
مدت خلافت وی ده سال رضی الله عنه که مصنف بران کذشته اینموضع برین وجه بود
سیزده ماه بود در آن ایام قضایا و فتوح و امور کلیه روی نموده بصحت رسیده که چون
از دفن ابوبکر رضی الله عنه فارغ شدند روز دیگر عمر رضی الله عنه بر منبر بر آمد و خطبهٔ خواند
مشتمل بر حمد و ثنای باری تعالی و اظهار عجز و ضعف و عبودیت و استکانت خود
و بیان آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم متوفا شد و از وی راضی و خشنود بود و آنکه
وی طالب خلافت نبوده و ابوبکر رضی الله عنه امر را بوی تفویض کرده و اگر نه امید وی
بودی با آنچه خدای تعالی در امر خلافت مقرر ساخته اجر جزیل و ثواب جمیل متحمل این بار
ثقیل و متصدی این کار جلیل نشدی و کسی دیگر را الخلافت تعین میکرد و از خود دور میساخت
و بیان آنکه وی در عدل و انصاف مرعی خواهد داشت و در وی کسی نخواهد دید و از حق تجاوز
نخواهد کرد و تعظیم تکبر بر مردم نخواهد نمود و مردمی چون سایر افراد مسلمانان خواهد بود که با او

بی دهشت سخن گویند و مهیا خواهد بود برای حاجات مردم و از این نوع سخنان مرغوب که
موجب استمالت قلوب بود در آن خطبهٔ بلیغه درج فرمود و مردم را تحریض نمود بر تقوی و مخالفت
نفس و هوا و ملاحظت حدود و حرمات خداوند تعالی و خطبه را بدرود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
ختم فرموده از منبر فرود آمد **ذکر استمداد مثنی بن حارثه شیبانی از عمر رضی الله عنه و وقوع ناروق**
ائمهٔ سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون عمر رضی الله عنه در سریر خلافت متمکن گشت اول امری
که بتنفیذ رسانید عزل خالد بن ولید را از امارت لشکر شام و نصب ابو عبیده بن الجراح بود
بجای وی چنانچه سابقا اشارتی باین معنی گذشت و بآن سبب قلوب اهل اسلام محزون گشت
چه از خالد آثار حسنه و مساعی جلیله در تقویت دین محمدی و تمشیت ملت احمدی بظهور پیوسته بود
و چون بموجب وصیت ابوبکر رضی الله عنه مثنی بن حارثه را بحرب عجم بصوب عراق باز میفرستاد
و مثنی از عمر رضی الله عنه استدعا نمود که جمعی از مهاجرین و انصار را همراه او روانه سازد تا باتفاق
و اسعاد ایشان بجهاد عجم قیام نمایند و فتح قلاع و بلاد ایشان بتقدیم رسانند ع آری باتفاق
جهان میتوان گرفت • و در بعضی الکتب تواریخ هست که مثنی هم در زمان حیات ابوبکر رضی الله عنه
بدیار خویش معاودت نمود و چون اهل عجم از وفات ابوبکر رضی الله عنه خبر یافتند عزم محاربه مثنی
ساخته سر بر آوردند و اطراف و نواحی مملکت مثنی را تاخت مینمودند از عمر رضی الله عنه مدد
طلبید و روایتی آنکه مثنی در واقعه دید که مردی خوب روی متوجه او شده بجانب او می آید
و در دست او علمی بود و چون باو رسید علم را باو داد و باو گفت پادشاهی ملوک فرس
باخر رسیده و همه خوار و نگونسار خواهند شد و او را دلالت کرد بر آنکه نزد عمر خطاب رضی الله عنه
میباید رفت و از و مدد طلبید و دمار از روزگار عجم بر آورد و چون مثنی از خواب درآمد
خاطرش مجموع شده خوشوقت گشت و تهیهٔ اسباب سفر نمود و متوجه مدینه شد و بعد از
وصول بمجلس خلافت کیفیت احوال عجم بعرض اقدس رسانید و از وی مدد طلبید منقولست که
عمر خطاب رضی الله عنه چند روز متعاقب خطبه میخواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و تشهد و درود

بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مردم را بر جهاد تحریض و ترغیب میکرد و وعدهٔ فتح و ظفر و قسمت کنوز
کسری و حصول غنایم و سبایا مینمود و این امور را مرفوع و مسند بحضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام میساخت تا باشد که مردم بحرب عجم رغبت نمایند هیچکس جوابی نمیداد و بعضی
بر آنند که از قصهٔ عزل خالد ملول خاطر بودند و جمعی دیگر میگویند مسلمانان از محاربه عجم
تامل و دهشت داشتند بنابر آنکه ملاحظهٔ کثرت الجماعت و وفور عظمت و مهابت ایشان مثنی
چون بجانب اصحاب و تهاون و تکاسل ایشان در آن باب مشاهده نمود برپای
خاست و گفت ای گروه مسلمانان بحرب عجم رغبت نمایید و ابواب رجا بفتح و ظفر بر
وجوه خویش بگشایید و من رسیدم که محاربه با ایشان آسان شده و تفرقه و اختلال بحال
آن گروه ضلال راه یافته و معروق العظم گشته و حیره و سواد و کوفه در تحت تصرف ما
و قریب بده هزار مرد مقاتل در آن موضع مار منتظر اند و با اندک مددی که از شما بایشان
رسد بغایت قوی دل میگردند مصراع اینکار دولت کنون تا کرا رسد • ابو عبیده ثقفی
که از کبار تابعین بود برپای خواست و گفت یا امیر المؤمنین درین امر خطیر اول کسی که
کوس محبت زند منم • و این سخن از روی صدق و اخلاص میگویم و سلیط بن قیس که
از حضار رسول که بدری بود و سعد بن عبید انصاری در اجابت آن سخن متابعت نمودند
و جمعی از مسلمانان با ایشان موافقت کردند بار دیگر مثنی در ایستاد و در ترغیبات بیان میکرد
تا سایر مردم بموافقت مثنی در محاربه با عجم رغبت نمودند پس عمر رضی الله عنه از میان اصحاب
هزار مرد مقاتل انتخاب و اختیار فرمود و تهیهٔ اسباب کفایت و مهمات ایشان نمود
و ابو عبیده را برای سبق استدعا و جواب وی بر آن جمع امیر ساخت با وجود که در آن میان
جماعتی از اصحاب بودند و لکن باوی مبالغه فرمود تا در قضایا و سوانح امور با اصحاب رسول
صلی الله علیه و آله و سلم مشورت نماید و ایشان را شریک خود داند و فرمود که هیچ چیز مرا از تامیر
سلیط مانع نشد الا تعجیل و مسارعت وی بمحاربت و در تعجیل بحرب خوف ضیاع و وهم هلاک

مردم است و گویند اول لشکری که در زمان عمر رضی الله عنه برای محاربه کفار تجهیز گشت آن بود
و بعد از آن یعلی بن امیه را با جمعی بیمن فرستادند و بنا بر وصیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که باید که در جزیره عرب دو دین مجتمع نگردند امر کرد تا نصاری نجران را جلا نماید و مرویست که
نوبتی عمر رضی الله عنه بر اسپی سوار شد ناگاه اثر امین خطه نماید آن اسپ او را بینداخت
و در الحال ران وی منکشف شد اهل نجران حاضر بودند و خال سیاه بر ران وی مشاهده نمودند
فی الحال گفتند هست آنکه وی را در کتاب خویش یافته ایم که ما را از زمین ما اخراج کند
القصه ابو عبیده ثقفی و مثنی با هزار و بروایتی با چهار هزار مرد بجانب کوفه روان شدند
و چون بنزدیکی آن دیار رسیدند مثنی پیشتر به حیره در آمد و کار عجم را از پیشتر قوی تر یافت
و رستم بن فرخزاد را که در آن روزگار به دلاوری و شجاعت او در میان ابطال العجم کسی دیگر را
نمیدانستند امیر لشکری گردانیده و بر حد سواد فرستاده بودند و او بر بعضی از حدود سواد استیلا
یافته فرموده بود تا آنرا بسوختند و بآن واسطه قبایل که در قری و بلدان سواد بودند فرار نموده
بحیره در آمدند و کفار عجم باین سبب خیره گشته در صدد احاطه سواد در آمدند که خبر مراجعت
مثنی باینها رسید اهالی توقف نموده بدهاقین الحذر در جار رسانید که لشکری جمع ساخته بحرب
مثنی روند پس بموجب فرموده رستم جابان که دهقان با عظمت و شجاعت و سردار سرکش
و اهبت بود لشکری جرار از پیاده و سوار جمع ساخته بر در شهر نمارق معسکر کرد و از نزد
رستم قریب سی هزار مرد بمدد او رسید مثنی بعد از استماع این خبر متوجه صوب نمارق شد
و ابو عبیده چون بحیره رسید و احوال معلوم کرد از عقب مثنی روان گشت و در نواحی نمارق بهم پیوستند
مثنی امارت لشکر را بموجب فرموده عمر رضی الله عنه با بو عبیده باز گذاشت و سه روز توقف نمودند
تا لشکریان از مشقت و تعب راه برآسودند آنگاه ابو عبیده بجانب لشکر جابان توجه نمود او نیز
خبر یافته و خود را مستعد حرب گردانیده مستقبل لشکر ابو عبیده گشت و در اثناء طریق ملاقات
هر دو فریق اتفاق افتاد و جنگی عظیم و مقاتله شدید بینهما واقع **شد** از بس دار و گیر و از بس موج خون

تو گفتی

تو گفتی شفق زآسمان شد برون : و گفتی ز گرد سواران جهان : که خورشید گفتی شد اندر
نهان : و عاقبة الامر بمقتضی آیة کریمه و العاقبة للمتقین اهل اسلام نصرت یافتند و جابان با بسی
بقیه اسیر در آمد و جمعی از لشکر او مقتول و باقی منهزم گشتند و غنایم بی حصر و عد بدست
اهل اسلام افتاد و منذر بن فضه از لشکر مسلمانان جابان را اسیر ساخته خواست که وی را
بتیغ سیاست بگذراند وی بزاری در آمده امان طلبید و دو غلام بچه و بقولی یک غلام و یک
کنیزک و هزار درهم او را وعده کرد و منذر وی را از قید اسیر خلاصی داده و در جوار خود گرفته
آزاد گردانید مسلمانان چون وقوف یافتند که وی جابان سردار لشکر کفار بوده بازش
اسیر ساختند و به نزد ابو عبیده آوردند و کیفیت واقعه او را شرح کرده گفتند مثل این
چنین بیجا به که برای سیاست بقتل آرند ابو عبیده گفت چگونه مردی را بقتل آرم
که مسلمانی وی را امان داده باشد و حال آنکه مسلمانان همه حکم یک جسد دارند بعد از آن منذر
گفتند که اسیر تو جابان پادشاه لشکر کفار است و این فدا که قبول کرده اندک است
اگر صد غلام بخواهی از وی بسهولت حاصل کردی منذر جواب داد که اکنون با وی سخنی گفته ام
و عهدی کرده ام از آن بر نمیگردم **ع** نقض عهد از خصال مذمومست و نعم ما قیل **بیت**
گر تو بدانکه ز دو فنون آید مرد : در عهده وفا نکرد چون آید مرد : از عهده عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد : آورده اند که جابان عذرخواهی منذر نموده دو غلام و دو کنیزک
و ده هزار درهم برای وی فرستاد بعد از آن جابان در میان لشکر دیگر از کفار بجنگ مسلمانان
آمد و در آن جنگ کشته شد و قولی آنکه مسلمان گشت والله اعلم **ذکر واقعه کسکر و فتح**
حصار سقاطیه و قصه جالینوس منقولست که بعد از انهزام لشکر جابان ابو عبیده خواست
که بتقسیم غنایم مشغول گردد خبر رسید که یکی از سپهسالاران عجم نرسی نام پسر خاله کسری
بفرموده رستم در نواحی کسکر لشکر انبوه پر شوکت و شکوه جمع کرده و حصار سقاطیه را
در حیطه تصرف آورده محلی و خود ساخته و انتظار انجام کار جابان میکشید از امرا و دیگر لشکرش

جریده به نزد رستم کسی فرستاده و او را از آن واقعه اخبار نموده و از وی مدد طلب کرده
و رستم سرداری جالنوس نام و نقل جالنوس با بیست هزار مرد برای مدد نرسی نامزد کرده
و اهل هزیمت با او ملحق گشته داعیه حرب با اهل اسلام دارد ابو عبیده قسمت غنایم را
موقوف داشته بجانب سقاطیه بعزم حرب نرسی روان شد بدان نیت که جالنوس خود را
به نرسی نرساند القصه نرسی از حصار سقاطیه بیرون آمده و صفین احباب و اعدا چون بمقابله
یکدیگر رسیدند بمقاتله مشغول گشتند بیت دمادم برآمد ز هر دو گروه : بیابان نه پیدا و نه تیره کوه
و بعون الهی و نصرت یزدانی هزیمت بر لشکر عجم افتاد و بسیاری از ایشان مقتول و جمعی کثیر
اسیر شدند و نرسی طریق فرار مسلوک داشته بلحوق برستم رغبت داشت و حصار سقاطیه را
و خزاین و اموال نرسی بحوزه ضبط اهل اسلام درآمد و بار دیگر کفار روباه صفت ایشان بی
آب شد جالنوس در راه خبر انهزام نرسی یافته جائی توقف کرد و هزیمتیان منکوب
بآن مخذول مرعوب ملحق شدند این خبر چون بسمع ابو عبیده رسید بی توقف عنان عزیمت
بجانب دشمن معطوف گردانید و بعد التلاقی با هم کارزار بسیار کردند آخر الامر مصراع
لشکر کفر منهزم گردید جالنوس فرار نموده او نیز مانند زال برستم پیوست و ابو عبیده را
از این لشکر نیز غنایم و سبایای کثیره میسر شد و در زر دستای کسکر معسکر خویش ساخت
و خمس از آن اموال غنایم جدا ساخته با خبر فتوحی که وی را میسر گشته بود بنزد عمر رضی الله عنه
فرستاد و باقی را بسویت بر لشکر خویش قسمت کرد و عمال و امرا بقرای و بلاد و سواد فرستاد
و عراق عرب باز در ضبط تصرف اهل اسلام درآمد والحمد لله والمنة ذکر واقعه قس الناطف
و قتل الجسر و مقتل ابو عبیده ثقفی آورده اند که چون جالنوس فرار نموده برستم ملحق شد توران دخت
که نوبت پادشاهی عجم بدو رسیده بود از آن حال خبردار گشته حکم کرد که بهمن جادو که او را
ذی الحاجب میگفتند بجهت آنکه حاجب او تا بحدی که ابروی خود را بعصابه بر پیشانی می بست
با سی هزار مرد کاری و فیل از آنجمله یک فیل ابیض بود که در وقت سلطنت پرویز چنان شهرت

داشت

داشت که آن فیل در هیچ لشکر نبوده الا آنکه اهل آن لشکر فیروز آمده اند بحرب ابو عبیده روان کرد و علمی که
آنرا درفش کاویانی خواندندی و از زمان فریدون باز در خزاین ملوک عجم بود و آنرا رایت
فتح و آیه نصرت دانستندی همراه او ساخت و گویند آن علم بود از پوست پلنگ و در زربفت طول
آن دوازده گز در عرض هشت گز مکلل بجواهر آبدار و مرصع بیواقیت شاهوار و چون بهمن جادو بجسر
رسید فرمان توران دخت با او رسانید که آنچه توانند از لشکر جمع گردانند و همراه بهمن جادو بحرب
ابو عبیده فرستند رستم بموجب مثل شده لشکری گران و فیلان بیکران ترتیب داده مصحوب بهمن
جادو گردانیده بجانب ابو عبیده متوجه ساخت بیت یکی لشکر آمد بصحرا و دشت : که از گرد ایشان هوا
تیره گشت : سراپرده و خیمه زد بر دو میل : بپوشید گیتی باسب و به پیل : هوا نیلگون گشت و دشت
آبنوس : بجوشید دریا ز آواز کوس : زمین گونه گونه سنان و درفش : سرپای زرین زرینه کفش
غبار زمین کله بر ره ببست : نفس باد در حلق و راه ببست : تا رسیدن بکنار آب فرات
و بموضعی که آنرا قس الناطف میخواندند منزل ساختند و گویند عدد آن لشکر هشتاد هزار مرد
بودند و چون نهضت بهمن جادو با ابو عبیده رسید وی نیز لشکر خویش را مستعد و آماده ساخته
با هفت هزار یا نه هزار مرد متوجه بهمن جادو گشت بیت همی آمد و جنگ را ساخته : درفش کیانی
برافراخته : همی رفت منزل بمنزل چنان : ابا نیزه و تیغ و گرز گران : تا رسید بطرف دیگر از آب و
بمنزلی که آنرا مروحه میگفتند معسکر ساختند و در آن منزل زوجه ابو عبیده در خواب دید
که مردی از آسمان فرود آمد و ظرفی پر شربت صافی بر کف و بدست ابو عبیده داد و از آن
ظرف آشامید و نفری چند که پیرامون ابو عبیده بودند از آن ظرف نیز آشامیدند از خواب
بیدار شد و آن واقعه خود را بر شوهر عرض کرد شوهرش گفت بیت دیدم بخواب خوش که بدستم
پیاله بود : تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود : تعبیر این واقعه آنست که ان شاء الله ما را شربت
شهادت روزی خواهد شد و این غرض ما التی است اگر میسر شود بیت اگر جنازه سعدی بکوی
دوست برآرند : زهی حیات نکو نام مردن بشهادت : القصه چون ابو عبیده بکنار آب رسید

و معلوم کرد که کفار عجم در خلف فرات منزل گرفته اند سوگند یاد کرد که آب فرات را بر ایشان ببندد
و عزم عبور نموده گویند بهمن جادو بنزد او کسی فرستاد که تو از آب میگذری تا ما بگذریم پیش تو
و اگر خواهی تو بگذار بستر شین تا ما عبور کنیم وی شق اول اختیار کرد و سلیط بن قیس انصاری
و مثنی بن حارثه و برادران کار منع نموده گفتند مسلمانان را در مهلکه میفکند از چه عرب را میفکن
قاعدهٔ مستمره در حرب کر و فر است مجال فرار برای مردم خویش محافظ میباید کرد و ترا مظنه
الکه این سخن از سر جبن و بددلی گفتند التفات بدان نکرد و شخصی را که مشهور بابن صلوبا بود
پیدا ساخت تا پلی استوار بر ابراهیشان در آب فرات بست و ابوعبیده با لشکر با جمعیت تمام جسارت
نموده از جسر عبور کردند و در موضعی که فضای جنگ تنگ بود فرود آمدند و یکشب پیش از روز
جنگ ابوعبیده گفت اگر مرا شهید سازند فلان مرد را امیر سازند و اگر او را بقتل آرند
فلان امیر سازید و اگر او را بقتل آرند فلان مرد را امارت لشکر دهید و هم چنین تعیین
امرا از لشکر مینمود تا جماعتی را نام برد که در واقعه زوجهٔ ایشان ازان ظرف نوشیده بودند بعد از آن
گفت اگر فلان نیز را بکشند مثنی را امیر گردانید و بعد از اتمام وصایا بیت چو از شمع خاور زبرق
شعاع ⁂ شب تیره را کرد گریان وداع ⁂ دو لشکر بهم بر نبرد ⁂ سنان برز خون سران بر
ز گرد ⁂ جمعی از دلاوران عجم بر فیلان آراسته سوار و پیرامون آنها معطوف بفوجی انبوه از
پیاده بیکبار متوجه صفوف لشکر اسلام گشته حمله کردند و بزخم تیر بسیاری از مسلمانان را مقتول
و مجروح ساختند بیت چو ریزی روان شد تیر دل دوز ⁂ دلی میجست جانی میستد میزد ⁂
نی ناوک فتنه زاری میکرد ⁂ نوای او بدلها کار میکرد ⁂ خدنگ از سینه دل میکرد غارت ⁂
کمان میکردش از ابرو اشارت ⁂ اسپان ایشان از فیلان رم خوردند و بنا بر آنکه آن گونه
فیل را هرگز ندیده بودند کار بر مسلمانان بغایت دشوار شد ابوعبیده از اهل خبرت سوال
کرد که این جانور را بهیچ طریق بیجان توان ساخت گفتند آری چون مشفر او ببرند یعنی
چون خرطوم او را مقطوع سازند هلاک گردد پس فوجی از دلاوران اصحاب خود را انگیزه

بلغ

تا پیاده شدند و شمشیرها کشیده حمله بر فیلان بردند و خود قصد فیل ابیض کرده خرطوم بعضی
ازان فیلان که در معرکه بودند انداختند و جماعتی که بر آنها سوار بودند افتادند و ابوعبیده
خرطوم فیل ابیض را قطع کرده بجانب لشکر خویش معاودت مینمود که اتفاقا پایش بلغزید
و بیفتاد و فیل از عقب رسیده او را از سر قهر و غضب در زیر دست و پای در آورده
شهید ساخت مسلمانان چون حال امیر خود را برآن منوال دیدند ایشان را در امر حرب
فتوری عظیم روی نمود ع پشت سپه گران سواری دارد ⁂ و لوای اهل اسلام را هفت مرد
از شجعان اصحاب ابوعبیده بدستوری که وی تعیین نموده بود بر میداشتند و بعد از کار روزگار بسیار
شهید میشدند در خلال این احوال عبدالله بن مرثد از مسلمانان از سر جهل مبادرت نموده
بتخریب جسر اقدام نمود بملاحظه آنکه مردم را مفری نباشد و بالضروره در محاربه و مقاتله
بذل مجهود بتقدیم رسانند مسلمانان کار روزگار مینمودند و چون هجوم کفار بر جمعی از ایشان
واقع میشد و مجال مقاومت نمیماند فرار اختیار کرده مراجعت مینمودند و چون جسر نبود از بیم
جان خود را در آب میانداختند بعضی غرق میشدند و جمعی عبور مینمودند تا عاقبت
رایت اهل اسلام را مثنی گرفت و بحکمت و حرفه جنگ مینمود تا بقیهٔ لشکر خویش را
از مهلکه بیرون آورد و کفار را ضعفی طاری گشته از محاربه متقاعد شدند تا جبنی در قلوب
معیوب ایشان پدید آمده فرار نمودند مسلمانان فرصت را غنیمت دانسته بلب آب آمدند
و بهر نوع که بود پلی بر آب بسته عبور نمودند و در موضع لیس منزل ساخته پل را باز ویران
کردند تا از شر لشکر دشمن ایمن باشند و اهل مدینه بمدینه مراجعت نمودند عمر رضی الله عنه چون
از کیفیت قضیهٔ ایشان و قتل ابوعبیده و یاران او خبردار گشت بغایت ملول و محزون
شد و ایشان را دلداری داد و مثنی با جمعی قلیل در موضع لیس توقف نمود و بمداوای جراحت
خویش مشغول شد گویند در آن معرکه از لشکر اسلام چهار هزار مقتول یا غریق گشتند و دو
هزار مرد بمدینه معاودت نمودند و سه هزار را با مثنی بماندند و بهمن جادو چون از قتل

لشکر اسلام خبر یافت خواست تا پل را باز بندد و بر سر ایشان راند که در این اثنا خبر رسید که اختلاف
و اختلالی عظیم در میان لشکر عجم بظهور انجامیده و مردمی که با رستم اتفاق نموده بر متابعت و مطاوعت
او عهد بسته بودند نقض عهد خویش کرده دو فرقه گشته اند و بواسطه این خبر تزلزل در میان لشکر
بهمن جادو راه یافت و بمداین مراجعت نمودند

ذکر وقایع سال چهاردهم از هجرت و ذکر فتح دمشق

اهل سیر و تواریخ رحمهم الله تعالی آورده اند که چون امارت جیوش شام بر ابوعبیده بن الجراح قرار
گرفت و هزیمتیان مغلوب از لشکر روم بموضع یرموک در محلی که آن را فحل گفتندی مجتمع شدند
و هرقل چون خبر عزل خالد از امارت لشکر اسلام استماع نمود بغایت خوشوقت شد و خود با جیش
بر طلیش بحمص آمد و از آنجا فوجی از لشکر خویش جدا ساخته و سرداری ماهان نام را امیر فوج گردانیده
بمدد اهل دمشق فرستاد و ابوعبیده از یرموک بعزم محاصره دمشق متوجه شد در راه این خبر بدو
رسید ایضا استماع نمود که جماعتی از منهزمان یرموک و غیرهم در حصار فحل و در دیگر حصارها نشسته بیسان
و طبریه اجتماع نموده با عدد و آلات حرب و تهیه اسباب محاربه با اهل اسلام مشغولند مکتوبی بعمر رضی الله عنه
نوشت و صورت حال را اعلام کرد وی جواب نامه نوشت که ابوعبیده باید که جهد نماید تا اول
دمشق را فتح کنند ان شاء الله تعالی زیرا که حصار محکم و دار الملک شامیانست و لشکری بجانب فحل و دیگری
باردن و بیسان و طبریه فرستند تا آن گروه را مشغول دارد که بامداد اهل دمشق نتوانند آمد
و چون دمشق مفتوح گردد در فتح فحل و طبریه و بیسان سعی نمایند و چون فتح آن دیار میسر شود
باتفاق خالد بن ولید بجانب حمص توجه کنند و شرحبیل بن حسنه و عمرو عاص را در موضع اردن و فلسطین
بازدارد و پس ابوعبیده بموجب فرموده کاربند شده طایفه از مسلمانان را بفحل فرستاد و جمعی
دیگر را روانه گردانید تا در میان حمص و دمشق و فوجی دیگر را فرستاد تا در میان فلسطین و
دمشق بنشینند و آن حدود را محافظت نمایند و خود باتفاق خالد بن ولید بجانب دمشق نهضت فرمود
و بر اهل دمشق نطاس و بقول قیقلان از قبل هرقل حاکم بود و چون خبر توجه ابوعبیده بدمشقیان
رسید ماهان با لشکری از جانب هرقل آورده بود و طایفه از اهل دمشق بر ظاهر شهر معسکر ساختند

و نبرد آزمایان ابوعبیده بدیشان رسیده جنگی عظیم و قتالی شدید میانه واقع شد و لشکر رومی در رو
بازخوردند بکوشش بازوی کین بازکردند مبارز تشنه شمشیر بیاشامید چون آشامی از خوردن سیر گشت
باستقبال مرگ از تیغ خوردن بیهیمیند پای کوبان سر از کردن بیمی خندید زخم از هیکل مرده
بخنده گریه خون تیز میکرد و بتایید آسمانی و توفیق ربانی مسلمانان بر کفار ظفر یافتند و از ایشان
مقتول و جمعی اسیر و مخذول و ابوعبیده و خالد با سپاه اسلام بمحاصره دمشق مشغول گشتند و مدت
محاصره هفتاد روز و بقولی شش ماه منقولست که بر باب جابیه ابوعبیده و خالد بر باب
شرقی دمشق بود و در اثنا مدت محاصره لشکری دیگر از حمص بمدد دمشقیان می آمدند
فارسان اسلامیه که ابوعبیده بجهت محافظت آن حدود تعیین کرده بود سر راه بر ایشان گرفته
نگذاشتند که پای از حد خود بیرون نهند و دستبردی نمایند خائبا خاسرا مراجعت نمودند اهل
دمشق را چون یاس از رسیدن مدد هرقل حاصل شده بالضروره بصلح راضی شده طلب
مصالحه کردند و خالد را ازین معنی وقوف نبود در تضاعیف این احوال اتفاقا شبی از شبها
بطریقی از بطارقه دمشق را فرزندی متولد شده طعامی ترتیب نموده و جشنی ساخته و
آوازه صلای عام برای طعام در انداخته بود و آن شب بلهو و لعب و اکل و شرب
و فرح و سرور مشغول و از محافظت غافل و معزول بودند صورت غفلت ایشان بر خاطر
خاطر خالد مرتسم گشته سلالیم و اوهاق که در ایام محاصره از اطناب استوار و ترتیب داده
و معد و آماده داشته بودند که بوقت فرصت تمسک بآن نموده دستبردی نمایند و بپای مردی
شجاعت با همردی و مناعت بر مدارج مراد و معارج مقصود برآیند درین شب محل یافته
اشیاء مذکوره را برداشت و با جمعی از دلاوران لشکر خود تنگنایی پیدا کرده از خندق
گذار کردند و بسبب حبال و سلالیم و اوهاق مذکوره بر باره برآمدند و قصد دروازه نمودند
تا بر کنگره و بوابان را بزخم سیوف قاطعه بدرکه اسفل فرستادند و دروازه را مفتوح ساخته
جماعتی از سواران که با مرقاله مسلح و مکمل گشته منتظر بودند تا در شهر درآوردند و بنیاد قتل

رومیان منهزم شدند
و بعضی بجانب دمشق
گریختند و بعضی
کشته شدند

اسیر و نهب و غارت کردند و غوغای عظیم در میان اهل دمشق افتاد و صباح چون کیفیت
واقعه معلوم شد اهالی دمشق با ابو عبیده ملتجی شده گفتند با تو چون صلح مقرر کرده بودیم ما را از خالد
و لشکر وی خلاص ساز ابو عبیده خالد را تسکین داد و دمشقیان صد هزار دینار زر سرخ نقد را
در بدل صلح تسلیم نمودند و التزام کردند هر سال هر مردی چهار دینار و هر زنی دو دینار زر سرخ
بخزینه اسلام فرود آرند و صلح نامه درین باب نوشته بخطوط معارف و شهود مسجل شد
ابو عبیده خمس آن اموال جدا کرده با خبر فتح دمشق بنزد عمر رضی الله عنه فرستاد و باقی را بر تمام لشکر
خویش بسویت قسمت نمود و یزید بن ابی سفیان را بامارت دمشق تعیین و خود با خالد بجانب
فحل روان گشت و بفیض فضل ربانی و عون و نصرت یزدانی فتح آن دیار نموده و بسیاری از
فحول فحل و ابطال و اقیال روم بمقام معلوم یعنی بمقر سقر فرستادند و در ماه رمضان این سال
عمر رضی الله عنه امر فرمود تا نماز تراویح بجماعت در مسجد مدینه و سایر بلادی که داخل حوزه اسلام
گشته بود گذارند و در شب اول علی مرتضی رضی الله عنه از خانه بیرون آمد آواز قرائت ائمه جماعت
بسمع شریف آن شمع محفل و شاهد رسید و مصابیح و قنادیل که در مسجد منصوب شده بود
و آن روشنای برجمعیت مشاهده نمود خوشوقت گشته فرمود نور الله قبر عمر نور مساجد الله تعالی
بالقرآن و درین سال قرای و بلاد که بر سواحل دمشق بودند بر دست یزید بن ابی سفیان
و معویه رضی الله عنهما و بیسان بر دست شرحبیل بن حسنه و طبریه بر دست ابو الاعور فتح شدند
و اهل این دو شهر بدستور دمشقیان مصالحه کردند و التزام جزیه نمودند و هم درین سال
فتح بعلبک بطریق عنوه بر دست خالد بن الولید واقع شد و از کفار آن دیار جمعی کثیر مقتول
و مالی وافر باهل اسلام موصول گشت و درین سال بر جانی بجهت شرب خمر اجرای حد فرمود
از الجمله پسری عبد الله و بقولی عبد الرحمن بود و بعد از یکماه آن پسر وفات یافت و در السنه
و افواه مردم چنان شهرت داشت که سبب موت او ضرب دره بود و الله اعلم و در سنه
سال جریر بن عبد الله بجلی با چند سوار از جانب یمن بمدینه آمدند و بملازمت فاروق

مشرف

مشرف شدند چهار هزار مرد از بجیله و کنده و حضرمیه و دیگر قبایل مرتب ساخته و جریر را امیر
آن لشکر گردانیده بر صوب عراق بمدد مثنی بن حارثه فرستاد و جریر و قوم او از آنکه در
تحت رایت مثنی در آیند اظهار استنکاف نموده عمر رضی الله عنه تالیف خاطر ایشان نموده
ربع خمس هر غنیمتی که بعد ازین بدست مسلمانان در آید زیاده بر سهم غنیمت برای ایشان
مقرر گردانید و نامه بمثنی نوشت که جریر بن عبد الله بجلی چون بلشکرگاه عراق ملحق
گردد و شرایط تبجیل و اکرام و تعظیم و احترام وی کما یجب و ینبغی بجای آری که شرف
صحبت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دریافته و آنحضرت وی را بمثابه گرامی داشته که ردای
مبارک خویش برای او بسط فرموده تا بدانجا نشیند مثنی چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت
عمل نموده کاربند شد و چون سپاه عجم از جمعیت جریر بمدد مثنی وقوف یافتند لشکر مهیا
ساختند و مهران بن باذان همدانی را بامارت آن جیش تعیین نموده بحرب مثنی
و جریر نامزد کردند مثنی بعد از وقوف بر تفاصیل کیفیت واقعه را در ضمن نامه بعمر
رضی الله عنه رسانید وی از هر قبیله جمعی برای مدد لشکر عراق تعیین فرموده حکم کرد که مستعجلا
کار سازی نموده خود را بمثنی رسانند چنانکه گویند سی هزار مرد مقاتل در تحت رایت
او جمع آمدند و فریقین اسلام و کفر بجانب یکدیگر توجه نمودند و در موضع نخیله ملاقات
اتفاق افتاد **بیت** دو لشکر نگویم که دو کوه قاف : رسیدند در صحوه گاه مصاف : چنان گشت
سیماب او گردناک : که سیاره گم کرد خود را ز باک : سپاه از زره موج میزد باوج : چو دریا
که بادش در آرد بموج : خرامیدن باد پایان بگشت : تزلزل در افگند در کوه و دشت
عرق کردن توسنان در شتاب : ز دریای آتش بر آورده آب : سپاه از علمها شده
سایه دار : دلیران بر آشفته دیوانه وار : بهر سینه نو شده کینها : گریزان شده رحمت
از سینها : نقلست که چون صفها بر آراستند مهران بر اسب گلگون سوار بر گستوانی
از اطلس دیگرگون بر آن انداخته جوشنی زراندود در بر و خودی مناسب آن بر سر و کمر

الکتونی

مرصع بر میان مبارزت نمود بنفس خویش در میدان مبارزت بطریق سیر جولان
کنان درآمد ناگاه غلامی از اهل ترقه از جانب لشکر اسلام تیری بطرف او روانه گردانید
و بتحقیق آنکه گفته اند بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر
بر بصر آن بی بصیرت چنان آمد که از آن طرف مقابل پر آن بیرون رفت مهران از اسب
بسر در افتاد و چون سپاه عجم سپهبد را مانند سر خود را گرفته روی بهزیمت آوردند و شجاعان اهل
ایمان مانند شیر غژان از عقب آن حمر مستنفره میتاختند و هر که میرسیدند فی الحال از اسب
دولت بر خاک مذلتش می انداختند و قفس قالبش از مرغ روح میپرداختند بیت دلیران
بهر گوشه بشتافتند بکشتند هر هر که را یافتند چنانکه بعضی از اهل تاریخ چنین ثبت کرده اند
که عدد قتلی آن قوم دون بمرتبه مائة الف او بیشتر رسیده بود و آن روز بروز
اعشار موسوم گشت زیرا که دران روز صد مبارز دین پرور دران لشکر معدود شده
بود که هر یک ده کافر منکر را بمقر سقر فرستاده بود و غنایم و سبایا که دران لشکر مسلمانان را
میسر گشت در هیچ یک از حروب سابقه میسر نشده بود والحمد لله الذی اعز الاسلام
و نصر اولیاءه و اذل الکفر و خذل اعداءه و دراین سال مثنی بن حارثه شیبانی
بشیر بن خصاصیه را که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود در حیره خلیفه خود گردانید
و با وجهی از مال جراحات که در مقتل ابوعبیده بر او رسیده بود بصوب بلده انبار توجه نمود
و از آن ناحیه بی دلالت بعضی از مردم آن ولایت قصد غارت سوق خنافس که در هر سال
یکبار جمعی کثیر و جمی غفیر از تجار کفار در آنجا اجتماع مینمودند و بطریق بیع و شری معامله میکردند
نمود و یک ناگاه بر سر آن جماعت ریخت و بعضی از ایشان را بقتل آورد و جمعی را باسیر مشوق
و باقی منهزم گشتند و مسلمانان را غنایم کثیره حاصل آمد آنگاه قصد سوق بغداد کرد و آن بازار
بود در موضعی که شهر بغداد اکنون دران موضع است هر سال یک نوبت در موسمی معین تجار
ولایت کسری و طوایف از وثور بعضی از قبایل عرب مانند قضاعه و ربیعه و غیرهم مجتمع
فو

گشتند و در آنجا خرید و فروخت میکردند و چندان مال دران سوق جمع میشد که خراج یکساله عراق
و مداین بود مثنی فرصت نگاه داشته بغتة در ایام اجتماع مردم بر سر ایشان تاختن آورد
و بسیاری از جماعت کفار را بدار البوار فرستاد و جمعی انبوه با حزن و اندوه وداع اموال و جهات
خود نموده طریق فرار پیمودند مثنی امر فرمود تا جز زر سرخ و نقره و جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه
چیزی دیگر بر ندارند هر اشتر از اشیاء مذکوره بار کردند و سالماً غانماً منصوراً مظفراً مراجعت
بلغ نمودند ذکر اموری که منتج واقعه قادسیه شدند آورده اند که چون عجم از قضیه
غارت این دو سوق و جرات عرب و آمدن ایشان بنواحی حدود مداین خبر یافتند عظیم
متاثر گشته فکری بر اصل در باب مهم خویش مینمودند و بعد از رد و بدل یزدجرد را که از
ذکور اولاد ملوک عجم همین وی مانده بود ع هم خانهی کر بکار آمدی ع بسلطنت برداشتند
و بآن سبب احوال ایشان بهتر از پیشتر شد و چون مثنی ازین حال وقوف یافت شرح آنرا
بر سبیل نامه معروض پایه سریر خلافت مصیر نمود عمر رضی الله عنه چون کیفیت واقعه معلوم نمود
بهر یک از عمال خود نامه نوشت که باید که دران ناحیه هر کرا اسب و سلاح دارد
و از اهل نجدت و شجاعت و مقاتله بود ساختگی نموده بتعجیل تمام بمدینه روانه گردانند
و بمثنی نامه نوشت که از حدود عجم بولایت خویش باز گردد و در آنجا لشکر خود را محفوظ دارد
و قواعد حزم و احتیاط را مرعی داشته از دشمن خبردار باشد و من بعد تا از اینجانب مامور
نگردد متعرض دیار عجم نشود و بعد از آنکه عمال ولایات و قبایل بموجب فرموده ممتثل شدند
و در اواخر سال چهاردهم از هجرت یا در اوایل سال پانزدهم از مدینه بیرون رفت و
در سر چشمه صرار معسکر ساخت و اعیان اهل البیت و اشراف مهاجر و اکابر انصار
و اهل رای را طلبید و در باب توجه مردم خود بدیار عجم مشاوره فرمود رای جمعی بران بود که
وی را خود توجه باید فرمود و طایفه دیگر بر خلاف این رای بودند و هر کس سخنی میگفت تا
عاقبة الامر بارشاد علی مرتضی رضی الله عنه خود توقف نمود و سعد بن ابی وقاص را با لشکر

آراسته بصوب عراق روان ساخت و امارت لشکر و حکومت عراق و محاربه با کفار عجم
با تجهیز او تفویض فرمود و مواعظ بلیغه و نصایح کامله و امر بتعدی و صبر بر مکاره و شداید
و ثبات قدم در امور حرب بتقدیم رسانید و او را بجانب سعادت و قرین دولت بی نهایت بعراق
متوجه ساخت و نامه بمثنی و جریر نوشت که مامور سعد گشته در تحت رایت او در آیند
و از آنچه رای او در باب جیش عراق در محاربه با عجم قرار گیرد تجاوز ننمایند پس سعد با چهار هزار
یا شش هزار یا هفت هزار مرد مقاتل روان شد تا بموضع شراف که قریب حدود سواد است
نزول فرمود و بواسطه هجوم لشکر برودت و فور برف بمثابه که شاعر گفته بیت مانند پنبه دانه
که در پنبه تعبیه است: اجرام کوهسار نهان در میان برف: در همان موضع توقف نمود
تا فصل زمستان بگذشت و پیش از وصول سعد بعراق مثنی بجوار رحمت خداوند خلاق
واصل شده بود رحمة الله علیه والکل بدا منه تعالی و یعود الیه ذکر وقایع سال پانزدهم از هجرت
در بیان سعد بقادسیه آورده اند که چون سال پانزدهم از هجرت در آمد سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
بعد از وصول آفتاب به برج شرف از موضع شراف متوجه قادسیه گشت و عمر رضی الله عنه
متعاقب مدد می فرستاد از آنجمله مغیرة بن شعبه را با چهارصد مرد نامدار بعضی فارس و بعضی
جاره سوار و طلیحة بن خویلد اسدی را با هشتصد سوار و پیاده همه مسلح و آماده و عمرو بن معدی
یکرب را با پانصد مرد کارد یده مجموع مختار رسیده بوده و عاصم بن عمرو تمیمی را با چهار صد جاره
سوار همه سرداران نامدار و شرحبیل بن السمط کندی را با هفتصد مرد مقاتل کرد همه
فارس و زمره راجل جب و فرات بن حیان عجلی را با هفتصد سوار و همه نامداران دلاور
و عاصم بن زراره تمیمی را با جمعی بی اندازه طایفه فارس و فوجی راکب جاره از هر قبیله جماعتی
که بمدینه می آمدند و ایشان را از عقب سعد جوق جوق از سر رغبت شوق روان میگردانید
و با ابو عبیدة بن الجراح نامه نوشت که هزار سوار شجاع مکمل مسلح و قوی آنکه ده هزار مرد
و قوی آنکه لشکر عراق که برفاقت خالد از آن جانب بصوب روم آمده بودند از لشکر خویش

جدا ساخته و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را که برادرزاده سعد است امیر ایشان کرده
از حدود روم بجانب عراق برای مدد وی بفرستند و اکثر شجعان و اشراف و اعیان و شعرا
و فصحا و بلغا و خداوندان رای و ارباب الباب و اصحاب آداب را از هر قبیله در عقب سعد رضی الله عنه
بفرستاد و چون خبر توجه سعد بقادسیه رسید و لحوق فوج فوج از مسلمانان بلشکر وی بسمع
یزدجرد رسید امر فرمود تا رستم بن فرخزاد که در میان عجم سرور نامدار و شهرت او
در شهامت و شجاعت کالشمس فی رابعة النهار بود جمعی از شجعان و دلاوران فارس گزین
کرده و شصت هزار سوار دست چین نموده با اهبتی تمام و عظمت و شوکت مالا کلام
متوجه جناب سعد رضی الله عنه شد و سی و شش فیل با خود همراه داشتند و موضع ساباط را
برای معسکر خویش مقرر ساخت و سعد رضی الله عنه در ناحیه عذیب که قریب قادسیه است
لشکر خویش را عرض کرد مجموع آنچه از مدینه آورده بود و قومی که در راه ملحق شده و فوجی
که از نواحی و بلاد عراق مجتمع گشته بودند سی و چند هزار مرد شد و در آن لشکر قریب هزار
مرد از صحابه که از آنجمله نود و نه از اهل بدر بودند معدود گشت سعد رضی الله عنه نامه بعمر رضی الله عنه
نوشت و توجه رستم بعزم حرب با او و عدد لشکر و کثرت عدت و اهبت و موضع لشکر
گاه او و عدد لشکر و معسکر خویش بتفصیل باز نمود عمر رضی الله عنه جواب نامه سعد رضی الله عنه
نوشت که باید دغدغه بخاطر خود راه ندهی و مبالات بکثرت عدو و عدد لشکر دشمن ننمایی
و مستعین از لطف پروردگار و متوکل بر کرم بیشمار او باشی و چون اراده تعبیه لشکر خویش
کنی موضع هر کس را برای من چنان اعلام نمایی که گویا من معاینه می بینم چون سعد رضی الله عنه
بر مضمون مکتوب عمر رضی الله عنه مطلع شد منذر بن حسان ضبی و طلیحه اسدی را در قلب لشکر
و عمرو بن معدیکرب و جریر بن عبدالله البجلی را بر میمنه و قیس بن مکشوح مرادی را و ابراهیم
بن حارثه شیبانی را بر میسره و برای ساقه و کمینگاه و طلیعه جماعتی دیگر را نامزد و کیفیت
آنرا مشروحا معروض دار الخلافه گردانید عمر رضی الله عنه جواب نامه سعد رضی الله عنه نوشت که

بعض مواضع لشکر بر وجه مذکور بغایت صعب و مرعوب افتاده باید که در تدارک به مسارعت و تعجیل تمامی
داد آن جماعتی از اهل مناظره و خداوندان رای را نیز به یزدجرد فرستد تا او را به راه حق دعوت نمایند و گویند
یزدجرد رسولی نیز به سعد فرستاده و در مره از اصحاب او را طلبیده تا معلوم کند که داعیه لشکر اسلام
در آمدن بدیار عجم چیست جمعی از معارف اعیان لشکر خود را که بوفور عقل و کیاست و غایت نیکی
و نجدت و کمال حسب و نسب و طلاقت لسان و بلاغت کلام و بیان معروف و مشهور بودند مثل
نعمان بن مقرن و بشر بن ابی رهم غفاری و حنظله بن الربیع اسدی و طلیحه بن خویلد اسدی و جریر بن
عبدالله بجلی و فرات بن حیان العجلی و عدی بن سهیل و عطارد بن حاجب و مغیرة بن زراره
و اشعث بن قیس کندی و عاصم بن عمرو تمیمی و عمرو بن معدیکرب و مغیره بن شعبه ثقفی و منذر بن حسان
ضبی و براد رشتی و معنی بن حارثه و شرحبیل بن ابی السمط را نیز به یزدجرد فرستاد و در راه برستم رسیدند
و او کسی را همراه ایشان کرده بجانب یزدجرد روان ساخت چون برسیدند وزرا و امرا خود را
حاضر گردانیده و گویند امر باحضار رستم نیز کرد و در باب سخن گفتن با ایشان که برسالت
آمده اند مشورت نمود ایشان برد و گرمابس یزدجرد ایستاده بر اسپان عربی سوار و جامهای برد یمنی
پوشیده و طیلسان بر سر خویش راست کرده القصه چون ایشان بمجلس یزدجرد آوردند ترجمانی
طلب کرد و گویند خود نیز لغت عرب میدانست با ترجمان گفت بپرس از ایشان که شما را
چه امر باعث است که بدیار ما و بحرب ما قدوم و اقدام نموده اید آیا از جهت که ما از شما تغافل و تساهل
نمودیم بر ما دلیر گشته نعمان بن مقرن با یاران خویش گفت اگر خواهید من از قبل شما متکلم
گفتش شوم والا هر کسی خواهد متکفل این امر گردد و همه اتفاق کردند بر آنکه وی تکلم نماید و
قولی آنکه متصدی تکلم مغیره بن شعبه و قولی آنکه مغیره بن زراره بود قایلی علی اختلاف الاقوال
گفت ایها الملک ما جمعی بودیم در راه سیر فتنه و ضلالت سعی نه و تجاهل پریشان و حیران و ما را شنیده و از دست
ساقی توفیق شراب عرفان و توحید و تحقیق نچشیده و بنابر فرط جهالت و غایت ضلالت
تراشیده چند را که بتان بیجان بودند معبودان خود میدانستیم ع خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

خداوند

خداوند عز و جل بمحض رحمت شامل و لطف کامل خود پیغمبری بدین پرور و رسولی حضرت
گستر که طهارت اصل و نسب و غزارت فضل و حسب او را معتقد هستیم در میان ما بعث
فرمود تا ما را بتوحید معبود و بذل مجهود در خدا پرستی و ایمان و نماز و روزه و زکوة و حج خانه
کعبه و جهاد با کفار و ترغیب بر اعمال حسنه و تحسین اخلاق ستوده و آداب مستحسنه دعوت نمود
و از خصال شنیعه مستهجنه و اخلاق منکریه ذمیمه نهی فرمود و بر اجابت دعوت مذکوره
خیر دارین و سعادت منزلین وعده داد و بمعجزات واضحات و آیات لائحات بر ما
صدق دعوی خود را روشن ساخت چنانکه بعلم الیقین دانستیم که او پیغمبر مطلق و دینی که آورده
صدق و حقیقت و آنچه ما سابقا بران اقدام مینمودیم باطل و موجب ضلال و منتج نکال و وبال
ما بوده پس با او ایمان آورده ایم و دین مبین او را بجان و دل قبول کرده ایم و امتثال احکام
با احکام و شرایع پرمنافع او تقدیم رسانیده ایم و او دعوت حق را لبیک اجابت گفته بدار البقا
انتقال فرموده و مصاحبت رفیق اعلی بر بودن در دار دنیا اختیار نموده اکنون دل ما بانقیاد
اوامر و نواهی او حیاه او مرهم سنن سنیه او کماهی مشتغل و از جان ما صد هزار حبل متین از عشق و محبت
بر روضه مقدس او متصل است بیت بکویش خاک شد عاشق ولی با چند غم حسرت : هنوز رشک جان
بگرد آن در و دیوار میگردد : و او ما را امر فرموده و وصیت نموده که خلایق را بشرایع شرع قویم
و طریق مستقیم او که سبب وصول بدرجات دار نعیم و وسیله خلاص از درکات و طبقات جحیم
است دلالت کنیم با امر و وصیت قیام نمودیم و با ملک جاد و رد یار و قبایل را که متصل با بودند دعوت
کردیم آنها که قبول نمودند خلاص یافتند و بسعادت ابدی و عزت سرمدی شتافتند و جمعی که اجابت
نکردند با تیغ بیدریغ سیاست مقتول یا بالزام جزیه بمذلت و خواری موصول شدند و اکنون
آمده ایم که ترا نیز براه حق خوانیم و از طریق ضلالت بازگردانیم و بجاده استقامت رسانیم یزدجرد
بزبان ترجمان با ایشان گفت ای گروه عرب در روی زمین نمیدانم که اشقی و اقل و احقر و
ارذل تر از شما کسی باشد مشقت و شدائد رنج و تعب و نصب همیشه در زمین حال شما میبود و چون

قصد دخول در دیار ما نمودید یا بر سبیل تجارت یا بطریق تفحص احوال خویش یا بوسیلهٔ رسالت در میان نیستید
آمده و بآن بهانه از اطعمهٔ لذیذه و از اشربهٔ صافیهٔ مستعذبهٔ ما متمتع و بظلال الکنه و اشیای ما محظوظ
و متمتع میشدید اکنون کار شما بجای رسیده که در صدد محاربهٔ ما در آمده میخواهید که ملک موروث
از دست ما انتزاع نمایید ای مغیره عجب میدانم که باعث شما برین حرکت جز شقاوت و گرسنگی و
رنج بسیار که کشیده اید امری دیگر نیست امسال هر بار که بخود مراجعت نمایید که از قدوم شما بعمارت و
زراعت بلاد خویش کما هو الحق نتوانیم پرداخت رکاب شما را از گندم و خرما بار کنیم و اعیان و اشراف
شما را بجامهای فاخر پوشانیم و اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام ایشان بجای آریم و شخصی را بر شما والی
سازیم که موصوف بر شفقت و رحم و انصاف و عدل باشد نعمان یا مغیره گفت ای ملک اگر گمان
توانیست که با این کلمات مزخرفه و خرافات موهومه منقصت و عاری و عیب و نشادری ما را لاحق
گردد یقین این گمان خطاست زیرا که نقد قابلیت ما بسکهٔ الاسلام یهدم ما کان قبله بار رونق
و بهاست بیت سنگ بد گوهر اگر کاسهٔ زرین بشکند ✽ قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود ✽ هر شقاوت و
رنجی که یاد کردی ما اشد از آن دیده و کشیده ایم فاضلترین ما کسی بود که پسر عم خود را بقتل آوردی
و مال او را غارت کردی مردار و مرده و خون و استخوان را مباح دانسته باکل آن اقدام مینمودیم و حال ما
برین منوال بود تا زمانی که حق سبحانه و تعالی بر ما منت نهاد و بارسال آن پیغمبر دین پرور در میان ما
و باین طریقه که مذکور شد ما را براه حق خواند و توفیق اجابت یافتیم و امر فرموده ما را بمقاتله و جهاد
با اهل کفر و شرک و خبر داد ما را که هر کس از شما در صف محاربهٔ دشمنان دین شهید گردد بهشت
جاویدان جای اوست و هر که باقی بر حریفان غالب شود و ما را اخبار کرده از بلاد و دیاری که بر دست ما
فتح خواهد شد و از اموال غنایم که میان اهل اسلام قسمت خواهد یافت و شهر و ولایت و کوشک و
گنجهای تو از آنجمله است اکنون ما ترا دعوت میکنیم با آنکه ایمان آری بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و دین مبین ما را قبول کنی چه وقت آنست که بدیدهٔ بصیرت و نظر اعتبار تأمل نمایی و قبح الطریقهٔ
نکوهیده و ملت ناپسندیده که آبا و اجداد تو بر آن رفته اند دریابی بیت گاه از دست دل اگر بیابان گردد

کار دریابد و از کرده پشیمان گردد ✽ دل هر بن که کند گردنه متمکین و لابد ✽ استبانت که بر خون عزیزان گردد ✽
و چون باین امر قیام نمایی دولت ابدی و سعادت سرمدی از آن تو و بلاد تو ترا مسلم باشد
هیچکس از ما نتوانند در دیار تو در آید الا کسی که تو خواهی و زکوة و عشر و خراج قبول کنی و اگر سرکشی نمایی و
طریق آبا و اشیاع سلوک داری التزام جزیه خواهی کرد بمذلت و خواری تا از تعرض ما بجان و مال
ایمن باشی و الا با تو مقاتله خواهیم کرد تا حق تعالی میان ما و تو حکم کند یزدجرد چون این کلام
استماع نمود از آنجا که تکبر او بود باد نخوت در بروت پلید افکنده آتش قهر و غضب بر سر
پیغمبرش دویده و تصور او آن بود که مکر الله یفه ناصیه را بی آبرو توانند کرد فرمود تا جوالی
خاک آوردند و گفت شما را یارای آن باشد که با شیران اجم عجم این چنین سخن گویید
و باین نوع خیالات فاسده جایز چو بید اگر نه آن بودی که رسولان را پادشاهان بقتل نمی
آرند بفرمودمی که بزخم تیغ سیاست سر شما کردند نیز ابر خفته خاک نهند شما از ما بجز خاک
نیابید و فرمود که آن جوال خاک را بر سر یکی از مهتران عرب نهید و از میان ایشان بیرا
برون کنید هم اکنون رستم را سپهسالار لشکری گردانم و بمحاربهٔ شما فرستم تا شما را و هر کسی
با شماست در خندق قادسیه دفن کند و بعد از آن و بیرا ابیلا و شما فرستم تا شما را مشغول
گرداند در تفحصهای شما باشد و از آنچه بشما رسیده از شاپور هیچ زد یزدجرد این چنین
خیالات خام میپخت و از تقدیر ربانی و قضای آسمانی بیخبر بوده نمیدانست بیت
سعادت ببخشایش داور است ✽ نه در چنگ و بازوی زورآور است ✽ چو دولت نبخشد
سپهر بلند ✽ نیاید بمردانگی در کمند ✽ نه سختی رسید از ضعیفی بمور ✽ نه شیران بسر پنجه خوردند زور ✽
چو نتوان بر افلاک دست آختن ✽ ضرورست با گردشش ساختن ✽ اگر زندگانی بود دیر یاز ✽
زیادت کرایند ز شمشیر تیز ✽ و گر در حیاتت نماندست بهر ✽ چنانت کشد نوشدارو که زهر ✽
نه رستم چو پایان روزی بخورد ✽ شغاد از نهادش بر آورد گرد ✽ عاصم بن عمرو تمیمی بر جست
و آن جوال خاک را بر دوش خود گرفته از بارگاه یزدجرد بیرون برد و در راه میگفت ای

کرده عجم عجب کاری کردید بدست خویش خاک ولایت خود را بتسلیم نمودید زود بیند که گرد ادبار
از دیار ایشان بر آورده و خاک ایشان را بتوبره بار کرده بدیار عرب بریم القصه چون از جنب یزدجرد
بازگشته بنزد سعد وقاص آمدند و خبر مقاله و مناظره او را و قصه جوال خاک تقریر کردند سعد رضی الله عنه
بغایت خوشوقت شده بآن جوال خاک فال اقبال گرفت و گفت والله که ایشان مقالید
اقالیم ممالک خویش را بدست خود بما دادند چه خاک مرکز خیرات و منشأ برکات است بحکم نص
وبارک فیها وقدر فیها اقواتها پس سعد بعوث و سرایا روانه میداشت تا اطراف و اکناف
ولایت عجم را نهب و غارت میکردند و می آوردند همه چیز در لشکر اسلام وفور بود الا لحوم و دسوم
زیرا که اهالی آن دیار مواشی و اغنام خود را در جبال و آجام مختفی ساخته بودند و مسلمانان
برای محافظت غزاة و جهاد شتران و اسبان خود را نحر و ذبح نمیکردند آورده اند که طایفه از لشکر سعد
بجماعتی از صیادان رسیدند که دویست خر را ماهی بار کرده میرفتند همه آنها را راندند بلشکرگاه
آوردند و چند روز بآن گذرانیدند و آن ایام را ایام حیتان نام کردند و عاصم بن عمرو تمیمی با زمره
از اهل اسلام در طلب گاو و گوسفند سعی بلیغ نمودند تا بکنار بیشه رسیدند فوجی از کفار در آن نواحی
بودند عاصم از ایشان پرسید که از گله گاو و گوسفند هیچ خبر دارید یکی از ایشان گفت نی گاوی
از آن بیشه بود بزبان فصیح گفت دروغ میگوید دشمن خدا گله ما و افزون از نود راس بقر در بیشه
هست عاصم فرمود تا لشکر او در رفتند و تمام آن گله را رانده بلشکرگاه آوردند و آن ایام را ایام
ابقار گفتند منقولست که یزدجرد رستم را مبالغه و تحریض میکرد که لشکر را تهیه میباید کرد و بجنگ
عرب میباید رفت و او در علم نجوم و کهانت مهارتی تمام داشت بدلایل نجومی و اوضاع
فلکی روشن شده بود که در آن روزگار دولت و سعادت عرب و نکبت و فلاکت عجم خواهد
بود اهمال و امهالی میکرد تا شاید که بمقتضی آنکه گفته اند ع عسی الایام ان یرجعن قوماً
کالذی کانوا نجوم سعود طالع ایشان از افق دولت برآید و از حضیض نکبت باوج رفعت و
اقبال صعود نماید و سهم السعادة ایشان مستقیم و صاحب طالع ایشان در خانه خود بقرار

سابق مقیم کرده و از قضیه موجه و فوق تدبیر بالله تقدیر غالب بوده میدانست که بآن تدبیر
چیز تغیر تقدیر خداوند علیم قدیر نتوان کرد و اذا اراد الله بقوم سوءً فلا مرد له و اعلاء لوای دولت
اسلام و انتظام امور امت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را باوضاع فلکی و اتصالات نجومی که در عرضه زوال
و قابل تغیر و انتقال است اسناد میکرد بیت بنجم چون کسی را ز ایمان بی نصیبست ؛ اثر گوید از آن کشف
غریبست ؛ و از قضیه کیمیای لطف شامل خداوند ذو الجلال و الاکرام بامت مرحومه محمدیه صلی الله علیه و سلم
با خبر بود و لنعم ما قیل شعر لا ترقب النجم فی امر تحاوله ؛ فالله یفعل لا جدی
ولا حمل ؛ مع السعادة ما للنجم من اثر ؛ فلا یضرک مریخ ولا زحل بیت
دل بحق بند که شد قایم از و چرخ و نجوم ؛ هیچ عاقل ننهد دل بحروف تقویم ؛ بنده آزاد
شود از کرم و درویش غنی ؛ داشت اول کلاه فرعون و شبان بود کلیم ؛ هر کرا طبع سلیم است
کند فهم سخن ؛ همه را بخشد خدایا بکرم طبع سلیم ؛ القصه رستم لشکر خویش را تعبیه نموده
با شوکت و ابهت و عظمت بجنگ و ترتیب تمام متوجه لشکر اسلام گشت جالینوس را مقدمه با چهل هزار
و هرمزان را بر میمنه و مهران بن بهرام رازی را بر میسره و هر یک با جمعی از فرسان میدان شجاعت
و مبارزان معرکه نجدت و مناعت و دیگری را از صنادید عجم بر ساقه با بیست هزار مرد تعیین
نمود و خود با شصت هزار دلاور نامدار در قلب اختیار کرد و نامه ببرادر خویش بندوان نام نوشت
که حصون بلاد و دیار خود را مرمت کند و اعداد و آلات و ادوات حرب نماید و نساء
و صبیان و اموال و ذخایر خود را در حصارها مضبوط دارد که ناگاه لشکر عرب بر سر ایشان تاختن
نیارد و در مکتوب دیگر گردی که رای من آنست که با لشکر عرب ملاطفه کنم تا به تنگ آیند
و بدیار خویش مراجعت نمایند تا نحوست ایشان بسعادت مبدل گردد و صعب ترین امور من
آنست که پادشاه یعنی یزدجرد مبالغه می کند در مسارعت بکار به جنگی که می گوید اگر تو
درین امر طریق مساهله سلوک داری من بنفس خویش بر آن اقدام خواهم نمود
و امر کرد برادر را اگر بعد از فراغ از مامورات مذکوره بمدد ملحق شود منقول است که در منزلی اند

منازل میسر رستم مردی را از لشکر سعد گرفته نزد رستم آوردند از وی پرسید که چه چیز
شما را بدیار ما آورده و در بلاد مطلوب شما چیست عجب چه میخواهید ازین منزل بردن
چه میجوئید ازین محمل کشیدن آن مرد عربی گفت آمده ایم که آنچه خداوند تعالی بزبان
پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم ما را وعده داده از حکومت ممالک خسروان و هزار و قیمت
گنوز شما بر تقدیر امتناع از قبول دین اسلام بما رسد رستم گفت اگر قبل از حصول این
امنیت کشته شوید چه باشد ع چکسی کو جوانی با جهد در بالی ع با گفت مردی از ما که به تیغ ظلم
شما مقتول گردد لابد بجنت جاودان و لقاء خداوند رحیم رحمان موصول شود و جمیع از ما که
در دار دنیا باقی ماند حق سبحانه و تعالی در حق ایشان انجاز وعده خویش خواهد فرمود
و ما را برین امر یقینی حاصل است که هیچ نوع زوال نیابد عجب این اساس نیست که گردد خلل پذیر
و بست الجبال اذا انشقت السماء رستم گفت آن هنگام که چنین شود عجب
خوار و زار و زبون باشیم در دست شما عرب گفت اعمال ناپسندیده و افعال غیر حمیده شما شما را
زبون ساخته و خوار و ذلیل خواهد شد بسبب آن اعمال در دست مسلمانان و اهل کمال و باید که تو
بدین دولت چند روزه دنیای دنی ننازی چشم بصیرت خود را بر گذشت خدم و حشم که بر تخت
تو برآمده اند نیندازی و در قبه خود را بر قبه اسلام در آری تا سعادت دارین یابی ولله در
من قال بیت اگر دانشی داری ای نیک رای یکی گرد اندیشه خود برای نگه کن درین چرخ
دولاب گرد که چون میبرد هر زمان آب مرد چه دلها کز آسیب غم گرد خورد چه سرها که در خاک
خواری سپرد اگر تاج داری گر سر فراز بتاج و سر خویش چندین مناز که یکصد ره زین نیلوفری تاج
ربایم سر و تاج سربسری برآنگونه کن هرچه کارت بود که خوشنودی کردگارت بود چنان از
خدا این زمان شرم دار که فردا نمانی از و شرمسار و اگر غیر این کنی با قدر و قضاء حق سبحانه و تعالی
مجادله نموده باشی و بجائی نرسد شعر وهل من قضاء الله فی الناس هارب وهل بقضاء الله فی الناس غالب
وهل یدفع الانسان ما هو واقع وهل یعلم الانسان ما هو کاسب اذا الله لم یحرسک مما تخافه فلا الدرع

مناع و لا

مناع ولا سیف قاصب بیت اگر خواهش کردگار بلند چه آفت کاید با در رگزند عجب بیتد بر د
اندیشه نا پکار نه بر گرد از ما جز روزگار نه که کار خدای نه کار بیت خود نوشته قضا را نشاید ستیزه
رستم بعد از استماع کلام عربی از غایت استیلای غضب و قهر فرمود تا وی را بقتل رسانیدند
و از آن منزل کوچ نموده بقریه که در آن نواحی بود نزول کرد لشکریان او در آن موضع آغاز
فساد و اف و کرده و دست بنهب و تاراج اموال و کشیدن زن و فرزند مردم گشادند و خود بیک
بدست انواع فسوق و فجور بازوادند تا بحدی که اهالی آن دیار از دست تعدی و ظلم آن گروه
فریاد الغیاث بدرگاه رستم آوردند فی الحال امر باحضار عظماء لشکر خویش کرد و با ایشان بطریق
نصیحت خطاب و عتاب نموده گفت ای گروه فارس بخدا سوگند که آن مرد عربی سخن
بغایت راست گفت که اعمال شما شما را ذلیل خواهد ساخت هیچ ملاحظه نمیکنید که لشکر عرب
با وجود که بجای رسیده اهل این دیار آمده اند سیرت ایشان خوبست با این مردم احسن و افضل طریقه
ایشان از طریقه شما بانیها اولی و انسب است هر آینه کمترین حق تعالی شما را بر اعدای شما
نصرت میداد و در بلاد شما شما را متمکن و مرفه الحال میداشت بواسطه حسن معاشرت و لطف
سیرت و وفا بعهد و پیمان و اتیان بعدل و احسان و اخذ بانصاف و ترک ظلم و اعتساف
و چون تغیر اخلاق و اعمال نمودید و باب جور و عدوان بر وجه مردم گشودید احوال بر شما منقضی
گردانیده و گمان نبرم او را الا آنکه تنزع ملک از دست شما خواهد بود و فرمود تا بعضی
از لشکریان را که مردم از ایشان شکایت نموده بودند بسیاست رسانیدند و از آن منزل کوچ
کرده بنجف فرود آمدند و العجب که ظلم مردم و احوال قبیحه این لشکر نظرش میبودند و دیده و نقل ازیشان
از فسق و ظلم مردم بر نفس خود حرکات و سکنات شنیعه و افعال فاحشه قبیحه خودش بوده شده
بودند لاجرم نصیحتش را تأثیری نبود بازار تقدیر ملک ایران هر تیر تدبیرش را سودی نمی داد و تو غیر از
نبود هر چند در شیوه عدالت خود راستی مینمود اما در طریق دین از اهل بطالت بود بیت
صفت زشت بجز زر نکو کردن نام مرد نبود زن اگر نام نهندش رستم زبان وقت و حال در

در شان آن مقتدای اهل ضلالت میگفت ع تو رفیق ره زنانی پس بگوی؛ ولله در من قال من
اهل العلم والحال بیت جامی این هند و تیغ گوی چند؛ خرده گیری بر عجب جوی چند؛ شیوه ناصح اینبود
که تخت؛ نعل خود درا کنند بقول درست؛ چون شود کار او موافق گفت؛ گرد چه بند غرفیت
شکفت؛ های تا فرق جمله عیب و عار؛ چکنی عیب عمرو زید شمار؛ زشت باشد که عیب خود ببینی
و بدر افشای دگران کوشی؛ گل بجوی در دروغ پوشد سر؛ که بود موی من چو سنبل تر؛ زند انگه پس
تبه کوی؛ طعنه بر شهر ان بکم موی؛ آورده اند که رستم در منزل نجف شبی در خواب دید که ملکی خواب رستم
از آسمان فرود آمد و محمد عربی صلی الله علیه وآله وسلم و عمر رضی الله عنه با او بودند آن ملک اسلحه اهل فارس جمع
میگرفت و مهر میکرد و به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تسلیم مینمود و آنحضرت بعمر رضی الله عنه میسپرد
صباح چون از خواب بیدار شد بغایت ملول و محزون بود و با وجود آن خواب روشن نهاد
تقدیر ندید لطف و هدایت باری تعالی اندازد و زنگ کفر و ظلمت و ضلالت را از آیینه دل بیجا...
نزدود شعر اذا لم یعنک الله فیما تریده؛ فلیس لمخلوق الیه سبیل؛ وان لم یعنک (?) لم یلق ناصرا
وان عز انصاره وجل قبیله؛ بیت ... از من و تو بر رخ جانها کشیده؛ طغرای نیکبختی و
نیل بداختری؛ آن را که طوق مقبلی از راه ازل خدای؛ روز نکرد چون نکشد غل مدبری؛ نقلست که
چون لشکر رستم نزدیک معسکر سعد رضی الله عنه منزل گرفتند سعد عمرو و معدیکرب و طلیحه اسدی را با ده
نفر از لشکر خویش برسم طلیعه فرستاد تا خبری از لشکر دشمن بوی رسانند قریب دو فرسنگ از
لشکر رفته بودند که از دور جماعتی از فارسیان عجم را مسلح و مکمل دیدند که متوجه ایشان عمرو و باسایر یاران
بواسطه قلت اصحاب خویش و کثرت جماعت اعدا حزم و احتیاط را رعایت کرده و طریق الفرار
مما لا یطاق من سنن سید المرسلین سلوک داشته مراجعت نمودند اما طلیحه از یاران جدا گشته
و راه گردانیده بنابر آنکه گفته اند بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال قصد دخول در میان لشکر دشمن
... خواست که دستبردی نماید هرچند عمرو و باقی رفیقان وی را منع کردند قبول نکرد بیت مرا دلیست
که پروا من خطر کرده؛ چو شمع زار و چو پروانه در بدر کرده؛ بهر طریق که بینند نصیحت میکنند؛ که او بقول نصیحت

دستبرد طلیحه بلشکر رستم

کنان بتر کرده؛ القصه چون بلشکرگاه عجم رسید شبهنگام بود در وقتی آرام گرفت تا نیمه شب از اهل
لشکر بسیار ... آنگاه طناب خیمه عظمی از اعظام فرس ببرید و اسب خاص صاحب خیمه بر در خیمه
مکمل آماده و جا مربوط بود آنرا باز کرد و جنیبت خویش ساخت بعد از آن بخیمه دیگری پرداخت
و با او همین نوع دستبرد نمود و با دیگری همین طریقه از پیش برد آشوبی در لشکر دشمن افتاد
آنگاه از لشکرگاه بیرون آمد و اسب خود سوار شده کرد طایفه از مبارزان عجم خود سلاح ساخته
از عقب او روان شدند قریب بطلوع آفتاب بود که یکی از ابطال اهل بطالت خود را بدو
رسانید طلیحه باز گشت و با او مصارف کرد و بیک ضرب شمشیر از اسب جهانش پیاده کرد آنگاه
سواری دیگر از عقب مانند باد صرصر رسید طلیحه مستقبل او گشته و او را نیز بیک ضرب از مسند شربت
چشانید سواری دیگر متعاقب رسید و آن دو پهلوان را دید که بجلادت تیغ آبدار طلیحه بر خاک
مذلت افتاده اند رعبی در دل او پدید آمده آتش شجاعتش منطفی گشته طلیحه او را بکمند در
وری در قید اسیر کشید بیت بگردش درآمد طلیحه بکار؛ بگردندگی گشت چون روزگار؛ کمند آنچنان
کرد بر تاب سخت؛ که کند از بن آن خسروانه درخت؛ بکش تنش سوی لشکر خویش برد؛ عزیمت
بقلب بداندیش برده؛ سواران با آن جوان دستبرد دیده اند مضمون این شعر بر خود خوانده
بیت گریزی بهنگام وسر بر بجای؛ به از پهلوانی و سر زیر پای؛ تا لشکرگاه عجم هیچ جا توقف نکردند
طلیحه بمقتضای العود احمد عمل نموده و بسلامت و غنیمت بازگشت و با اسیر خود بمجلس امیر عرب
درآمد سعد رضی الله عنه از کیفیت احوال لشکر دشمن استفسار نمود طلیحه بشارت با اسیر کرد که او
بآن قضیه اعلم است از من ترجمانی آوردند و اخبار لشکر عجم از و استفسار نمود گفت اول شمه
از قصه شجاعت و دلاوری این پهلوان یعنی طلیحه بیان کنم بدانید و آگاه باشید که از مبدا
عنفوان شباب و ابتداء اختلاط با اعداء و احباب تا این هنگام با وجود کثرت ملاقات
با دلیران ایام و مطالعه قصص و سماع تواریخ و حکایات اقوام و انام نخوانده ام و نشنیده ام
ندیده ام هرگز مانند این پهلوان که صاحب شمشیر ع ز حق بر دست و بازوش آفرین باد

لشکر برا که هفتاد هزار مرد بودند ایشب شما بر هم زد و از آنجا که علو همت او بود بخواست
که چنانچه در آن لشکر افتد از آنجا برون روند بلکه خیمه بر سر ایشان افکند و دو مرد از فارسیان
لشکر فرس که هر یک از ان هزار مرد با هزار مرد مقاتل مقابل میداشتند به تیزی دست و بازو
خویش از پای درآورده بر خاک هوان و خواری انداخت و مرا گمان اینست که نظیر خود در لشکر
عجم نگذاشته ام بطریقه العینی دست بر گردن لبسته به پیش خویش ساخت آنگاه از حالات لشکر
رستم اعلام نمود و بشرف اسلام مشرف شد و ملازم طلیحه گشت و سعد رضی الله عنه او را مسلم
نام نهاد و در واقعه قادسیه کارهای شگرف بدست او بر آمد پس رستم سیر بتانی مینمود و
در هر ناحیه که منزل میگرفت چند روز توقف میکرد و تعلل میورزید منقولست که از زمان
خروج او از مداین تا وقت وصول بقادسیه چهار ماه شد بود مقصودش از این توقف
و تعلل آن بود که مگر لشکر اسلام بمصالحه راضی شده امسال بدیار خویش مراجعت نمایند
تا گردش طالع عجم بسعادت مبدل شود و نمیدانست بیت کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
سفید کردن آن نوع از محالاتست ؛ هر چند هر روز شخصی برسم رسالت میفرستاد و
صریحا و کنایه قرع باب صلح مینمود و جماعتی را از لشکر اسلام میطلبید تا با ایشان در این
باب سخن راند و سعد رضی الله عنه در بعضی از اوقات جمعی را و گاهی یک شخص را میفرستاد
و همان سوال و جواب که با یزدجرد گفت و شنود کرده بودند در میان می آورد و چون اهل اسلام
عرض شق التزام و جزیه مقارن مذلت و خواری میکردند نزدیک بود که از غایت غیظ هلاک
شود تا آخر الامر بقهر رفته گفت گمان من نبود که هرگز این مقدار عمر یابم که شما این
نوع از من طلب جزیه کنید باه و کواکب سوگند که فردا چون ترک خاوری سردار آفتاب
برقع سیاه شعله خویش چادر ظلام از سر ماه در ربایید بفرمایم تا شیران مرغزار حرب و دلیران
میدان طعن و ضرب چندان سر سرکشان عرب را مانند گوی در کره خاک جولان دهند
که دیگران را هوس محاربه با عجم نشود و هم در ساعت فرمود تا اهل لشکر با جمعهم تجمیع

تعلل نمودن رستم در جنگ

خاک و سنگ و خشت و چوب دفن مشغول گشتند و از غایت تعجیل در شب بر نهر عتیق
پلی بستند و در آن شب واقعه دیگر دید که از قبه سما بدین عرصه غبرا ملکی فرود آمد و
و تمام سلاحها که در لشکر او بود گرفت و مهر بر روی نهاد با سمان برد و صباح مضمون واقعه
مذکوره را با بعضی از خواص و ندمای خویش اظهار نموده گفت خداوند ما را پند میدهد اگر پند
پذیر شویم و مع ذالک بان غلبه خوف رعب در دل و استیلاء حزن و اندوه بر باطن
ارادت جلادت نموده و زره تیمقی پوشیده و خودی زر اندود بر سر نهاده و تیغ یمانی
حمایل کرده و فرمود تا اسپی چون باد سبک رفتار حاضر کردند و بی آنکه پای در رکاب
نهد جستنی کرده خود را از روی زمین بر پشت زین گرفت و در آن حالت بر زبان آن
ملعون گذشت که فردا لشکر عرب را در هم شکنم مردی از حضار آن مقام گفت اگر
خدا خواسته باشد آن بیدولت بنا برانکه گفته اند بیت هر آنکه گردش گیتی بکین او
برخواست ؛ بغیر مصلحتش رهبری کند ایام ؛ کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید ؛ قضا همی بردش تا بسوی
دانه و دام ؛ گفت و اگر نیز نخواسته باشد و چون از آب عتیق عبور نمودند فرمود تا خیمه
بر افراشته بلند زدند و در سایه خیمه بر تخت خود نشست و به تعبیه لشکر و تعیین موضع هر کس قیام
نمود و از جمله سی و شش فیل که همراه داشت هجده فیل را در قلب لشکر بر داشت و صف و قهاد
تختها بر آن تعبیه نمود و تیر اندازان جلد را بر فیلان سوار گردانید و بقیه فیولها بر میمنه
میسره و ساقه و کمینگاه مقرر ساخت و یزدجرد امر کرده بود که از ایوان طاق او تا آنجا
که معسکر رستم است در هر نعره داری شخصی ها ز داشته بودند که هر چه رستم کند و گوید یکی به یکی
اعلام نماید تا دیرا در اسرع اوقات وقوف بر حال لشکر رستم حاصل شود و سعد رضی الله عنه نیز
بتعبیه لشکر و تعیین مواضع هر یک چنانچه بایست بقا گذشت مشغول شد و در آن ولا بر پشت گاه
در انهای خود دمامیل متعدده و بثرات منکره بر آورده و مرض عرق النسا نیز داشت چنانچه قعود
متعسر بل متعذر مینمود و در آن نواحی قصری بغایت شامخ واصول جدار آن کوشک تا بجا

خواب دیدن رستم

و رایت بود بر سطح آن قصر بر آمد و نظر نمود تا مسندی برای وی ترتیب کردند و بالشی در پیش
سینه تکیه بران کرد و بر تمام لشکر خویش در رستم شرف بود و جمعی از سوار و پیاده در افناء
قصر برابر شط واماده بودند که اگر وی را امری سانح شدی یکی از انها اشارت نموده آن امر را
کفایت کردی و گاه رقعه بیکی از اعیان لشکر نوشتی و بقاصدی دادی تا بوی رسانیدی
بعضی از لشکر اسلام گمان این شد که سعد رضی الله عنه بجهت راحت و استراحت خویش آن طریقه
اختیار کرده و جمعی را مطعنه انگیخت بران امر حین و بردلیت چنانچه در ان باب اشعار گفته اند
و بعضی از ان اینست شعر نقاتل حتی انزل الله نصره : و سعد بباب القادسیة معتصم
وافاد قد امت نساء کثیرة : و نسوة سعد لیس فیهن ایم و چون آن بسمع سعد رضی الله عنه رسید
دست بدعا بر داشته و گفت بار خدایا اگر این مرد کاذب است و آنچه گفته از روی سمعه و
ریا گفته زبان اورا از سخن کوتاه گردان بیت سینه ما را سوی آه بخش : شرح کتاب شرح
الله بخش : دشمن بدگوی مرا لب بدوز : همچو خوشش بنان یا بسوز گویند تیر دعای سعد رضی الله عنه
ببرکت دعای سرور رسید [illegible] یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم که در شان وی فرموده بود
اللهم سدد رمیته واجب دعوته بهدف اجابت رسیده در صف اجابتی که رامی آن معلوم
نشد بر دهان و زبان او چنان آمد که تا زمان وفات دیگر هیچ کلمه تکلم نتوانست نمود
مرویست که سعد رضی الله عنه از بام قصر فرود آمد و اعیان لشکر را طلبید و عذر خود را در ان تخلف
برهمگنان واضح ساخت و آنچه از دمامیل و قروح که اظهار میتوانست کرد بمردم نمود
چنانکه ایشان را معلوم شد که تخلف او از معرکه کارزار بجهت ضرورت واقع شد بیت ضرورت
است وگرنه خدا میداند : که ترک صحبت یاران نه اختیار منست : و چون از رکوب عاجز بود
خالد بن عرفطه را به نیابت خود در قلب لشکر تعیین فرمود جمعی از اوباش عسکر تاب
این معنی نیاورده مخالفت نمودند و غوغا کردند سعد رضی الله عنه فرمود تا همه انها را مقید
گردانیده و بقصر آورده محبوس ساختند و گویند ابو محجن ثقفی از آنجمله بود و صحیح آنست

که قید و حبس ابو محجن نه بدین جهت بوده بلکه برای شرب خمر وی را محبوس گردانیده چه وی
بر شرب خمر بغایت مولع بوده و یکروز بی آن امر بسر نمیتوانست برد و هر چند سعد وی را تعذیر
و تادیب مینمود و توبه میداد وی با نفس خویش بس نمی آمد و نقض عهد و توبه نموده
و بمضمون این دو بیت عمل میکرد بیت پس هشیار بهستان ندارم رای بنشستن : مرا گویند بشکستی
عهد وی شرمت نشکستی : صحبت دوستان در تست مخوانم شکستن در : و لیکن
توبه نتوانم که بازش میتوان بستن : روزی با سعد محبوس نشسته بود و بصبوح قیام مینمود
این ابیات که نتیجه طبع سیال و ربیبه اندیشه فکر و خیال او بود انشاء میکرد شعر
اذا مت فادفنی الی جنب کرمة : تروی عظامی بعد موت عروقها : ولا تدفننی فی الفلاة
فانني اخاف اذا ما مت ان لا اذوقها : اباکرها قبل الشروق و تارة : تباکرنی
بعد الشروق غبوقها : ولکن للصهباء حقوق عظیمة : ولو لا اصلانی لن
یضاع حقوقها : انعم ندمانی وانتزع کاسه : فان لم یذقها قلت لم لا تذوقها
شنیدن سعد ابیات ابو محجن را
فان قال حسبی قد رویت ترکته : و صار خدالی جالسا یطیقوها : اهز لها
مالی و لیس مداخل : من الهم بطن لا امر الی عتیقها : اتفاقا مرور سعد بر موضعی که ابو
محجن نشسته بود و این ابیات میخواند واقع شده استماع شعر مذکور نمود فرمود تالله انک
لفی ضلالک القدیم و امر کرد تا ورا بند کرده در گوشه محبوس داشتند القصه سعد قاصدی
سوی لشکر روانه گردانید که خالد را من فرستاده ام و قایم مقام منست هر امری که فرماید
اطاعت وی کنید و گویند اعیان لشکر را نزد خود خواند و مواعظ بی نظیر و نصایح دلپذیر و
ترغیب بامر جهاد و ترهیب از فرار و آنچه بران مرتب میگردد از ملازمت در دنیا و
نجات روز جزا و تذکر آنچه وعده داده بودند از قسمت کنوز و فتح بلاد بتقدیم رسانید
و گفت حق تعالی میفرماید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة
و میفرماید ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص و روایع

اگر این آیه خوانده که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
و فرمود که بدانید و آگاه باشید که دیار عجم از جملهٔ آن اراضی است که حق تعالی وعده داده که میراث
به نیکان دهد باید که هر کس تیغ شجاعت پیش نهد نظر او بر اعلای کلمهٔ علیاء اسلام باشد و یقین داند
که اگر شهادت دست دهد جنت جاویدان و لقای خدای رحیم رحمان برای وی مقرر است
و رغبت متاع دنیای غرور از صدور پر نور دور گردانند و نظر او بر محض آخرت مقصود بود
تا خداوند عزت شانه دنیا و آخرت برای وی جمع گرداند بیت هر که کارد قصد گندم بایدش
کاه خود اندر تبع می آیدش : و بدانید که هرچه بر پیشانی او نوشته بظهور خواهد آمد مدت
سی سالست که بمحاربهٔ عجم مشغولید امروز اگر دستبردی نمایند و پامردی در موقف اصطبار
ثابت دارید حق سبحانه و تعالی مال النفیس و نفس خبیث ایشان را در تصرف شما در آورد و اگر
جبن و بددلی نمایند دولت صوری دنیوی با سعادت اخروی در باخته باشید و نعم ما قیل
بیت
: دنیا مطلب تا همه دینت باشد : دنیا طلبی نه آن نه اینت باشد : در روی زمین زیر زمین
وار بزی : تا زیر زمین روی زمینت باشد : و امیر هر قومی را فرمود تا قوم خود را طریق
امر فرماید و نصایح بجای آرد و بر جهاد تحریص نماید و جماعتی را که از شعر شعوری و در این
فن مهارتی و وقوفی بود فرمود تا اشعاری که مهیج هیجا باشد انشا کنند و فرمود تا قراء
لشکر سورهٔ انفال بخوانند و چون بنیاد قرائت آن سورهٔ کریمه کردند دلهای ایشان را اطمینه
و آرامی و سروری حاصل شد و چون از قرائت فارغ گشتند گفت در مواقف خود قرار
گیرید تا آن ساعت مبارک که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حین محاربه با کفار
انتظار آن ساعت می کشید یعنی نماز پیشین در آید و اداء فریضهٔ وقت نماید چه آن ساعت
وقت نزول رحمت الهی و هنگام هبوب ریاح نصرت نامتناهی است آنگاه تکبیری خواهم
گفت شما نیز تکبیر گوئید و مستعد و آماده باشید چون دوم بار تکبیر بگویم شما نیز موافقت نمائید
و جبه و جوشن و آلات حرب را بر خود درست کنید و چون تکبیر سوم بشنوید باید که فرسان شما

تنشیط مردم بتقدیم رسانند و چون تکبیر چهارم بگوش شما رسد کلمهٔ طیبهٔ لا حول و لا قوة
الا بالله بگوئید و متوجه دشمن شوید و باید که بدانید که سه روز و یک شب میان این دو
فریق جنگ قایم بود و روز چهارم فتح واقع شده و هر روزی از آن ایام باسمی خاص موسوم
گشته روز اول روز ارماث گویند چه در دشتی گرد آمده بودند که انرا ارماث میگفتند روز اغواث
سواران عجم بر مثال سپاه بهار لشکر خود را آراسته بر مرکبان بدوی قیمتی سرج بسروج طلا و
نقره سوار گشتهای رنگارنگ و برگستوانها از زربفت همه معمول از اقمشه و تنگ برای
انداخته و شجاعان ایشان خودهای زر اندود که چون آینهٔ آفتاب میدرخشید و تاجهای مکلل
بیواقیت و جواهر که چشم عقل از دیدن آن خیره میشد چون نرگس بر سر و زرههای
در بدنی و جبههای آل و ارغوانی در بر و کمرهای مرصع بجز رو گوهر بر میان و تیغهای یمانی
آتشبار حمایل و نیزهای خطی با سنان آبدار مایل بر دست و افیال آراسته بجلال ثقال و اطلاع
گران نشسته بر مثال جبال و تیر اندازان که پیکانهای تیر میبار رنگ را بسم قاطع آب داده
و سیارهای چو آر تیز رفتار پیش پیش فیلان معد و آماده ساخته بودند نفط اندازان سیاه
برق درخشان هوای میدان را لاله زار گردانیده و طبالان دمدمهٔ دمامه و کوس بگوش اقاصی و
ادانی رسانیده بیت ز علم بانگ زرین نای برخاست : ز بانگ نای دل از جای برخاست
چنان آن نای زرین در دمیدن : که از نای گلو دل بر کشیدند : لشکر چنین گران با عدت
و ابهت و کثرتی بیکران مانند کوه آهن از جای جنبید بیت جهان در زیر گرد در نهان گشت
همه خاک زمین بر آسمان گشت : سپه چون بر نشست گرد برخاست : ز هر سو بانگ بردا
برد برخاست : علمهای کوبان شد شفق وار : همه در جلوه مانده سرنگون سار : سیاه و سرخ
زرد و سبز و گلگون : چو بو قلمون بهر ساعت دگرگون : سواران آهنین دل کوه رفتار
ز سر تا پای در آهن گرفتار : و اکثر لشکر اسلام بر مرکبان پالانی و شتران برهنه سوار و بجای خود
نوالهای بر مثال دستار ها بر سر و قباهای نمد و شاب بعوض جبه و جوشن در بر و با آنکه در مقابل

ناقع نسخه

و بکمرد از ان اخیار جهار و یغ الکفار رفع ارسعد و دم یکشت چون برای رضای خداوند ذوالجلال
و قصد انهدام بنیان کفر و ضلال جان بر کف دست نهاده چنان دل خود را بعون و عنایت
ربانی و لطف و رحمت یزدانی اتصال داده بودند که خود را بر کوه آهن میزدند هیچ باک نمیداشتند
بیت چو دولت یار شد لشکر نباید ؛ چو حق یاری دهد خنجر نباید ؛ غالب بن عبد الله اسدی
و عاصم بن عمرو تمیمی از لشکر اسلام سبقت نموده در میدان مبارزت در آمدند هرمزان
که یکی از حکام دیار عجم و صاحب تاج و حشم بود خود را غنیم غالب ساخته و چند طعن نیزه
در میدان ایشان واقع شد آخر الامر بمقتضای الحق یعلو ولا یعلی علیه غالب بیک طعن
نیزه بر هرمزان غالب گشته او را از اسب دولت پیاده گردانید بیت یکی نیزه زد بر کمربند او
که بگسست بنیاد پیوند او ؛ نگون اندر آمد ز پشت ستور ؛ شده نیزه بر چرخ تابنده هور و کمند
شجاعت در گردنش استوار ساخته نزد سعد رسانیده سواری دیگر از عجم غنیم عاصم شد عاصم
حمله بر او برد از صدمه آن حمله دانست که حریف وی نیست آیه فرار بر خویش خوانده هزیمت
نمود عاصم چون باد صرصر از عقب او روان شد جماعتی از کفار بحمایت او هجوم نموده از جنگ
عاصمش معصوم ساخت دران هجوم رکابداری از حکام عجم بر استر رکاب سوار مصارف
عاصم شد عاصم آنرا غنیمت خویش گردانیده بنظر سعد رسانید سعد راکب و مرکوب هر دو را
نفل عاصم ساخت فارسی از لشکر عجم که در علم رمی مهارتی چنان داشت که تیر او خطا نمیشد
بقصد عمرو بن معدیکرب در میدان در آمد مسلمانان عمرو را از قصد آن سوار واقف
گردانیدند تا پیش دستی نموده تیری در کمان نهاد و بجانب او روان گردانید تیر باسب
وی چنان آمد که از پا در افتاد و سوار خود را بر زمین گرفت عمرو فی الحال خود را بدو رسانید
و سرش را بزخم تیغ چون گوی در میدان عدم روان کرد بیت فرس بر سرش راند چون
اژدها ؛ دلاور بگردش بمیدان رها ؛ چنک خیز تیغش در عدم راه کرد ؛ اجل را بدو راه کوتاه کرد
دیگر تیغی و سلب گران بها او را تصرف نمود مهران حاکم اذربیجان بر بلدی که نامد نظر

مبارزت غالب و عاصم

تیر زدن عمرو بن معدیکرب

بیک کام میرفت سوار پستی سلاح در بر کرده دست عقل باریک بین از عهده عقد چاره
گاهی قیمت او کوتاه و پای وهم محاسب را البر حد نفاست آن راه نبود تبختر کنان در میدان
جولان مینمود و آن پلید زبان پلید را بهمان کلمه قبیحه که رستم در حین توجه بآن تکلم
نمود جاری گردانید و گفت بیترق العرب و قائلی از ابطال لشکر وی را تلقین نمود
که بگوان شاء الله تعالی آن بیدولت بخت برگشته تتبع رستم کرده گفت شاء او لم یشاء
منذر بن حسان جهنی را از لشکر اسلام غیرت دین در غضب آورده از قلب لشکر کالبرق
الخاطف با نیزه مانند زبان مار خود را باو رسانید و آن نیزه را بر پهلوی او فرو برد چنانکه
از اسپش در گردانید بیت چنان زد بران گرده گاهش سنان ؛ که دیگر بدیده ندیدش جهان ؛
بینداخت از پشت اسپش بخاک ؛ دمان پر ز خون و زره چاک چاک ؛ منذر از اسب فرود
آمد تا بزخم دشنه تشنه بخون بر آن زشت گفتار رو و سرا از بدن ملعون او جدا کرد در اثنا
این حال اسب منذر گریخت بضرورت از عقب اسب خود رفت جریر بن عبد الله البجلی
در زمان از میمنه قصد آن افتاده کرده اگرچه گفته اند ع کس نباید بجنگ افتاده ؛ چون در جنگ
باد صرصر بدو رسانیده بزخم تیغ ابدار آتش بار سران بدکردار را در میان میدان بر خاک
خواری و هوان انداخت بعد از آن که منذر بر اسب خویش سوار گشته بر سر غنیم خود آمد
و دید که جریر از آن پیش دستی کرده و با طمع خود را در موقف شرکت در سلب آن کلب
ثابت گردانیده بنهادران باب مناقشه بسیار واقع شد و آخر الامر بحکم سعد بران قرار یافت
که کمر وی از آن منذر و بقیه سلبش مر جریرا مسلم بود گویند که قیمت کمر او سی هزار درم
و بقولی سی هزار و قیمت ما بقی ده هزار درهم بود و سپاه عجم چون دیدند که مهران که سردار
نامدار و سپهسالار تیغ گذار ایشان بود بان خواری مقتول شد فیلان را در حرکت
آورده حمله بر لشکر اسلام کردند و کتایب اسلامیه را متفرق ساخته و مقصود اصلی
ایشان استیصال قوم بجیله بود زیرا که قتل مهران بر دست رئیس آن قبیله واقع شده

مبارزت مهران حاکم اذربیجان

کشتن جریر بن عبد الله مهران را

نزدیک بود بجیله بالکلیه هلاک شوند تا آخر الامر بایشان رسید طلیحه بن خویلد اسدی
با لشکر بنی اسد بمدد ایشان رفت و کار بجیله باصلاح آورد ∴ بیت ∴ درآمد بمیدان و جولان نمود
نمود اردعوی فراوان نمود ∴ طلیحه شد آشفته چون اژدها ∴ عنان کرده بر صید شیران رها ∴
زهر حمله زخمی بر زد سری ∴ شکاف در افکند در لشکری ∴ بران تن که تیغش نهفت گوش ∴ روان شد
سرش بار کوبان زه کش ∴ بهر سو که شمشیر او کار کرد ∴ یکی راه گردوه را چار کرد ∴ عظیمی از عظمای
عجم قصد مبارزت طلیحه نموده در معرض محاربه با او درآمد طلیحه در زمان خاطر از هم او بیک طرفی
پرداخت چنانکه روحش دو اسبه بعقب دوزخ تاخت ∴ بیت ∴ چنان کندش از جای آن زور بازو
که بر بود بیش از باد ورداش بخاک ∴ و طلیحه با قوم خویش گفت تا یکبار بر پیل سواران تیرباران
کردند چنانچه اکثر پیاده گشتند ∴ بیت ∴ هوا تاریک شد از تیرباران ∴ جهان پنهان شد از گرد سواران
ز بسیاری که تیر از زه روان شد ∴ تو گفتی تیر مغز استخوان شد ∴ ز پیکانها جهان پر ژاله کردند ∴
ز خون روی زمین پر لاله کردند ∴ اشعث بن قیس کندی چون دید که دلیران بنی اسد مانند
شیران با فیل سواران عجم بدان نوع کار زار نمودند عرق حمیت و دلاوری او در حرکت آمده
بانگ بر قوم خود زد که روا باشد که برادران ما از بنی اسد در میدان غزا و جهاد بذل مجهود
بتقدیم رسانند و ما بتوانی و تکاسل منسوب گردیم و با هر فردی از افراد قوم خویش بمضمون
این بیت در خطاب آمد که ∴ بیت ∴ فراخ دولت هست و نیروی تن ∴ چو میدان فراخست
گو بر زن ∴ پس ایشان نیز بر جمعی از سواران که مقابل ایشان بودند حمله بردند و آن جمع را
از مکان خویش برداشتند و در قلب لشکر عجم گرفتند جالینوس و ذو الحاجب از قوم عجم
چون مشاهده آن حال کردند با لشکر بیکران (گران) و فیلان حمله آوردند و مسلمانان انتظار تکبیر
چهارم بودند که سعد رضی الله عنه زبان بکلمه طیبه الله اکبر در حرکت آورد و اهل اسلام یکبار
بگفتن کلمه مبارکه لا حول و لا قوة الا بالله قیام نموده حمله بر کفار بردند و بسیار روب
بر بنی اسد و بجیله و بنی کنده رو برگشت ∴ بیت ∴ دلیران جمله سر در پیش ... بسر مردان

رفتن طلیحه اسدی بمدد بنی بجیله

آمدن اشعث کندی بمدد طلیحه اسدی

حمله لشکر اسلام بر لشکر عجم

بلغ

بیکدیگر افکندند ∴ همه روی زمین از خون غرق شد ∴ فلک را عکس آن (خونابه) بر شفق شد
سنه یکبارگی بر هم بر آشفت ∴ زمین در خون فلک در گرد بنهفت ∴ ز کشته کوه شد
یکسو کشوره ∴ ز خون دریا شد از یکسو دگر ∴ ز دست سرکشان تیغ سیه تاب ∴ چنان
بیند که بر آینه سیماب ∴ چو تیغ از خون دشمن ریخت باران ∴ قلم شد تیغ در دست سواران ∴
بکشته بس جنه که آنروز ∴ شد از زخم مبارزان جگر سوز ∴ همه کار زمین خونخوار که بود
فلک از دور خود نظاره گر بود ∴ آورده اند که فیلان عجم قصد میمنه و میسره نمودند و خیل اهل
اسلام از انهزام متحیر بودند سعد بعاصم بن عمرو قاصدی دوانید که حیله بساز که راکبان فیل
از مرکوب عدول جویند پس عاصم ندا کرد که ای برادران بنی تمیم و بنی اسد زخم تیر
دفع این سواران شیر بیر و گروه تفصیل که بر فیل تکفیل سوارند نمایید بنی تمیم بموجب
فرموده عمل نموده یکبارگی هجوم کردند بمرتبه که ∴ بیت ∴ ز بسیاری که تیر از شست جست
ز هر سو ره بر تیر در بست ∴ تو گفتی بانه مرکب پیکان ∴ کران مردان همی کشتند
بیجان ∴ چنان ناوک شکست خود گزید ∴ که گر بر موی آمد ز بود بشکافت ∴
و بار دیگر عاصم ندا کرد که ای گروه تعاشه نوعی کنید که از عقب فیلان درآیید و نوالها
بالان فیل را قطع کنید پس سواران عاصم بجد و جهد تمام از عقاب فیلان درآمدند
و فرصت یافته نوارها و بالان فیول را قطع کردند چنانکه سواران از پشت فیلان خوار
و ذلیل در گردیدند القصه آنروز تا آخر روز کارزار نمودند و چون قرام ظلام شام
میان آن دو گروه خون آشام حاجب و مانع شد دست از محاربه کشیده دست شده و
مراجعت نمودند ∴ بیت ∴ چو شمشیر خورشید شد در نیام ∴ بر بالا تاخت ادهم سپهدار شام ∴
ز شب سایه بر چرخ والا رسید ∴ علم زیر شد سایه بالا کشید ∴ دو لشکر ز کوشش عنان
تافتند ∴ سوی بنگه خویش بشتافتند ∴ طلایه برون شد ز هر دو سپاه ∴ شبیخون بدخواه را
بست راه ∴ و دوم آنروز با نصد مرد از بنی اسد و بسیاری از بجیله و کنده و غیرهم بر رجه

شهادت رسیده بودند سعد جمعی را بر قتلی و جرحی موکل گردانید تا قتلی را دفن کردند و
جرحی را بر زنان لشکر سپردند تا بمداوای جراحت ایشان مشغول شوند روز اغواث
و چون صباح روز دوم که آنرا روز اغواث گفتند در آمد و اعلام نور خورشید از افق
شرق بر آمد باز آغاز تعبیهٔ لشکر و تسویهٔ صفوف کردند بیت گر روز کان شفق بر دان تاخت مهر
یک سپه روان شد بسوی سپهر ؛ کمان مه نو که بد جفت تیر ؛ کشیدن نیارست گردون پیر ؛
دو لشکر دگر باره گشتند تیز ؛ سلامت شد از چار سو در گریز ؛ کشیدند صفها بهم در ابلکی ؛
ز رو بینشان شد زمین آهنی ؛ ناگاه گرد از جانب شام بلند گشت و قعقاع بن عمرو کندی رسیدن قعقاع
که مقدمهٔ لشکر هاشم بن عتبه بن ابی وقاص بود و بامر عمر رضی الله عنه از لشکر شام ابو عبیده بمدد اسلام
بن الجراح جدا کرده برسم مدد سعد فرستاده بود نمودار شد و با اصحاب خویش که هزار
پانصد مرد بودند مقرر کرده بود که صد یاده فوج کردند هر فوجی ده سوار جنانچه متعاقب در آیند
که چون فوج اول بلشکر اسلام ملحق شد فوجی دیگر نمودار شوند القصه قعقاع مصلح و مکمل
با جوق اول بلشکر اسلام ملحق شد و ایشانرا بشارت رسانید که لشکر آراسته از طرف جون
شام بمدد شما میرسد و از گرد راه بمیدان مبارزت در آمد و مسلمانان را بر محاربه با کفار
تحریص نمود و از لشکر عجم مبارز طلبید و جولان مینمود بیت یکی خودی چو آئینه بسر بر ؛
یکی جوشن بلبلکینه ببر در ؛ ز شمشیر آهن از آتش فشانده ؛ چو کوه سیم در آهن جا نمانده ؛
تکاور سوار پیش صف بر انگیخت ؛ ز لب از کینه خونین کف بر انگیخت ؛ ز رمیدان
در آمد چون در صفی ؛ مبارز خواست جولان کرد لختی ؛ بگرد سر بگردانید شمشیر ؛ شد از دل زهره
او زهرهٔ شیر ؛ سپه را چشم و روی خیره گشته ؛ ز بیمش چشم و شمس تیره گشته ؛ اصحاب جولان
دلاور و صلاح بازوی بدیدند گفتند لا یهزم جیش فیهم مثل هذا پس از صفوف کفار
ذو الحاجب بیرون آمد و خصم قعقاع شد چون دانست که ذو الحاجب است گفت یا
لثارات ابی عبید و سلیط و اصحاب الجسر و با او بمقارعه و محاربه مشغول شد و بانگ کشتن قعقاع ذو الحاجب را

افی

زد بر وی آورد بی حاجب و مانعی روانهٔ دوزخ گردانید و باز مبارزت خواست فروزان
و بندوان که از مبارزان سر آمد و از جملهٔ ابطال آن گروه بطال بودند در مقابل قعقاع
بمقاتله در آمدند حارث بن ظبیان از اهل اسلام بمدد قعقاع رفت بندوان خصم حارث
و فروزان خصم قعقاع گشت و باندک زمانی این دو دلیر در کفر پرست آن دو سردار
اهل اسلام بسر شدند و لشکر کسری بواسطهٔ قتل این دو کس کسر عظیم یافتند و مسلمانان
در این روز شتران را آراسته و جحال ثقال متعدده و پلاسهای سیاه بر پشت شتر تعبیه کرده
و رجال عظام بر آنها بسته چنانکه در مرای از فیل بزرگتر بودند و جماعتی از نیزه گذاران و
تیر اندازان جلد بر آنها سوار کرده و طایفه از فارسان دلاور بر اطراف شتر بر آمده فوقات
و حمایت آنها مینمودند و بر هر طرف که حمله می آوردند همان کار که روز پیش فیول عجم با خیول روز قعقاع شدن
عرب کرده بود امروز همان جمال عرب با افراس فرس عمل می آوردند و می گویند در آن
روز قعقاع سی نوبت حمله کرد و در هر نوبت کافری را مقتول و سپاهی را مجروح ساخت
و مسلمانان بقدوم مدد او مسرت و ابتهاج نموده بزخم تیر و نیزهٔ جان گداز و تیغ آبدار
دمار از کفار بر آوردند و از روز تا نصف النهار بر این منوال محاربه مینمودند بعد از آن
ساعتی برای استراحت هر دو فریق دست از محاربه باز داشتند و چون آفتاب از وسط
السماء زایل گشت و وقت نماز پیشین در آمد باز مردان مرد و گردان صف نبرد
ع همه چنگ را دست شسته بخون ؛ ز سیل شجاعت و دلاوری آتشی نموده رو بسوی کارزار
زار آوردند بیت تو گفتی زمین شد سپهر روان ؛ همی بارد از تیغ هندی روان ؛ بستان
زبان زمرا لطعنه آخته و سپر در جواب او تخته در برابر سخته طایر سهام پیغام اجل بهادر نوشته
و اهف غیب ندا اخذ و حذرکم بسامع می بران رامیشنوانید تیغ یمانی در سر افشانی خود
بمیان میدان انداخته و گرز و کوپال در سر زنش کماة ابطال سر افراخته بیت همه دشت از
درخشیدن چنان بود ؛ که گفتی بوستان آتش فشان بود ؛ فروغ تیغ و عکس خود و جوشن ؛

ز مفرق تا بجوف کرده روش ؛ شد از آن شیر مردان مغز فولاد ؛ چنان کاهن از ایشان سر
فرو داد ؛ سرافرازان چو کوه آهنین تن ؛ با آهن کوه آهن بر زمین زن ؛ هوا گشتی ز پیکان
ژاله بارست ؛ زمین گشتی ز بس خون لاله زارست ؛ قیامت نقد کوس و صور غران ؛
خدنگ تیر چون نامه بران ؛ نقلست که ابومحجن ثقفی که در میان عرب بکرم و شجاعت
شهامت و مناعت شهرتی تمام داشت در غرفه علیه از کوشک سعد محبوس و مقید بود و نظاره
حرب میکرد و بران آنکه محروم است از سعادت مرافقت باقی همان کرار و مبارزان نامدار
تأسف میخورد تا آخر الامر بشفاعت بسیار و عهد استوار که اگر عنان دهد باز آید و خود را مقید
محبوس سازد و از زوجه یا ام ولد سعد مادیان ابلق و جوشن و سلاح او را عاریت کرد بیت
تهمتن اسب اندر آورد پای ؛ بجنبید چون باد صرصر ز جای ؛ و بطریق خفیه از سعد ز کوشک
برون آمد و در میان میدان تاخت داد مردی و پهلوانی و شجاعت و دلاوری داد بیت
چو برق تیغ او میجست مجست ؛ بیک ضربت عدو را باز میبست ؛ همی غرید چون رعد از ابر
نبود از جنگ کردن یکدمش صبر ؛ چو لاله بود سر تا پا بر خون ؛ که می آمد چو گوی غرقه در خون ؛
القصه ابومحجن کارزاری کرد که زبان دوست و دشمن به تحسین و آفرین او گشوده شد
و گویا شاعر در مدح او گفته که بیت توان دریادلی که گاه صبیح ؛ بود در حره طمعها عطائی
مختصرست ؛ سها چو برق زند گوهریست در تیغت ؛ قمر چو نور دهد قبه ایست بر سرت ؛
به پیش وصف رستم چگونه دارد پای ؛ که لحظه لحظه ز اقبال میرسد حشرت ؛ بیفکند پر و بال
کرکسان فلک ؛ هر آن زمان که ره بند تیرها برست ؛ ناگاه از سطح کوشک نظر سعد بران
ابلق سوار افتاد و مبارزت او ملاحظه نمود با خود گفت اسب این مرد با ابلق من میماند
و سوار او بسوار ابومحجن شباهتی تمام دارد و او خود در قصر نزد ما محبوس و مقید است
و ابلق در مربط خود مربوط است آیا این چه نوع تواند بود بعضی را گمان آنکه این سوار
از لشکر روم آمده و زمره مظنه آنکه این خضرست و طایفه توهم آنکه ملکیست که از آسمان

بمدد مؤمنان

بتایید مؤمنان آمده پس چون قریب بمغرب شد فریقین دست از محاربه برداشتند
ابومحجن بنابر عهدی که کرده بود بکوشک معاودت نموده بقید و حبس درآمد و بعضی از اهل
تاریخ مبارزت ابومحجن را در روز اول ایراد کرده اند روز اغواث و در ذکر آفتاب جهانتاب
بمصقل تیغ ضیا و نور زنگ ظلام شب دیجور از سطح فضای این سرای غرور بزدود و آن
روز را روز اغواث گویند بیت چو اسکندر صبح بر شد بلند ؛ بر انداخت بر کنگره کمند ؛
جهان خورد شید بر ظلمات رم ؛ که زلفش بیفشاند مشک رهم ؛ دگر باره شیران بجوش آمدند ؛
بشیر افکنی در خروش آمدند ؛ کشیدند از قاف تا قاف صف ؛ بکوشش نهادند جانها بکف ؛
سعد را از کار و حال ابومحجن وقوف حاصل شد بنفس خود نزد وی رفت و گفت حق تعالی
و تقدس ترا جزای خیر دهاد و هیچ چشم بد بدست و بازوی تو نرساد دیروز داد مردی در معرکه
محاربه با دشمنان دین دادی و ابواب فتح و فیروزی بر روی مسلمانان کشادی و او را عذر
خواهی بسیار نموده از قید و حبس خلاصی داد و آن اسب و سلاح با و انعام فرمود و گفت
شخصی که با کفار بجهت اعلاء اعلام دین بدین نوع کارزار کند من او را مقید نداریم
و من بعد و بر این شرب خمر تعذیر و تادیب نکنم ابومحجن نیز از سر صدق و اخلاص ازان
امر شنیع در گذشته گفت من وقتی بآن آب خبیث خود را آلوده میساختم که تو با اجری
و حد شرعی مرا تادیب نموده مطهر میساختی اکنون که مرا مطلق العنان گردانیدی
من نیز مانند سایر ابنای کرام ثبات کردم را که موجب خبر معتبر الخمر جماع الاثم مجموعه
آثام است مطلقه ثلاثه ساختم که من بعد دگر بار بآن رجعت ننمایم گویند در آن
شب قعقاع بن عمرو اصحاب خود را بهمان مقام که در روز گذشته در اثنای از ایشان
جدا گشته بود برده و فرقه گردانیده و با ایشان مقرر ساخت که فردا علی الصباح با یک
که بقرار سابق شما بدو نوبت بلشکر ملحق شوید اگر امداد شما رسید فهو المراد و الا تقدیم
شما رجا و جد مردم در محاربه مجدد گردد و هیچ احدی از جمعی واقف نبود الا قعقاع و اصحابی

عذر خواستن سعد از ابومحجن [illegible]
و دفعه [illegible]

[illegible]

چون صفوف جنگ از طرفین بیاراستند فوج اول از اصحاب قعقاع از کرانهٔ میدان
ظاهر شدند مسلمانان را ظن آنکه لشکر هاشم بمدد رسید قوت و شوکت ایشان بیفزود
و باستظهار تمام در میدان مبارزت جولان کنان درآمدند و مدد متعاقب میرسید و فوج
آخرین هنوز بلشکر واصل نشده بود که هاشم بدیشان رسید و از صنیع قعقاع خبر یافت
وی نیز اصحاب خود را جوق جوق ساخت هر جوقی هفتاد مرد پس هاشم بتعجیل روان شد تا
بلشکرگاه سعد رسید وقتی که رسید تکبیر برکشید اهل اسلام از وفور فرح و سرور یکبار خروش
تکبیر بفلک اثیر رسانیدند اثر روز اول قتال مطارده بود و ازان مراماة بعد ازان محاربه بانیزه
رماح بعد ازان مسابقه پس مصارعه بود هاشم با هفتاد دلاور که قطعهٔ اولی بود در لشکر حمله بر میمنه
عجم برد چنانچه صفوف انجمع را متفرق ساخت بیت سپاهی خصم را برکند از جای ؛ درآمد
دشمن سرگشته از پای ؛ هراسی در میان لشکر افتاد ؛ تو گفتی شیشی در کشور افتاد ؛ بدستش خنجر
زهراب داده ؛ نظر آتش کمند تاب داده ؛ ز رخش سر دراز اخون چون جوی ؛ ز تیغش سرکش شد
نیز چون گوی ؛ سیاه خس ازو چنان بیهوده بران ؛ در آهن کشته همچون مغز نهان ؛ ز بس خون
چنان میریخت از تیغ ؛ که باران بهاری ریزد از میغ ؛ و گویند تا موضع عتیق ایشان را براندو بعد ازان
العود احمد بازگشت در قلب لشکر اسلام توقف نمود مشرکان شب گذشته تا صباح باصلاح
توابیت و پالان فیول مشغول بودند و افیال را با جبال و اثقال بازآراسته ساختند و هر جوق
گردانیده مقدم جوقی فیل ابیض و مقدم جوقی دیگر فیلی بود که اورا اجرب میگفتند فیل ابیض
در مقابل قعقاع و عاصم و فیل اجرب را در مقابل حمال بن مالک اسدی بداشتند عمرو بن معدیکرب
با جماعتی از اصحاب خود گفت که لحظه با من موافقت نمائید که حمله بر این لشکر خواهم برد
و اگر قدم از قدم من باز خواهید گرفت تحمیل که دیگر اکنون را نه بینید کیفیت ابوثور عمرو
پس حمله مانند صدمه کوه آهن بر صف کفار برد و بطعن سنان نیزه جان ستان و ضرب
عضب شمشیر آبدار فوجی از جمیع اشرار را در سلک دار البوار سالک گردانید فارسان فرس

غرت آمده یکبار متوجه او گشتند و ثوران غبار بمرتبهٔ رسید که بیت نهان شد آسمان از دو درخاک
زمین آمد پدید از خون چاک چاک ؛ شد از گرد سیه خورشید گمراه ؛ سیه شد همچو خال دلبران ماه ؛ زمین شش
یکطبق از گرد برخاست ؛ فلک را یکطبق از گرد شد راست ؛ جهان از گرد ره پر شد سراسر ؛ زمین
با آسمان آمد برابر ؛ نمید نیز لشکر یکدگر را ؛ بیفکندند ازان تیغ این سپر را ؛ ز بسیاری لگدکوب باد
برخاست ؛ یکبار از جهان فریاد برخاست ؛ نقلست که ابوثور را از اعیون اعیان لشکر از
میان غبار ناپیدا شده در اثنا این حال زخمی بر اسپ عمرو آمد که از پای درآمد عمرو فی الحال
جستی کرده و خود را از پشت زین بر روی زمین گرفت سواری از لشکر عجم در مرور بود عمرو
پای اسپ سوار چنان بگرفت که قدرت بر رفتارش نماند فارس عجمی چون مرتبهٔ قوت
و زور بازوی عمرو مشاهده نمود در زمان از هول جان خود را از اسپ بینداخت ع هر کجا
بر نتوان جست فرو باید جست ؛ و سر خود گرفت عمرو بر اسپ او سوار گشته از میان
آن غوغا سالم بیرون آمد سواری از لشکر عجم در میان میدان درآمده جولان مینمود و مبارز
میطلبید مردی از لشکر اسلام موصوف بقصر قامت و صغر جثه موسوم به بشر بن علقمه در
معرض مقاتله با او درآمده فارس عجمی یک ضرب وی را از اسپ در انداخت و خود نیز پیاده
وی را بر زمین زد و بر بالای سینه او نشست و تیغ خود را از نیام بیرون آورد تا وی را
بقتل آورد و حال آنکه جلیپه اسپ عجمی لا بمنطقه رکاب منوط و مربوط بود وی را از سینه مرد
دور بود چنانچه شمشیر از دستش بیفتاد و او را بسبب منشیع القدر ساخت و لله در
من قال بیت چو دولت مساعد بود بخت نیست ؛ بر هنه تن تنبر گشت ؛ تو نیز بر جست و شمشیر
عجمی را برگرفته از عقب وی دوان شد تا بدو رسید و کاسه سر وی را ظرف حرف تیغ خونریز
گردانید و سلب او را از بدنش صلیب نموده متصرف شد و گویند بعد ازان در مس بیزیجه
بیع نمود و تمام آنها را بدوازده هزار درهم بفروخت و قصه آن کافر بدکیش مصداق
قضیه کالباحث عن حتفه بظلفه گشت القصه سعد ملاحظه صفوف احبا و اعدا مینمود

گران دو جوق فیل ابیض واجرب کتائب لشکر اعدا را بیک لحظه برهم میزنند وخرابی تمام از ممر آنها
متصور است نیز قعقاع وجمال را فرستاد که بجنس هر دو پرداختند واهتمام جهد وجهد بانتظام شر آن دو فیل را
از مسلمانان کفایت کنید پس قعقاع وعاصم هر دو نیزه ها را راست کرده یکبار متوجه فیل ابیض
وجمال با قرینی دیگر بهمین سبیل قصد فیل اجرب نمودند وجماعتی تیراندازان بسوی سواره دیلم
که جهة حمایة فیول معد وآماده بودند طایران نصال را پران ساختند تا چندانکه آن چهار رفیق یا
دو رفیق از فیل رسیدن قعقاع وعاصم نیزهای خود را حواله هر دو چشم فیل ابیض نمودند حق تعالی
راست آورده چنان بمقصود آمد که آب سیاه هر دو چشم فیل ابیض فرود آمد سر را بجنبانید تا کجاوه
خود را بر زمین انداخت دران حال قعقاع شمشیر کشیده مشفر او را مقطوع ساخت ابیض از پای
درآمد وجمال وقرین وی نیز با اجرب همین دستبرد نمودند فیل روی باز گردانیده صفوف
کفار را بحوق ساخت وبقیه فیلان متابعت نموده میدویدند وتا مداین هیچ جا توقف
ننمودند وگویا این بیت آبدار در شان هر یک ازان جانبازان گفته شده **نظم** آن صفدری
که در صف هیجا در آخرد ٭ هستهای پیل جنگی بتیر زبان نهاد ٭ چون مسلمانان از شر فیول خلاص شدند
یکباره آواز تکبیر بلند برکشیدند واعلام شجاعت ودلاوری بر افراشتند وآن روز تا شب بمجادله
مشغول بودند **لیلة الهریر وقتال سیم** چون وآتش قضا شمع آفتاب را از لگن فلک در حجره مغرب
نهادند **بیت** چو اندر گشت این زرین سطرلاب ٭ ازین شبخته باشیده وسیماب ٭ ز دست
شب گریزان در افق شد ٭ چو از مشرق درین نیلی تتق شد ٭ جهان زیر پلاس شب نهان شد
فلک همرنگ نیلی طیلسان شد ٭ رخ گردون بزیر چادر آمد ٭ تو گفتی روز رفت وشب در آمد
شبی همچون سیاهی بهر بود ٭ ز گور کافران تاریک تر بود ٭ بعد از ادای فریضه عشا باز از طرفین
مشاعل وشموع افروخته گشت مبارزان هر دو لشکر **بیت** چو شیران جنگی بر آشوفتند ٭
همی بر سر یکدگر کوفتند ٭ آتش حرب بکمال اشتعال یافت وآواز ضرب شمشیر وطعن نیزه و
وقع تیر وصدمه گرز گران برمثال صدای چکش آهنگران بعیوق رسید **بیت** زباران تیر و

حصار بر

کشتن قعقاع فیل ابیض را

تیراب تیغ ٭ هوا مانند ابر رفته بود بی میغ ٭ ز شمشیر چکاچاک افکن تابناک ٭ بر آمد ز هر جانبی چاک چاک
طراق از سر گرز فولاد بند ٭ همی خواند اجل را بیانگ بلند ٭ ز غلطیدن کشتگان در مصاف
شده پشته بر پشته چون کوه قاف ٭ بهر سو ز آواز زنبورک کمان ٭ شتابان شده کرکسان ز آسمان
خداوند سبحانه وتعالی بمحض لطف قدیم خویش افراغ صبر در دلهای سلیم مسلمانان فرمود تا پای ثبات
ایشان از موقف شجاعت تلون نپذیرد ملهم صواب مضمون کریمه ربنا افرغ علینا صبرا وثبت
اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین بگوش هوش مومنان موحد رسانید **بیت** بصبر کوش
که کارت ز صبر نیک شود ٭ خوش آن دلی که ز صابر در بلا دارد ٭ وسعد آن شب را بغمی گذرانید
که هرگز مثل آن نگذرانیده بود عرب وعجم را امری پیش آمد که هرگز مانند آن پیش نیامده بود و
اخبار واصوات مردم از سعد رضی الله عنه واز رستم منقطع شد پس سعد در محراب دعا وتضرع نشست
دوران شب سیاه شمع کافوری نماز را بر سوز دل که از مهر افروخت وعود را با [illegible]
در مجمر نیاز میسوخت وبمقتضی من استعان بالله کفاه مبشر تاییدات ان تستفتحوا فقد
جاءکم الفتح مژده داد وچون تباشیر صبح صادق ظاهر شد برق اجابت بر دل با حاصل کرد
باهر گشته این ندا در داد که ای معشر اسلام چند روز است که تحمل نموده ورنجی برده اید ساعتی
دگر صبر نمایید که بموجب فرموده **بیت** شاه بیغوان بتیغ وبتاج ٭ تیغ او شرع وتاج او معراج ٭
ان النصر مع الصبر نصر وظفر توامان ومکمل بنیان ایمان اهل توحید والعطاف یقینند واز مهب
ناشادی اشمام روایح نصر وعون الهی میشامیم ع بوی بهبود ز احوال شما میشنوم ٭ همانا که امروز
روز فتح وظفر است وجمال دین شهریار اسلام تشعشع دارد که بمیامن سعی مشکور وجهد موفور شما
بازیب وفر است **بیت** غالب خواهد گشود از آن ملک کاری که مراست ٭ من همی کردم دعا وصبح
صادق میدمید ٭ از استماع کلام سعد در باطن آن سعادتمندان جوش وخروشی دیگر
ظاهر شد ع دست قوی النفع من صول **بیت** سخن گو از درون هوشمند است ٭ که از تحت
الثری تا عرش بلند است ٭ لاجرم سواران کوه تن فیل بدن ومبارزان لشکر شکن شمشیر زن اهل

نصیحت را بگوش جان نیوشیده و بچشم دل کوشیده یکبار حمله بر کفار بردند و ببعضی تیغ آبدار
صاعقه کردار زنگ کفر و شرک و لوث بغی و ظلم آن ملاعین را از صفحه روزگار می ستردند
کاسباب طعن و ضرب در دوران و غبار معرکه در میان هر دو صف در ثوران آمد و چون
روز بنجوای کبری رسید آفتاب دولت رستم و لشکر عجم از وسط السماء سعادت و اقبال میل بمغرب
نکبت و زوال نمود اتفاق عجیب بی شائبه شک و ریب ندای ان الموت الذی تفرون منه فانه
ملاقیکم میان افواج اعادی در داد و هادم اللذات جام حمام در کف آن گروه بی شکوه بدنام نهاد
بیت یعنی چو رسید نوبت رحم شو : مینوش بخوش دلی که دورت نه بجور زشتی نقاسمهم
اسیافنا شر قسمته : ففینا غواشیهم و فیهم صدورها : بود از مضمون کریمه فانزل الله
سکینته علیه وایده بجنود لم تروها وجعل کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی العلیا در آن حرب
متحقق گشت اتفاقا رستم زره پوشیده تا در آن روز در تخت نکبت او را بر لب نهر عتیق نهاده و سایه
بانی بر زبر تخت زده بودند و با بعضی خواص و ندمای خویش از روی غضب و قهر بمضمون این منظوم
کلاه از دو رده بر میخود بیت سلیمی پر از خون شده و روی زرد : دهان خشک و لبها پر از باد سرد
که تا من شدم پهلوان جهان : چنین تیره شد بخت ساسانیان : چنین بی وفا گشت گردان سپهر
دژم گشت و از ما ببرید مهر : مرا تیر و پیکان آهن گذار : همی بر برهنه نیاید بکار : حق تعالی
باد دبور را در آن سال فرمود تا خاک ادبار او را از میدان برچیدند و بر مفارق معارف و وجوه
اعیان عجم بپاشید و خس و خاشاک و دلیران مضمار ربع و مردان صف هیجا را از لشکر اسلام
اختیار از ایشان از جای بر ملکوت و بیان لشکر عجم برسانید و از کثرت غبار سیل عمی در دیده
آن بی بصران مخلد بنشاند اهل اسلام فرصت غنیمت دانسته بضرب حرف صمصام و طعن نیزه خون
آشام طیور ارواح جنود کفار عجم را بی نیت دار بوار و حصر جهنم طیران میدادند و اسلاب آن
کلاب و مراکب و جنایب و رکاب و ذخایر آن اهل نوایب و مصایب را در حیطه
تصرف در آورده بلشکرگاه خویش میفرستادند و آن ریح عاصف قاصف اوتاد اطناب خیمه رستم را

از زیر زمین برکنده در آب عتیق انداخت حرارت آفتاب در وی تاثیر کرده از تخت خود
برخاست و بنیاد بر سایه بار اشتران خزینه درهم و دینار خویش بر قعقاع با جمعی از کماة اقیال و
ولاة ابطال خود را تحت آن تخت برکنده رسانیده هلال بن علقمه حبل آن حمل که رستم با آن
مستظل شده بود قطع کرد و تنگ بار چنان بر پشت رستم آمد که سینه پر کینه بر زمین نهاد از ثقل
صدمه آن حمل خود را بمقتضای قضیه الغریق یتعلق بکل حشیش در آب انداخت مما خطیئاتهم
اغرقوا فادخلوا نارا و گوییا شعر در شان هلال در آن مقال سروده بیت خصمت که ره قضا بدو بگزیند
بیکار با تیر ازو چه بپرهیزد : بر تیغ تو کرد خویشتن را عرضه : بیچاره در آب مرکشد بگریزد : هلال بکی
در خلال این حال معرفت و بهیبت دیوانه پای آن ملعون را گرفته از آب برون آورد و خنجر بلا
برچهره وی بنهاده سرش از تن جدا ساخت و نیزه خود را بر زمین غرس نموده بسان دار و بر اوقات
وسر آن تاجدار عجم را تا جدا آ کردانید و بر بالای تخت رستم بر آمده ندا قتلت رستم و رب الکعبه مردم رسانید
در روایتی آنکه چون هلال قصد هلاک آن ابطال کرد در پیش دستی کرد تیری بجانب او روان کرد آتشید
قضا را بر پای او چنان آمد که بر رکابش دوخت هلال از سر غضب حمله بر رستم آورده بیک زخم شمشیر
آتشبار دیده چشم از بالای طایر روح آن مردار بر دوخت و سر پلیدش او را از سر نیزه در آویخت
بیت یکی تیغ زد بر سر و ترک اوی : که خونش در آمد ز تارک بروی : چو پیدا ز رستم ز خون تیره گشت
جهان جوی تازی بر او چیره گشت : دگر تیغ زد بر بر و گردنش : بخاک اندر افکند جنگی تنش : و بذا
الاثنی قد قتلت رستما در اوردی بر بدیهه این نظم منظم این ابیات زبان بگشاد شعر
الم تر انی حمیت الزمان : والقیت مکرة فی الامم : غداة الهزیمة اذ رستم یسوق
الفوارس سوق الغنم : رمانی بسهم فقد نیه : فتلک الرکاب ببطن القدم و اضرب
بالسیف با فوجه : وکانت لعمری فتح العجم : بیت هزبری که چون نام آبادین : فتر ز ره
از پر دلیه رستم : بوقتی که رستم هزیمت نمود : در هر دلی سر خنجر نمود کشود : بدانم که از زخم ظفار
بزین دوخت پای سوار مرا : بتابید حق کردش نامه چاک : ز مرکب فرستادمش سوی خاک

روانش بدوزخ روان ساختند بیت علم عجم را بت افراختند سپاه عجم را چون قتل رستم محقق گشت
پای قرارشان از جای برفت و جز طریق فرار نه پیمودند مقهور و مطرود و مخذول و مردود دست بداد ند
و شجعان اهل ایمان از عقب مشرکان روان گشته بیت بشمشیر آتش دم آبدار برآوردند از ایشان
دشمن دمار بیت و با طرف سنان خونخوار رجال بیژبان آن قوم بدکردار را روان سوی عدم میفرستادند بیت
زمین و نیز آتش افروختند روان بد اندیش را سوختند و جالینوس که آگاه بود و یکی از اهل اسلام
سوار از انهزامیان رسیدی و بانگ بجوی زد و خلک به جای جانبازی تا اکثر دمومش بیامدند و او را به قتل
آوردند و ... که سلاح او در استیدی و بعد از آن سلاح مهمش را کفایت کرد و آنگاه بکمر دمومش بید و مرد از
عجم در چار ... نزدیکی بلاد و فرمود که تا کردان دیگر نزدیکی در این امور امارتی ظاهر بود بنزد عل ناپدر خاص
از جانب ابطال ... از آن مؤمنان جالینوس با جمعی کثیر از فرس روی به هزیمت آورده میرفتند زهره
بن حویه تمیمی از لشکر اسلام با سیصد سوار از عقب او تاخته بود رسیده بر وی دست یافته او را بقتل
رسانید و سلب او را مالک شد و ضرار بن الخطاب درفش کاویانی را که علم اکبر فرس بود و از انواع تقات
تزیین او بجواهر ... ترصیع آن ... بهر سی ... سمت تحریر یافت بدست آورد و سعد کسی بنزد هلال
دوانید تا از حال رستم استکشاف نماید هلال هنوز سلب ویرا اسلب نکرده بود و بعد از ان مرد از جنس
بنظر سعد آورد سعد چون آن ... بکام خویش دید حمد ربانی و شکر یزدانی بتقدیم رسانید و روز
بان مضمون این نشید ... که شعر فلو ان فی کل منبت شعرة لسانا لما استوفیت واجب حمده
بیت گر همه موی ما زبان گردد هر یکی را هزار جان گردد پس بهر شکر نعمتش بی شبه گر بگویند هم بود گوینده
کی شکر او فزون گوید شکر توفیق شکر چون گوید و حکم فرمود هلال را که تمام سلب رستم را
در سلک سایر ممتلکات خویش درآورد و چون در کتب تقویم مقومان در آمد قیمت کمرش
هفتاد هزار دینار زر سرخ بود و در بعضی از کتب تواریخ هست که قیمت تاجش صد هزار
دینار بود و فتح قلعه قادسیه آخر روز دست داد و از آنجا اموال وافره و غلات متکاثره
و خزاین بسیار و تجملات بیشمار و جبه خانها مملو از زرها و زرهها و خفتانها و خودها و درقها

جرات جالینوس ... زهره بن حویه تمیمی

فتح قلعه قادسیه

یمانی و کمانهای دمشقی و نیزهای خطی و غیر آن از آلات و ادوات حرب که از حد و عد بیرون بود
غنیمت مسلمانان گشت و بان سبب دولت اهل اسلام بیفزود و صولت کفار بر سر انجام
بشکست و در آن روز و در معرکه که قریب ده هزار کافر مقتول شده بود سوای آنچه در ایام سابقه
و لیلة الهریر با اهل زمهریر پیوسته و در حین فرار قرب سی هزار مرد بمقر سقر موصول گشته بودند
و گویند عدد تمام مقتولان کفار در واقعه قادسیه بصد هزار رسیده بود و از مسلمانان قبل از
لیلة الهریر دو هزار و پانصد و در لیلة الهریر المذکور و روز فتح قادسیه شش هزار مرد مرتبه شهادت یافته
و بدولت احراز موعود کریمة للذین احسنوا الحسنی و زیاده شتافته بودند و بعد از آنکه سواران
از عقب هزیمتیان مراجعت نمودند وقت نماز رسیده بود و موذن لشکر اسلام رفیق شهدا
گشته بود سعد خواست که موذن دیگر بجای او تعیین نماید جماعتی که قابلیت و صلاحیت آن
منصب رفیع داشتند باستعداد ادراک فضیلتی که در ارتکاب آن امر موعود است الموذنون
اطول الناس اعناقا یوم القیمة تکرر نمودن استعداد خود را در نظر سعد عرض داشتند و وجه
ترجیح یکی بر دیگری ظاهر نبود و رای سعد بران قرار یافت که بحکم قرعه آن مخاصمه را بپایان انجامد و در
وهما سعد ... طلبا ... این حکم از حدیث صحیح لو یعلمون ما فی النداء والصف الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا
علیه نموده بود بعد از آن سعد فرمود تا مسند او را از سطح کوشک فرود آوردند و بر در کوشک
بنشست امرا و سرداران لشکر و مبارزان و شجعان صفدر بتهنیت و مبارکباد می آمدند
و او زبان بدعا و ثنا و تحسین و آفرین هر یک بگشود و عذر مقاعد حظوا از مرافقت و موافقت
در محاربه تمهید میفرمود آنگاه سعد مکتوبی به امیرالمومنین عمر رضی الله عنه نوشت و مشتمل بر حمد
و ثنای خدای تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و تحیت و ثنای وی و کیفیت محاربه با
دشمن و رسیدن مدد از جانب شام و ظفر یافتن بر اعدا بتوفیق خداوند ولی الانعام و قتل
رستم و هزیمت لشکر عجم و عدد مقتولان از دو دست در شمس و فتح قادسیه و غیر آن از اخبار
ساره و بدست جازه سوار رحید داده بمدینه فرستاد و گویند از وصول بشیر بمدینه از عمر چنین

غزوات
فتح قلعه قادسیه

مکتوب سعد بن ابی وقاص به عمر رضی الله عنهما

الغرض بر سبیل تعجیل اهل مدینه رسیده و شایع و زایل گشته القصه سعد امر کرد تا جمیع اموال و اسلحه و نقود
و امتعه و مراکب و دواب مشغول شدند و چون فراغ از جمع آنها حاصل شد فاروق بن الخطاب
میخواست که درفش کاویانی را خاصه برای خود تصرف نماید سعد ممانعت نمود و هر کرسی هزار دینار
عوض آن بفرا رو دهند و آنرا نیز داخل سایر غنایم گردانیده و قسمت نمایند و در حین تقسیم
مقومان آنرا در تحت تقویم در آوردند قیمت آن هزار هزار و دویست هزار درهم بود قیمت
سلب جالینوس از کثرت بمرتبه رسیده بود که اصحاب بازهره بن حویه مضایقه کردند سعد صورت
واقعه را بعمر رضی الله عنه فرستاد و جواب باز آمد که با مثل زهره دلاوری با مثال این سلب
محل مضایقه نیست و رعایت جانب او از جمله واجبات چه هنوز شمار حروب کثیره در
پیش است و با او احتیاج تمام خواهد بود و چون اموال و غنایم را در محلی مضبوط و مجموع ساختند چندان
جمع آمد که محاسبان سریع الحساب از تقصی تعیین قدر الکل آن عاجز بودند و گویند در آن لشکر
با رستم سه صد هزار درهم و دینار بود از اخراج خمس سعد تقسیم غانمیان چهل هزار مرد امر فرمود
نصیب هر سوار که دو اسب داشته باشد بیست و هفت هزار از نقدین و سیزده راس از دواب گشته بود
و ظروف و اوانی و جامات از نقره و طلا بسیار بدست اهل اسلام افتاد و گاه بود که جامی از نقره بکسی
داشت و دیگری از طلا و آنکه جام طلا داشت میل جام نقره مینمود بصفا و بیاض آن فریفته میشد و میگفت
من یأخذ صفرا با بیضاء و جام طلا را بجام نقره معاوضه مینمود و کافور بسیار در آن واقعه داخل
غنایم شد مسلمانان بنابر عدم معرفت آن میگفتند این ملح مرتست و بجماعت مار و کیلی از آن نمکی
ملح طلب معاوضه میکردند و صیادان و دهقانان لشکر در میان ما ممتحق و منتظر در آمدند و با ایشان آذوقه
همراه بود هر مسلمانی را رمقی باقی بود از آن ادویه شربتی میچشانیدند و هر کافری که حاسیه مانده بود
بضربتی از قید حیاتش میرهانیدند سعد اشارت فرمود تا شهدا را در محلی مناسب دفن کردند و جیفهای
خبیث کفار را سگان خوار و درمیان صحرا افکنده بودند و دو دام از جبال و برف و از آن گروه
بغی و افساد برای خویش طعام عام ساختند نصیبه وافی بر داشتند و اهل بصارت و بصیرت را صدق کلام

تقسیم غنایم

دفن شهدا

بر اصل کل شیء یرجع الی اصله در ماده آن منتزدان ثلاثه رجوع بازگردد با اصل خود هم جز
ولله در من قال بیت و آنکه جنت عجیب جاز جنت جای جست جای طالب عیسی و ادریس
بر گردون شدند با ملایک چو که هم جنس آمدند باز آن هاروت و ماروت از بلندی جنس تحت
بودند از آن زیر آمدند کافران هم جنس شیطان آمده جانشان و اصل شیطان شده آورده اند
که یکی از آنکه در هر کسی در موضع جمع شده با هم مقرر داشتند که شرم داریم که به بارگاه کسری رویم صواب
آنست که بهمین صوب که آمده ایم بازگردیم و خود را بر لشکر عرب زنیم یا مردی کشته شویم یا تدارک
ما فات کنیم و چون این خبر بسعد رسید هفت نفر از روسا و شجعان لشکر خویش اختیار نمود
با ده هزار کس سوار بسوی ایشان روان کرد و چون بدیشان رسیدند تیغ بر کشیدند و تایید
آسمانی بمدد ایشان نازل شده و خود را بر صف لشکر اعادی زدند و بیک حمله ایشان را از جای
بر داشته در هم شکستند و جمعی کثیر و جمی غفیر از آن گروه شریر عرصه تیغ انتقام گشته بدار البوار رسیدند
و طایفه هزیمت را غنیمت شمرده جانی بهزار زحمت بیرون بردند و زمره خوار و ذلیل شده خود را
بقید اسیر سپردند و لشکر اسلام مصادرت نموده سرداران لشکر را گردن بسته با فتوح غنایم پیش
سعد آوردند سعد رضی الله عنه خمس آن را با خمس اموال سابقه منضم ساخته بمدینه فرستاد و چون آن جماعه
سوار که اول بر اثر ابلاغ خبر فتح بمدینه ارسال نموده بودند رسیده و الخبر بیاز رسیع شیخ انجمن اصحاب یعنی
عمر خطاب رضی الله عنه رسانیده مصداق این مژده را درداد که بشر المتصدق بالخیر الاقبال و الظفر ما کان ما بل فی
غلیانک البشر بیت همی تا بناید زمانه نهایت همی تا نگردند افلاک ساکن بشرا هر زمانی ز اقبال جشن
بصد فتح از بنیان فلک بار رضا می عمر رضی الله عنه شکر حق بتقدیم رسانید بغایت مسرور و مبتهج
و فرحان و مستبشر شد و اهالی مدینه بملازمت وی شتافتند و ویرا به تهنیت و مبارکباد دریافتند و جلیل
اظهار مسرت و فرح نمودند و زبان بحمد ربانی و مضمون این منظوم گشودند بیت بدین مژده گر جان فشانم
رواست که این مژده آسایش جان ماست و بمقتضای لئن شکرتم لازیدنکم متعاقب رسید
از جانب سعد با النقود و افره و اموال متکاثره که خمس غنایم لشکر رستم و خزاین قلعه قادسیه بود رسید

رسیدن مژده [illegible]
بعمر رضی الله عنه

جواب نامه نوشتن عمر رضی الله عنه بسعد

عمر رضی الله عنه از آنجا بمصارف خمس رسانید و نقود و مساکن مهاجر و انصار را از آن محظوظ گردانید و جواب نامهٔ
سعد رضی الله عنه نوشت و او را از بسیار رود و لوازم آن عذار نموده حکم فرموده تا بجهت استراحت لشکر آنجا
توقف نماید و تا از دار الخلافه مأمور نگردد قصد مداین نکند **ذکر بنا کردن شهر بصره** در این سال
عمر رضی الله عنه امر فرمود تا عتبه بن غزوان که یکی از صحابهٔ رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم با جمله روند و در آن ناحیه
بر ساحل دریا که مغیض دجله و فرات است شهری بنا کنند و سبب این داعیه آنکه در آن اطراف موضعی بود که قوم
عمان و عجم از آن ممر بطرف هند آمد و شد مینمودند و برلوح ضمیر منیر و خاطر خطیر قدوهٔ اصحاب که مهبط
فیوض الهی و مورد اسرار آگاهی بود این معنی مرتسم گشت که مبادا تیره روزان عجم بسپاه روبان هند ترک
جسته از ایشان طلب مدد کنند خواست که بمقتضی التدبیر قبل الوقوع فی البیران طریق را بر ایشان مسدود کند
و سپاه اسلام را که در آن اطراف منتشر بودند مأمن و مرجعی باشد و الحق رای رزین و فکر متین آن بود که

شعر تمثل ذو العقل من نفسه مصایبه قبل ان تقعا ❊ لا رای الاخر یقضی له آخر فصیر اخره

بیت عقلش روح قدس باشد و الهام خدای ❊ هرچه در خاطر و اندیشهٔ او گذرد ❊ و فق تقدیر بود در هر چه
کند اندیشه ❊ نقش آمال کرد و خواند از صفحه باز ❊ القصه عتبه بن غزوان بموجب فرموده کار بند شد
و چون آن بنا بعهد و منت اهل کیاست و ذکا و دیوفت مردم در قرب سه سال باتمام رسید
آنرا البصره گفتند برای آنکه در موضعی مبنی شد که اطراف و جوانب آن سنگلاخ بود و عرب آنرا
بصره گویند و چون عتبه از عمارت و تعمیر بصره فراغت حاصل کرد و مردم آوازهٔ معموری آن شنیدند
از اقطار و اکناف امصار رو بآن دیار آوردند از جمیع بلاد و قری میل بآنجانب مینمودند و بواسطهٔ
کثرت سواد و تعامل نقود بیا بصره اهل بصره در آمد مجاشع بن مسعود را بامارت آن بلده
تعیین نمود و خود بمدینه بازگشت انگاه عمر رضی الله عنه مغیره بن شعبه را بایالت بصره فرستاد مغیره
مدت حکومت آن ناحیه میکرد بعضی از اهل اغراض دیر او را بفاحشه زنا متهم ساخته نزد عمر رضی الله عنه
دعوی کردند **بیت** کس از دست جور زبانها نرست ❊ اگر خود نمایست وگر خود پرست ❊ و چون دعوی ایشان
امر الحکم الشرع بروی ثابت نتوانستند کرد عمر رضی الله عنه بر ایشان اجراء حد قذف فرمود و هر چند

از

عزل مغیره بن شعبه از حکومت بصره و نصب ابو موسی اشعری بجای او

و راست وی تجویز آن امر شنیع در شان مغیره نمینمود اما بواسطهٔ آنکه او امتثال امر اتقوا مواضع التهم
ننموده باسم عدالت از اسلوب گشته بود و صلابت و معدلت وی تقاضای آن کرد که او را از
حکومت بصره معزول ساخت و ابو موسی اشعری که از مشاهیر اصحاب و از کبار اولی الالباب بود
بجای وی نصب فرمود **ذکر واقعهٔ روم و فتح حمص و لاذقیه و قنسرین و انطاکیه و حلب و غیره** و در این سال
واقعهٔ مرج الروم بظهور پیوست و شرح آن قصه آنکه چون ابو عبیده بن الجراح و خالد بن الولید
خاطر از مهم فحل بپرداختند بقصد فتح حمص متوجه آن صوب شدند خبر نهضت آن لشکر ظفر پیکر
بآن ناحیه بهرقل رسید یکی از بطارقه خود را توذر نام با فوجی از پیاده و سواره بمحاربه و مقاتله
آن دلیران نامدار ارسال نمود و عظیمی دیگر از عظمای روم را شنش نام با فیلی شکل خیل توذر
ایشان رت کرد تا مدد وی بود پس توذر بموضع مرج الروم رسیده آنجا معسکر خویش ساخته توقف
و ابو عبیده چون بآن موضع در آمد اتفاقا شنش هم در روز آنجا نزول کرده بود پس ابو عبیده
در مقابل شنش و خالد در برابر توذر معسکر ساختند رای ناقص اقتضاء آن کرد که خالد را در
عقب گذاشته بجانب شام توجه نماید و آن ناحیه را از استیلای اهل اسلام بیرون آرد باعتماد
آنکه ابو عبیده و خالد هر دو از عهدهٔ شنش بیرون نتوانستند آمد از عقب او نخواهند آمد اذا
جاء القضاء عمی البصر **بیت** قضا دست تیغ انگشت دارد ❊ چه خواهد از کسی کامی برآرد ❊
دو بر چشمش نهد وانگه برد هوش ❊ یکی بر لب نهد یعنی که خاموش ❊ بنابرین فکر توذر بر لشکر
خالد گذره عزیمت شام نمود ندانست که آفتاب عمرش در شام مغرب فنا فرو خواهد رفت
شعر مشی بجله عمدا نحو مصرعه ❊ لیقضی الله امرا کان مفعولا ❊ چون وی یک منزل کوچ کرد
یزید بن ابی سفیان که والی دمشق بود با لشکر آراسته مستقبل او گشت و در اثنای طریق
ملاقات هر دو فریق دست داد و بمقاتله و محاربه مشغول گشتند ناگاه خالد ولید را با سپاهی پرشکوه
دیگر روان نمود **بیت** همه سر تن و شمشیر دست و تیر انگشت ❊ همه بیدرنگی و دیو بند و شیر شکار ❊
از عقب آن قوم در رسید توذر را چون این امر محقق گشت دل از آتش حسرت و ندامت

حریق شده در میان او لشکر کالهایم تحیر یابند بیت سخت دریا ندعوان سست کیش چون پیش
دار دیش از آن جیش عسکر خالد و لشکر یزید چون پریشانی آن جمع دریافتند انتهاز فرصت نموده
فی الفور خود را بر تیغهای لشکر منکر نور زده صفها بی صفهای او را یکحمله از جای برکنند و بزخم
تیغ سر ربای و سنان نیزه جان گزای دمار از نهاد آن گروه بر آورند بیت بران سان سپهر
هم او یختند جو رود روان خون فرو ریختند یکی حمله کردند بر سان شیر سواران خالد سران دلیر
خروش آمد و ناله کره نای همی کوه را دل بر آمد ز جای همی رود ها مون بر از کشته شد زخون خاک
چون ارغوان آغشته شد گریزان برفتند یکسر سپاه ز خالد سرافراز لشکر پناه و بیاری باری عز اسمه
اعدا دو اضداد اهل اسلام در اغوا و اکباد شام کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف
منتشر گشته و مسلمانان کالبرق الخاطف از عقب ایشان میراندند و همه را لبوس حتف میدوانیدند
تا از نور روز لشکرش یک نفر بر بیرون نرفت خالد معاودت نموده خود را با بوعبیده رسانید و باتفاق
یکدیگر در مرج الروم با سنش مصاف کردند و مقتله عظیم میانها واقع شد و عاقبة الامر لشکر اسلام ظفر
یافته سنش را از توسنش پیاده گردانیده با کثیری از آن گروه ضلال بدار النکال روانه کردانیدند
و ابوعبیده برفاقت خالد از آنجا عزیمت حمص نمودند چون این اخبار بسمع هرقل رسید نعابت
تبرسید و مع ذلک بطارق حمص را دستوری داد تا مستعجلا خود را بحمص رسانند و خود در تدبیر مکر
ساخت و چون ابوعبیده و خالد در ظاهر حمص نزول کردند حاکم آنجا با وجود نخوت و جبروت و تکبر و
باد بروت مانند بوم در آشیان گریخته پای از دروازه بیرون نتوانست نهاد و از وفور خوف و فرط
استغراق بهجوم لشکر اسلام درهای دروازه را بگشادند و ابواب جبن و بد دلی را در صورت حزم و احتیاط
باهالی حمص نموده گفت حالا فصل زمستانست و لشکر عرب در غایت استیلاء عرب را طاقت مقام و
درین دیار نتواند بود چه اکثر پا برهنه اند اگر محاصره کنندهای ایشان بدست برد برد از سرمای مفرط
شود و بالضروره منکشف آیند و معاودت نمایند شعر یری الجبناء ان العجز حزم وتلک
الخدیعة الطبع اللئیم و بموجب قضیه مرضیه من کان لله فقد کان الله له از آنجا که محض

قتل کردن خالد بن الولید ... روم

لطف شامل و قدرت کامل خداوند سبحانه و تعالی بود اقدام آن مومنان بر اعیان می فقطت نمود
که انگشتی از انگشتان هیچ مومن را آسیبی نرسید و اقدام سپاه روم که دران سرزبوم بودند متساقط
میشدند و در ایام محاصره گاهی که اوباش و اراذل حمص زبان تعیر و توبیخ بسبب با حاکم آنجا
میگشادند و به تعریض و تشنیع او را بجانب میداد بنابر رفع غیرت کرده با جمعی از پیاده و سوار
بیرون می آمدند و حرکت المذبوحی نموده با لشکر اسلام مصاف میکردند و اکثر اوقات شکست
می یافت و طریق فرار سلوک داشته باندرون شهر میشتافت و هر چند ایلچی از نزد هرقل میرسید
و نوید مدد میرسانید و با اهل جزایر نامه فرستاده بود که اتفاق نموده متوجه حمص شوند و حال
آنکه سعد بن ابی وقاص بعد از فتح قادسیه لشکر خود را دران نواحی براعیه نهب اموال بلاد و شرشر
ساخته بود و بعضی از آن جیش قصد جزایر نموده این خبر بسمع جمعی که قاصد حمص بودند رسید ایشانرا
می فقطت اهل بلاد خود را از امداد حمصیان الی ان منجمد فسخ آن عزیمت کرده مراجعت
غنیمت دادند شعر ای که دست حرب داری پیشتر دیوار رخنه و چون حسرد کواکب بیا ر تحمل جمل حراره
و آن سبب صورت سرما و صولت برد بهار امید و مسلمانان آنحضرت سرما امان یافته عشر انان
بر سر مبدل شد زبان باواز شکر و سپاس و حمد و مدح خالق جن و انس گشودند و اظهار مسرت
و ابتهاج بیقیاس نمودند تقضیه موجبه ان الشکر یستحق المزید اقتضاء آن کرد که ایشانرا فتح حمص باکمل
باسهل وجوه میسر گردد شعر اذا اشتد عسر فارج یسرا فقد قضی الله ان العسر یتبعه الیسر بیت ناگه چو پس
دردی بهر که نمیرد بی مرد و مرد هر کس از زمستان هر که بهره بیابد زبهار خرم او را اوانوار زدند بر پا بیرون از
اهل روم در حمص بود از روی شفقت و نصیحت حمصیانرا بمصالحه با اهل اسلام دلالت نمود سر باز
زدند و بیر و دیگر عدیل بیر اول بود و بجان سبیل بیل مصالحه شد چون از اهل سعادت نبود سخن
او را نیز اصغا ننمودند بیت بگفتا ما ن دهند چند و لیک نگفتمان بودند چند بر سر مسلمانان لشکر خود را
مکمل و مسلح ساخته و مشابه نموده جنگ انداختند و یکبار بصوت رفیع زبان بکلمه طیبه الله اکبر
متحرک ساختند بر اثر تکبیر ایشان زلزله عظیم در بیوت حمصیان پدید آمد چنانچه بسیاری از آن منهدم

صلح ابو عبیده و خالد با اهل حمص ...

کنت وجدار ان ایوان منصدع و منشق شد چون دوم بار تکبیر گفتند حالتی شد عظیم از حالات اول
روی نمود پس خوف و رعب بر ایشان استیلا یافته امان طلبیدند و مسلمانان را اطلاع بر آنچه
در میان ایشان حادث شد نمودند بنابر مشقتی که در ایام محاصره کشیده بودند بصلح راضی شدند
و در روایتی آنکه بر اثر تکبیر دوم بعضی از سور شهر نیز انهدام یافت پس بر همین نهج دمشقیان مصالحه
نمودند ابوعبیده بعد از اخذ بدل صلح و اخراج خمس از آن نامه بدار الخلافه نوشت و وقایع و فتوحی
که دست داده بود در ضمن آن نامه بموقف اظهار رسانید و در صحبت عبدالله بن مسعود
مع خمس المال بدار الخلافه فرستاد و طایفه از قبایل عرب که مصلحت در آن دانست در حمص ساکن گردانید
منتظر خبر دار الخلافه می بود تا از آنجا مثال آمد که در همان محل که هستی اقامت اختیار کن و اهل
قوت و مکنت و نجدت و شجاعت از نواحی شام نیز نزد خود طلب و چون اجتماع ایشان بحصول
پیوندد همگی همت را بر فتح آن بلاد و قلاع گماری ٭ بیت ٭ می باش تو مستقیم بر انبوه سیری ٭ هرچند ترقی
عالی و توسل با علا کنی ٭ و خاطر جمع دار که من در ارسال بعوث و سرایا بجانب تو هیچ نوع تقصیر و
تهاون نخواهم نمود پس ابوعبیده بموجب اشارت ممتثل شده بعد از اجتماع آن مردم عبادة بن
الصامت را که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود در حمص بحکومت مقرر ساخته و خود
بجانب حمی نهضت کرده و آن ناحیه را بالطریق صلح فتح نمود مشروط بآنکه هر سری از ایشان مبلغ
معین برسم جزیه ادا نمایند و خراج بر اراضی ایشان مقرر باشد و از آنجا بشهر شیزر آمده اهل آنرا
بهمان طریقه در حیطه تصرف آورده آنگاه عنان عزیمت به بلده معره حمص معطوف ساخت
و آن ناحیه را اکنون معرة النعمان گویند بآن جهت که نعمان بن بشیر حاکم آنجا گشته و آثار [illegible]
حمی مفتوح ساخت بجانب لاذقیه توجه نمود و سکان آن دیار در شهر را بر روی لشکر اسلام بستند
و حال آنکه آن بلده را دروازه عظیم وسیع بود چنانکه جمعی می بایست تا اغلاق و فتح آن نمایند یکمرد
دو مرد را گشودن و بستن آن میسر نبود و مسلمانان چون از این حال وقوف یافتند در جای
معسکر ساختند که بغایت از دروازه دور بود ابوعبیده امر فرمود تا لشکر بحفر نمودن خندقی

صلح حمص

[illegible]

گرداگرد لشکر مشغول شدند و چنان مغاک ساختند که اگر در ته آن سوار بایستادی مطلق ظاهر
نبودی و بعد از اتمام امر خندق اهل اسلام بمقتضی الحرب خدعة عمل نموده چنان اظهار کردند که
از در شهر کوچ کرده بمعاودت مینمایند و از آنجا سوار شده و احمال و اثقال خود را بار کرده مقداری
از راه سیر نمودند و چون سیاهی شب درآمد و مردم بیار رسیدند باز گشتند و در آن خندق تمکن
و تکمیل سوار ایستادند صباح اهل لاذقیه بنابر ظن آنکه لشکر از در شهر برخاسته بیرون آمدند
و در ظاهر شهر هر یک بمهمی که داشتند منتشر شدند که ناگاه فرسان اهل اسلام و شجعان جنود
اسلام هر یک با سیفی مسلول از آن مطموره بیرون تاختند و خود را با مردم لاذقیه در اندرون شهر
انداختند و آن بلده را قهراً و قسراً در تحت تصرف درآوردند قومی از نصاری که از سکان آن بلده
بودند فرار بر قرار اختیار نموده بجانب روم میل کردند پس پشیمان گشته دل از وطن برداشتن
نزد ایشان بغایت مشکل نمود ٭ بیت ٭ هوای کوی تو از سر نمیرود آری ٭ غریب را دل سرگشته
با وطن باشد ٭ بالضروره بآن بلده مراجعت کردند و صلح نمودند مشروط بر آنکه اراضی که تعلق
بایشان میداشته بتصرف ایشان گذارند و تخریب کنایس ایشان ننمایند و ایشان هر ساله
مبلغ معین بر سبیل جزیه بدهند آنگاه بسعی و اهتمام عبادة بن الصامت مسجد جامع در آن
موضع مبنی شد و جمعی از نصاری روم که از جمله سکنه آن بلده بودند چون التزام جزیه ننمودند
مقتول و جمعی دیگر مطرود و مخذول گشتند و در این سال ابوعبیده بعد از فراغ مهم لاذقیه
خالد بن الولید را با قطعه از لشکر بجانب قنسرین فرستاده و در اثنای طریق با فریقی از
جیش روم که سردار ایشان در میان ناس بمیناس مشهور و موسوم و عظیمی از عظماء روم
و ثانی هرقل در آن مرز و بوم بود ملاقی شده فی الفور متصدی محاربه و قتال و ملتزم
مخاصمه و جدال گشتند ٭ بیت ٭ دو رویه بانگ صور از دو برخاست ٭ ز حلق نای صوت صور
برخاست ٭ چنان افتاد بانگ کوس در دشت ٭ که گفتی انجم از افلاک در گشت ٭ جناح و قلب
از هر سو شده راست ٭ ز سینه چون جناح قلب برخاست ٭ و مقاتله عظیمه بینهما بظهور پیوست

فتح لاذقیه

جنگ خالد بن ولید با میناس

بیت: چنان گشت هنگامهٔ رزم گرم * که خارا شد از تیغ پولاد نرم * سنان در دل سنگ سیران مست
چو الماس بر کان زر آهن نشست * و در آن معرکه میناس با گروهی از اهل پاس کشته و سایر لشکرش
ناماسور و نامه بر و برگشته شدند و خالد مظفر و منصور بر در قنسرین معسکر ساخت اهل آن بلده
متحصن شده در شهر بر روی خالد بستند خالد بر بارهٔ دولت سوار به پای بارهٔ شهر آن بیدولتان
آمد و جمعی از رؤسا آن موضع را طلبیده با ایشان از این روی با بود و در بارهٔ مکالمه نمود و گفت
اگر شما در حجاب سحاب خود را مستتر و متحصن سازید امیدواری بکرم و نصرت رب الارباب آنست
که ما را مانند شعلات آتش بر روی شما یا بر مرکب باد سوار کرده بان سحاب رساند یا شما را بر شمال
آب باران از آن ابر بسوی ما خاکیان روانه حتی از صولت این سخن در قلوب معیوب القوم
مرتسم شد بیت: نا امیدیم شکن دل که یک خدنگ سخن * شکست تفرقهٔ دل در قلب صد سپاه ارزد
امان طلبیده خواستند که بدستور اهل حمص مصالحه نمایند خالد از آن نوع مصالحه ابا و امتناع
نموده گفت صلح میکنم بر تخریب قلاع و حصون و بهدم بیع و کنایس و اجلاء آنکه خواهم از مردم
کنایس یعنی ترسایان حق ناشناس از مسقط راس و مهبط انس و آن تنابس پس بضرورت
باین طریقه راضی شدند و خالد بعد از اهتمام مهام قنسرین باستصواب ابو عبیده تهیهٔ لشکر میکرد
تا بجانب رها و بر سر هرقل رود و چون این خبر بسمع هرقل رسید خوفی بر باطن او مستولی شده
رها و دار را رها کرده بصوب قسطنطنیه توجه نمود و در راه بشمشاط رسید و چند روزی در آنجا
معسکر ساخت و از کیفیت احوال و اخلاق اهل اسلام استفسار نمود با او گفتند ایشان فرسان
بالنهار و رهبان باللیل یعنی مجاهدان گروهی اند که شیمهٔ ایشان اینست که روز در موقف
محاربه بر اسب شجاعت سوار شده و جبه و جوشن مناعت پوشیده و دست از آستین جلادت
برون آورده ناوک مناقشت از کمان کین بر ابدان مرکین دشمنان دین روانه میسازند
و بزخم حسام خون آشام سر گردنکشان کفور بر بایند و بطعن سنان جان ستان متکبران
فجور را از اسب دولت بر خاک مذلت اندازند و روح روان خود را در اعلاء اعلام کلمهٔ اسلام

کشته شدن میناس با ... و محاصرهٔ قنسرین

فتح قنسرین

رفتن هرقل بجانب قسطنطنیه روم

روان در بازند

روان در بازند و چون شب در آید بحکم رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر درع توکل
پوشیده و دست از آستین رضا و تسلیم برون آورده و خود یقین بر نامهٔ همت نهاده
و بمحراب نماز در آمده با نفس جانگداز رجزات نمایند و در مقام مجاهدت ثبات قدم ورزیده
ابواب مشاهده بر وجود خویش گشاینده و با ارواح انبیا و اولیا توسل جسته در مخاطبه آیند
بیت: ای شهان کشتیم ما خصم برون * ماند خصمی زو بتر اندر درون * کشتن این کار عقل و هوش
نیست * شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست * چونکه واگشتم ز پیکار برون * روی آوردم به پیکار درون
قد رجعنا من جهاد الاصغریم * با نبی اندر جهاد اکبریم * قوت از حق خواهم و توفیق و لاف * تا بسوزن
بر کنم این کوه قاف * سهل شیری دان که صفها بشکند * شیر آن باشد که خود را بشکند * هرقل
بان مخبر گفت اگر کلام تو مطابق واقع بوده باشد که آنقوم آنچه در تحت قدمین منست
میراث بگیرند پس کارسازی نموده وداع ولایت شام بجای آورده بصوب قسطنطنیه
توجه نمود و گفت السلام علیک یا سوریة السلام علیک ایها البلاد سلاماً لا اجتماع بعده
ولا یعود الیک رومی ابداً الا خائفاً * شعر: ذهبت فلا ادری الی این اذهب * و اغامر بالعز
ارکب * و لو کان لی قلب کسرت تولیا * و لکن بلا قلب الی این اذهب
بیت: میروم وز حسرت از پس بقفا مینگرم * خبر از پای ندارم که زمین میسپرم * پای می پیچم و چون پای
دلم می پیچد * باری می بندم و از بار فرو بسته ترم * و چون بقسطنطنیه در آمد آنرا دار سلطنت خویش
ساخت و بعضی از بلاد شام که قریب حدود روم بود مانند اجنادین و قیساریه و انطاکیه
و غیره را استحکام ساخت و در هر یکی از مواضع مذکور جمعی لشکر را برای محافظت آن تعیین کرد
ابو عبیده فرصت غنیمت شمرده نواحی حلب مضرب خیام ظفر انتما ساخته و اعلام نصرت شعار خویش برافراخت
و بعد از چند روز محاصره اهالی آن بلده امان طلبیده مصالحه نمودند بشرط آنکه لشکر اسلام باراقهٔ دما
و سبای ذراری و نسا و تخریب قلاع و بلاد متعرض ایشان نشوند و اموال ایشان غنائم اهل اسلام
بود و بعد از اتمام مهم صلح نمودند و مذکور بر نهج مسطور عزیمت انطاکیه نموده نواحی آن بلده را معسکر

محاصرهٔ انطاکیه

فتح حلب

نصرت اثر خود گردانیده اما لی آنجا بکثرت لشکر که دران محل مجتمع گشته بود مغرور شده اولا در
صدد مقابله و مقاتله درآمده و از شهر بیرون رفته مستقبل لشکر اسلام شدند و بعد از یکمیدان جنگ
هزیمت نموده خود را در حصار انداخته متحصن شدند بامید آنکه از جانب هرقل شاید مدد بیاید و چون
از آنجا نیز مایوس گشتند طلب صلح کردند ابو عبیده با آن قوم صلح نمود مشروط بآنکه هر کس التزام جزیه
نماید در وطن خویش بسلامت بماند و هر کس از التزام آن امتناع ورزد وجوب جلا را باخود پیش
بگوید پس طایفه از ایشان اختیار شق اول و زمره اختیار شق ثانی کردند و بحکم عمر ابو عبیده رضی الله عنهما
جمعی کثیر از لشکر اسلام را در انطاکیه ساکن گردانید و اثبات مواجب و انعامات فراخور تعیین نموده
متعاقب مرسانید و هم باشارت از دار الخلافه معویه را با جمعی از سوار جرار بجانب قیساریه
بر سر قیفار که از قبل هرقل ایالت قیساریه باو تعلق داشت فرستاد و در حال آنکه لشکر قیفار در
آنوقت پنج هزار مردم بود و سوای آنچه از مردم انطاکیه سایر نواحی باو ملحق شده بودند آن جمع قلیل
بران گروه کثیر بامر خداوند قهیر غالب گشته بسیاری از زمره کفار مقتول شدند و بقیه آن
کفره فجره خایبا خاسرا هزیمت نمودند و معویه بایالت قیساریه بنشست و ابو عبیده هم با امر
عمر رضی الله عنه عمرو عاص را بر سر ارطبون که از جانب هرقل حاکم غزه و اجنادین بود فرستاد و
ارطبون بلغت روم زیرک و عاقل را گویند بجهت فرط عقل و کیاست و جودت حدس و فراست
که وی داشت وی را ارطبون گفتند چنانکه گویند در مجلس عمر رضی الله عنه از دها و فطنت ارطبون مذکور
میشد فرمود قد رمینا ارطبون الروم بارطبون العرب و عمرو عاص بود که از جمله زیاده و عقلا
عرب بود و تنیم ارطبون ساخت عمرو چون لشکر بنواحی اجنادین بلاد برادر ارطبون نیز با لشکر
کثیر از محل خویش بیرون آمده بنواحی رمله عظیم و مقاتله شدید واقع شد بیت دو لشکر از دو جانب کینه جویان
جناح و قلب و صف برکشیدند؛ سواران اسب در میدان فکندند؛ دلیران رخش بر شیران فکندند؛
چو برق تیر هر یک تیغ در دست؛ بکف آورده بیمی چون شتر مست؛ همه بهلوان ز آتش نعل بسته
زخون بر گستوانها لعل بسته؛ ز ترکش تیر و چاک چاک شمشیر؛ دریده مغز پیل و زهره شیر؛ و عاقبت شکست

آمدن معویه بر قیساریه بر قیفار رومی

فتح قیساریه

محاربه ارطبون عرب با ارطبون روم

بر لشکر کفار

بر لشکر کفار افتاد و ارطبون فرار نموده التجا به بیت المقدس برد و در آنجا متحصن شد بیت چرا که
جمعی از مورخان درین محل بطریق که مجملا مذکور شد ایراد حرب اجنادین کرده اند و در اواخر خلافت
ابوبکر رضی الله عنه واقعه اجنادین بسیاق دیگر سمت تحریر یافت و جمعی دیگر در ایراد در تاریخ این سال
آورده اند که چون هرقل وداع ولایت شام کرده عزیمت قسطنطنیه را مصمم ساخت بیرون از نداء
وی با او گفت نیکو نشاید که بی آنکه میان تو و عرب محاربه واقع شود ولایت شام را تسلیم با
ایشان گذاری اینصورت در ناموس سلطنت خالی از قصور نیست تدبیر آنست که از
ممالکی که در تحت تصرف تست سرداران و دلاوران با لشکرهای آراسته جمع آوری و بحرب عرب
فرستی تا با ایشان محاربه نمایند اگر ظفر یافتند فهو المراد و اگر مغلوب گشتند تو آنزمان که ولایت
را بضرورت بایشان گذاری نیز در عقلا معذور باشی هرقل سخن او را بسمع قبول افتاد بموجب آن
عمل نموده سه سردار نامدار که رتبت اولیهم با ماه روم قنطار رسیم و درجان و هر یکی را سلیح کثیر
از درم و دینار انعام کرد و جامه و کمر و شمشیر و تاج بخشید بیت اگر گنجت نه بخشی بر سپاهت
سپه بگنج کی دارد نگاهت؛ و هر یکی را امیر صد هزار مرد گردانید بیت بچندان مرد کرد آن قیصر
که چندان خلق باشد روز محشر؛ ز یک میدو برک لشکر را عدد بیش؛ ز هر سو بیش از ساعت اندیشه
همه صحرا و دشت از مرد بر گشته؛ نیافت از مرد سوزن راه در دشت؛ ز صحن اورسوزان عیسی فتاده
نداند تا زمینش راه دادی؛ و مجموع آن لشکر را باطاعت باهان امر کرده بر سر اهل اسلام فرستاد
و چون این خبر بسمع ابو عبیده رسید فی الحال باحضار امرا و سرداران لشکر خود امر فرمود تا با ایشان
درین باب مشاوره نمود هر کس سخنی بخاطرش رسید و او را صواب مینمود بموقف انهاء رسانید
یزید بن ابی سفیان گفت رای من آنست که نامه باطراف و اکناف بلاد شام کرده تعرف
بهمت نوشته تا جمیع مسلمانان خود را مستعد و آماده ساخته نزد ما گرد آیند تا وقت حصیان و اهل و عیال
خود را در شهر حمص بگذاریم و خود در مقابله دشمن ایستاده مقاتله نماییم شرحبیل بن حسنه گفت این رای
اگرچه برای صلاح مسلمانان زده اما خالی از نقصی نیست حفظ شهر و رعایت تحکم اهیاء

چه مقرر است که چون با رومیان که در ملت و مذهب موافق حمصیان باشند آغاز مقاتله و
محاربه نماییم ایمن نتوانیم بود از آنکه حمصیان بنا بر توافق مذهب و ملت و تقادم الفت
و صحبت که با رومیان دارند غدر نموده عهد بشکنند و زنان و اهل و عیال ما را بدست دشمنان
باز دهند چه صلح ایشان با ما بحسب ضرورت واقع شده بر آن چندان اعتمادی نتوان کرد بیت
با دشمن من چو دوست بسیار نشست : با دوست نشاید دگر بار نشست : بپرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت
بگریز از آن مگس که با مار نشست : ابوعبیده گفت اهل حمص را یارای آن نباشد که چنین غدری
بما بیارند چه ایشان بر قوت و قدرت ما واقفند و خوفی عظیم از ما بر دلهای ایشان نشسته اما
چون ما را ازین امر تخویف نمودی عاقبة للحزم دفع این توهم باید کرد شعر فقطن بسایر الاحوال
مشتریا : ولا تامن علی سر فوادا : بیت بر نفس مباش بدگمان باش : در فتنه و مکر در امان باش
مصلحت آنست که اهالی حمص را از منازل و اوطان ایشان اخراج کنیم و فرزندان خویش را
بجای ایشان ساکن گردانیم و جمعی را از مسلمانان برای محافظت و حراست حصار نزد ایشان بگذاریم
شرحبیل گفت چگونه عهدی که با ایشان بسته ایم نقض نماییم و ایشان را بعد از قرار بر آنکه از مسکن و وطن
مالوفشان بیرون نکنیم و جلا اخراج کنیم و ارتکاب خلاف امر اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا
نموده از تهدید بلا رب من نقض عهده شعر ولا تغدرا ذا عاهدت عهدا : فانا العهد صاحبه ذلیلا
بیت مبادا که گشتی تو پیمان شکن : که خاکست پیمان شکن را کفن : آنچه برادر مینماید آنست که درین
مقام قرار گیریم و نامه بعمر رضی الله عنه نوشتیم و از کیفیت حال وی را اعلام کنیم تا برای ما مدد ارسال نماید ابوعبیده
گفت فرصت بغایت مضیق است و تا فرستادهٔ ما از اینجا بمدینه رسد یکی دشمن بر سر ما آمده
میسره بن مسروق عبسی گفت صلاح آنست که ما شهر حمص را وا پرداخته از اینجا بجانب دمشق معاودت
نماییم چه اعتماد ما بر ایشان زیاده است از اعتماد ما بر حمصیان و از آنجا خبر بعمر رضی الله عنه نوشتیم تا برای
ارسال مدد کنند و خود در آنجا بتهیه اسباب حرب و جمع لشکر مشغول شویم اگر تا آمدن لشکر روم مدد
از مدینه بما رسید فبها و نعمت والا با لشکری که مجموع شده باشد متوکلا علی الله با ایشان مقاتله

مشاورت ابوعبیده با اصحاب

نبوشتیم

نامه

نماییم همه اصحاب ابوعبیده استحسان رای میسره کرده گفتند مزیدی برین رای متصور نیست
و جمله برین اتفاق کردند ابوعبیده نامه بدار الخلافه نوشت مضمون نامه آنکه هرقل لشکری
جمع کرده که هرگز این مقدار لشکر نزد هیچ پادشاه جز ذو القرنین جمع نشده و از آنجمله سیصد هزار
مرد از سواره و پیاده با شوکت و ابهت و قدرت و عدت تمام بر سر ما روانه کرده و ما بعد از
مشاوره رای خویشتن را بر امر اتفاق داده ایم که حامل بعرض خواهد رسانید والسلام و این
نامه را مصحوب سفیان بن معقل ازدی بمدینه فرستاد و بعد از آنکه سفیان روان گشت
روز دیگر ابوعبیده با لشکر خویش بجانب دمشق مراجعت نموده و سفیان چون بمدینه رسید و نامه
بعمر رضی الله عنه رسانید و از رحال لشکر دشمن پرسید سفیان چنانکه دانسته بود تقریر کرد و از مراجعت
ابوعبیده و تخلیهٔ حمص از لشکر اسلام اعلام نمود اثر کراهیت در بشرهٔ عمر رضی الله عنه ظاهر شد جواب نامه
ابوعبیده نوشت که اولا که ابوعبیده در قلم آورده بود معلوم شد و کماهی حالات از جانب تو
تحقیق پیوست حمص را گذاشتن و بجانب دمشق معاودت نمودن مناسب نبوده چه حق
ملک را بغنیمت و موضع حمصین بدست اسلام انداخته بود و ظفر ورزیده و بانتقاع آنرا با عادی گذاشتن
از کفایت و تدبیر بغایت بعید بوده بیت مرا ازین دولت جاوید که بیان امید : حیف باشد
که بگیرند و دگر بگذارند : اما چون اتفاق اهل حل و عقد آن لشکر بر آن امر بوقوع پیوسته باشد
امید واثق و رجای صادق که خاتمه آن بنجاح مقرون بود و باید که از کثرت لشکر اعادی که درین
نوبت واقع شده اندیشه نکنند که ظفر بر دشمن نه بکثرت وجود فکر و تدبیر است بلکه بتوفیق
و تایید خداوند قدیر است بیت بخت و دولت بکاردانی نیست : جز بتایید آسمانی نیست
دل خود را از خلق بکلی منقطع گردانید بعون ربانی و نصرت یزدانی ارتباط تام دهید تا الله
سبحانه و تعالی مهام شما را بر وفق مرام انتظام دهد چه مقرر است که بیت خدا کار چون بر بنده فرو بندد
بهر چه هست بر او رنج او بیفزاید : چو نا امید شود کس بنا بر هیچ : خدای قدرت و آلای خویش بنماید
بدست بنده زمام حل و عقد چیزی نیست : خدای بند و گشا و خدای بگشاید : سفیان ابن معقل نامه

در تفویض لشکر اسلام بجانب دمشق

مضمون نامه امیر المؤمنین عمر با ابوعبیده در باب حمص

عمر را رضی الله عنه گرفته روان شد و در دمشق با ابوعبیده رسانیده و در حال فراغ وی از جمیع لشکر

و اعدا و آلات حرب سی و هفت هزار سردار معدود شده بود و از مدینه سه هزار مرد دیگر مدد رسیده

و عدد از بعین تکمیل یافت و با آن انجمن لشکر را نموده بر شکوه که کوه و هامون بر نمی تافت و فضا

جهان با وفور فسحت از کثرت ایشان تنگ می نمود و روان شد بیت جهان در جهان لشکر آراسته

ز بوق و دهل بانگ برخاسته ؛ سپاهی که گر با زحل بر شدی ؛ نه بینی یکی جنبان کشتی ؛ همه آلت جنگ

برداشته ؛ چو دریائی از آهن انباشته ؛ نه لشکر یکی کوه کوهی روان ؛ که در زیر او شد زمین ناتوان ؛

و در ساحل نهر یرموک ملاقات هر دو فریق واقع شد و گویند جنگهائی رفته رفت که زبان قلم از

بیان شدت و صولت آن کما ینبغی عاجز است و منقولست که خالد ولید را در آن روز دادی مردی

و دلاوری بداد بیت به پیش صف در آمد خالد از پس ؛ کشید از خون بپای اسب اطلس ؛ جهان ناگاه

خالد یک فغان زد ؛ که گفتی این جهان بر آن جهان زد ؛ گهی راند اسب از بالا و پستی ؛ گهی زد تیغ تیز از سر مستی

درستی ؛ تو گفتی دست اجلی میغ در تیغ ؛ که خون میریخت تیز از تیغ بر میغ ؛ اجل با تیغ او همبر همی رفت ؛

قضا همچون قلم بر سر همی رفت ؛ فلک صد بوسه پیشش بر زمین داد ؛ چنین گفتش که احسن آفرین باد ؛

و از پس که بر دست حق پرست بر روی کردن [illegible] ثلاثه ثلاث نیز ده هفت شمشیر در چهره

آن یگانه روزگار بشکست عاقبة الامر موحدان محمدی صلی الله علیه وسلم بر ترسایان عیسوی ظفر یافتند و

و هفتاد هزار مرد از ملوک و اقیال و رؤسا و ابطال لشکر نصاری از اول من کلب الیهود

در یرموک [illegible] میان خاک و خون افتاده بودند بیت [illegible] ملوک جهان بین دراز ازو گفتی ز [illegible]

خوار تر افتاده توده بر توده ؛ و جمعی از آن فریق در نهر یرموک غریق گشته و از [illegible] آب به تاب

آتش دوزخ رسیده حریق شدند و بقیة الحرق والغروق منکوباً مخذولاً هزیمت نموده ما بقی

روی براگاه هرقل آوردند و غنیمت بیشمار و سپاهی بسیار بدست اهل اسلام افتاد الحمد لله الذی اذهب

عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور و در زبان و عوزه [illegible] ساختند و از سر فراغت خاطر بجمع

اموال و تقسیم غنایم پرداختند و فتح نامه مع خمس الغنیمه بمدینه فرستادند و در ذکر وقایع اواخر

جنگ یارموک

[illegible]

خلافت ابوبکر رضی الله عنه کیفیت حرب یرموک بسیاق ذکر مذکور شده عامه اهل تاریخ در بناء تعدد

روایات و اختلاف اقوال گریخته دفع تناقض و تخالف باین طریقه نمایند و اما نزد خواص

که اهل بصارت و بصیرت بسنجیده اند و قدم تحقیق ایشان بر جاده توفیق بین الروایات

رسیده این تناقض و تخالف محمول است بر تعدد واقعه چه احتمال دارد که در هر یک از این

دو موضع دو نوبت بین الفریقین محاربه واقع شده باشد نوبتی در زمان خلافت ابوبکر

رضی الله عنه و مرة در اوان خلافت عمر رضی الله عنه و اختلاف سیاق قرینه واضح است بر تعدد

واقعه والله اعلم بیت صاحب کمال دانند این عشقبازی های مهربانی هر یک جدا دانند خرم خسته

کس نداند گر چه آه ما را دانند آنرا که دل [illegible] صاحب نظر شناسد لولو [illegible]

آنرا که دیده بود در تیغ گوهر جدا دانند ذکر فتح بیت المقدس و در این سال فتح بیت المقدس میسر شد

و کیفیت این واقعه آنکه چون ارطبون فرار نموده التجا به بیت المقدس آورد و عمرو عاص لشکر

آراسته بر سر وی برد ارطبون بنابر محافظت خود از مقاومت در شهر متحصن شده نیز عمرو

فرستاد که بیهوده اوقات ضایع مکن چه مرا از کتب آسمانی و اخبار احبار رهبانان چنین

معلوم شده که فتح این بلده مقدسه بر دست تو روزی نخواهد بود عمرو نامه بارطبون نوشت و قاصدی را

که عالم بلغت روم بود برسم رسالت به نزد وی فرستاده او را وصیت نمود که اینرا

از وقوف خویش بر لغت روم واقف نسازی و بهلکی جان و تن در آن انجمن گوش باشی

تا از زبان ارطبون چه میشنوی چون نامه عمرو بوی رسید بر جان سخن اول اجرا نموده [illegible]

از وی پرسید که این کیست کسی که این بلده بر دست او ظهور خواهد آمد گفت اسم فاتح را مردی

فتح نماید که اسم او سه حرف بود و دوم رفقای اربعه باشد و صفاتی بیان کرد که در امیر المومنین

عمر رضی الله عنه آن صفات موجود بود چون این خبر بعمرو رسید با خود اندیشید که تحقق بصفات

مذکوره جز عمر رضی الله عنه نخواهد بود که تمت نام او و رابع ربع مسکون را بانوار عدل شامل

و آثار فضل کامل خود منور و مزین گردانیده بیت آن با همه کس فی و کسی با که نظرهست

[illegible]

در بیت بمطبوع نگارین من آن یافت پس نامه بعمر بن خطاب رضی الله عنه نوشت که مرا باغلی عجب کار
افتاده و متصدی فتح بلده شده ام که از برای تو ذخیره کرده اند باقی رای تو حاکم است و آن رمز و ایما
بود باین معنی که اگر عمر رضی الله عنه این بلاد را بقدم خویش می آراید فتح بیت المقدس در قدم او
میسر گشته مقدمه فتوح دیگر مشهور ست بیت بهر جا رو نهد فاروق اکبر بود رخت آن او و تاج بر سر
بهر کشور که گردد جلوه کاهش بود دیهیم شاهی خاک راهش اگر گیرد چو مه در شام آرام دعای او
کنند از صبح تا شام و گر آرد بسوی روم آهنگ غلام او شوند از روم تا زنگ علی باب مدینه علم او
در مدینه خلیفه گردانید خود بصوب شام توجه نمود علی مرتضی رضی الله عنه گفت چه ضرورتست که بنفس خود
بجانب اعدا نهضت نمای بحمد الله و المنه عساکر منصوره اسلامیه که در آن حدود هستند از عهده
این امر بیرون توانند آمد عمر رضی الله عنه گفت ای ابوالحسن میخواهم که پیش از خالی شدن خلق عالم
از برکت وجود عباس بن عبد المطلب امر جهاد را با اعدای دین مبادرت نمایم و بدولت استظهار او بغزا
فایز آیم زیرا که اگر عباس در میان شما مفقود شود بسیار فتنه و آشوب در جهان موجود شود القصه عمر رضی الله عنه
بسوی شام روان گشته با امرا و اجناد آنحدود نامه نوشت که هر کس بر عملی و شغلی که تعلق بدو دارد مردی
عاقل و امین ضابط را به نیابت خود نصب گرداند و خود را بفلان روز در زمره جابیه بما رساند چون
بجابیه رسید که از آنجا تا بیت المقدس پنج روزه راهست سران سپاه و دلاوران شجاعت پناه
اقبال استقبال مقدم شریف او نموده بموجب فرموده در آن محل بشرف ملاقات مشرف شدند و
اول کسی که با عمر از این دولت سرافراز شد ابوعبیده بن الجراح و یزید بن ابی سفیان بودند بعد از آن
خالد بن ولید سایر جنود شام را سر کرده بدرگاه خلافت پناه آورد و بدولت ملاقات مستسعد گشت
و چون ارطبون از این معنی وقوف یافت دانست که کلید فتح بیت المقدس بدست عمر رسید هاتف غیب ندا
اهبطوا مصرا بگوش جان او رسانید زمین قدس را بماند و رخت اقامت را بشهر مصر کشادند
و چون ساحت بیت المقدس از لوث وجود آن بی وجود مقدس و مطهر شد اشراف آن بقعه
مبارکه که مرقد انبیاء عظام و مشهد اولیاء کرام و معبد اصفیاء با احترام و مشهد شهداء اعلام و مهبط ابدال

[illegible]

دیون

و موقف رجال صاحب کمال بود با جمعی کثیر قریب هزار مرد متوجه پایه سریر خلافت مصیر گشته
امان طلبیدند جناب عدالت مآب خلافت انتساب ملتمس آن قوم را مبذول داشته بر
اخذ جزیه با ایشان صلح فرمود و چون بیت المقدس که منبع شهرهای شام بود باسهل الوجوه
فتح شد در فتوح سایر بلاد شام بر اهل اسلام گشاده گشت و هر روز در بلده و قلعه که بیشتر
فتح آن در بند تعذر و تعسر بود بمیامن قدوم آن سرور عادل بسهولت گشوده میشد آنگاه
مقارن حالی که مضمون این منظوم بیان ما طلعه است بیت جهان بکام و فلک یار و بنده و ملک دعاگو
امید تازه و دولت قوی و بخت جوان فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار سپهر پیش رکاب و
زمانه زیر عنان و صاحب امن و طمانینه بمدینه با سکینه معاودت فرمود و در این سال
تدوین دیوان و تقریر فروض واقع شد و کیفیت این قضیه آنکه مبلغ کثیر از خمس غنایم و خراج
مواضع و جزیه اهل کتاب به پایه سریر خلافت آوردند و در روایتی آنکه هشتصد هزار درهم
از اموال مذکوره در بیت المال سپردند بعد از آنکه عمر خطاب رضی الله عنه کیفیت و کمیت آن
کما ینبغی معلوم فرمود آن شب پهلوی خود را بر بستر استراحت ننهاد روز دیگر زوجه مطهره وی سوال کرد
که چه واقعه روی نموده که امشب خواب را بر خود حرام گردانیده وی در جواب فرمود که چگونه
عمر را خواب آید و حال آنکه چندان مال برای مسلمانان آمده که تا غایت هرگز نیامده بود از آن
ترسانم که قبل از آنکه آنها بمصارف شرعیه رسانم پیک اجل در رسد و فردا از قیامت
نزد حضرت عزت شانه مواخذ گردم و چون ادای فریضه صبح فرمود در مجمع اعیان صحابه آمد
گفت مرا در باب این اموال که آورده اند رای روی نموده با شما نیز مشورت مینمایم تا
ببینم که رای شما در این امر چیست رای من آنست که این مال را بالکلیه قسمت نمایم صحابه گفتند
اگر عنان عزیمت خویش از این امر مصروف فرمایی انسب و اولی مینماید چه اهل اسلام بتوفیق
ولی الانعام روز بروز در ترایدند و کثرت مال از آنچه آورده اند زیاده خواهد شد مناسب
چنانست که دفتر و دیوانی وضع فرمایی تا هر چه بمردم دهند بحساب و کتاب دهند عمر را رضی الله عنه

کیفیت وضع دیوان

ازان رای بغایت صواب آمد پس بفرمود تا اساس دیوانی بنهادند و دفتری ترتیب دادند
و طبقات و مراتب مرتزقه را معین ساخت و ابتدا بعباس بن عبد المطلب نمود
در رعایت شرف عمومیت جناب صلی الله علیه و آله وسلم و او را هر سال دوازده هزار درهم و بروایتی
بیست و پنج هزار درهم مقرر فرمود و بعد ازان سادات اهل البیت را مقدم داشت و هر یک
از ازواج مطهرات حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم ده هزار درهم تعیین نمود و
هر یک را از اهل بدر پنجهزار درم داد و چهار کس را داخل اهل بدر گردانید امیر المؤمنین حسن و حسین
رضی الله عنهما و ابوذر و سلمان و بعد ازان مراتب چهار هزار و سه هزار و دو هزار و پانصد و دویست
پنجاه و دویست درهم مقرر فرمود و درین مراتب سبق در اسلام و شهود در مشاهد و فضیلت منظور میداشت
و در سال آخر از سنین خلافت خویش فرمود اگر اجل امان دهد من عطیه هر احدی را چهار هزار
گردانم تا هزار را از انجمله جهت اهل و عیال صرف نماید و هزار زاد خود کرداند و هزار در تجهیز انفاق
نماید و هزار درم ترفق کند و قبل از انکه این داعیه را از قوت بفعل آرد وفات یافت
و دران هنگام که بعرض عطایا مشغول بود مردی بعرض رسانید که اگر بعضی از اموال بیت المال
عدت مسلمانان بگذاری بهتر خواهد بود فرمود این کلمه ایست که شیطان بر دهان تو القا کرد
خدای مرا از شر این کلمه نگاه دارد و این کلمه سبب فتنه خواهد گشت مر کسی را که بعد از من والی
مسلمانان گردد من عدت مسلمانان چیزی میدانم که خدا و رسول آنرا عده ایشان گردانیده و آن طاعت
خدا و رسول است و این دو امر عده ایست که بان عده رسیده ایم با انچه میدانی دمی بنی بیت
غم منه مده در نفس پیش رندان رفت گر اهل حقیقتی وقت را غنیمت دان مصرع ما فات مضی و ما
سیاتیک فاین قم فاغتنم اللذة بین العدمین بیت بجز امروز نقد ما حضر نیست که در تکلیف دی
فردا خبر نیست مصرع زجان امروز دلخوشی دار امروز مباش از دی و از فردا بسوز ذکر بقیه
وقایع سال پانزدهم و بیان حوادث سال شانزدهم و فتح نهر شیر و جلولاء و حلوان اورده اند که عمر رضی الله عنه
نامه بسعد بن ابی وقاص رضی الله عنه نوشت که وقت آنست که همگی همت و تمامی نهمت بر فتح

مداین گماری و احمال و اثقال و اهل و عیال لشکر در قادسیه بگذاری و جمعی از اهل صرامت
و شجاعت جهت محافظت و حراست ایشان آنجا بمانند و عنان عزیمت بجانب مداین
معطوف گردانی پس سعد بن ابی وقاص بموجب فرموده امتثال نموده در اواخر شوال سال
پانزدهم از هجرت ترتیب و تجهیز جیوش نمود و بصوب مداین روان گشت و در راه بعضی
از بلاد و دیار مانند نهر شیر و برس و بابل و ساباط بعضی بطریق مصالحه و برخی بر سبیل عنوه فتح
کرد و طایفه از لشکر عجم که در بابل بودند بعد از محاربه و مقاتله شدیده متفرق و پریشان گشت زمره
بنهاوند و گروهی باهواز رفتند و فرقه دیگر جسری بر دجله بسته عبور نمودند و پل را بعد از عبور
خراب ساختند تا کسی از عقب ایشان نتواند آمد و خود را بمداین رسانیدند
عساکر ظفر ماثر اهل اسلام بساباط رسیده در انمحل عرض لشکر کردند در رکاب سعد شصت
هزار سوار جمع بود چون یزدجرد از توجه سعد وقوف یافت امارت سپاه خود را بر هر کسی
عرض کرد قبول نیفتاد و قرار بران شد که از دجله که میان مداین جاری بود بگذرند و جانب
غربی که ملاصق سواد است بعرب بگذارند و طرف شرقی را که ایوان اکاسره و قصور
خسروان عجم دران طرف بود نگاه دارند پس آن جمع را که در نیمه غربی بودند نفایس اموال
و نفوس اهل و عیال را از آب بگذرانیدند و پلها را ویران ساختند و کشتیها را بکشیدند
و چون سعد مقارن سعادت و دولت بلب دجله رسید و امتناع دجله از عبور بدید در ان
امر مشکل و خطب معضل متفکر و متامل شد بحکم شعر شاور صدیقک فی الخفی المشکل
واقبل نصیحة ناصح متفضل والله قد اوصی بذاک حبیبه فی قوله شاورهم
وتوکلا بیت مشورت در کارها واجب بود تا پشیمانی در اخر کم بود پس با امرای لشکر و رؤسای
دین پرور مشورت فرمود بعضی بعرض رسانیدند که مناسب آنست که کشتیها سازیم و
به ترتیب پل بستن پردازیم سلمان فارسی گفت ایها الامیر تا ما پل خواهیم بست ایشان
خزاین و دفاین را از مداین بیرون برند بیت تا تو از بغداد با بیهق رسی در کلاله بعد زنگبار و کلاغ

وگویند سعد آن شب در واقعه دیده بود که سواران لشکر اسلام دران بحر زخار اقتحام نموده و بسلامت
عبور کرده و بعد آن در آمدند گفت اعدا درین بیغمه کفار بر کشتی پناه ار شاه این آب برده اند عزم
من جزم شده که بمقتضی بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال طریق وصول با دو صال این گروه
ضلال جز خوض درین بحر مالامال نیست بیت بازرگان هر دو دست کند خواجه در کنار ٭ یا موج روزی افکندش
مرده بر کنار ٭ همه یکبار فریاد بر آوردند که الله سبحانه و تعالی ما را و ترا توفیق رشد و صواب کرامت
کناد و امید چنانست که همان خدای که ما را بقدرت کامله خویش بر تخته تیلگون خاک نگاه میدارد
و مرحمت شامل خود بر صفحه نیلگون آب فرو نگذارد بیت کسی را که ایزد نگه دار اوست ٭ سعادت بحر و
بر یار اوست ٭ پس سعد گفت کیست که ابتدا به این امر خطیر نماید و کنار دریا را برای ما حراست
و محافظت نماید تا لشکر عجم مانع عبور جمهور یاران نشوند عاصم بن عمرو و قعقاع بن عمرو از
اصحاب نجدت و شجاعت و ارباب جلادت و مناعت قریب ششصد دلاور درین کار اتفاق کرده
التزام آن خطب جلیل نمودند سعد عاصم را بران جمع امیر ساخته بعبور فرمان داد وگویند اول قعقاع
دل در دریا کرده متوکلا علی الله تعالی و متبرکا باسم الاعلی اسب خود را در آب راند کالبرق الخاطف
او کالریح العاصف بسلامت ازان آب عبور نمودند و فی الحال باز گشت عاصم چون دید که قعقاع
معصوم باز آمد در زمان ازان ششصد دلاور شصت مبارز انتخاب نموده اسبان خود را با جنیبتها
همعنان ساختند بعضی را بر اسب نر و جمعی بر ماده پایان سوار تا در عرض مساحت خیول اذ خلل نباشند
اعاجم چون صنیع اعراب را ملاحظه نمودند شصت مرد از ایشان بعزم منع متوجه شاطی البحر شدند
و تا آمدن انجمع مسلمانان نزدیک بکنار رسیده بودند کفار در صدد منع در آمدند و عاصم بانگ
بر یاران خود زد که نیزها را راست دارید و نظر بر چشمهای ایشان گمارید پس بدان دستور عمل نمود
ازان آب بسلامت عبور کردند و بزخم سنان جان ستان بعضی را از ایشان بدریای عدم غوطه
دادند و جمعی که بجان امان یافتند بعون جان خویش شتافتند آنگاه از اهل دین تتمه ششصد تن
بایشان ملحق شدند بیت همه نامداران پرخاش جوی ٭ زخشکی بدریا نهادند روی ٭ بعد ازان سعد

بقیه لش

بقیه لشکر را اذن فرمود بگویید نستعین بالله و نتوکل علیه حسبنا الله و نعم الوکیل
القصه شصت هزار مرد با آن همه احمال و اثقال و خیول و بغال و ابل و دواب مانند آب روان
بگذشتند چنانکه هیچ کس و هیچ چیز از ایشان مفقود نشد الا قدحی که ملک مالک بن عامر عنبری بود
که از تسمه آن قطع شده در آب افتاده مالک گفت بخدا سوگند که من بر حالتی ام که لایق
بر حمه شامل نیستم که با وجود آن حالت از جمله این جیش متاعی بر امتعه ساخته قدح مرا
سبکی بموجب خبر معتبر ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره چون جمله عبور
نمودند موج دریا آن قدح را بکنار انداخت مردی از لشکر اسلام او را بازشناخت و بصاحبش
رسانید بیت اولیا راهست قدرت از اله ٭ تیر رفته باز گردانند زراه ٭ نقلست که یزدجرد بر منظره
کوشک نشسته بود از دور مسلمانان را ملاحظه مینمود چون جسارت آن قوم را بر عبور ازان بحر مسجور
مشاهده کرد رعبی بر دل او استیلا یافت که مجال معاشش نماند و گفت بتحقیق که ما با جنیان
محاربه مینمودیم نه با آدمیان و فی الحال از بالای کوشک فرود آمد و با خواص خویش بر پشت
بیت ره نوردان که گاه سرعت و سیر ٭ خاک در دیده شمال کنند ٭ نشست و قضیه الفرار فی
وقته ظفر خویش خوانده بر صوب حلوان روان شد و فرمود تا هر چه بوزن سبک باشد
و بقیمت گران بار کنند و از عقب بیارند و قبل ازین حزم رعایت کرده با اهل و عیال برخی از
خزاین و نفایس اموال را بحلوان فرستاده و باقی دفاین و خزاین مملو از ثیاب فاخره
و امتعه وافره و ظروف شریفه و نفایس و جواهر لطیفه که کماهی قیمت آنها را در تحت تعرف
و تقویم هیچ مقوم در نمی آمد و از غنم و بقر و اطعمه که برای حصار معد ساخته بودند چندان
گذاشته بودند که لا یعد و لا یحصی و عبارت بعضی از مورخان چنین واقع شده که و کان فی بیت المال
الف الف الف ثلث مرات اخذ منها رستم عند مسیره الی القادسیه النصف و بقی النصف
و بعضی دگر را عبارت اینکه و کان فی بیت المال ثلث الف الف الف دینار فاخذوا ذلک و هربوا
و ترکوا الباقی القصه سعد قعقاع بن عمرو را امیر جمعی کثیر کرده برسم التعاقب از عقب یزدجرد ارسال نمود

بیان آنچه از بیت المال کسری بعد از نقود

خود بطالع سعد بمداین درآمد و نظر بران قصرهای مشید و بناهای سر بر فلک افراخت و آن باغهای
خرم و بستانهای بسان ارم را بدید زبان بحمد ربانی و شکر یزدانی بگشود و آیه وافی هدایه کم
ترکوا من جنات وعیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک
واورثناها قوما آخرین قرائت فرمود و لشکر را در حوالی ایوان کسری گذاشت و با جماعه
از خواص اصحاب خود بآن ایوان درآمد و گویند عرض آن ایوان صد و بیست ارش و در بلندی ارتفاع
سمک آن صد ارش است و در روز مظالم در آن ایوان تختی از زر برنهادی و کسری
با عظمت و هیبت بران تخت نشستی و داد مظالم بپرسیدی و در دیوار قبله ایوان صورتها
کشیده بودند سعد فرمود تا از ابدان آن صور سرهاش مقطوع ساختند و اقتدا برسول صلی الله
علیه وآله وسلم هشت رکعت نماز مخفف که آن سرور در روز فتح مکه گذارده بود بگذارد
و بعد از آن با یاران دیده اعتبار در عظمت آن ایوان بگشودند و زنگ غفلت بمصقل عبرت
از لوح دل ها حاصل زدودند و نعم ما قال الناظم بیت هان ای دل عبرت بین از صدق نظر کن هان
ایوان مداین را آئینه عبرت دان ؛ دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو پند سر دندانه بشنو
ز بن دندان ؛ ابن است همان ایوان کز نقش رخ مردم ؛ خاک در او بودی دیوار نگارستان ؛ این است
همان درگه کورا ز شهان بودی ؛ دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان ؛ بل تا که بنشسته پیلی ؛ شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان ؛ بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه میگرید ؛ گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
زرین تره کو بر خوان رو کم ترکوا برخوان ؛ آنگاه عمرو بن مقرن المزنی را بر غنایم امیر گردانید و
منادی را فرمود تا ندا کرد که هر کس هر چه اموال صامت و ناطق بیابد نزد عمرو برد و اوباش
نواحی مداین در وقت هزیمت یزدجرد دست بتاراج آخته و هر چه می یافتند میساختند
پس مسلمانان آن اموال را تفحص نموده و از آن اوباش متخلص ساخته با اموالی که نزد عمرو بن مقرن
جمع میشد بمقرون میکردانیدند و سلمان بن ربیعه باهلی را بر شغل قسمت غنایم تعیین فرمود
و گویند عجم انواع اطعمه لذیذه مشکلوه و حلواهای متنوعه ساخته و پرداخته بودند و در بعضه زهر کرده
و در منازل خود گذاشته تا عرب آنها را تناول نمایند و از متعرب ایشان بمضرت زهر هلاک گردند

سعد بطالع سعد در ایوان کسری فرود آمدن

و نجات یابند مسلمانان از سر صدق و اخلاص بسم الله میگفتند و مانند شکر آنها را
میخوردند و هیچ زیان بایشان نمیرسید و در خزاین خانها بود مملو از زر و سیم و در بعضها پر
از جواهر قیمتی و درهای یتیم که سپهر خمیده با این همه دیده هرگز مثل آن ندیده و گوش مهر و
ماه بار حلقه چنان جواهر نکشیده سعد در خزانه بشکست بیت بزد گرز و بشکست در را ز جای
پس آنگه سوی خانه بنهاد پای ؛ چنین گفت با نامور سرکشان ؛ کز ین گوهر داد و دینار نشان ؛ همانا بکان اندر
ون زر نماند ؛ بدریا درون نیز گوهر نماند ؛ ظروف و اوانی بسیار و بسط و فرش خسروانی
بیشمار و دیگر نفایس و غرایب که از مدت چهار هزار سال باز ملوک عجم الاکابر عن
الاکابر فراهم آورده و بر هم ریخته همه آنها عرض مفهوم کلمه مبارکه بشر مال البخیل بحادث
او وارث بیت الله الله که تلف کرده که اندوخته بود و لله در ما قال بیت جهان را
که اندر سرای سپنج ؛ کسی کو نهد گنج با دست رنج ؛ ز گنج جهان رنج بیش آیدش ؛ چو از نار
تمار بیش آیدش ؛ چو وقت آیدش از جهان بگذرد ؛ از آن رنج او دیگری بر خورد ؛ و بعض
تاجی زرین از عقب آن خسروان نشتافت و بار که و بارخانه یزدجرد را با نفایس
خزاین که از مداین با خود برده بود دریافت و همه بدست آورده باز گردانید و بعمرو
بن مقرن رسانیدند اگر چه تعداد اعداد آن نفایس و اموال که در آن فتح غنیمت مسلمانان
گشت خالی از تعسر بل تعذر نیست اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بذکر بعضی از آنها
قیام مینماید سی تاج آنها تاجی بود بوزن سیصد من مرصع بیواقیت رمانی و مکلل بقطعهای
لعل بدخشانی و مزین بزمردهای کانی و درر و شی از گوهرهای شب افروز عمانی که با آن
وهم جوهری عقل بسر حد قیمت آن نمیرسید و انگشت تعجب بدندان تحیر میگزید گویند
آن تاج بزنجیر زرین از طاق ایوان کسری آویخته بود و در محاذی سر او نزدیک بجای
وی چنانکه نشیند و از دو رکعان بردی که بر سر است دیگر درعی مرصع از مروارید
آبدار و وزن هر دانه از آن دو دینار بر هر دانه قبه از یاقوت سرخ و کلاهی از زر خدنگ

تاراج شدن خزانه کسری بر دست مسلمانان

صفت نفایس غنیمت

و شاخ و برگ از لعل و فیروزه که در روزهای جشن و ایام عید کسری برای مباهات بر پوشیدی
دیگر جبه زربفت که اسلحه خاصه کسری از زره و خود و ساقین و ساعدین در آن بود و از
جمله صامت و تبه فر پادشاهی ناطق و شمشیرهای مانند برق تیغ رخشان و از موج جوهر بر
مثال کهکشان دیگر سواری اسپی که راکب و مرکوب و جمله از زر سرخ و بروایتی سوار از سیم
و سوار جامهای فاخر زربفت مزین بجواهر در کوهر تیغی پوشیده و اسپ مسرج بزین طلا
بالنقره مرصع و برگستوان زربفت بجواهر مکلل و مرصع دیگر ناقه تمام از سیم خام و او را
یک بچه جمله از زر پخته و بر آن ناقه رحلی از زر مکلل بجواهر و یواقیت رمانی ما بین
آن و داره پستانهای آن از یاقوت رمانی ساخته و سرهای پستانهای آن از مروارید
پرداخته بودند دیگر بساطی ابریشمین شصت گز در شصت گز که یک جریب باشد
و گویند طول آن سیصد گز و عرض شصت گز بود اطراف آن بزبرجد بافته شده
ده ارش زمرد سبز و ده ارش بلور سفید و ده ارش یاقوت سرخ و ده ارش یاقوت
کبود و ده ارش یاقوت زرد و در میان آن از انواع گوهرهای ثمین اصناف ریاحین
ساخته که ناظران از دور گمان بردندی که سبزه زاریست و در آن بساط صور اشجار
و قصور و رخامات انهار بصورت و دیوار رواقها و اراضی مزروع و مرغزار نقش کرده
و صیقل اشجار از زر و نقره و اوراق آن از زمرد و اثمار آن اشجار جمله از جواهر آبدار
مصور ساخته بودند و آنرا بهارستان گفتندی و بروایتی ملوک عجم از زمستان که خواندندی
چه در فصل شتا بر آن بساط بشرب مدام مشغول شدندی و عرب آنرا قطف نام کردندی
دیگر بساط شطرنجی زربفت و حیوانات شطرنج آن یک نیمه از یاقوت سرخ و دیگر نیمه از یاقوت
کبود و دیگر جبه مشتمل بر هفت زره و هفت مغفر از هفت پادشاه کسری انوشروان
و خاقان چین و قیصر روم و داهر پادشاه هند و بهرام و سیاوخش و نعمان بن المنذر پادشاه
بحرین و جبه مشتمل بر هفت کمر شمشیر از هفت پادشاه انوشروان و هرمز و هرقل و خاقان

و داهر و بهرام

و داهر و بهرام و سیاوخش و نعمان بن المنذر و بر دو ... لباس سلطنت کسری زربفت
بود و مسلمانان طبقا لا امتیاز الذهب آنرا سوختند هزار هزار مثقال طلا بیرون آمد و در سوای آن
شبهای تیرکیه مملو از شلهها و مختومه باز یافتند و گمان ایشان این بود که طعام باشد
چون مهره از آنها بر داشتند اوانی و ظروف ذهب و فضه بود و دیگر این قمقمها عطر یافتند
جمله پر از مشک و عنبر و کافور و غیره از روایح طیبه مرویست که سعد با اصحاب خویش گفت
حق سبحانه و تعالی دستهای شما را از غنایم و اموال مملو ساخت و شما را بغنا و عاجل بجوایش
و طریق قسمت این بساط بر من بغایت دشوار است و مقومان در معرفت قیمت
آن رخیل و مشتریان در ادای بهای آن عاجز و بخیل مناسب آن مینماید که بطیب نفس
خود از سر حصص این بساط در گذرید تا آنرا بجنس پیش خلیفه فرستیم که هرچه مصلحت باشد
در این باب بتقدیم رسانند همه اصحاب بآن راضی شدند پس فرمود تا خمس آن اموال جمله
کردند نهصد شتر بار شد مجموع آنرا با آن بساط در صحبت بشیر بن الخصاصیه نظر عمر فرستادند
و چندی از نفایس مذکوره مانند ثیاب و حلی و تاج و کمر و شمشیر کسری که بمدینه فرستاد
از جزو خمس حساب نمود و باقی را بر شصت هزار مرد قسمت فرموده سواری را دوازده هزار درهم
رسیده و حال آنکه همه سواران بودند و چون بشارت فتح مداین و غنایم خمس آن غنایم را
و نفایست آن اموال بعمر رسید فرمود تا تمامت آنها را در مسجد رسول صلی الله علیه و آله جمع ساختند
و اشراف مهاجر و اعیان انصار و سایر وجوه اهل مدینه را بخوانند تا آن اموال را مشاهده نمو
دند و از کثرت و نفاست آن متحیر مانده زبان بادای حمد و ثنای خداوند یکتای بیهمتا
گشودند و اهل قادسیه را بامانت و دیانت ستایش و تحسین ستودند و عمر رضی الله عنه در آن
مجمع علم و ادب درشان اهل قادسیه گفت اولئک اعیان العرب نقلست که ایشان را
در قسمت آن بساط زمستانی حیرانی پیش آمد عمر با اعیان و اصحاب و ارباب الباب
مشاورت نموده گفت چیست رای شما در شان این بساط همه ساکت شدند و ...

انگه بعضی از اهل مشورت اشارت کردند بانکه آنرا در خزانه بیت المال ذخیره باید
ساخت وجمعی تفویض برای وی کردند علی مرتضی رضی الله عنه از حضار مجلس مشورت نمود
فرمود چرا ای امیر المؤمنین علم خود را بجهل مبدل سازی و یقین خود را بشک مبدل میکنی انه لیس لک
من الدنیا الا ما اعطیت فامضیت او لبست فابلیت او اکلت فافنیت یعنی
بدرستی که نیست ترا از مال دنیا مگر آنچه در راه حق بانفاق و بذل
نموده ازین بگذری یا خرقه پوشی که کهنه کنی یا بخوری و فانی سازی بیت خور و پوش و
بخشای و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان زر و نعمت آید کسی را بکار که دیوار
عقبی کند زر نگار بهر چه توانی که تقلیعی خویش بحر جان من و رنه حسرت خوری کردهی فراوان
طمع ظن برند که تخم نفقه کنده خرمن برند بر آن خورد سعدی که بیخی نشاند کسی برد خرمن
که تخمی فشاند عمر گفت ای ابا الحسن راست گفتی پس حکم کرد تا آن بساط را وصله وصله و قطعه
قطعه ساختند و میان اصحاب قسمت کردند و گویند حصه علی مرتضی رضی الله عنه از آن
بساط وصله افتاد که چون درمیان بزید به بیع در آوردند با آنکه اجود در قطعه نبود
به بیست هزار درم بها رسید و وعده صادقه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که لیفتحن رهط
من المسلمین کنز کسری الذی فی الارض ثم لینفقن فی سبیل الله به نفاد انجامید
والحمد لله علی ذلک شعر بکی علی الدنیا وما من معشر جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا
این الاکاسرة الجبابرة الاولی کنزوا الکنوز فما بقوا ولا بقوا فالموت آت
والنفوس نفایس والمستغر بما لدیه الاحمق بیت بگور کسری و از این جهان چه
بخورد بر وی که قیصر ازین جهان چه برد کرا و نهاد خزاین بدیگران بگذاشت ورنج گرفت
ممالک بدیگران بسپرد ذکر فتح جلولا و حلوان آورده اند که چون یزدجرد از مقر سلطنت
خویش هزیمت نموده حلوان را مقر خویش گردانید بسیاری از لشکر عجم شکسته و خسته بشهری که آنرا
جلولا گویند جمع شدند و مهران رازی را بر خود امیر ساختند و عهد بستند که متفق ...

تقسیم بساط ...

و هر کس از هزیمیان که خبر آن جمعیت می شنیدند بایشان ملحق میشدند تا لشکری کثیر در آن
موضع گرد آمدند و آنجا خندقی مثل لشکر و معسکر خویش کندند و بعضی دیگر از گریختگان
لشکر عجم در موصل با اهل موصل گرد شدند و در نواحی آن مملکت به بلده تکریت جمعیتی از سپاه
عجم دست داد سعد در ضمن نامه کیفیت آن دو جمعیت را معروض عمر رضی الله عنه گردانید جواب باز
آمد که هاشم بن عتبه را با دوازده هزار مرد بجانب جلولا روان کن و قعقاع بن عمرو را مقدمه آن لشکر
گردان و سعد بن مالک را بر میمنه و عمر بن مره جهنی را بر ساقه آن جیش تعیین
نمای و عبد الله بن المعتمر را با شش هزار سوار بجانب موصل و تکریت فرست پس هاشم بن عتبه
بموجب فرموده با دوازده هزار سوار گره نیل بدل بیت همه جنگجویان پرخاشجو یکین عدو جوانی کمر
بر صوب جلولا روان شدند و سپاه عجم ادراک موضع حصار دادند و مدت محاصره
شش ماه انجامید و در آن مدت بین الفریقین هشتاد مصاف واقع شد و بعد از
هشتاد روز آخر آغاز مقابله کردند بنوعی که زبان قلم از عهده بیان آن بتعبیر برون
تواند آمد بیت ز بس گرد با تیره شد آفتاب همی خون بجوی اندر آمد چو آب ز چهره بشد
شرم و آیین مهر همی گرز بارید گفتی سپهر ز کشته بهر جای بر توده گشت گیا لعل و سرخ گشته
و عاقبة الامر شکست بر عجم افتاده حق سبحانه و تعالی بفیض فضل و محض لطف خویش باری
در میان لشکر فرس اسلام نمود که بلاد و دیار ایشان را بر ایشان چنان ظلمانی و تاریک
ساخت که سواران با فرس در خندق که بدست خویش کنده بودند می افتادند و پای ثبات
نمانده بود و راه گریز نیافته سر را بر باد میدادند و صد هزار مرد کار با مهران رازی بقتل
کشته شد چنانچه در روی زمین از تلی بکشته پشته شده و این معنی سبب تسمیه آن موضع
بجلولا لانها جللت بالقتلی و جزاء آن کفره فسقه ظلمه کما یجب و ینبغی بدیشان رسید
و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید بیت ای که از
ظلم جاهی بکنی از برای خورش دامی میتنی گرد خرد چون کرم پیله بر تنی بهر خود چه میکنی اندازه کن

جواب نامه عمر ...

فتح جلولا ... مهران رازی ...

و بسیاری از محصوران و اموال بوفور در آن حرب غنیمت مسلمانان گشت بچندان یافتند
ایشان زبرجد که صاحب آن بوده هرگز ذکر نبرد : ز بس مال آن سپه قارون بودند چه بیگویم
که از قارون فزون بودند گویند غنایم این واقعه هشت هزار هزار درهم رسید و در روایتی آنکه
سی هزار هزار که خمس آن شش هزار هزار باشد بدست مسلمانان افتاد و در روایتی هر مردی را نه
هزار درهم و نه دابه رسیده بود و آن واقعه را فتح الفتوح نام کردند و چون این خبر بسمع یزدجرد
رسید حلاوتی در مقام حلوان ندید رای او بر آن قرار گرفت که بری مقام کند یک امیر خود را با قطعه
از لشکر در حلوان گذاشت و براه ری روان شد و بآن امیر تقریر کرد که اگر لشکر عرب از عقب
من آیند تو چندان ایشان را بجنگ مشغول دار که وصول من بری میسر شود و تحقیق شود و چون هاشم
از قضیه وقوف یافت فی الحال بسعد نامه نوشت که یزدجرد از خوف وجود خویش حلوان را خالی
ساخت و رایت توطن در ساحت ری برافراخت و بیک تیز تک بادپای واده بجانب
مداین فرستاد و سعد جواب نامه هاشم نوشت که باید که خود را بحوالی حلوان رساند و آن
ناحیه را از دشمن بزخم تیغ بستاند و قعقاع را با چهار هزار سوار جلادت آثار از عقب نامه
نامی برسم مدد روان کرد و در اثناء طریق قعقاع بهاشم پیوست و باتفاق بحلوان رفتند و با
امیر یزدجرد در یک فرسنگی حلوان مصاف عظیم نمودند و حوالی آنرا گرفتند و صولت و شوکت
اکاسره بکلی منکسر شد و بار زمانه کیخسرو و کیقباد در برباد رفت عاقل باید که بدیده اعتبار نظر در کار
بازی جهان مهان نماید و باب التفات بدین سراب غرور و شراب غرور بر روی خود نگشاید
و از دولت و محنت او تغیر و انفعال نگردد راه بقا و فنای او را اعتبار نکرده بر رونق
ثبات او دل ننهد نظم ایات الدهر مختلفا یدورن : فلا حزن یدوم و لا سرور :
و کم بنت الملوک فیها قصورا : فما بقی الملوک و لا القصور نظم اگر باد گردون نشنید از
هم از گردش او نیابد جواز : همو تاج و تخت و بلندی دهد : هم او تیره گاه و نژندی دهد : بدشمن همی ماند و
هم بدوست : گهی مغز یابد از او گاه پوست : سرت گر بساید بابر سیاه : سرانجام خاکست از و جایگاه

فتح حلوان

ذکر فتح تکریت و موصل و غیر آن آورده اند که در آن ایام موصل را رومیان در دست شخصی انطاقی
نام از قبل هرقل حاکم آن ناحیه بود و چون بعضی از هزیمتیان لشکر عجم بدو ملحق شدند و جمعی
نیز سپاه بسیار از موصل بدو هم گشته بتکریت آمده و تعمیر قلاع و سور آن نواحی بتقدیم رسانیده
آن را استحکام تمام دادند و جماعتی از قبایل عرب مانند بنی ایاد و تغلب و نمر و غیرهم با او
اتفاق نمودند سعد بامر عمر رضی الله عنه عبدالله بن معتمر را با پنج هزار مرد بمحاربه ایشان فرستاد
و فتح آن بلده بطریق عنوه بردست عبدالله میسر گشت و انطاق رومی مقتول و با اهل جهنم موصول
شد و هم در این سال بر دست ضرار بن الخطاب فتح ماسبذان و سیروان که در حوالی آنست
حلوان واقعست دست داد و در این سال و بقول اکثر در سال هفدهم عمر رضی الله عنه اشارت
فرمود تا سعد بن ابی وقاص اصناف لشکر باطراف هر کشور فرستاد و بلاد جزیره را مقدم
دارد پس سعد امتثالا للامر عیاض بن غنم و ابو موسی اشعری و عمر پسر خود را با لشکر آراسته بجانب
جزایر روان گردانید ایشان رفتند و اول شهرستان رها را مسخر گردانیدند و عیاض همانجا توقف
نموده و ابو موسی اشعری را بصوب نصیبین فرستاد و عمر بن سعد رضی الله عنه بر راس العین رفت و
اهل آن موضع را براس العین گفته رفته خود را بربقه انقیاد در آوردند مگر بنو تغلب که از روی
تغلب عرب پای از جاده متابعت بیرون نهاده بروم پیوستند بعد از وصول این خبر بسمع عمر رضی الله عنه
رسیده نامه بهرقل نوشت و در آن نامه قسم یاد کرد که اگر نصاری بنی تغلب را از مملکت خویش
باز نفرستی بفرمایم تا همه ترسایان از ممالک اسلامیه متوطن اند از مسکن مألوف و وطن معروف
با تیغ و جوه اخراج کنند و صیاصی روم را بغارت و تاراج مبتلا سازند هرقل از هیبت این خطاب
بترسید و در زمان حکم کرد که بنو تغلب را از مملکتم ازعاج کرده بحضرت خلیفه فرستادند ایشان
چون بپایه سریر اعلای خلافت آمدند التزام نمودند که هر سال زکوة مال خود را مضاعف به بیت المال
رسانند و اسم جزیه در میان نباشد و بر این نهج صلح واقع شد عمر رضی الله عنه فرمود این جزیه است
شما هر چه میخواهید نام کنید و در این سال قعقاع سایر بقاع و رباع که در حوالی حلوان بود فتح کرد

کشتن انطاق رومی

فتح جزایر و دیار بکر

نامه نوشتن عمر رضی الله عنه بهرقل پادشاه روم

وامارت بصره بر ابوموسی اشعری مقرر شد درین سال و بقولی بعضی در سال هفدهم قرار گرفت و چند شهر و
قلعه مفتوح شد که تفصیل آن موجب تطویل میگردد؛ چون دست من بکنه عبارت نمیرسد؛ پوشیده
خوشتر است که بپای اختصار؛ ذکر وقایع سال هفدهم از هجرت و بنای شهر کوفه بحکم عمر
و چون محرم سال هفدهم از هجرت در آمد بنای شهر کوفه واقع شد و باعث بر آن امر آن بود که هوای
مداین موافق مزاج اهل اسلام نیامد و اکثر ایشان را به تب مبتلا گشتند سعد نامه بعمر بن الخطاب نوشت و کیفیت
واقعه را باز نمود و گویند سعد وفدی بود با فتح مداین و توابع بمدینه فرستاده بود چون نظر عمر رضی الله عنه
بر بشره آن گروه افتاد والوان ایشان را متغیر یافت و ناتوانی و ضعف بسیار در آن جمع مشاهده نمود
و از سبب آن تفحص فرمود بعرض رسانیدند که سبب وخومت بلاد و ناسازی آب و هواست
در روایتی آنکه نامه بسعد نوشت و از سبب آن استکشاف نمود از نزد سعد همان جواب آمد بسعد مشتمل
فرستاد که برای اقامت عرب هیچ منزل انسب و اصلح نیست از منزلی که هم بری و هم بحری و سبزه زار
و مرغزار و آبدار باشد باید که موضعی فسیح و وسیع که جامع صفات مذکوره بود در میان آن موضع
دریا و پلی نباشد پیدا سازی و مسلمانان را در آن منزل مسکن و ماوا کنی و از نزد او از هجرت
گردانی سعد عثمان بن حنیف و بقولی سلمان بن ربیعه باهلی و حذیفه بن محصن را فرستاد تا
موضعی بر وصف مذکور تفحص نمایند و گویند تخصیص این دو شخص بر این مهم از جانب عمر رضی الله
بود پس آنجمع متوجه گشته سلمان از جانب غربی فرات سیر نمود و حذیفه از جانب شرقی سلوک
میکرد تا بزمینی ریگستان رسیدند که ریگ آن مخلوط بحصبا بود و عرب زمین همچنین را کوفه گویند
سلمان و ربیعه را آن زمین و آب و هوا نازنین مرغوب طبع لطافت آیین افتاد و در آنجا
فرود آمدند و هر یک دو رکعت نماز گذاردند و دست تضرع و نیاز برداشتند و بدعا و زاری از حضرت
باری عز اسمه خواستند که آن بقعه را منزل ثبات و برکت گرداند پس مراجعت نمودند خبر بسعد
رسانیدند وی بصوب کوفه روان شد و چون بدانجا رسید وی را نیز پسندیده افتاد آنرا معسکر خویش
گردانید و بعمر رضی الله عنه نامه فرستاد که بموجب فرموده در زمین کوفه که منزلیست بحری و بری از میان

و حدود آن

حیره و فرات بغایت کثیر العشب والنبات و آب و هوای در نهایت نزاهت و خوبی
دارد منزل گرفتیم و جماعت مسلمانان را میان توطن درین منزل و میان مقام در سواد
مخیر گردانیدیم و بعضی که اختیار رشتی اول کردند مصاحب و مرافق شدند و جمعی که ترجیح شق
دوم نمودند ایشان را کالمعلق در مداین ماندیم و چون اهل اسلام مدتی در آنجا بسر بردند
آب و هوای آن موضع در ایشان تاثیر تمام نمود والوان و قوای ایشان بحالت اصلی عود کرد
از عمر رضی الله عنه دستوری خواستند تا عمارتها اساس نهند وی رخصت عمارت از خشت و گل نمود
و لیکن بر ساختن خانها از خشب و قصب ماذون شدند و اهل بصره نیز همین طریقه مسلوک داشتند
شبی از شبها آتش در خانهای قصبی بهر دو موضع افتاد و بسیار نقصان و تلف نفایس اموال
کرایم نفوس رسید و بعد از آن از نزد عمر رضی الله عنه استیذان عمارت از خشت و گل یافتند سعد رضی الله عنه
امر کرد تا در آن دیار هر دیاری که از بنا و معماری بود با آن موضع آمدند و شهر کوفه بنا کردند و در روایات اشراف
عرب منازل تعبیه و مساکن و تعین طرح انداختند و عمر نامه بسعد رضی الله عنهما نوشته بود که با هیچ
احدی زیاده از سه خانه نسازند و تطاول در بنیان نکنند بلکه بر وجه سنت بنا نهند تا دولت
ملازم او باشد؛ بیت؛ ره سنت احمدی بپوی؛ احمد ار نی به؛ در روایتی آنکه عمر در نامه سعد رضی الله عنهما
اشارت کرده بود که بنای آن شهر باید که بر عمل نشیند تا پایدار و استوار بود و عمل حصاریست
که سور آن بمنجنیق حوادث خراب نگردد و در ریاضیست که بهجت و سرور در آن بتطرق نوایب و نوایب
بی آب و تاب نشود ولله در الناظم؛ بیت؛ عملت از عمل شود پاینده؛ کار تو از عمل نکو گیرد قرار
عمر گذشت در ولها گذار؛ تا ز تو خشنود شود کردگار؛ هر که درین خانه دمی داد کرد؛ خانه فردای خود
آباد کرد؛ عمل تو قندیل شب افروز تست؛ مونس فردای تو امروز تست؛ و بعضی گفته اند مراد
از بنای بر عمل آنست که نه بلند باشد و نه پست و بنای که چنین بود نزد مردم بنا و محکم و استوار
و پایدار واقع شود و گویند اول بنای که آن مردان دین در آن سرزمین طرح انداختند مسجد بود
و از بناهای اکاسره سنگ رخام میکندند و ستونهای مسجد میساختند و در مقابل مسجد سعد امر فرمود

به بنای قصر منقولست که در آن ایام چون نظر بر طاق ایوان کسری و عمارات رفیعه و در وسیع منیعهٔ
مداین و حیره و دشت بر آن قصر بنای مانند قصر حصین و در غایت رفعت و نهایت فسحت اساس نهاد
و چون آن قصر عالی باتمام رسید در آن که بر قصر ابیض مداین بود بر کنند و بر عمارت خود نصب نمودند و کان نیز آلات
و ادوات عمارت بسیار از مداین بدانجا بردند و صرف عمارت قصر کوفه نمودند و چون خبر رفعت و فسحت
کوشک سعد بعمر رضی الله عنه رسید خاطرش بسیار از وی رنجیده گشت محمد بن مسلمه را طلبیده نامه بوی داد و فرمود
تا بکوفه رفته و با سعد رضی الله عنه ملاقات نماید و فرماید تا هیزم جمع کنند و در کوشک او را بسوزانند و نامه بدو رساند
و بلا توقف و تکلم مراجعت نماید محمد بن مسلمه فی الفور بجانب کوفه روان شده و مامورات را بتقدیم
رسانید و نامه عمر بسعد رضی الله عنهما داد و با وی سخن ناگفته بازگشت سعد هر چند التماس مکث نمود
تا نسبت ضیافت قیام نماید مبذول نداشت و مبلغی برسم انعام بر وی عرض کرد مقبول نیفتاد و سعد نامه را کشاد
چون نامه بگشود نوشته بود که بمن چنین رسید از تو که قصری رفیع و حصاری منیع مانند قصور اکاسره بنا کرده
و در کوشک کسری آورده و بر کوشک خود نصب نموده و این امر بهانه بجهت آن اختیار نموده تا حجاب دربانان
بر آن کوشک نشانی و آن اهل حاجات را از دخول در آن قصر منع کنند چنانکه حاجبان دربانان
ملوک عجم میکردند و بدان سبب مهمات مسلمانان در عقدهٔ تعویق و تعطیل افتد بدان مانند که بحکم
خبر جوار و مذهب و سیرت اکاسره گرفتی و اعراض از سیرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نمودی این
صورت از تو بغایت ناپسندیده و با قصور واقع شده چه ترا می غفلت مصالح عباد و امرا فوت
حدود و صوح و نف دمی باید کرد آن امر باعث مقصود و منافات تامه و فکا العلی کاسد درد و بدانکه اگر
از قصور بعقود و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از زمین خاکدان مغاک بعالم افلاک بردند کسی فرستادم تا در
کوشک ترا بسوزانند و از تو باک ندارد ترا از این جهان دو خانه بس است یکی که در آن بخسبی
و دیگری که بیت المال مسلمانان گردانی * بیت * این سرایست که البته خلل خواهد یافت * خرم آن قوم که در بند
سرای دگر ند * نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک * الحق انصاف توان داد که صاحب نظر ند *
عارفان هر چه بقا و وفا نکنند * گر همه ملک جهانست بهیچ نخرند * شعر * اعا قصرك المرفوع اقصر

فانك

فانك ساكن القصر الخراب * طمعت اقامة في دار ظعن * فلا تطمع فرحلك في الركاب
ومن يرجو من الدنيا وفاء * لكن يرجوا شراباً من سراب * بیت * بر بهتان فنادل نه که
جای دگر سرای عشرت تو برگزیده اند قصور * تراست صافت در دو ولا در بهشت * بدین درهٔ
اثاثت چرا شوی مغرور * بیت * بر زمینیا که بنیاد اصل نهاد که باید که سیه خراب نشد در عرصهٔ وی که سرای
بیت آوردهٔ عاقبت سراب باشد * و بیا بنا بزرگت از آنست که چنین سست بنیاد
از جام ایام هر که صاف عافیت نوشید عاقبت درد در و خورد و انگه اطلس و دیبج نوشید باجر
دو گز کفن نجر در دو شیر باشیر قنا قوت سر پنجه شود انست زند هر روز باشید بمرکب ارزوت
مجال ستیز نیافت * بیت * بهرام که گور میگرفتی همه سال * این نادره بین که گور بهرام گرفت *
تخت و تاج قباد بر باد فنا رفت طاق افلاک قدر را تا بکجا رفت کسری را در قصر کسری افتاد
که موجب اعتبار اولی الابصار گشت سر کار کیکاوس بر ناموس و جمشید رای خورشید و منوچهر
مشتری چهر با رونق و بها اعتبار گشت * ع * دیارهم خالیة وعظامهم بالیة * بیت * کو آن فریدون و ضحاک و جم
شهان عرب خسروان عجم * همه خاک دارند بالین خشت * خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت * و آ
ورده اند که سعد سرای بنا کرد که در دو خانه بود یکی را بیت المال و دیگری را مسکن خویش گردانید
و آن کوشک محروق همچنان ویران ماند تا زمان حکومت معویه ابن ابی سفیان که زیاد بن ابیه
از قبل خویش بایالت عراق فرستاد و زیاد بر زمینی که آن نادره زمانه طرح انداخته بود آن ویرانه
تعمیر نمود و منصوبه دهر بر زمین بسیاری از حکام ایام را در آن قصر خانه ساخت و آنرا بعد از تعمیر زیاد
قصر الاماره نام کردند تعیین عمر رضی الله عنه اوقات صلوة خمسه را از برای اهالی و بنای
دار الطعام و وضع تاریخ هجری * و در این سال عمر رضی الله عنه به بلاد و دیاری که در حوزهٔ اسلام
داخل شده بود منشور فرستاد و مواقیت صلوة خمسه بر آن مردم مقرر ساخت و هم در این سال دار
در مدینه بنا فرمود و در آن دار برخی از اطعمه مانند روغن و تمر و آرد و سویق لاجل الفقراء و
الاضیاف و ابناء الطریق معد و آماده گردانید و در این سال وضع تاریخ فرمود و در سبب آن

دو اختلافست مرویست از شعبی که ابو موسی اشعری از قبل عمر رضی الله عنه حاکم بصره بود بوسیله
نامه بموقف اظهار رسانید که ازانجانب نامهای بی تاریخ بمهمات گرامی میرسد و ما نمی دانیم که بعضی مخالف
بعضی دیگر است و در عدم معرفت متقدم و متاخر که منسوخ و ناسخ ازان معلوم میشود و عمل
و اشکالست مجید هر اگر او اخوان ملک تواریخ موشح کرد در رفع آن شکل حاصل شود پس عمر رضی الله
بمشاوره صحابه بوضع تاریخ فرمود و منقولست از محمد بن سیرین که مردی در مجلس عمر رضی الله
التماس اعتبار تاریخی مجدد کرد و فرمود که تاریخ چیست گفت امریست که عجم آنرا اعتبار تمام میکنند
و فایده آن در سلوک و قبالات و رسایل مکتوبات و معاملات و ضبط انساب و موالید
و وفیات و اعمار مردم ظاهر میشود و عمر رضی الله عنه گفت امری بغایت مستحسن است با اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شما امور خلایق بر تاریخ روم مظبوط سازید گفتند ایشان از عهد
ذو القرنین اعتبار کنند و آن بغایت بعید است پس اتفاق نمودند بر آنکه از روز هجرت ابتدا
نمایند و در روایتی آنکه قباله مقابل بحضرت عمر رضی الله عنه آوردند که زمان حلول آن معامله ماه شعبان
بود فرمود کدام شعبان است شعبان آینده یا شعبانیست که در وییم پس امر فرمود باحضار اعیان
صحابه و با ایشان مشاوره نمود در آنکه ابتداء تاریخ از کدام واقعه اعتبار نمایند بعضی بعرض
رسانیدند که مولود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبدا باید ساخت و جمعی بر اعتبار بعثت آن
سرور بودند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود انسب آنست که ابتداء این تاریخ هجرت آنحضرت باشد
زیرا که آن زمان فرق میان حق و باطل و اوان ظهور نبوت و غلبه اسلام و هنگام نزول شریعت
و احکام است جمله اصحاب استحسان این رای نموده بران اتفاق کردند و ابتدای سال را
ماه محرم اعتبار نمودند که اول اشهر حرم و منصرف مردم از حج است فایده بدانکه قبل از تاریخ هجرت اهل
عالم را تواریخ مختلفه بوده فرزندان آدم را روز وفات ابو البشر را تاریخ هر چیز و در نبشتند
تا زمان بعثت آدم ثانی یعنی نوح صلوة الله علیه و آله بعد ازان تاریخ بعثت وی بوده تا زمانی
که تمام روی زمین آب غضب و عذاب گرفت جماعتی که در سفینه نوح بفتوح بقای روح منتج

شدند تاریخ واقعات خود را واقعه طوفان گردانیدند و امر بدین نهج مستمر بود تا زمانی
که خلیل جلیل صلوات الرحمن علیه بنار نمرود مردود مبتلا شد فرزندان وی آن ابتداء تاریخ زمان
بیرون آمدن آنحضرت از آتش اعتبار نمودند تا وقتی که بمبعوث اسمعیل از مکه بیرون رفتند
و در اکناف اطراف بلاد منتشر شدند هر قومی که از ارض تهامه بیرون میرفتند خروج ایشانرا تاریخ
میساختند تا کعب بن لوی لوا حیات را از عالم فنا بدار البقا برد و موت وی را مبداء
تاریخ گردانیدند تا هنگام که قضیه اصحاب فیل وقوع شد ابتداء تاریخ آن بود تا زمانی که عمر
خطاب رضی الله عنه بمشاوره سایر اصحاب وضع تاریخ هجری نمودند و اما سایر عرب را تواریخ
بسیار است یکی هلاک شهر سبا بآمدن سیل عرم دوم استیلا حبشه بر ولایت یمن سیم
غلبه عجم بر عرب چهارم ارتفاع رایات حمیر که عمالقه را از ربایع و حوالی حرم باز داشت
پنجم عام فتنه که در عام بسبب منازعت سهول و اکام و مقاسمت مراعی انعام
پیدا آمد ششم جنگ بنی بکر و تغلب که آنرا حرب بسوس گویند هفتم حرب جنیس
که آنرا داحس گویند و آن واقعه پیش از اعلاء اعلام اسلام بشصت سال روی داد
بعد ازان ضبط امور بر شمار ایام و مفاخر شهور و اعوام مینمودند مانند یوم الغار و یوم الفجار
و یوم الوغیط و یوم فیف الریح و یوم ذی قار و عام حنان و عام فی نق و حرب فجار و اما
عجم تاریخ از جلوس هر پادشاه که در عمل ملوک ایشان بود اعتبار می کرده اند و اکنون از جلوس
یزدجرد است که رایت ملت اسلام آیت دولت او را منسوخ ساخته و اهل روم و یونان
ایام ذو القرنین را بسبب مآثر ماثوره و مساعی مشکوره و بسط بساط عدل و انصاف و سد
رخنه کوه قاف تاریخ مصالح خود گردانیدند و اهل قبط تاریخ واقعات ایام بخت نصر را ازانروز
اعتبار نمایند که بخت النصر بر تخت ملک اقالیم استیلا یافت و گویند بطلیموس کتاب مجسطی را
بران وضع کرده و بعضی از یهود و نصاری مولود و بعثت انبیا و ملوک خود برای تاریخ ا
اختیار و جمعی عمارت بیت المقدس را اعتبار کرده اند و الله اعلم فایده ثانیه گویند در تخت

معنی تاریخ لغتا و اصطلاحا

الکتاب و رکنا و ارخت تاریخا اول لغت بنی تمیم بود و ثانیه لغت قیس است و علی ای حال
در اصل مصدر باب تفعیل است و در عرف تاریخ هر شیء آخر آن شیء است و اگر در وقت استعمال
کنند غایت آن وقت است و اگر در محل استعمال شود منتهی الیه مراد است چنانچه گویند فلان تاریخ
قومه ای انتهی شرفهم و بعضی از ادبا در تعریف تاریخ چنین گفته اند التاریخ یوم معلوم ینسب
الیه زمان یاتی علیه یعنی روز معین که ایام دیگر را بدو باز خوانند آورده اند که چون هرقل ملاحظه
تسلط و استیلا لشکر اسلام بر مملکت عراق و شام نمود ترسید از آنکه چون ایشان را فراغت کلی
از آن دو مملکت است دیده طمع در مملکت روم کنند و اهالی بعضی از بلاد و جزایر اگر چه بصورت با مسلمانان
خلطه می نمودند اما بمقتضای آیت با غایت و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن
مستهزءون وجه و انی اثر مثل المنافق کالشاة العایرة بین الغنمین تعیر الی هذه مرة
و الی هذه مرة بحسب معنی با رومیان بودند و در نهان پیغام بایشان میفرستادند که ما هر چه
توانیم از سپاه و سلاح شما را مدد رسانیم * نیز دشمنان کهن را آسان توان * بدست دیو
بود دفع دیو کردن * بنابر مقدمات مذکوره رومیان بجمع سپاه و حشر لشکر و تهیه اسباب و
آلات حرب مشغول شدند و بعد از ترتیب استعداد تمام قریب صد هزار مرد از روم بصوب

وقعه حمص ثانیا

شام روان گشته اول قصد حمص که مقر حکومت و مستقر ایالت ابوعبیده بود نمودند و بعد از
وقوف بر کماهی احوال کیفیت آن قضیه را مشروحا معروض عمر خطاب رضی الله عنه گردانید
و باطراف مملکت شام نامه نوشت که سران سپاه و سرداران شجاعت پناه در روز کارزار
نموده خطا و بی ملحق سازند چون نامه ابوعبیده بعمر رضی الله عنهما رسید فی الحال بارجا و انحاء

نامه نوشتن ابوعبیده بامیرالمومنین عمر رضی الله عنه

بلاد و قبایل که در تحت تصرف اهل اسلام بود نوشت فی الفور لشکر هر ناحیه سامان کشی نموده و بجهه
به ابوعبیده رسانند و رسولی نیز نزد سعد بن ابی وقاص فرستاده که قعقاع بن عمرو را با چهار
هزار مرد برای مدد ابوعبیده روانه شام کنند و سهیل بن عدی را با مثل این عدد سوار بجانب
جزایر فرستد تا میان رومیان و اهل جزایر حایل و حاجز گردند آنگاه بنفس خویش از مدینه

برون آمد

بیرون آمد و تا موضع جابیه برفت و در آنجا انتظار وصول مدد میکشید و با ابوعبیده نامه نوشت
که در شهر حمص ساکن باش تا لحوق مدد از مدینه و سایر مدن دست دهد و هر کدام از
امرا و جنود شام که با ابوعبیده ملحق می شد مانند معویه و شرحبیل بن حسنه و غیرهما او را
بر مکث در حصار تا رسیدن مدد تحریص میکرد مگر خالد بن الولید که چون لاحق شد
و بر انجرون رفتن و محاربه نمودن اصرار نمود و در آن باب الحاح و مبالغه از حد گذرانید آخر الامر
ابوعبیده بسخن خالد میل نموده از حصار بیرون آمد * سراپرده از شهر بیرون کشید * سپه را
همه سوی هامون کشید * بفرمود تا لشکر آراسته شد * سنان و سپرها به پیراسته شد * و سه شبانه روز
در ظاهر حمص قتالی فاحش بینهما واقع شد * بر آمد خروش سپاه از دو روی * جهان پر شد از مردم
جنگجوی * زمین آمد از نعل اسبان بجوش * بابر اندر آمد سنان و خروش * ز آواز اسبان و
گرد سپاه * نه خورشید پیدا نه تابنده ماه * درخشیدن تیغ الماس گون * شده لعل الماس آلوده
بخون * پر از ناله کوس شد مغز میغ * پر از آب شنگرف شد جان تیغ * سپهدار خالد چو پیل
دمان * به کف تیغ تیز و به بازو کمان * همی جوشن اندر برش بر فروخت * همی نور تیغش

شکست یافتن رومیان

زمین را بسوخت * ز کشته زمین کرده مانند کوه * شدند آن دلیران رومی ستوه * سرانجام کار
بمقتضای کریمه و العاقبة للمتقین رایت اقبال کفر ارتشد با نکبات دهر منکوس و نگون
سار گردید و اعلام سلطنت اسلام با رونق و انتظام آمده نصرت منجوق و ظفر شعار گشت
چهار هزار از فوج ترسایان با خوف و ترس امان گشته امان طلبیدند و رقبه خود را بطوع
و رغبت در ربقه اسیری و غل ذل کشیدند و چهار هزار دیگر از آن سپاه نکبت پناه بضرب
تیغ سر بهای و طعن سنان جان گزای جان بمالک الملک سپردند و مالک دوزخ سپردند و بقیه
السیف منهزم پشت بر داده جمعی سوار و طایفه پیاده جانی بهزار زحمت و مشقت
بیرون بردند و بار دیگر مملکت حمص با توابع و لواحق از خبث وجود آن طایفه کفره
مطهر و از کدورت وجود آن فسقه فجره مصفی گشت و ابوعبیده از سر فراغ خاطر

بر مسند حکومت و ایالت نشست و بفحوای کریمه قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و
یخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مومنین دران قضیه بوضوح پیوست
و سپاهی بجد وغنایم بیعد در حوزه تصرف اهل اسلام درآمد و قبل از وصول مدد آفتاب الفتح
از افق نجدت وشجاعت وشهامت ومناعت خالد بن الولید بر آمد و در ذکر و بقولی
بعد از سه روز دیگر قعقاع با لشکر عراق رسید و گرد از لشکر روم دران مرز و بوم بدید ابو عبیده خمس
آن غنیمت را معزول ساخته با خبر فتح نزد عمر رضی الله عنه فرستاد وی از استماع این خبر بغایت
فرحان و مسرور گشت و حمد منعم حقیقی بتقدیم رسانید و با بو عبیده نوشت که سپاه قعقاع
چون قطع بقاع و وقایع نموده به نیت مدد شما آمده اند در نصیب غنیمت سهیم و شریک غانمین
ساختن ازجمله فروریت(?) چه خداوند تعالی نیت جهاد را از ایشان قبول فرموده اگر شما قضیه بر عکس
تخلقوا باخلاق الله سهام غنیمت از ایشان دریغ مدارید مستحق خواهد بود ابو عبیده و سایر امرا
اجناد شام بموجب فرموده امتثال نمودند و هر یکی از امرای لشکر ظفر پیکر بمستقر حکومت و
دولت خویش سالما غانما مراجعت فرمودند و چون آن فتح بمعونت جلادت خالد بن الولید
میسر شده بود مردم به قنسرین میرفتند و ویرا تهنیت میگفتند از انجمله اشعث بن قیس کندی
بود که قصیده غرا در مدح خالد و آنکه فتح بدست او واقع شده است انشا فرموده او را بآن [illegible]
امر تهنیت نمود این ابیات بعینها بترجمه بعضی از آن قصیده نزدیکست بیت نهیب تو
که ریزد ز باد حمله تو بروز معرکه دندان پیل و کام نهنگ قیامتیست ز گرز تو در ممالک روم
مصیبتیست ز تیغ تو در بلاد فرنگ دران زمان که اجل دشمنان جاه ترا شود مخالف
آمال در شتاب و درنگ چنان موافقت افتد سلاح را که کند ره گوزن زبان در دهان
تر خدنگ کند سنان تو بازی بجان خصم چنانکه بعقل پیل شد کمان دلبران شاهد و شنگ انعام خالد باشعث کندی
و خالد ویرا ده هزار درم صله و انعام بداد ابواب اکرام و تعظیم ضیف بر وجوه امتنش(?)
بگشاد و چون این خبر بسمع عمر رضی الله عنه رسید از خالد بغایت تافته گشته با بو عبیده نامه نوشت

که باید که خالد ولید را از قنسرین نزد خود خوانی و در مجمع اعیان لشکر خویش او را بر پا
ایستانی و قلنسوه و عمامه از سرش باز کنند و او را بنهان(?) عمامه تقیید سازند و طاقیه نیز از سر او
بکذارند و از وی سوال کنی که آن ده هزار درهم که باشعث انعام کرده از کجا بوده اگر از غنیمت
از آن کنج مال او را بان مبلغ برنج گردانیده او از بجنایت و خیانت خویش نموده باشد و اگر از
مال خود عطا کرده تحقیق که طریق اسراف سپرده و خود را در عرصه تهدید و الله لایحب
المسرفین در آورده و علی ای حال ویرا از حکومت و شغلی که دارد معزول کرده نزد من فرستی
و عملی که متعلق بوی بوده داخل اعمال واشغال خود گردانی ابو عبیده بموجب فرموده بتقدیم رسانید خالد را
طلبید و از وی پرسید خالد ساکت شد بلال از حضار مجلس ابو عبیده برخاست و دستار از سر خالد
برداشت و در گردنش کرد و گفت حکم برین نمط صادر گشته تا جواب نگوئی ترا باین طریق
بر پا خواهد بود ابو عبیده باز از خالد جواب طلبید گفت از مال خویش دادم پس ابو عبیده خالد را بمدینه
روانه گردانید و چون بخدمت عمر رضی الله عنه در آمد وی نیز بنفس خود از وی استفسار نمود ترا این
مال و ثروت از کجا بود که ده هزار درم بیکبار بیککس دهی خالد جواب داد که از قبضه شمشیر
و غنیمت حلال عمر رضی الله عنه فرمود تا ما فی ید خالد را تقویم کردند هشتاد هزار درهم بود شصت
هزار را بوی گذاشتند و بیست هزار درهم برای بیت المال ضبط کردند و چون خبر این قضیه
بسامع امرا و اجناد شام و عراق رسید جمله زبان طعن و ملامت گشودند گفتند این امر از عمر
رضی الله عنه بناصواب واقع شده و چون وی از لوایم لایمان واقف شد خالد را طلبیده و عذر خواهی
نموده دلداری داد و با امرای امصار منشور نوشت که عزل خالد نه از برای وقوع خیانتی از وی یا
وجود سخط و کراهتی از من بار او بوده اما چون مردم ویرا تعظیم و تبجیل زیاده از حد نمودند و
این فتح را از وی دانستند خواستم که بر وی فتنه نشوند و نیک و بد را از خدای تعالی دانند نه از خالد
شعر لیس للشیء السلطان والشاة ان الشیء دون الخلق لله بیت کلید کنج اقالیم در خزانه
اوست بکس بقوت و بازوی خویش نگشادست و در ماه رجب این سال عمر رضی الله عنه

باز گردانیدن امیر المومنین عمر را از [illegible] ابو عبیده

زید بن ثابت را در مدینه خلیفه خود کردانید و به نیت عمره قصد زیارت کعبه نمود در مکه
بیست و یک شبانه روز توقف نموده و توضیح و تفسیح مسجد الحرام بتقدیم رسانید بعد از آن بمدینه
مراجعت کرد فرمود تا در منازل که بین الحرمین الشریفین واقعست سایه‌ها و بناها سازند
و هر چه که در ان راه بود پاک کنند و در منازل دیگر که کم آب باشد چاهها بکنند تا مارّه ابناء السبیل
در راحت و استراحت باشند و هم درین سال دختر حفص بن مغیره در نکاح خود در آورد و بعد از زود
توقف بر عقد او عقده در دلش پیدا شد و بعد از دخول رفع این عقده بحل و عقد فرموده طلاقش
داد آنگاه ام کلثوم بنت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه عقد بست و مهر وی چهل
هزار درهم کردانید و روز دیگر چون وجوه مهاجر و اعیان انصار بمجلس وی درآمدند گفت مرا
تهنیت و مبارکباد گویید گفتند چه بوده است فرمود ام کلثوم بنت علی ابن ابی طالب رضی الله عنها را
در حبالهٔ نکاح خود در آورده‌ام چه از آن حضرت شنیده‌ام که فرمود کل نسب و سبب و صهر
ینقطع یوم القیمة الا نسبی و سببی و صهری و سلسلة قرابتی من بآن سرور از حیثیت
نسب و سبب متصل بود خواستم که مصاهرة بان ضم کنم و مراد از سبب درین خبر خویشی بودن
واز صهر داماد بودنست والله تعالی اعلم و درین سال بعضی از بلاد اهواز مفتوح شد و از آن
جمله شهر نصیبین بود که احکام اطراف و ابرام اکناف او نصاب کمال شوکت داشت و از این جهت
لشکر اسلام را هشت ماه بر در آن شهر توقف واقع شد امیر جیش مسلمانان را معلوم گشت که در
شهر زور عقارب بند مانند دل منافقان سیاه و چون باطن حسودان پر زهر و تباه هر نفسی را
که عقربی از آن نیش زند نفسی بیش نزید فرمود تا هزار کوزه از خاک و کژدم آن مملو ساختند
و در شب از راه منجنیق روان در شهر انداختند و چون کوزه بر زمین میرسید در هم میشکست و
عقارب از آن میان بیرون میجست و هر که را نیش فرو میبرد دمش بر نمی‌آمد و چون
باز سفید صبح صادق در فضای افق شرقی بال بگسترانید اهل نصیبین را چندان قوت و
تاب نصیب الله که مجال مقاومت برو نماند و مسلمانان انتهاز فرصت نموده از سر فراغت

نکاح کردن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ام کلثوم بنت علی رضی الله عنه

فتح نصیبین بر عقارب

ابواب

روی شهر آورده پای جلادت بر سر بارو نهادند و از آن طرف پاره پاره شده دروازه‌ها
کشادند و بسیاری از بقایای قتلای عقارب را بزخم شمشیر آبدار و تیغ آتشبار سوی نار سقر
و نار جهنم فرستادند و یکی از فصحای عرب قصیدهٔ غرا در فتح آن شهر انشا کرده مطلع آن
اینست شعر شهدت فتوحات بلاد کثیرة * فلم ار فتحا مثل فتح العقارب و گویند
در زمان انوشیروان نصیبین را محاصره کرده از فتح عاجز شدند و بالآخره بطریق مذکور فتح آن
میسر شد والعلم عند الله تعالی و درین سال اکثر بلاد اهواز و گویند آن هفتاد و هشت شهرست
مفتوح شد و از جمله بلادی که درین سال فتح آن دست داد رامهرمز و تستر بود و هرمزان حاکم
اهواز با ابوسبره که امیر لشکر اسلام بود صلح نمود مشروط بر آنکه مرا پیش عمر رضی الله عنه فرستید
تا هر چه رای او برای من اقتضا کند بتقدیم رساند پس بخدمت وی رفت و بواسطهٔ تریاق
فاروق نصیحت فاروق از فرق زهر کفر و شرک خلاصی یافت و درین سال هم بسعی جمیل آن مرد
جلیل ابوسبره فتح سوس و جندیشاپور واقع شد ذکر وقایع سال هجدهم از هجرت و درین سال
مکتوب ابو عبیده بعمر رضی الله عنهما رسید که جمعی از مسلمانان که داخل عساکر ظفر مآثرند مثل
مانند ضرار و ابو جندل و غیرهما ولوعی تمام بر شرب مدام می‌نمایند و چون در صدد منع ایشان می
آیم میگویند مخیر ساخته‌اند ما را میان آشامیدن و ناآشامیدن خمر ما اختیار شق اول
میکنیم و مقصود ایشان ازین سخن همانا آن بود که استفهام در آیهٔ فهل انتم منتهون
محمول بر تخییرست عمر رضی الله عنه در جواب نامهٔ ابو عبیده نوشت که معنی آیه اینست که فانتهوا
یعنی استفهام تقریریست نه تخییری و بابلغ وجهی افادهٔ نهی و حرمت میکند باید که ابو عبیده
ایشان را در مجمع مردم حاضر کند و از ایشان بپرسد که شراب حلالست یا حرام اگر اقرار به
حرمت آن نمایند هر یکی را هشتاد تازیانه بزنند و اگر قایل بحلیت شوند سبک کرانبار سر
از تن ایشان بردارد ابو عبیده بموجب فرموده از ایشان استفسار نمود اقرار بحرمت
آن کردند و حد خوردند آنگاه ابو عبیده از روی نصیحت با ایشان گفت ای اهل شام نعم

فتح بلاد اهواز

حد خوردن ضرار و ابو جندل بشرب خمر

خداوند ولی الانعام بر شما وا فرستنده و در ابتدای آن کفران شکر بتقدیم می باید رسانید شما بخلاف آن
اقدام بر معاصی مینمائید بیم میترسم که از شامت اصرار شما بر فسوق و آثام حادثهٔ عام در میان اهل
اسلام پیدا شود و سنة الله بر این دستور جریان یافته که بیت هر که بی کار و بیدگان خدای
شکر نعمت بنیاد رنجی بی ✱ چون نگویند شکر نعمت حق ✱ هم بتقدیر قادر مطلق ✱ آن فراخی
شود برایشان تنگ ✱ روزی از آن بد لیک از آهن و سنگ ✱ و همچنان شد که آنحضرت کلمات
برده بود اهل شام بمقتضاء طاعون و وبا و اهل مدینه ببلای قحط و غلا مبتلا شدند بمثابه که
عیون جیحون مروارید قطرات عبرات نبارید و زمین طیبه بر ترز و نبات نکردید بیت نیامد همی
سمان آب و نم ✱ همی بر کشیدند نان بادرم ✱ و از غایت جوع حال حیوانات چنان شد که انس پاس
میگرفتند و از میان بصحرا میرفتند و مانند حیوانات عجم بگیاه صحرا بسر میبردند بیت سالی از دانه بر سر پس
شاخ ✱ تنگ شد دانه بر جهان فراخ ✱ بر خورش تنگی آنچنان زد راه ✱ که آدمی چون ستور خورد گیاه ✱
تنکمیل شد جهانی از تنگی ✱ یافت رای عرب سبک سنگی ✱ آنچنان تنگ شد برایشان کار ✱ که آدمی شد
چو کرگ مردم خوار ✱ و از کثرت موت بهایم و سوائم آن سال بعام الرماده گشت و گویند در آن ایام
بادهاسموم بدید و خاکی مانند خاکستر بر روی مردم می پاشید و بدان سبب نام آن عام رماده گشت
نقلست که عمر خطاب رضی الله عنه فقرا و ضعفا و مساکین را در ایام قحط قوت میداد و ابواب تفقد
و اطعام بر وجوه جمهور انام میگشود و مردم را از احتکار و حبس طعام منع و زجر تمام میفرمود و از
تهدید شدید و وعید اکید المحتکر ملعون تحذیر مینمود و باخود قرار داد که تا آن بلیه بساحت تکافی نقع
گوشت و روغن گوسفند تناول ننماید و شتر بنیاشامد و با امراء اطراف فرستاد که هر کس از شهر و
ولایت و محل حکومت خویش آنمقدار که تواند طعام بمدینه فرستد اول کسی که امتثال این امر نمود
ابو عبیده بود چهار هزار راحله از اطعمه بمدینه آورد و جناب خلافت مآب هم او را والی قسمت
آن اطعمه فرمود تا چنانچه مصلحت او تقاضا میکرد بر اهالی مدینه و توابع منقسم ساخت و عمرو عاص
از مصر صد کشتی طعام سرانجام نموده از طریق بحر برای اهل مدینه فرستاد و چون این اطعمه بمدینه

وقوع طاعون در شام و قحط در مدینه

طعام فرستادن امراء اسلام بمدینه

بالحوز

رسید نرخ آنجا بانرخ مصر دم از مساوات میزد نقلست که در ایام قحط و تنگی اهل و عیال بلال بن
حارث مزنی از شدت جوع پیش وی شکایت کرده گفتند برای ما گوسفندی ذبح نمای شاید که شعلهٔ
آتش جوع را بان منطفی سازیم بلال گفت گوسفندان ما امسال بمثابه رسیده که هیچ مغز در ایشان نمی
بینم الحاح و مبالغه و مراجعت از حد گذرانیدند تا بلال مسئول ایشان را مبذول ساخته گوسفندی
ذبح نموده و قصاب چون سلخ جلد آن گوسفند کرد غیر از عظم سرخ در آن گوسفند چیزی دیگر ندید بلال
رقت آمده استغاثه نموده گفت یا محمداه و زبان بمضمون این منظوم بگشود بیت دست ما گیر
که ما متظلمیم و شکسته ✱ خوان شفاعتی که ما تشنه‌ایم و ناشتا ✱ شب در خواب بلال نمودند که رسول
وی را بشارت بآمدن باران از آسمان میدهد و میفرماید که سلام من بعمر خطاب رضی الله عنه
برسان و باو بگوی که چرا العهد که بامن بسته وفا ننمایی بدرستی که تو اوفی العهد شدید العقدی
فالکیس الکیس بیت در بس سور و فالی حرام ✱ تا که نبود بعد وفا بنیت نام ✱ هر که در آفاق وفا یار اوست
هر که در آفاق وفادار اوست ✱ روز دگر بلال بلاتوقف صورت واقعه را بعمر رضی الله عنه عرض کرد
وی اصحاب را جمع ساخته از آن منام اعلام داد همه بر آن اتفاق نمودند که عمر در واقعه انابت که
جوادر اعیاد ارست استسقا که متضمن انصباب حیات است از سحاب رحمت حضرت مهیمن و ثبات
تقصیر و تهاون جایز میدارد پس عمر رضی الله عنه روزه داشته و جامهای خلق پوشیده پیاده از شهر مدینه
بجانب مصلی بیرون رفت و عباس بن عبد المطلب و سایر اکابر صحابه با جمعی کثیر از عامه اهل مدینه
رفاقت اختیار نمودند پس فاروق دست تضرع و نیاز بحضرت خداوند دانا و راز برداشته بیت
روزی از آن قحط در رضا آورد ✱ عذر تقصیر ابی آورد ✱ گفت کای رزق بخش جانوران ✱ رزق بخشنده
نه چون دگران ✱ بیکی قدرت از خدا رخویش ✱ پیش راکم کنی و کم را بیش ✱ تا بد از تو اگرچه کوشم دیر
که او میر اکنم ز صحرا اسیر ✱ تو از آن گرز برات فیروزش ✱ یک بیک خلق را دهی روزی ✱ و گفت بار خدایا
پروردگارا چون در زمان سید انس و جان ببلای قحط و نیاز و عدم بار الهی مبتلا میشدیم دست
در ذیل عاطفت و عنایت آن حضرت زده توسل باو میجستیم تا به برکت وجود باوجود

متظلمیم

نماز استسقا کردن عمر رضی الله عنه

آن سرور از آسمان باران میفرستادی و مزارع و مرغزارها و اشجار و اثمار را آب رحمت میداد در اکنون
چون از آن دولت محروم شده ایم عم نبی عباس بن عبد المطلب را شفیع می آریم الهی فساد کارها
بصلاح مبدل و آتش بر روی کار و بار ما منزل کن و بموجب خبر کافی ان الله یحب الملحین فی الدعا
در تضرع و ابتهال مبالغه بکمال نمود بعد از آن عباس برخاست با چشمانی پر آب و دلی و جانی از غم
مسلمانان خراب و دستها بدعا بر داشته گفت خدایا بدرستی که مردم مرا در شفاعت من درایته
خواهان بارانند بسبب قرب حال و نسبت اتصال من بحبیب تو محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
این بیچارگان را بسؤال و مسئول ایشان موصول گردان و تشنگان بوادی نامرادی را بانهار زلال
افضال خود رسان بیت جگر در تاب و دل در موج خونست ⁂ از آن رحمتی وقتش کنون است
هنوز پای از منبر بر زمین ننهاده بود که قطارهای پرگیتان سحاب مشکها امطار از بحار رحمت
پروردگار پر کرده در جو آسمان روان و خطیب بلند آواز رعد قدم بر سر منبر هوا نهاده غران شد
و تا هفت روز باران از آسمان نه ایستاد و حسان بن ثابت این فخر را انجا سزاوار در وصف
آن احسان جلوه داد که شعر سأل الامام وقد تتابع جدبنا ⁂ فسقى الغمام بغرة العباس
عم النبي وصنو والده الذي ⁂ ورث النبي بذاك دون الناس ⁂ احيى الله به
البلاد فاصبحت ⁂ مخضرة الاقطار من بعد الياس ⁂ مردم چون این کرامت
از عباس مشاهده نمودند بتقبیل ایادی مبادرت و بر فا بر گشتند و برا بکلمه کافیه
هنیئا لک یا ساقی الحرم می ستودند و گویند فضل ابن ابی لهب دران باب این در خوشاب
را سفته شعر بعمی سقی الله الحجاز واهله ⁂ عشية یستسقی بشیبته عمر ⁂ توجه بالعباس
فی الجدب راغبا ⁂ الیه فما ان دام حتی اتی المطر ⁂ ومنا رسول الله فینا تراثه
فهل فوق هذا للمفاخر مفخر ⁂ و هم درین سال در بلاد شام طاعون عام واقع شد و
آن اول طاعونیست که در میان اهل اسلام حادث گشته و آنرا طاعون عمواس گویند
بجهت آنکه ابتدا از آن موضع نموده عمواس نام قریه ایست از قرای شام واقع در میان رمله

و بیت المقدس

عدد هلاکان طاعون

و بیت المقدس بغایت که دران طاعون بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم
بآن مرض بجلد برین خرامیدند گویند ابو عبیده بر منبر بر آمد و خطبهٔ بلیغه مشتمله بر حمد و ثنای
خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و شهادتین بخواند بعد از آن گفت بدرستی
که این زحمت طاعون رحمتی است از حق تعالی و دعای است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و رسلان
است و سبب موت صلحای امت است ابو عبیده از جناب جلال احدیت بصدق نیت و خلوص
طویت میطلبید که نصیبی ازین مرض عرض بجسم او گردانند تا جوهر روح او را بآن واسطه بعلیین
رسانند این بگفت و از منبر فرود آمده و هم در زمان بآن زحمت مبتلا شده قرارگاه روح پاکش
فوق افلاک گشت و بر مسلمانان معاذ بن جبل را خلیفه خود گردانیده بود معاذ بنیابت ابو عبیده
قیام نموده او و پسرش عبد الرحمن بمنازل جنان رحلت نمودند و معاذ بر مسلمانان عمرو عاص را امیر
ساخت و وی خطبه خواند و در خطبه بیان کرد که این زحمت شعله میزند چون شعله آتش پس مردم را بقلل جبال
و اودیه قلال صعود نمایند تا ضرر از آن شر بایشان نرسد بموجب فرموده او بیرون رفتند
و دران طاعون یزید بن ابی سفیان برادر معویه و حارث بن هشام و سهل بن عمرو و عتبة بن سهیل
و ابو جندل بن سهیل بجمیل اموات پیوستند و چون خبر فوت ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان بعمر رضی الله عنه
رسید رقت بسیار نموده بر فوت آن دو یار تأسف بیشمار خورد و امارت لشکر شام را بمعویة بن
ابی سفیان تفویض فرموده او را عامل خراج آن ناحیه گردانید و شرحبیل بن حسنه را برای حکومت
اردن تعیین نمود و بصحت پیوسته که عمر رضی الله عنه به نیت غزا و جهاد بجانب شام نهضت فرموده در
موضع سرغ که شهریست از بلاد شام قریب یرموک و جابیه و از آنجا تا مدینه سیزده مرحله است رسید
امرای اجناد شام دران منزل بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسیده بشرف ملاقات مشرف شدند و اخبار
نمودند که وبائی شدید در زمین شام واقعست و اکثر مواضع آن دیار را ابتر گردانیده عمر رضی الله عنه
امر بانصار و مهاجرین اولین که ملازم موکب نصرت قرین او بودند فرمود و با ایشان در باب مضا و
توجه و مراجعت بمدینه مشاورت نمود بعضی از آن جمع تحریض بر امر اول نموده گفتند چون به نیت غزا و جهاد

وفات ابو عبیده و معاذ و پسرش

توجه عمر رضی الله عنه بعزیمت شام

برون آمده اگر توکل فرمایی و آن امر را بانجام رسانی اولی و انسب مینماید بیت چه گفته اند امیر با خبر
للحذر لا یغنی من القدر صد رشوربیان شور و غربت رو توکل کن توکل بهترست نا باقضا پنجه
مزن ای تند و تیز تا بگیرد هم قضا با تو ستیز مرده باید بود پیش امر حق تا نیاید زخم از رب الفلق
و گروهی دیگر گفتند بلا و وبا در بلاد حادث شده بهتر آنست که بموجب کریمهٔ ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة خود را متعرض بلا نسازیم و معاودت نموده خویش را بسلامت بوطن مالوف رسانیم امیرالمؤمنین
فرمود که جماعتی مهاجر و انصار را از قریش بخواند و با ایشان نیز طریق مشورت سلوک داشت همه باتفاق
گفتند رای آنست که معاودت فرمایی و بابت تعرض هلاک بر وجود آمال خویش نگشایی پس خاطر را
بران قرار داده فرمود تا ندا کردند که فردا علی الصباح ازین مرحله کوچ بجانب مدینه روان خواهیم شد
ابوعبیده بنزد عمر رضی الله عنهما رفت و گفت از قدر حق تعالی میگریزی فرمود لو غیرک قالها یا ابا عبیدة
و در روایت آمده فرمود نعم نفر من قدر الله الی قدر الله تعالی خبر ده مرا ای ابوعبیده که اگر ترا اشتر
باشد و در وادی درآیی که در آن دو نشیب بود یکی مرغزار و دیگری بیابانی بی آب و علف پس در وادی شتران
خود را به نشیب مرغزار بری آیا چنین نیست که علف خورند بتقدیر خداوند تعالی باشد و اگر به نشیب بی آب و علف بری
هم بتقدیر او باشد بیت جهد میکن تا توانی ای کیا در طریق انبیا و اولیا با قضا پنجه زدن نبود جهاد
زانکه این را هم قضا بر ما نهاد کافرم من گر زیان کردست کس در ره ایمان و طاعت یکنفس بر نهم
است و دوا حق است و در وی شکر اندر شکر جهد کرد عبدالرحمن بن عوف چون صورت
ماجرا معلوم کرد بعمر خطاب رضی الله عنه رفت و گفت از حضرت شنیده ام که فرمود اگر بشنوید
که وبا در بلده حادث شده شما بر قدوم دران دیار اقدام منمائید و چون در بلده واقع باشد و شما
دران بلده باشید بنیت فرار ازان بلده بیرون مروید پس بمقتضای العود احمد مراجعت
نمودند و درین سال عزیمت تمهید مراسم مناسک حج کرده از مدینه بیرون رفت و چون بمکه
رسید و ازان مهم جلیل و خطب جزیل فارغ گشت مقام ابراهیم را که قبل ازین ملصق بدیوار
خانهٔ کعبه بود تاخیر نموده بموضعی که اکنون هست ثابت گردانید و درین سال امر خطیر قضا

کوفه را در عهدهٔ اهتمام شریح بن حارث کندی در آورد و کعب بن سوار ازدی را قاضی بصره
گردانید و درین سال علی المرتضی رضی الله عنه در مدینه خلیفهٔ خود کرد و جهت ضبط و نسق
اموال اموات و قسمت مواریث اهالی طاعون عمواس و وقوف احوال امرا و اجناد و
رعایای ممالک خویش بجانب شام توجه نمود و چون از بلاد شام بشهر رمله رسید ارزاق
و علوفهٔ زمستانی و تابستانی لشکریان معین ساخت و سرحدها و مسالح و ثغور مقرر فرمود و
شرحبیل بن حسنه را از امارت اردن عزل کرده عمرو بن عبسه کجای او نصب فرمود و خطبه
خواند و دران خطبه بیان فرمود که شرحبیل را بنابر ظهور خیانتی یا وقوع جنایتی از عمل عزل نکردم ولیکن
شنیدم که مردی ازو قوی تر دران سرحد ابر شد و ابومحذوره را بر سواحل از مهر کوده امیر گردانید
و در سایر بلاد و دیار شام امرا و حکام تعیین فرمود و اموالی که از مردم مانده بود بعد از کمال
تحقیق و تفحص از هرکه وارث شرعی توانید بود رسید تسلیم مینمودند و الا برای بیت المال ضبط نموده میان
مسلمانان مقسوم میساخت و بعد از اتمام مهام و سرانجام مرام بدولت و سعادت بمدینه معاودت فرمود

ذکر وقایع سال نوزدهم از هجرت و در سال نوزدهم از هجرت عمر خطاب رضی الله عنه بواسطهٔ
آنکه مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از کثرت مردم تنگی نمود توسیع و تفسیح ساخت و دار عباس و دار مردی دیگر را
بخرید و داخل مسجد گردانید و درین سال اهل اسلام در بلدهٔ رمله در کوه لبنان بر غاری مطلع شدند
که دران غار تختی از زر نصب کرده و مردی مرده بر بالای آن تخت تکیه داده بودند بر جانبی او
لوحی از زر نهاده و بران لوح سطری چند بلغت رومیه نوشته مضمون سطور رمز بوده آنکه من سبابن
رنبر بونس و بروایتی سبابا بسر بویاس ام بشرف وضمت و سلام بخدمت عیسی بسر اسحق بن ابراهیم
علیهم السلام مشرف شدم و بعد ازو بمقتضی تقضیه من خدم خدم صدتی مدید و عهدی بعید در
کامرانی گذرانیدم و خدم و حشم بسیار بهم رسانیدم و عجایب لا تعد و لا تحصی مانند برف و تگرگ
بکرات در مهلکه تموز مشاهده کردم باید که اگر مثل این امور صعب و مشاهده شما کرد تعجب کنید
و ازین امور عجیب تر آنست که آدمی بغایت از موت غافل و از آهست و حال آنکه مرگ

در مقابر آبا و اجداد و اصحاب و احباب خود می‌بینند و از کلبهٔ حیات خوف کلی که در آخرت بوصله
نشسته نمی‌جنبند بیت الا ای روز و شب در خواب رفته برآمد صبح پیری تو خفته نمی‌ترسی که ترکت
خفته گردد دست را غافل و آشفته کردی تو در خوابی و بیداران برفتند عزیزان وفاداران بیفتند
تو در ترکیب این دهر غرور از بمانده هیچ سیم قلب بر جای ز غفلت بر سر غوغا بمانده سر سر بر لب
پر سودا بمانده و اعظم ازین عجایب روز قیامت که وقوع آن لابد بوده است و اشتداد
از آن رد حقوق مظلومین است که در آن روز جگر سوز باید نمود بیت طاقت بار کشیدن چو نداری ز بار
مردمی کن زستم بار بخود بار منه در قیامت سر بار هر کس یک شبند هر چه خواهی که نه بینند در آن بار منه
و به تحقیق که من میدانم تو میرا که با وجود اقرار بربوبیت خداوند تعالی مرا ازین غار بیرون بر
و ازین تخت جدا ساحت آن مال خواهم شد و چون این امر بظهور آید زمان متغیر و فاسد و بازار
دیانت و امانت بی‌رونق و کاسد شود و صبیان با یکدیگر بمقامره مشغول و مردم از نزول حوادث و
نوایب روزگار بغایت محزون و ملول شوند و بهتان ظاهر و افترا در روز بازار گردد کسی که
ادراک آن زمان کند بکار کبیر و عیش بیرزاید و موت وی بذلت و خواری و صعوبت و سوگواری
برآید و با انظار رده آنچه واقع شدنی باشد کاین شود و عاقبت محموده و خاتمت مسعوده متقیان
و صلحا را بود **ذکر وقایع سال بیستم از هجرت** چون سال بیستم از هجرت در آمد فتح مصر بدست
عمرو عاص برآمد و قولی آنکه در سال شانزدهم و قولی آنکه در سال هفدهم این فتح دست داده
و ارجح آنکه فتح مصر قبل از عام رماده بوده چه سابقا سمت تحریر یافت که در عام رماده عمرو عاص از
راه بحر برای قحطیان مدینه صد کشتی طعام ارسال نموده بود و شرح فتح آن بلده مبارکه آنکه چون سمع
عمر رضی الله عنه رسید که ارطبون بجمع لشکر و تهیهٔ اسباب حرب مشغول است و طلایفه از رسم
بکمک نیز بند و بالشکر رومی آمیز نداشت رت فرمود تا عمر جامع فهم و کیاست و برق لامع عقل و
فراست یعنی قدوهٔ خواص عمرو عاص لشکر بر سر ارطبون برد عمرو در روز معین فرمان گشته لشکر
آراسته بدر مصر برد و با ارطبون مصاف کرده وی را با اکثری از لشکرش بقتل آورد و باقی هزیمت

غنیمت شمرده فرار نمود و تختگاه مصر از نعمت و ثروت خاص بدست عمرو عاص افتاد و از سر اغراض
و حضور رغبا حکومت و امارت نهاد و اهالی آن مملکت را استمالت داده دو بشارت رسانید که
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به نکو کردن با شما و نگاه داشت شما امر فرموده با آن جهت که مادر ابراهیم پسر
عرب از بنات ملوک مصر بوده ایشان ازین اشارت با بشارت به حضور بغایت مبتهج و
مسرور گشته زمام بلاد مصر بر ید ارباب اسلام زیب و زینت گرفت بیت آفتابی در آمد از در و بام
شد از رو همچو صبح روشن شام لشکر دین چو مصر را بگرفت همه عالم فرو گرفت اسلام و از نوادر
امور که در ایام خلافت عمر رضی الله عنه و امارت عمرو در مصر بظهور آمد آن بود که مردم مصر نزد
عمرو عاص آمده گفتند ایها الامیر رود نیل ما را هر سال سنتی است که تا مردم بواجبی بآن سنت قیام
ننمایند در طریق مسلوکه جریان را بهیچ نوع جایز و مباح نمیدانند عمرو از شرح آن قضیه پرسید
گفتند چون یازده شبانه روز از بؤنه ماه بگذرد ما دختر باکره بکری از دختران
نادیده چون مهی بیت ببالا بلند و بپیکر گلرنگ لب لعلش چو شهد و دهانش چو قند در غایت حسن و جمال و
نهایت لطافت و دلال پیدا مینماییم ساخت و مادر و پدر وی را بانواع رعایت مینماییم و آنگاه
و آن دختر را باصناف حلی و زیور بغایت خوبی تزیین گردانیده در میان کنار رغفل مدار کرده
اندازه رود نیل باید ساخت تا آب وی جوشش بجریان در آید عمرو گفت قواعد دین محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم از اقدام برین امر شنیع منع ابا و امتناع مینماید اگر چه نزد شما این سنتی است
محموده و شریعتی است موروده اما در شریعت غرای آن پیشوای نفر ثقلین در روز جزا بحقیقت است
رویه شنیعی است رویه بر سنتی که اسلام هدم عادات جاهلیت نموده ابواب سعادات
بر وجوه آمال و امانی اصحاب عبادات گشوده در ترکها اهالی مصر بر در سرای عمرو جمع آمده گفتند
ما را اجازت بجهل سنت معهوده فرمای یا رخصت جلا از وطن و مسکن بده که امور معاش
ما بی‌جریان رود نیل منتظم نشود عمرو نامه بعمر رضی الله عنه نوشت و کیفیت آن واقعه و صورت
ماجرا موقف انظار رسانید و بعد بیکی نگیجه با در رفتار رود تا خبر بعمر رضی الله عنه برد و چون آن

آب روان جواب صواب آورد که بغایت نیکو رفته که مانع از عمل آن عادت رویه آمده و بطاقه
در میان مکتوب نهاده و امر کرده بود که آن بطاقه را در رود نیل اندازند و بکنار نامه مشکین ختامه
رنگین بران بطاقه نوشته بر قصد روان کرده بود که من عبد الله عمر امیر المؤمنین اما بعد یا ایها النیل
ان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان کان الله الواحد القهار یجریک ... یعنی ای منابع رود نیل وای منابع خضر و آب سلسبیل
ای آورده نشو نمای روح روان وای مایه نشو و نمو همگنان اگر تو بخود در جریان و فورانی باید که یک
خود را در دل خاک فرو برده بخسبانی که ما را بهیچ نوع دست برپای تو نیست و اگر جریان تو بفرمان
خدای یکتای بیهمتای قهار است ما را بهیچ حال بر روی تو خیبت و از و میخواهیم تا ترا جریان کند که از
سر قدم سازی و روی بر خاک نهاده روان گردی عمرو بطاقه را برداشته و اشراف و اعیان و عامه
اهل مصر را جمع کرده برلب رود نیل آمدند قبل از میعاد هر سال بیک روز و حال آنکه همگی اهل از دیار
برکنده مهیای جلا گشته بودند و در حضور انجمع بطاقه را در نیل انداخت چون خطاب عمر خطاب
بآب رسید در زمان آب چون روان در قالب نیل مصر روان گشت بمرتبه شانزده گز ارتفاع
یافته تا بامروز دیگر بر کسی کمی نکرده و دریں سال هم بر دست عمرو عاص فتح اسکندریه بصلح
و دریں سال جمعی از اهل کوفه بنزد عمر رضی الله عنه از سعد بن ابی وقاص شکایتها فرستادند عمر
امر باحضار سعد فرمود و بتحقیق آن مهم بواجبی نموده و با وجود که برو امر متعدیه که مقتضی عزل
باشد ثابت نشد رعایة لجانب الرعیة سعد را از امارت کوفه معزول گردانید و شرح این قصه
بتفصیل در ذکر ترجمه سعد تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی و امر ایالت و حکومت آن ناحیه را بعمار
بن یاسر تفویض فرمود و عمل مساحت حبوب و استخراج خراج آنجا را بکف کفایت ابی سهل و حنیف عثمان
بن حنیف در آورد و صیانت اموال بیت المال بعهده امانت و دیانت آنحضرت عاقبت محمود
عبد الله پسر مسعود نمود و دریں سال ابو شجره بغزو اهل روم و یهود خیبر و وادی القری و توابع و لواحق
آنجا و یهود بجلا فرمود و بکوفه فرستاد و دریں سال ابو بحریه بغزو اهل روم رفت و اول کسی
از مسلمانان که بروم در آمده بود و بقولی آنکه کسی که قدم در تخوم روم نهاد میسره بن مسروق عبسی بود

پس بسلامت و با غنیمت اول مراجعت نمود و دریں سال هرقل ملک روم وفات یافت — وفات هرقل
و قسطنطین پسر وی بجای وی بر تخت سلطنت متمکن گشت بیت یکی چون رود دیگر آید بجای
جهان را نمانند بیکدگر خدای ذکر وقایع سال بیستویکم از هجرت و فتح نهاوند و چون هلال محرم
بیست و یکم بر افق غرفه جهان ظاهر شد قضایا و وقایع کلیه روی نمود و از انجمله فتح نهاوند
بدست نعمان بن مقرن بود و شرح آن واقعه بین الاجمال والتفصیل آنکه چون خبر عزل سعد
بن ابی وقاص بسمع یزدجرد رسید فرح و شادی تمام نموده بجمع لشکر و تهیه اسباب محاربه
مشغول شد و وسایط بسیار انگیخت تا اهل ری و خراسان و همدان و نهاوند با وی
محاربه با اهل اسلام معاقده و معاهده نمودند و بمدت یسیر جمعی کثیر از عجم فراهم آوردند گویند
صد و پنجاه هزار مرد از پیاده و سواره جمع شده بودند و فیروزان که از مشاهیر مبارزان عجم بود
باکوکبه و طنطنه و جوش و پوشش و آیین و تمکین تمام سردار آن لشکر مقرر گشت عبد الله
بن عتبان که سعد بن ابی وقاص در وقت انصراف از کوفه وی را نائب مناب خویش
گردانیده بود قریب بن ظفر را برای انهاء این خبر بعمر رضی الله عنه فرستاد و در روایتی آنکه
هنوز سعد در صدد کوفه بود که خبر جمعیت لشکر عجم بدو رسید و چون بمجلس خلافت در آمد آن
خبر را اول او بعرض رسانید و بعد از آن قریب بن ظفر نامه عبد الله بران طبق آورد
عمر رضی الله عنه چون بر مضمون نامه وقوف یافت از نام حامل نامه بتفأل ظفر قریب شتافت
پس نامه را گرفته بجانب منبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم روان شد و منادی را فرمود تا مهاجر
انصار و سایر وجوه اهل اسلام را بخواندند و بعد از حضور حضرات بر منبر بر آمد بموجب قضیه
المسلم نادم من استشار با ایشان از در مشاورت در آمد و بعد از ثنا و حمد خداوند تعالی و درود
بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر شهادتین فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که شیطان
لشکر بسیار و جموع بیشمار برای محاربه با اهل اسلام فراهم آورده و صورت معاهده و معاقده
ری و خراسان و همدان و نهاوند باز نمود و گفت اکنون با شما مشاورت مینمایم باید که

هر کس سلاح آنچه درین باب صواب نماید در پرده ضمیر مخفی نداشته بر منصه اظهار جلوه گر باید و حق
نصیحت بجای آرد طلحه بن عبدالله بر خواست و گفت یا امیر المؤمنین ترا در امور عالم تجارب
بکثره افتاده و بلاها و قضایای کلیه بسیار دیده هر آنچه بر ضمیر منیر و خاطر خطیر گذرد مقرر است که مصلحت
دران و نجاح و فلاح مقرون بآن خواهد بود و بهر طرف که ما را بسبک [illegible] منقادیم و بهر طریق که میداری
دلخوش شادیم اگر حرکت بنفس نفیس خویش از مدینه نهضت میفرمائی ما نیز در رکاب توایم و ابواب
خدمت و جانسپاری بر وجوه امنیت خویش میگشائیم عمر رضی الله عنه مر او را تحسین و آفرین کرد
وی چون بنشست باز عمر رضی الله عنه اعاده مشاوره نمود عثمان بن عفان رضی الله عنه بر خواست و گفت
مرا چنین روی مینماید که با اهل شام و یمن نویسی تا با لشکریان ناحیه بامداد و اسعاد اهل کوفه بروند
و خود قرین سلامت و سعادت با جماعتی از اهل حرمین شریفین که در بادیه سریر خلافت اند بکوفه
بصره توجه فرمائی اگر باین رای عمل کنی امید دارم که در نظر احبا و اعدا عز و اکرم نمائی پس ختم کلام اختیار
امیر المؤمنین بنمودند آنگاه علی مرتضی رضی الله عنه بر خاست و گفت اگر چنانچه بلشکر شام امثله و احکام فرستی
که از دیار خویش بیرون آیند و بتو ملحق شوند رومیان چون آن بلاد را از اجناد خالی بینند قصد اهل
و عیال اسلام نموده بسیار را برده گیرند و اموال ایشان بتاراج برند و ممالکی که بعد از کینه بسیار و تعب
بیشمار بسعی مجاهدان کرار و مبارزان دولتیار در ضبط تسخیر و حوزه تصرف اهل اسلام آمده باز بید
کفار رجوع نهند و اگر با اهل یمن نویسی که بتو بپیوندند اهل حبشه چون آن ناحیه را از لشکر اسلام
مصفی یابند استظهار ایشان بطمع در حکومت آن مملکت جمله گشته با اهل یمن همان عمل نمایند
که رومیان با شامیان و اگر خود با جماعتی که درین دیار اند بیرون روی امر بر تو منغص گردد و اعراب
که در نواحی حرمین شریفین اند سر بر آورده مدینه را خراب کنند والله معی حفظ و رفاهیت اهل و
عیال مسلمانان نمودن انسب و احری و اهم و اولی مینماید و ایضا چون بخود در غزو متوجه اعدا گردی
عجم جماعتی اند که عادت ایشان بر ترفه و تزیین و تنعم و تجمل جریان یافته ترا باین ابهت و تکلف ببینند
و چون دیده عقل ایشان از ادراک حقایق اشیا ببلای عمی مبتلاست گویند عمر رضی الله عنه که صیت صلابت

رای رزین شاه مردان علیه افضل التحیه

ابهت او در

هیبت او در السنه و افواه مردم سایر است انست که امیر مؤمنان و رئیس و رئیس عرب
باین حال است تا آن وقع و مقدار که در قلوب متمکن گشته نماند و ربقا ربه با قوت دیگر کنند
و اما آنچه ذکر کردی که ایشان جموع و جیوش بیشمار فراهم آورده اند همانا از قلت لشکر اسلام اندیشه
مینمای بر حقی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با کفار نه بکثرت لشکر محاربه میکرد بلکه بتائید آسمانی
و تقویت و تشدید یزدانی بر اعادی ظفر می یافت و اکنون نیز هر کس که تمشیت شریعت غرای وی
بنمود جهد در تقدیم رسانیده پیچ نماید همانا تائید مقارن حال و مآل او خواهد بود بیت تیغ و کرم هیچ
کرامت نه به نیروی پنجه با جور است پنجه سرو و چنار هم دارند کوه را تیغ نیز بر کمر است بخشش
ایزدیست دولت او لا جرم هر زمان فزونتر است مرا درین باب رای رزین میدهد آن رای
انست که منادی با اهل بصره فرستی تا سه فرقه شوند فرقه بمحافظت اهل و عیال و حراست مال و منال
خویش مشغول باشند و فرقه در میان اهل ذمه بعهد مقیم شوند و ناظر احوال ایشان گردند تا نقض عهد
از آن جماعت بظهور نتواند آمد و فرقه بمدد اهل کوفه روند و تحقیق بانجا توانی ایشان را از انجا مدد فرستی
عمر رضی الله عنه چون استماع این کلام تام از آن صاحب کمال نمود از غایت فرح و ابتهاج تکبیر گفت و شنیده
گفت بخدا سوگند که رای من این بود میخواستم که چنین سخن بموافقت یکی از اصحاب الباب
با من قرین گردد ع المنة لله که بمقصود رسیدم پس امارت آن لشکر را هم در مجلس بنعمان بن
مقرن مزنی که در میان اکفا و اقران قرین دولت و شجاعت و رفیق سعادت و مناعت
و در آن ولا در میان لشکر کوفه بود در قلم کشیده و منصب حفظ و ضبط قسمت غنایم آن جیش را
بسائب بن اقرع کندی تفویض فرمود و نامه با اهل کوفه نوشت مضمون آنکه سلام علیکم اما
بعد ای اهل کوفه بدانید و آگاه باشید که نعمان بن مقرن مزنی را امیر لشکر اسلام امیر ساختم تا با عجم
که در حدود نهاوند جمع آمده اند مقاتله نماید اگر وی مقتول شود امارت بحذیفه بن الیمان عبسی
مفوض باشد اگر وی کشته گردد عبدالله بن قیس یعنی ابو موسی اشعری امیر لشکر شود و اگر عبدالله
شهید سازند لشکر را بامارت جریر بن عبدالله بجلی متحلی گردانید و اگر جریر نیز جرعه شهادت نوشد

مغیرة بن شعبه خلعت امارت پوشد اگر وی را نیز قضا رسد اشعث بن قیس کندی بامارت فرا رسد بجای آن
بنعمان بن مقرن خاصة نامه نوشت که در لشکر عراق دو مرد اند که ایشان از علم محاربه مهارتی
و در اقتحام در مهالک جسارة هست عمرو بن معدیکرب بجلی و طلیحة بن خویلد اسدی باید که ایشان را در
امور حرب صاحب مشورت خود گردانی و هیچ یکی را بایشان نفرمائی که لکل عمل رجال ع بکار هر مرد و مرد هر کاری
شعر خلق الله للحروب رجالا * و رجالا لقصعة و ثرید * و مکتوب را مصحوب صائب بن اقرع بکوفه
فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ هست که پسر خطاب عبد الله با چهار هزار مرد از مدینه بمدد وی روانه کرد
و چون عبد الله بحدود حلوان رسید از لشکر کوفه و بصره بیست هزار مرد بدو ملحق شده بودند و از سواد
حلوان ده هزار دیگر جمع آمدند و با آن لشکر بنعمان بن مقرن مقرون شد و چون نامه عمر رضی الله عنه
بنعمان بن مقرن رسید در زمان باعداد آلات حرب و تهیه اسباب مقاتله و جمع لشکر مشغول گشت
و بعد از وصول مدد مدینه و بصره باتفاق بجانب لشکر عجم نهضت نمودند شعر بجیش جاش بالفرسان حتی
ظننت البر بحرا مس سلاح * بیت * سپاهی ز کوفه بیامد بجنگ * کز انبوه ایشان جهان گشت تنگ
هوا گشتی از نیزه چون بیشه شد * خور از گرد ایشان براندیشه شد * بلرزید کوه از دم گاو دم * زمین
آمد از سم اسبان بخم * روز سه شنبه بود که نعمان بن مقرن قرین شوکت و شکوه با چنین سپاه و
حشمی مانند کوه در صحرای نهاوند با لشکر عجم متلاقی شدند و دیدند که کفار مکر انگیخته و خاک چند فرسنگ
از حوالی خود را با حسک آهنین آمیخته بودند و از آن جهت پای مبارزان از میدان نبرد بیراه و دست هر
لشکر از گریبان جلادت کوتاه بود و بعد از چند روز که در مقابل همدیگر نشستند فیروزان رسولی پیش
نعمان فرستاده شخصی طلبید تا با وی مکالمه نماید نعمان مغیرة بن شعبه را که مردی فصیح و جسیم و شجاع
و مصداق و زاده بسطة فی العلم و الجسم و بقوه متصدی تکلم در مجلس یزدجرد و رستم او بود ارسال
نمود و چون بمحفل فیروزان در آمد گفت ای گرسنگان عرب و ای حریصان بی ادب اگر تیر اندازان
لشکر خویش را اشارت کنم شاید که هر یک از اهداب اشعار شما هدف سهمی از سهام انتقام ایشان
شده بیک طرفة العین جمعیت شما پیمال ایشان گردد طریق صواب و بهبود شما آنست که بهمان جوب

که آمده اید باز پس گردید و سبیل مرحمت خواهش با یکبار که در نوردید مغیره مضمون این منظوم
را بر طبق بیان نهاد * بیت * تو ای زاهد کم خواره غم * غم خود خور که تو لاغر نشوی * و گفت وقتی
که ارادة قدیر جبار را حق با علای لوای تقویت دین محمدی صلی الله علیه و السلام تعلق گیرد کار سخنان را چه امکان
رونق و اعتبار و بقاء و وقع و مقدار بود و چون آفتاب دولت اسلام از افق صدق و حق
طالع شود انجم طالع آتش پرستان که لامع مانند ع چو آفتاب بر آید ستاره ننماید شعر اذا جاء موسی
و القی العصا * فقد بطل السحر و الساحر * بیت * ز رخشیدن ماه چندان بود * که خورشید تابنده پنهان بود
عجب است که شما از حروب ماضیه با اهل اسلام بکرات خود را آزموده اید و باز باین نوع کلمات
زخرفه و ترهات مموه تفوه و تکلم می نمائید بهتر آنست که قبول دین اسلام کنید تا سعادت دینیه
و دنیویه بآن منوط و مربوط باشد و الا التزام جزیه بمذلت و خواری تمام یا باختیار محاربه و مقاتله
خود را بدنام و بی سرانجام خواهید نمود و چون مغیره از مجلس فیروزان مراجعت نمود و حکایت گذشته را
با نعمان باز راند نعمان با خواص اصحاب خویش مشورت نمود طلیحة بن خویلد و مغیره بموقف انها
رسانیدند که خبر معتبر الحرب خدعة تقاضای آن مینماید که سبیل الاستعجال یک کوچ باز پس نشینیم
تا عجم را گمان افتد که از اضطراب مغیره ترسیدیم و فرار نموده خود را بجانب صحرا کشیدیم باشد که از
حسک گذر نموده از عقب ما آیند نعمان را آن رای پسندیده افتاد و بآن دستور عمل کرد و عجم بر خیال
محال قصد آن کردند که از عقب شهر اقبال و جماهیر من المؤمنین رجال در آیند و ندانستند که
شیران بیشه ایمان و دلیران پر اندیشه میدان عرفان و ایقان در کمین طلب تیر صائب تا از
بر کمان تدبیر نهاده اند و بر اکثر التقاء فریقین چشم انتظار گشوده اند و چون زمان ملاقات شیر و ملکم
بود بالفعل و صبر نمودند و در آن شب از جانبین به ترتیب مقدمات محاربه مشغول بودند * بیت *
همه شب در اندیشه کار روزار * نمودند تا روز ترتیب کار * و چون آنگاه که انوار آفتاب تابان
بر افق جهان ظاهر و هویدا شد صفها بیاراستند * بیت * سپیده چو زد خنده بر کار شب * ز آفاق
بر دو زنگار شب * چو شاه حبشه روم لشکر کشید * سپهدار مشرق علم بر کشید * ز ناگه در آمد بکوب آغاز

جنگ کردن نعمان بن مقرن با گبران سپهسالار یزدجرد

پنهان گشت کرهن زکرد سوار؛ و نعمان نعیم برادر خود را بر مقدمه و حذیفه بن الیمان را بر میمنه و
برادر سوید بن مقرن بر میسره و مجاشع بن مسعود را بر ساقه تعیین ساخت و طبلها [illegible] فرو کوفتند
بیت: بر آمد ز هر دو سپه بوق و کوس * هوا نیلگون شد زمین آبنوس * چو برق درخشنده از تیره میغ
همی آتش افروخت از گرز و تیغ * هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش * ز بس گونه گونه درفش * زمین شد
بکردار دریای قیر * همه موج خیزش ز خنجر و گرز و تیر * همی گرز بارید بر خود و ترگ * چو باد خزان بارد از بید برگ
و از روز تنها [illegible] محاربه واقع شد که در روی زمین از خون کفار [illegible] چو بهاران و سرهای دلیران در میدان
مبارزت چون گوی در دوران گشت و تا زمانی که سکندر آفتاب در ظلمات و اللیل اذا یغشی متواری گشت
هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و بمنازل خویش باز گردیدند مسلمانان آن شب را با انواع [illegible] و
تضرع و دعا و تفرع و بکاء احیی به سحر آوردند و قراءت قرآن مجید بپایان رسانیدند و کافران بخمر و ترانه
و چنگ و چغانه گذرانیدند و در روز دوم هر دو سپاه [illegible] روز اول مقاتله نمودند روز سیم بیت: چو طاوس خورشید
پر برکشید * ز آفاق شد زاغ شب ناپدید * بر آورد عنقای خور بال زرد * پدید آمد از آسمان زال زرد
بر آمد غبار از صحرای غم * فرو رفت گیتی به دریای غم * بر آمد غریو از سپاه از دو سو * تو گفتی بر آوردش خاک
نعمان بن مقرن قرین علم و رایات اسلام گشته بر اسپ ترکی سفید سوار و قبای سفید پوشیده و طاقیه سفید
بر سر نهاده و او طاقیه سفید بر سر [illegible] ساخته [illegible] عزت غرب و شوکت آن
گروه متحیر بجا و تضرع تمام در خواست و سعادت شهادت التماس نمود و رکاب پیش لشکر اسلام
بر آمد و مسلمانان را بر محاربه با کفار ترغیب نمود و گفت بدانید و آگاه باشید که من امروز سه نوبت
لوای اهل اسلام را حرکت خواهم داد در بار اول باید که متعهد اسباب خویش قیام نموده در زیر تیغ
و در بار دوم باید که هر یک از شما محل وقوف و ضرب رمح و وجه مقابل خود بدانید و در بار سیم تکبیر
خواهم گفت باید که شما موافقت ادا تکبیر چنان مرا قرین سازید اهل عسکر بعرض نعمان رسانیدند
که کلام ترا شنودیم و وصیت ترا بجان و دل قبول نمودیم کدام عمل از روز باین امور اشتغال
خواهی کرد تا در آن وقت مستعد و آماده باشیم نعمان گفت آن عمل مبارک را منتظرم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم

وصیت نمودن نعمان بن مقرن لشکر اسلام را

چون با کفار

چون با کفار مقاتله کردی آن حضرت ترقب نمودی تا بعضی از روز بگذشتی و صبر نمودی که آن وقت هنگام نزول نصرت
و تائید ربانی و زمان هبوب ریاح نصرت و تایید اسلام است پس چون آفتاب از وسط السماء
زایل گشت رایت خویش را در حرکت آورد ضم چون خفقان علم را مشاهده نمودند فی الحال آن سپاهیان
خویش را طیار ساختند زین و لجام کردند و هر فردی از مسلمانان نماز گانه برای خداوند یگانه گذاردند
و چون نوبت دوم رایت را مضطرب ساخت هر مردی بر اسپ خویش سوار شده بعضی نیزه ها را
در میان [illegible] گوش فرس راست داشته و بعضی دیگر تیغها از غلاف بر کشیده بر دست راست و نیزه ها
بر دست چپ گرفتند و رجاله پیش سواره استاده هر سواری با پیاده که پیش اسپ او بود این خطاب
میکرد که ای رسوای فلان تا در زیر دست و پای اسپ نافرمان نگردی که من برخواهم گشت تا
مقتول شوم یا خداوند تعالی ابواب فتح و فتوح بر وجوه اهل اسلام بگشاید بیت: شرط آن نبود
دل بکوشیم که تا جان بر نیاید بر نیاید و چون نعمان بار سیم رایت را حرکت داد و مسلمانان تکبیر یکبار
خروش تکبیر بکره اثیر رسانیدند با محافظ قرار دادند که [illegible] یکبار حمله بر کفار ناپکار برند
تا صورت دلگشای فتح را در آئینه حوادث مشاهده نمایند باز پس ننگرند بیت: جان ببازم در میان
او نبازم دست ازو * کین محبت بهتر از جان نیست یکو حبیب * از هیبت صدای تکبیر ایشان حق
تعالی رعب و خوف در دلهای آن مردان ایجاد فرمود چنانچه لرزه بر اندام ایشان افتاد [illegible] مغرور
آن گروه [illegible] در صورت [illegible] ظاهر ایشان شده پایهای ایشان کج میگشت و بیرون در پی افتادند
[illegible] و بازوی ایشان را چندان قوت نماند که کمانها را [illegible] کنند پس مسلمانان ابروی
خویش را [illegible] کرده تکبیر گویان جمله چون باد خزان بر آتش [illegible] حمله بردند و خاک در سر کاس
گیران کردند و آتش حرب بنوعی افروخته گشت که زبانه آن با آسمان رسید و [illegible] از فضای
خاک میدان بر خاسته در روز ستاره درخشان پدید بیت: سیاهی که صحرا و دریا و کوه * شد از
نعل اسپان گردان ستوه * جهان گفتی از زیر و از جوشنست * ستاره ز نوک سنان روشنست
فکنده سر بال اسپان عنان * سپر بر آب داده نوک سنان * چو بر کوه بر زین نهادند سر * خروش

آمده چاک چاک تیر* تو گفتی همی سنگ آهن کشند* و یا آسمان بر زمین برزنند* چو تاریک شد چشمها
شان ز گرد* بیارید شنگرف بر لاجورد* ز چشم سنان آتش آمد برون* زمین شد بکردار دریای
خون* و گویند در آن روز نعمان در صدمه اول شربت شهادت چشید و بجنت المأوی خرامید و حذیفه
آنگه بعد از آثار و علامات ظفر لشکر اسلام در اثر خرمی بار بر رخت اقامت بدار السلام کشید و در اول
روز این مطلوب به از حق سبحانه و تعالی تضرع تمام مسئلت نمود و بموجب تعیین بن حذیفه در سایه
رایت اسلام در آمد عاقبة الامر کسر بر لشکر عجم افتاده و فیروزان روی بهزیمت نهاد و قعقاع
حملها آورد و از عقب آن مدبر کفور رمیانخت تا بوی رسید و بیک ضرب تیغ بدوزخش فرستاد
و گویند مسلمانان دران حرب صد هزار مرد از لشکر عجم بکور عدم روان کردند* بیت* چنان بر گرفتند
لشکر زجای* که پیدا نیامد همی سر ز پای* بکشتند چندان ز جنگ آوران* که شد خاک لعل از کران
تا کران* فکنده بود صد جای چو پیلان تیغ* بر* چه پا و سر چه از تن جدا کرده سر* سائب بن اقرع بضبط اموال
و غنائم مشغول شد و بعد از اخراج خمس بر قرب چهل هزار رم قسمت کردند هر سواری را شش هزار
و هر پیاده را دو هزار رسید و چون آوازه واقعه نهاوند بسمع یزدجرد رسید از غایت استیلای
غم و اندوه نزدیک بود که هلاک گردد و از خوف دلاوران حجاز و سروران بی کلاه شریعت
حقیقت و طریقت نه بجای زلل از دیار عرب بیکبار رگ برکنده در روی فهلیانات از ان دیار مغلوب
آهنگ عراق عجم نموده و بحیز صفت بی برگ و نوا در سپاهان آمد بزرگ و کوچک آن دیار موکب او را
چون نوروز تعظیم نموده مراسم استقبال بجای آوردند و در روزگار صبح و شام طریقه ملازمت سلوک داشته
در پیشگاه دولتش مرزند هوای آن کوشه مخالف مزاج کثیف آن نحیف آمده غمهای گوناگون بر انبعث
مجاورد و مضمون این منظوم ترنم میکرد* بیت* منم امروز دلی کز غم گیتی بروینم* بهم افت هنوزم
که بجان باشد بیم* نه مرا مسکن و ماوا نه مرا خانه و جا* نه مرا مونس و همدم نه مرا یار ندیم* که گمان
بردکه افتم من چو ان هرگز* در چنین رنج و مشقت ز چنان ناز و نعیم* چون زر زر بادکنم چهره ام
افتد زر زر* ورغم سیم خورم دیده فرو ریزد سیم* از صحت عذوبت آب و اعتدال هوا مرو را بجانب

شهید شدن نعمان بن مقرن

گریختن فیروزان و کشته شدن او بدست قعقاع بن عمرو

شاهجهان من

کمترین

که سلوا از ظرافت شعر بمقتضی طبع لطافت آثار عمل نموده این قول را است را در وصف آن
شهر بر صفحه روزگار نقش بسته اند* شعر* بلدة طیبة و ماء معین* و تری طیبه تفوح العبیر* و اذا
لمراواان رای البصیر تنه* فهو مثناه باسمه ان یرا* بیت* شهر خوش و آب خوش و دلپذیر* خاک
در نفخه مشک عبیر* مرده ز جا خواهد که گند زو گذر* بی کند نام ولیش از سقر* زانکه از شوق در گردش
اندا خته او را بران داشت که عشاق وار از راه کرمان و سیستان بخراسان در آمد ماهوس از فلک
ماهوس مغلوک و منند بود کما یفیل الکف رس الصحیب القبور از اوج دولت و بلندی را از دست داده
بحضیض مذلت و پستی افتاده و در حصار مرو مقدم مقام ساخت و ممالک فارس و عراق را
بحسنی صفتان حسن کردار گذشته از لوث وجود خویش بپرداخت و گویند در وقتی سائب بن
اقرع بجمع و تقسیم غنائم مشغول بود دهقانی از زنادقه عجم نزد وی آمده قرع سمع او نموده که اگر مرا
و اهل بیت مرا ایجون و مال امان دهی در زمان ترا دلالت کنم بر گنجی عظیم و مالی نفیس جسیم از جواهر
لالی کبار و حلی زر بود بسیار که مقومان ماهر و جوهریان مبصر از بیان قیمت آن کما هو حقه عاجز آیند
سائب ملتمس او را مبذول داشت و او وفا بوعده خویش نموده سائب را بر سر گنج برد و آن دو سفط
بود مملو از اجناس حلی و انواع جواهر زواهر و اصناف فصوص مخصوص با جمل خصوص که هر یک
چون ستاره روشن میدرخشید و نظیر انها نور باهره راقوت می بخشید بعد از آنکه سائب حق
هر مرد دیر از غنائم رسانید باستصواب حذیفه آن دو سفط را بجنسه بمدینه آورده در مجلس شریف
آن خلیفه گرامی بگذرانید و چون دران ایام پیوسته خاطر خطیر و ضمیر منیرش متوجه استکشاف حال
کار و استخبار رجال روزکار لشکر نهاوند بود اولی الامر نظر صائب وی بر چهره سائب افتاد آب
در دیده گردانیده فرمود که ویحک ای سائب زود باز گوی که بر چه سیاقی از جمله مبشرانی یا از خیل
منذرانی سائب منظوم این منظوم را بعرض رسانید که* مصرع* الدهر مطواع لکم بشراکم بشراکم* بیت
ایام بکام و اختران فرمانبر* افلاک نهاده بر خط طاعت سر* و گفت یا امیر المؤمنین بشارت باد ترا
که حق جل و علا مشرکان را شکست و هزیمت مسلمانان ظفر و غنیمت داد و آنگاه عمر رضی الله عنه از حال

یافتن سائب سفط جواهر و بردن آن بمدینه

رسیدن سائب بخدمت خلیفه و ...

نعمان بن مقرن برسید سایب گفت عمر رضی الله عنه دراز باد بدرجه سعادت شهادت رسیده مقارن آن
حسی و رزیادت شد عمر فاروق رضی الله عنه در فراق آن صدیق شفیق و رفیق شفیق صدوق چون
اشک از عین عینین بگلذار خدین و کشت زار جبین جاری کرده بر فوت وی بسیار متحیر و متاسف
و متفجع و متلهف شد و بر وی دعا و ثنا و آفرین گفت بعد از آن پرسید دیگر که جرعه شهادت
نوشید سایب چون غایت تحیرت و ملالت وی را بر فوت شهدا ملاحظه نمود گفت بآن خدای
که ترا بشرف خلافت مشرف گردانیده که بعد از وی شخصی معروف که بمعرفت تو موصوف باشد
مقتول نشده عمر رضی الله عنه فرمود که آن جماعت مستضعفین را که حضرت عزت عز شانه بعز شهادت عزیز گردانیده
و بمرتبه کمال رسانیده است از معرفت عمر چه نقصان انگاه سایب قصه گنج دهقان را بعرض رسانید و
آن دو سفط را در نظر وی بگذرانید عمر خطاب رضی الله عنه آن جواهر آبدار و درر بواقیت نامدار که در نظر
بازار نظیر نداشت بدیده اعتبار ندید و بعد از ملاحظه فرمود تا استدعا حضور علی مرتضی رضی الله عنه
و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه و جمعی دیگر از اعیان صحابه نموده ایشان را حاضر ساختند سایب گوید
چون آنها فی الجمله نظر کردند و مجتمع شدند در آن امر با ایشان آغاز مشاورت کرد در این هیچ آرزو نبود از
قرار دادن جمع نمانند خاطر را بران قرار داده در زمان از آن مکان بیرون آمدم و بر راحله خویش سوار
گشته بتعجیل تمام خود را بکوفه رسانیدم بخدا سوگند که هنوز عرق شتر من خشک نگشته بود که قاصد امیر
المؤمنین رسید و نامه وی بمن رسانید که ای سایب سوگند میدهم ترا که اگر در حال قعود باشی بر نخیزی
قیام ننمائی الا آنکه بسرعت سوی من آئی و اگر قیام باشی از پا ننشینی تا رحل بر راحله خویش نه بندی و خود را
بمن پیوندی امتثالا للامر فی الفور متوجه مدینه گشته خود را بمجلس رفیعش رسانیدم چون چشمش بر من
افتاد فرمود ای سایب همان شب که تو از نزد من غیبت نمودی در مرایا و منام بمن نمودند که جمعی از
ملائکه کرام از این گنبد مینا فام یعنی سماء السماء بعرصه غبرا آمدند و این سنگ پاره ها که تو آورده بودی
بجانب من روی بگردانند در حال که بحرارت آتش منقلب گشته بجنب من ملصق میشد و بر من آسیب میرسانیدند
باخدای خویش عهد کردم که آن گنج را که موجب رنج من بود با اهل آن جیش رسانم تا میان ایشان قسمت نمایند

اکنون آنها را بر گروبان قوم رسان که متصرف حقوق خویش شوند پس آنها را بر داشتم و بجیه کوفه
آمدم و بیت و رث حذیفه بمبلغ دو هزار هزار درهم بعمرو بن حریث مخزومی فروختم و از مجموع آنها
سرمایه خویش ساختم برسم تجارت بدیار عجم بردم و بچهار هزار هزار درهم بفروختم و بواسطه آن
مال حلال که ملک متعال روز بروز آن صاحب کمال گردانید چنان متمول گشت که مال هیچ احدی از اهل
کوفه با آن در کفه کفایت نتوانست آمد و بسیاری از جاهلان و حاسدان کور باطن و کوته اندیشان
دون همتان فاش بروی حقد و حسد برده خود را در کوره غم و اندوه میسوختند و در خزانه تخیله مختله
فاسده حاسده خویش کیسه ها میدوختند بیت ما زرق مجوریم و حسودان غم جهان روزی بقدر
همت هر کس مقرر است و سودای خام پخته و آرزوی مغزاوی نموده میگفتند کاشکی ما بمثل آن بود
بری آمدیم بیت کیمیا که بغصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج و نمیدانستند که عمر و بجیت شایعت
سنت محمد صلی الله علیه وآله وسلم و حفظ و رعایت ملت احمدی و ملازمت غزا و جهاد و صدق نیت و صفای
و اعتقاد دعا آن سرور در شان او به برکت ذخیره و انتظام دادن خود را در سلک اهل سلوک
و سیر بآن رنج فایز و آن جمعیت را حایز گشته بود بیت نابرده رنج گنج میسر نمیشود مزد آن
گرفت جان برادر که کار کرد هر کو عمل نکرد عنایت امید داشت دانه نکشت ابله و دخل انتظار
نفدت که چون سبایای نهاوند را بمدینه آوردند ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه بود مصاروف هیچ
صغیری از صغار و یتیمی از ایتام کفار سبایای نهاوند ندید الا آنکه صدف وار او را در کنار گرفت
و دست شفقت بر سر نهاده بسیار گریست و گفت عمر خطاب رضی الله عنه جگر کباب مرا خورد
و حال آنکه وی را اصل از نهاوند بود و اهل اسلام فتح نهاوند را فتح الفتوح نام کردند زیرا که عجم را
دگر اجتماع معتدبه میسر نگشت و بعد از آن سایر بلاد ایشان بتمام و کمال در حوزه تصرف و تسخیر
اهل کمال در آمد الحمد لله علی ذلک و در این سال عمر رضی الله عنه بقصد گذاردن عمره بجانب مکه
مبارکه روان شد نافع بن عبد الحارث که از قبل وی عامل مکه بود مراسم استقبال بتقدیم رسانید
عمر رضی الله عنه پرسید که بر اهل وادی که را والی گردانیده گفت ابن ابزی را فرمود ابن ابزی کیست

بعرض رسانیدند که از جملهٔ موالی است فرموده ایالت و حکومت سادات وادی را با آزاد کرده تفویض کرده
نافع بموقف اظهار رسانید که یا امیر المؤمنین وی قاری قرآن و عالم بفرایض و شرایع پیغمبر آخر الزمان
است صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نیکو رفته براستی که شنیدم از زبان شفیع المجرمین یعنی رسول قدوة المتقین
صلی الله علیه و آله و سلم باشجع صحابه علی [illegible] شنیده که فرمود ان الله یرفع بهذا الکتاب اقواما و یضع به
آخرین بیت مردی که درین سرای قرآن خواند در صدر سرای جنت او بر خوانند امیر وزر جاه
مومن از قرآنست زدوش آن آمال عرفت از فرقانست و درین سال دراهم و دنانیر را در دیار اسلام
بنام خداوند ذی الجلال و الاکرام عزیز گردانیدند و سکه زدند بر بعضی این نقش کردند که لا اله الا الله
و نقش بعضی این بود که الحمد لله و در روایتی آنکه بر بعضی از دنانیر و دراهم سورهٔ قل هو الله احد منقوش ساختند
و آنچه از دنانیر و دراهم اصحاب بنام کردند و قولی آنکه در زیر نام الله نام عمر رضی الله عنه نیز کنند بودند و قبل از آن
عام بنام کسری مضروب میساختند و درین سال عمرو بن عاص برقه و طرابلس را بطریق صلح فتح
نمود و عقبة بن نافع فهری را فرستاد تا زویله را بمصالحه فتح نمود و گویند اهل برقه دوازده هزار دینار
زر سرخ بدل صلح قبول نمودند و درین سال عمر رضی الله عنه زید بن ثابت را در مدینه بخلافت نصب گردانید
و به نیت گذاردن حج خانه کعبه بیرون رفت و بعد از اتمام مناسک معاودت فرمود و در
این سال عبد الله بن عباس را با لشکر گزین بصوب اصفهان روان ساخت و او با حاکم اصفهان
رزمهای بلیغ کرده در آخر الامر با سپاه وی اهالی آن مملکت طلب امان کرده جزیه قبول نمودند
و درین سال حکم بن عمیر تغلبی را بجانب مکران و سهیل بن عدی را بصوب کرمان و عاصم بن
عمرو را بناحیه سیستان فرستاد و بر اثر هر یک از امرای مذکوره گروهی بجهت کمک [illegible]
آنگه از سال این جمع بلاد مذکوره در سال بیست و سیم واقع شده و اگر قولین مذکورین در درجه
صحت متساوی یا متقارب باشند ترجیح احدی الروایتین باید نمود و یا توقف بنهایات طریق
تحقیق باید که گوییم جماعت مذکوره را نامزد آن بلاد در سال بیست و سیم فرموده و ایشان
بتهیه و ساختگی مهمات خویش قیام نموده متوجه بلاد مذکوره گشته باشند و وصول با آن دیار در سال

سکه زدن با نام خدا بر دراهم و دنانیر

فتح اصفهان

تحقیق

تحقیق پذیرفته باشد والله اعلم و درین سال اهل کوفه از عمار یاسر شکایت نموده طلب عزل او
آوردند که وی کار را نیکو نمیداند و سنن و آداب و شرایط آن را کما هو حقه بجای نمی آورد و عمار
از نسبت آن امر با و عار داشته چون عمار بر خود رنجیده و از آن امارت استعفا جست و عمر او را
وی را اسعاف فرموده در خاطر خود جبیر بن مطعم را بایالت کوفه رقم کشیده و در خلوت با او گفت
ترا بامارت کوفه خواهم فرستاد و باید که بجز از آن سفر نموده این سخن را تا وقت وصول بکوفه
مخفی داری و با هیچ آفریده در میان نیاری و او خلاف کرده با زوجهٔ خویش اظهار نموده و زوجهٔ او بار زن
مغیره بن شعبه گفت و مغیره از آن خبردار گشت بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع در میان مردم
شیوع یافت بیت سخن کان گذشت از میان دو تن پراکنده شد بر سر انجمن و از آن خبر مغیره
بعمر رضی الله عنه رسید خاطر مبارک وی از جبیر رنجیده روی دل را از تفویض ایالت کوفه بر وی متغیر گردانیده
و مغیرة بن شعبه را بجای وی تعیین فرموده بجانب کوفه روان ساخت و جبیر بواسطهٔ کشف سرّ از دولت
محروم گشت که بمرتبهٔ امارت و ایالت بود محروم ماند شعر لا تودع السر الا عند ذی کرم فالسر
عند کرام الناس مکتوم بیت سخن در میان راز با هر کسی که جاسوس همکاسه دیدم بسی چو بهمن بزاولستان
خواست شد چپ آوازه افکند و از راست شد اگر جز تو داند که عزم تو چیست بران رای و دانش
باید گریست و درین سال معویة بن ابی سفیان در حدود روم در آمده بعضی از بلاد و قری آن
مملکت را مسخر ساخت ذکر وقایع سال بیست و دوم از هجرت و درین سال بروایتی مغیرة بن شعبه
فتح آذربیجان بطریق مصالحه واقع شد و اهالی آنجا هشتصد هزار درهم بدل صلح تسلیم نمودند و در آن سال
نزد عمر رضی الله عنه محقق شد که اهل همدان پیمان حذیفة بن الیمان را شکسته شیوهٔ تمرد [illegible] نعیم
بن مقرن را با لشکر جرار مقرر فرمود تا بر سر ایشان رفتند و سرداران ایشان را [illegible] فرستادند
و همدان را بار دیگر در حوزهٔ تسخیر اهل اسلام در آوردند و برخی از لشکر عجم که در حدود همدان بودند هزیمت
نموده و راه ری پیش گرفته خود را آنجا متحصن ساختند نعیم از عقب ایشان برفت و چون بنواحی
آن ولایت رسید مردی از رؤسا روستاهای آنجا با وی متفق گشته فوجی از لشکر نصرت پیکر اسلام

فتح آذربایجان

فتح همدان بار دوم

فتح قومس و دامغان

بطریقی بیراه بشهری برد و ری را برای زینبی دختر هرمزی در قبضهٔ تسخیر و تصرف درآوردند و بر اثر آن فتح
قومس و دامغان باسهل وجوه میسر گشت و درین سال احنف بن قیس باشارت جناب خلافت مآب
با لشکر بسیار از پیاده و سواره بخراسان درآمد یزدجرد از هیبت آوازهٔ آن جیش فرار نموده از آب آمویه
گذشته و بخاقان ملک ترک پناه برده و از او در دفع لشکر عرب استمداد جسته بود و خاقان را بر وی رحم
آمده و لشکر کثیر ترتیب نموده بنفس خود همراه یزدجرد بخراسان درآمد و احنف با بیست هزار مرد
از لشکر کوفه و بصره و غیرهما در بلدهٔ مرو بود و چون خبر توجه خاقان و یزدجرد شنید متهیّ قتال آن گروه بد
فعال شد و در اثنای راه به مردی که از قراول لشکر خاقان مصادف گشت و آن ترک را برفاقت بقعر سقر
روانه گردانیدند و چون این خبر بخاقان رسید بآن امر تطیر نموده خائف و متحیر گشت و در زمان کالطیر به
جانب ماوراءالنهر سیر نمود و یزدجرد نیز ملاذ از عقب او میرانید تا خود را بهزار حیل بدو رسانید و درین سال
والی مازندران ادای خراج گرگان و دهستان و بلادی که در تحت تصرف او بود قبول کرد و اکابر سیستان
با مسلمانان طریقهٔ مصالحه سپردند و بعد صلح بپانصد هزار درهم نقد به بیت المال سپردند و ابوموسی اشعری
تستر را فتح نمود والحمد لله علی ذلک الملک الغفور ذکر وقایع سال بیست و سیم از هجرت و فتح فارس
و اصطخر و فسا و دارابجرد و کرمان و سیستان و مکران و عسقلان و بعضی از بلاد روم درین سال عسقلان بر دست
معویه مصالحةً فتح شد و بعضی از بلاد روم را مانند عموریه و غیرها در تحت تصرف درآوردند و کرمان بر دست
سهیل بن عدی همه و عبدالله بن عتبان و سیستان بر دست عاصم بن عمرو تمیمی و ولایت مکران
بر دست حکم بن عمرو ثعلبی گشوده شد و درین سال خبر بمدینه رسید که حاکم شهر فارس فارسیان بسیار
جمع کرده و بشهر توج که سرحد مملکت فارس است از جانب اهواز معسکر ساخته عمر رضی الله عنه جیوش
متعدده آراسته فرمود باطراف فارس روان گردانید و هر یکی از امرای اجناد را در رؤسای بلاد را
بحکومت شهری از شهرهای فارس نامزد کرد و فرمود که چون بآن مملکت رسید معسکر شهرها منطوی نمانید
و قصد تسخیر بلاد خاصهٔ خود نمایند تا تدبیرات ایشان باطل شود پس سپاه دین پناه در حینی که شوکت و جاه روان شدند
مجاشع بن مسعود توج را در حوزهٔ اسلام درآورد و عثمان بن ابی العاص بعد از آنکه شهر اصطخر را بلا جنگ مسخر کرده بود

فرار خاقان از لشکر اسلام و یزدجرد از عقب او

صلح طبرستان

فتح تستر

فتح عسقلان و کرمان و سیستان

قلعهٔ اصطخر را که دار الملک سلیمان پیغمبر علیه الصلوة والسلام بود در ضبط تصرف درآورده و درین سال
عمر رضی الله عنه امر فرمود تا ساریه بن زنیم با لشکری بجانب فسا و دارابجرد روان شود و ساریه کنوآب
الجاریه علی الماء او کالطیر فی الهواء بر صوب دارابجرد روان شد کفار آن ناحیه را قوت مقاومت
با مؤمنان نبود بالضروره در شهر درآمده متحصن شدند و اهل اسلام دو ماه بآن سکان که ساکنان
آن مکان بودند جنگ حصار می‌نمودند و آخر الامر آن صد ابیر نبرد بیری کرده از اکراد فارس مدد خواستند
و باستظهار ایشان از حصار بیرون آمدند و از طرفین در هم آمیختند بیت برآمد ز خشتین تیغ و خشت
تو گفتی هوا بر زمین لاله کشت مصرع بریده ز هر سو بسی سر گزار پراکنده مغفر همه دشت غار و بسیار
از مسلمانان برتبهٔ شهادت خرامیدند القصه روحیه بود که گویا پریشان روحیه روی نمود محل قتل کفار
و ملاعین اشرار هجوم کرده کار بر مجاهدان البتیا بغایت ضیق ساخته بودند عمر رضی الله عنه در مسجد مدینه
بر منبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بادای خطبه قیام می‌نمود حق جل و علا حال آن و لشکر را بر وی منکشف
گردانید چنانچه هر دو فریق را معاینه میدید که کفار لشکر اسلام را بسر حد احاطه رسانیده اندکلی
همت و جلی نهمت خود را مصروف تقویت و امداد و اعانت و اسعاد آن لشکر کرده نعره
کشید که یا ساریه بن زنیم الجبل الجبل قادر بر کمال که همه عالم صدای نغمهٔ او است که شنید این چنین
ندای دور از مجلس قدرت کاملهٔ خویش صوت آن صاحب صیت عدالت را بگوش ساریه و لشکریش
رسانید تا موجب اشارت صوت خود را از صحرای میدان بدامن کوه کشیدند و کوه را پشت
کرده روی فتح و ظفر با دوران آئینه دل آئینهٔ مقصود دیدند مردان میدان کارزار و مجاهدان
و سربازان نامدار را نبید از استماع آن آوازه بر ور از آمده آتش حرب برافروختند و با آب
تیغ درخشان سر افشان بی تندار از دماغ آن خاکساران کفار بیرون بردند و آن مخذولان
بدیار ادبار شعار عار فرار متلبس و متسربل شده رو بهزیمت آوردند و فتح آن بلاد بعون و نصرت
رب العباد میسر گشت بیت کار مردان این کنند کردان کنند هر چه کنند همت مردان کنند و درین سال
عمر رضی الله عنه بقصد اقامت مناسک حج از مدینه بیرون رفت و از ازواج مطهرات حضرت سید

ندای خلیفه بعمر ساریه بن زنیم

حج رفتن خلیفه

سادات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بمقتضی خبر وافی اثر جهاد لکن الحج المبرور دستوری داد
تا برای گزاردن حج همراه باشند واسباب سفر وما یحتاج ایشان را فرمود تا از بیت المال
مهیا ساختند ودران سفر شرایط تعظیم وتکریم وتوقیر واحترام ایشان باقصی الغایة مرعی داشت
ودر مقدم قطار شتران هوادج ایشان عبد الرحمن بن عوف ودر موخر آنها عثمان بن عفان رضی الله عنهم
را تعیین نمود وچون بمکه رسید ومناسک واعمال حج بجا آورد دست در اذیال استار کعبه
معظمه زد وباستار عیوب وغفار ذنوب از روی عجز وانکسار وتضرع وعفو ومناجات نمود وگفت اللهم
قد کبرت سنی ورق عظمی وضعف قوتی وانتشرت رعیتی اخشی ان اعجز عنهم اللهم فاقبضنی
الیک قبل ان اجزی فی هذا الامر ما اکره یعنی بارخدایا کلان سال شده ام واستخوان بنیان من
که اساس ابدان بدنست رقیق وضعیف وقوای حیوانی که قوت اجسام بواسطت آنها حاصل میشود
قوی ضعیف گشته وضعف قوت یافته ورعیت من بجهت کثرت شتافته ومیترسم که در ضبط و
حراست ورعایت وسیاست مردم قصوری وفتوری پدید آید الهی روح مرا بجوار رحمت ورافت
خود قبض فرمای پیش از انکه ببینم دراین امر چیزی که نتوانم دید بیت کاری ندارم درجهان تا چند
کل کار کنم حاجت ندارد یار من من بیش کی یاری کنم خورشید اوج قربتم تا کی بود زیر ابر سلطان
جانم بس چرا چون بنده داری کنم من خاک تیره نیستم تا در بادم دهی من چرخ ازرق نیستم تا خرقه
زنگار رنگ کنم وهرچند این امر بحسب ظاهر از روی بی لغت حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود لا یتمنی احدکم الموت لضر نزل به یعنی باید که آرزو نبرد البته یکی از شما مرگ را از جهة ضرری
که باو رسد لیکن بحسب حقیقت مخالف مرفوع است زیرا که ضرر در حدیث محمول است بر ضرر دنیوی
وضرری که عمر رضی الله عنه ازان متوهم بود دینی بوده والله اعلم مرویست که از جبیر بن مطعم که گفت
دران حج در ملازمت عمر رضی الله عنه بعرفه جهت اقامت رسم وقوف واقف بودم که ناگاه مردی
آمد وگفت یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مردی دیگر که از حی لهب که لطبی هست از قبیله ازد
ودعافت وزجر طیر معروفست ومشهور از عقب من گفت قطع الله لهجتک بخدا سوگند که

بعد ازین

بعد ازین سال دیگر او وقوف بعرفه میسر نگردد دهم از جبیر منقولست که بموافقت عمر رضی الله عنه بجهت رمی
جمرات مشغول بودم ناگاه سنگی از جمار رمی بر محل صلع وی آمد وشجی در سروی ظاهر شد مردی
از عقب من گفت قطع الله یدیک کان بمیرد دیگر الا آنکه مقتول خواهد شد چون باز نگریستم
همان مرد لهبی بود **ذکر مقتل عمر رضی الله عنه** نقلست که بعد از اقامت مراسم حج چون بمدینه معاودت
نمود روزی در مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم خطبه میخواند ودر اثنای خطبه گفت در خواب بمن نمودند
که گویا خروسی سرخ دو نوبت یا سه نوبت مرا منقار زده گمان نمیبرم تعبیر این واقعه را جز این که
اجل من نزدیک رسیده است بیت بازان مست بستان سر بمیان دارد ساقیا جیبت
مگر پر شده پیمانه ما ودر روایتی آنکه فرمود اگر اجل با من تعجیل کند خلافت میان شش مرد شوری است
عثمان بن عفان وعلی بن ابی طالب رضی الله عنهما وسعد وطلحه وزبیر وعبد الرحمن بن عوف ودر روایتی آنکه
گفت ای گروه مردم بتحقیق که برای شما تعیین فرایض ووظایف وتدوین دواوین وتعیین امصار
وتبیین سنن واحکام نمودم وترک میکنم شما را بر طریقه واضحه ومحجتی لایحه که مزیدی بران متصور نتوان
کرد باید که بعد از من احدی نگوید که من دو حد را در کتاب الله نمی یابم یکی حد شرب خمر دوم حد زنا بتحقیق
که من در مجلس پرنور حضرت حاضر بودم که برشارب خمر اجرای حد فرمود ودر محفل موفور السرور آن
سرور ناظر بودم که زانی را رجم نمود وما بعد از وی رجم کردیم والله که اگر نه وهم آن بودی که مردم گویند
عمر رضی الله عنه در کتاب الله چیزی زیاده گردانید حکم میکردم تا آیه رجم را در مصحف قرآنی می نوشتند بدرستی
که آیه رجم را در زمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم میخواندیم که الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما نکالا من الله
لیکن الحال تلاوت آن آیه منسوخ گشته وحکمش باقیست ودر روایتی آنکه گفت واقعه خود را بر اسماء بنت عمیس
عرض کردم تعبیر نمود که مردی از اعاجم ترا بقتل آورد ووجه دلالت نقر دیک بر آنکه اجل نزدیک رسیده
در حاشیه که فقیر حقیر مولف کتاب روضة الاحباب بر صحیح مسلم تعلیق نموده تحریر یافته از انجا طلب باید
نمود واورده اند که چون از مکه مبارکه مراجعت نمود روزی در بازار مدینه تکیه بر عبد الله زبیر داشت
غلامی مجوسی وبروایتی نصرانی که مملوک مغیرة بن شعبه بود وابو لؤلؤ کنیت فیروز نام آن سیه روز بد انجام

ابتداء قصه قتل عمر رضی الله عنه

به نزد وی رفت و گفت یا امیرالمؤمنین خواجه ام مغیره مقاطعه هر روز از من دو درم و به روایتی هر
روز چهار درم که ماهی صد و بیست درم باشد و در روایتی آنکه ماهی صد درم میطلبد و من از اداء این
جزیه عاجزم توقع من از کمال عدالت تو آنست که بفرمائی که چیزی ازین جزیه تنقیص نماید تا از
اثر رحمت و عدالت امیرالمؤمنین شامل حال من نیز شده باشد چه انصاف و عدل تو بهمه رسیده
چند شد که باره بباره این مبتلا رسد عمر رضی الله عنه پرسید که چه حرفه میدانی گفت نجاری و حدادی و
نقاشی جناب خلافت مآب گفت با وجود این حرفه متعدده حرف تنقیص از جزیه مذکور
بر زبان می آری مقاطعه تو در جنب این صنایع در غایت انصاف و اعتدال واقع شده در روایتی
آنکه گفت من آسیا نکو سازم و از حرف دیگر ساکت عمر رضی الله عنه فرمود این صنعت را این جزیه تخفیف
است فیروز باطل را این سخن بسیار ثقیل آمد و بغض عمر رضی الله عنه را سکینه سینه پر کینه گردانید
بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه گفت بمن رسیده که تو گفته آسیائی توانم ساخت که بباد دایر گردد
خواهم که آنچه دعوی کرده برای ما از قوت بفعل آری تا اهالی مدینه از آن محظوظ گردند فیروز جواب
داد که چنان کنم برای تو طاحونه گردان سازم که بتهای خانه فلک دایر باشد بشرق و غرب ذکر آن
در السنه افواه سایر بود ابن زبیر گوید سخن آن بیدولت در دل من عجب معنی اثر افتاد و در روایتی
آنکه عمر رضی الله عنه گفت این غلام مرا تهدید بقتل داد و گویند روز دیگر کعب احبار که کعبه ابرار
و حرم اخیار و احبار بود در گوش آن خلیفه بزرگوار گفت کاری که در دارد بنیاد ازین جا که از تورات
چنان معلوم میشود که از عمر عزیزت سه روز بیش نمانده عمر رضی الله عنه را این معنی بغایت مستبعد نمود
چه در جسم خویش که جوهر عمل بود باب نقص و حس عرض مرض نمی یافت القصه فیروز
آن سخن عمر رضی الله عنه را در دل گرفته و دشنه دو سر که دسته آن در میان بود اتخاذ نمود و سرهای
دشنه را تیز کرده و بزهر آب داده بخون عمر رضی الله عنه تشنه ساخت و در لوح مخیله خویش صورت
این معنی را نقش بست که جهت مقصد خطر است و من بخواهم گردن نادری با آن سرخ کنم یا گردن
و مترصد می بود تا فرصت یافته در وقتی که عمر رضی الله عنه برای اقامت امامت نماز صبح بمسجد خرامید

سرگوشی کعب الاحبار با خلیفه ابرار و اخیار

در حالی که صبح مهلکیار رویها چهره ان کرد از نقص قلع و قمع لشکر دشمن بنفس غدار که در آسمان شارع نجوم
اکبر موسوم گشته صفها با صفا کشیده بودند و دستور عمر رضی الله عنه آن بود که نماز در اول وقت بغلس
گذاردی و اعوجاجی که در صفوف مشاهده کردی باشارت دره او بجانب استقامت آوردی القصه
چون بمحراب در آمد فرمود استووا رحمکم الله و تکبیرة الاحرام گفت و بقراءت مشغول شد و گویند بود از
فاتحه سوره کریمه یوسف آغاز کرده بود و بخوانده که آن نکوهیده بخت کوته اندیش با کاردی که وصفش
مذکور شد در صف پیش جای گرفته بود با زخم خویش بر بدن نهاده در ازکنج مخدوع بران امید که بنیاد
بود که جان بیرم و بران کار در بروایت صحیح سه ضرب زد یکی بر شانه وی و دیگری بر پهلو و دیگری بر زیر شکم
وی یعنی زیب ناف و در روایتی آنکه شش ضرب زد یکی بر شانه و دیگری بر پهلو و تتمه از آن جمله
بر زیر ناف وی آمد و سبب موت او آن بود نماز را قطع نموده از پای در آمد و این آیه بر زبان
راند وکان امر الله قدرا مقدورا و گفت قتلنی الخبیث و در روایتی آنکه گفت قتلنی الکلب
و در روایتی آنکه گفت لا یفوتنکم الکلب فقد قتلنی و در غایت اهتمام بامر نماز مسلمان عبدالرحمن
بن عوف را در آن نماز خلیفه خود گردانید تا امامت کند و نماز با مردم بجماعت گذارد و ابولؤلؤ
گذشت مسلمان هم از جراحت و هم از غشی جاری گشت او را بر داشتند تا بخانه او رسانیدند ابو
لؤلؤ هر کس که بر وی میگذشت بهمان دشنه که در دست داشت زخم میزد تا دوازده مرد با آنجمله
مرد را مجروح ساخت مردی از عراق طاقیه بزرگ بر سر داشت انداخت بر روی آن سیاه روز النار
چنانچه معنا و صاحب طاقیه بر سینه او جست و حرکت علکش یکرفت بمرتبه که استطاعت حرکت
نداشت وی چون دید که بالقبح وجوه کشته خواهد گشت همان سکین را بر حلق خویش نهاده نفس
خبیث خود را بسجین فرستاد و اندر سران روی که در سر داری و ابولؤلؤ مشتغل باخذ آن
تیره روی خیره سر نزدیک بود که مردم نماز را از وقت بیرون برند موذن فریاد برآورد که
الصلوة عباد الله طلعت الشمس پس عبدالرحمن بن عوف نماز را با مردم مخفف گزارد و در روایتی
آنکه بعد از فاتحه سوره والعصر و سوره الکوثر قرائت نمود آنگاه بتعجیل بخانه عمر رضی الله عنه رفت و بعضی

دره او

زدن ابولؤلؤ حضرت عمر رضی الله عنه

از اهل تاریخ چنین آورده اند که چون آن حرکت ناپسندیده از آن جاهل خیره و بد نهاد گبر ظهور کرد از زخم
برلان اندرخت عبد الله بن عمر رضی الله عنهما از عقب وی روان شد و در بقیع بدو رسید بعقوبت تمام او را بقتل آورد
و در حالیکه خلیفه نقد انفاس شماره مینمود والله اعلم بصحة هذا القول نقلست که عمر خطاب رضی الله عنه بیهوش
بود تا وقت اسفار برای اداء نماز تنبیهش نمودند چون بهوش باز آمد نظر در روی یاران کرد و گفت
مردم نماز گذاردند گفتند آری فرمود الحمد لله انه لا اسلام لمن ترک الصلوة بعد از آن وضو ساخت و نماز
صبح گذارد در رکعت اولی بعد از فاتحه سوره عصر و در ثانیه قل یا ایها الکافرون خواند و چون از نماز فارغ
گشت با ابن عباس گفت معلوم کردی که این امر بر دست کدام شخص بظهور آمد گفت ابولولو غلام
مغیرة بن شعبه فرمود قاتله الله من او را اعتذار از آنکه بمعروف دلالت کردم و از منکر نهی نمودم تو گوی
دیگر که موجب این عمل باشد نگفتم الحمد لله الذی لم یجعل قتلی علی ید رجل یدعو الاسلام
و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی لم یجعلنی اخاصم ذی سجدة بین یوم القیمه پیوسته
با شما میگفتم که علوج عجم را در مدینه بسیار مگذارید و شما بر من غالب آمده میگذاشتید و در بعضی از روایات
وارد شده که با ابن عباس گفت بفرما تا در مدینه ندا کنند که ابولولو این کار را بتوقف و
استصواب شما کرده یا بی اطلاع شما بدین امر جرأت نموده اهل مدینه یکبار فغان بر آوردند
که معاذ الله که ما را ازین حرکت شنیعه وقوف و شعور بوده و بر خاطر ما خطور و عبور کرده باشد
و بخدا سوگند که ما جمله راضی و خشنودیم باینکه خدای تعالی از عمر ما کم نموده در عمر عمر رضی الله عنه افزاید مروی است
که عبد الرحمن بن عوف چون بخانه عمر رضی الله عنه آمد فرمود نیکو امری و داعیه آن دارم که امر خلافت
و ایالت مسلمانان در قبضه اختیار و اقتدار تو در آورم عبد الرحمن رضی الله عنه گفت بخدا سوگند که من
تحمل این حمل ثقیل و تقلد این خطب جلیل نتوانم نمود بیت نه فرزانه مردم نه جنگی سوار مرا با چنین
امیران چکار گفت پس ساعتی با من همدمی کن تا بحضور تو عهده جمعی کنم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
از ایشان راضی بعالم بقا رحلت فرمود آنگاه عثمان بن عفان و علی المرتضی رضی الله عنهما و زبیر بن العوام
و سعد بن ابی وقاص را طلبید و در آن وقت طلحه بن عبید الله بکفایت بعضی از مهمات خود بجای رفته

حاضر نبود و با ایشان گفت بحقی که من نظر در امر مسلمانان کردم و تامل بسیار نمودم شما را
روسا و مقتدای مردم یافتم و سزاوار نیست که امر خلافت اهل اسلام در کف کفایت و اهتمام
دیگری غیر از شما باشد باید که بعد از وفات من سه روز انتظار حضور طلحه بکشید اگر در مدت
مذکوره آمد فبها والا بتعیین خلیفه مشغول شوید هر که رای و رویت جماعت مذکوره اقتضا
خلافت او کند خلیفه من باشد و در روایتی آنکه گفت گمان من آنست که والی مسلمانان نشود مگر
یکی ازین دو مرد علی یا عثمان رضی الله عنهما اگر بر عثمان مسلم شود بحقی که وی مردیست که در وی
تساهلی و لینی جانبی هست و اگر امر بعلی قرار یابد وی مردیست که در وی دعابه و مطایبه هست
و سزاوارترین مردم است که ایشان را بر طریق قویم حق مستقیم دارد و در روایتی آنکه گفت اگر سعد را
خلیفه گردانید اهل و محل آنست والا هر که امر قرار گیرد باید که در دفع اعدا دین و قلع و قمع کفار
برکین بوی استعانت جسته سخنی که در آن باب گویم بجان و دل بپذیرید و دیر احکام و عمال
ناحیه کردمید بدرستی که من او را از امارت کوفه نه از برای ظهور خیانتی و صدور جنایتی از وی
عزل کرده بودم با وی گفتند یا امیر المؤمنین چون چنین است چرا او را خود تعیین نمیفرمایی تا ختم ماده
نزاع و خلاف شود فرمود مکروه میدارم که متحمل این بار گران گردم هم در حال حیات و هم در حال
ممات و در روایتی آنکه چون از وی طلب تعیین خلیفه نمودند گفت اگر ابو عبیده در سلک احیا منتظم
می بود خلافت را باو تفویض مینمودم و اگر حق تعالی از من سوال کردی که وجه تخصیص او بخلافت چه بود
گویم که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودم که فرمود انه امین هذه الامة و اگر سالم مولی ابو
حذیفه در قید حیات بودی وی را خلیفه میگردانیدم اگر پروردگار از من اهلیت آن سوال کردی
در جواب او حدیث معروض میساختم که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت ان سالما شدید الحب لله
مردی از حاضران مجلس بر خاست و گفت چرا فرزند رشید خود را عبد الله خلیفه نمیگردانی بدرستی که
مردم او را بخلافت خلیق و در امارت و حکومت عریق میدانند گفت قاتلک الله مقصود تو
ازین گفتار تحصیل رضا پروردگار نبود چگونه امر خلافت را بمردی تفویض کنم که در کیفیت تطلیق زوجه

خویش عاجز آید آل عمر را هیچ حاجت نیست اگر خیر بود بدان رسیدیم و اگر شر بود از ما مصروف شد
بس است آل عمر را اینکه احدی از ایشان از امر خلافت محاسب و مسئول شود آنگاه گفت اگر اصحاب شش گانه که
مرد بر خلافت او اتفاق نمایند وی خلیفه باشد و اگر از کسی مخالفتی بظهور رسد وی را بقتل رسانند
و اگر بعضی از سه با بعضی در خلاف در زنند اکثر را حکم کل دهید و اگر فریقین مساوی باشند اگر
بحکم عبدالله بن عمر راضی شوید وی را حکم کنید و الا طرفی که عبدالرحمن بن عوف در آن بود مرجح و معتبر
دانید و مخالف را مقتول گردانید بعد از آن گفت یا علی اگر مسند خلافت بوجود باجود تو تزیین و آیین
یابد باید که کمال شکر نعمت منعم حقیقی جل ذکره بجای آورده ایثار قرابت خویش بر سایر مردم نکنی
و بنو هاشم را بر گردن مردم تسلط ندهی و ای عثمان اگر خلعت حکومت و ایالت بر قد قدر تو چست و
درست آید اختیار اقارب خویش را بر باقی مردم تمامی و بنی امیه را بر رقاب مردم سوار نسازی و
طریق میل بایشان نپیمایی و با هر یک از زبیر و عبدالرحمن و سعد مثل این نصیحت بتقدیم رسانید
و فرمود باید که تا زمان قرار امر خلافت برادر من صهیب بن سنان رومی که اکنون صدق مودت
با صهیب را مواخات و مصافات با یکدیگر نوشیده و در طریق مصادقت و مصاحبت
بقدم صدق کوشیده ایم در صلوة خمسه امامت مردم نماید و ابو طلحه انصاری را گفت باید که بعد از
انتهای سه روز از انقضای عمر من اصحاب شوری را در خانه جمع نمایی تا هر یک امر خلافت را بر یکی
قرار دهند و عبدالله پسر من در آن مجلس حاضر باشد لیکن بالا خلاف در خلافت مدخل ننماید و مقداد
بن اسود کندی را با ابو طلحه محصل کرد تا بی تعلل امر مذکوره را بتفصیل رسانند و در روایتی آنکه جمعی از
اعیان صحابه بعرض وی رسانیدند که اگر مردی را که مناسب امارت و خلافت و لایق است تعیین نماید
انسب باشد فرمود اگر در این کار طریقه قوم تعیین مسلوک دارم و چنین مبهم گذارم بتحقیق که آنکس
بهتر از من بوده یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تعیین نفرموده اگر بخصوص در عهده شخصی معین کنم
بدرستی که بهتر از من یعنی ابو بکر رضی الله عنه این طریقه را انتفا نکرده و لکن عمر چگونه متعهد و متکفل
این امر خطیر گردد و هم در حال حیات و هم در زمان ممات و جمعی دیگر گفتند که چون عبدالله خود را

خلیفه نمیسازی چه همه مردم بدو رضا داده اند فرمود لا آل عمر اعلی عمر من وبال هذا الامر و در رفع این
مهم از وجود تقریر کرد آنگاه گفت بدانید که من در اسلام بلاد کثیره را برای شما مصر جامع ساخته و
تدوین دواوین و تعیین وظایف کرده ام و بتوفیق الله سبحانه و تعالی ایوان بنیان اسلام و
ایمان و اساس ارکان آن بنوعی مرفوع و شامخ و مشابه مرصوص و راسخ گشته که اگر رعایت
قواعد شریعت مطهره محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم نمایید ایمنید و از چیزی که بعوارض تهدم و لواحق تزلزل
موضع و معاد رسی نگردد و چون من از میان شما بیرون روم خداوند تعالی خلیفه منت بر شما نهد و باید
که شعار اسلام شود که من بر طریقه راضیه و سنتی ملیه از شما مفارقت کرده ام بدرستی که نترسم از شما
مگر از دو شخص یکی آنکه گمان وی این باشد که او احق است بخلافت از صاحب خود و با برادران با خلیفه
وقت مخالفت نموده مقاتله و محاربه کنند دوم آنکه کتاب الله را بدعهای خود تاویل نماید بغیر تاویل حقیقی
دیگر معنی مراد آنگاه دوات و قلم طلبیده و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد من عبادالله
عمر الی خلیفة بعده سلام علیک انی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو و بعد از آن
وصیت بتقوی و دین و ترس از حضرت مولی جل و علا و بتعظیم حق مهاجرین اولین و بتکریم و تبجیل شأن
انصار نصرت آیین و افاضه معدلت با عامه رعیت و اشاعه رافت و رحمت با کافه بریت
نصایح کافیه و مواعظ شافیه در آن صحیفه ثبت فرمود و در روایتی آنکه اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بعیادت وی میرفتند اول اهالی مدینه بعد از آن اهل شام پس اهل عراق و هر قوم که بر وی می آمدند
بعد از تقدیم مراسم عیادت و مراسم دعا و ثنا مبالغه در مفارقت وی اظهار تألم و تفجع مینمودند
در گریه و زاری و سوگواری میفزودند بیت چون روان از نظر آن سرو خرامان میشد : خون
از دیده گلگون بیرامان میشد : رشته از دست چو او باز عزیمت می بست : از روان میشد گو زنبرم جانان
دل زارم ز پیش میشد بشکل آه از سینه و هوش از تن نالان میشد : دوستان بهر خدا عیب من
مکنید : درد او ما رو داران ازلی دوران میشد : در آن اثنا کعب الاحبار در آمد چون چشمش بر وی افتاد گفت
روبت فرمود شعر قواعد بکعب ثلثا اعدها : ولا شک ان القول وقال بکعب

وما الحذر من الموت الا ملیت : ولکن حذو الذنب یتبعه الذنب : و از جمله وصایا که دران روز
عمر رضی الله عنه نمود این بود که هر بنده از سبایای عرب که ادراک موت من کند [illegible] از مال الله
داخل احرار باشند و دیگر آنکه هر خلیفه که در مسند خلافت بجای من نشیند باید که عمال را تا یکسال
بر عمل خود مقرر دارد و تغیر ندهد و از جمله وصایا که با پسر خویش عبدالله نمود این بود که بر تو باد که ملازمت
و مداومت نمای بر خصال ایمان پرسید که خصال ایمان چیست فرمود روزه داشتن در شدت حرارت
صیف و مقاتله نمودن با اعدا دین بسنان رمح و ضرب بسیف و صبر نمودن در مصایب و
رزایا و اسباغ وضو در ایام شتا و تعجیل نمودن در ادا نماز در روز ابر و ترک ردغه خبال یعنی جام
شرب شراب که عصاره اهل جهنم است و در روایتی آنکه عبدالله گفت از عهده لحق الموت که در
ذمه تو ثابت دارم وقتی برون آی که در زمان حساب دیون که مردم بر من دارند ادا نمای
عبدالله فی الحال تفحص نموده قیام نمود و هشتاد و شش هزار درم بود فرمود اگر مال آل عمر وفا بدین او کند
ادا نمای و ذمه او را از شین دین فارغ گردان و الا از بنی عدی در اتمام ادا دیون استعانت جوی
اگر بایشان القوم اعانت نمایند تمام دین منقضی نگردد از قبایل قریش التماس مدد کن و از قریش متجاوز
مشو و در روایتی آنکه هشتاد هزار درم از بیت المال قرض کرده بود و چون عبدالله را وصیت نموده که در
ادا دین تقصیر و تهاون جایز ندارد و در سر انجام آن بطریق مذکور قیام نماید عبدالرحمن بن عوف
گفت یا امیر المؤمنین ما از بیت المال دین ترا ادا میکنیم چه مقرر است که امیر المؤمنین اموال خود را بمحتاج
فقرا و مساکین و نفقه اراامل و مونس ابنا السبیل و اطعام اضیاف و انعام و اکرام وفود و رسل
که از جوانب و اطراف ورود مینمود صرف فرموده عمر رضی الله عنه گفت معاذ الله که این امر قبول کنم نمی
خواهم که تو و اصحاب تو بعد از فوت من گویند از حصیص و انقبا خود گذشتیم تا دین عمر مؤدی شد
و مرا بعد از انقضا حیات بان تعزر و تعیر نمایند و تعب و رنج اخروی بر من باشد پس عبدالله
گفت تا از دادشان آن مبلغ را قبول کرده اهل شوری و جماعتی دیگر را از وجوه و اعیان اصحاب
بران اشهاد نمود و یک هفته بعد از دفن عمر رضی الله عنه عبدالله مال مذکوره را سر انجام نموده بار گرد مجلس خلافت

اشهاد

عثمان بن عفان

یک هفته

اشهار

عثمان بن عفان رضی الله عنه برد و جمعی از ثقات و عدول را احضار کرده بر سپارت و دفع مال گواه
گرفت و قبض حجت پیوسته که عبدالله پسر خود را نزد عایشه صدیقه رضی الله عنها فرستاد و گفت چون بوی رسی
بگو عمر رضی الله عنه ترا سلام میرساند و مگوی که امیر المؤمنین چه امارت من امروز از مسلمانان در حکم انقطاع
است و از تو التماس می نماید که وی را در حجره خود در جوار حضرت مصطفی و ابوبکر اجازت فرمای تا دفن
کنند چه میخواهم که چون محشور شوم در ظل رافت و حمایت و سایه مرحمت و عنایت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
حاضر باشم بیت گر تیغ اجل بر سرم آرد کاری : در راه کند دولت سیفم یاری : تا از سر خاکم ار بروید خاری :
در دامن او دست زنم یکباری : عایشه رضی الله عنها ملتمس عمر رضی الله عنه مبذول داشته گفت آن مقبره جای
نامزد و برای خود ذخیره ساختم اکنون عمر را رضی الله عنه بر خویش ایثار کردم و چون عبدالله از نزد عایشه مراجعت
نموده بسیم قبول آن ملتمس بشارت جانش رسانید [illegible] را اظهار مسرت و ابتهاج فرموده حمد خدای یکبار
بجهت به تقدیم رسانید و گفت هیچ مهم نزد من اهم ازین نبود و لکن با عبدالله گفت شاید که امروز
برای خاطر من و بحفظ بعضی از امور تجویز نموده باشد و فردای دیگر پشیمان شود باید که چون مرا
قبض رسد و از غسل و تجهیز و تکفین من فارغ گشته در تابوتم نهاده بر در حجره مدفن حضرت در
آرید و باز اذن طلبیده اگر رخصت دهد در اندرون آرید و دفن کنید و الا بمقابر مسلمانان برده
مدفون سازید و نعم ما قیل بیت تا تربت مرا بکند دوست برآرید : بر عادت ماتم زدگان نعره برآرید :
فریاد کنید بر سر آن گور زنیم : همه بر سر آن گور کلاه [illegible] بیارید : گر دوست کند پرسش از واقعه من :
گویید شهید تو شد و پاک [illegible] : من مات من العشق فقد مات شهیدا : بر تربتم از خون جگر خط نگارید :
و در حین فوت [illegible] که جوانی از انصار بر وی درآمد و گفت یا امیر المؤمنین دلخوش باش که حق تعالی ترا موفق
فی ساخت بر قدم در اسلام و دولت ملازمت و مصاحبت سید انام علیه و آله افضل الصلوة والسلام
و بعد از آن قامت با قیمت ترا بخلعت خلافت مسلمانان بیاراست و اعانت فرمود تا آنکه احیا
مراسم عدالت کردی و حق ایالت بجای آوردی و بعد ازین خصایل فایز گشتی بسعادت شهادت فرمود
ای پسر برادر من امید دارم که بار خلافت چنین [illegible] است که از آن سر بر نیایم نه بر من و بال

ده‌روزی ازان ونه مرا ثواب دنفعی ازان که حاصل شد ولنعم ما قیل بیت طاعت ناقص ما موجب غفران نشود
راضیم گر همه علت عصیان نشود و در روایتی آنکه فرمود تا بخلافت و امارت ترکیه نفس من بکنید و حال آنکه
در صلاح در آمده ام و از هیچ امر بر نفس خود چنان نترسیم که ازین امارت شاد ولیکن الحمد لله است که مرا دولت
صحبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست داده و آخر در حال رضا و خوشنودی از من قدم ازین عالم برون
نهاده و بعد از آن بشرف صحبت ابوبکر رضی الله عنه مشرف شده و تا زمان وفات او توفیق عطا و حمت و عطای
بعثش یافته ام والحمد لله علی ذلک مرویست که چون خاطر از وصایا و مهمات خود جمع نموده گریه بر وی
غلبه کرد استیلا یافت و اصحاب از وی سوال کردند چه امر ترا در گریه آورده گفت خوف آن دارم که مبادا
اقدام برامری نموده باشم بظن آنکه سهل و بهین است و حال آنکه در حضرت جلال ملک متعال گناهی عظیم بود
و در چنین وقتی که با او واصل میباید شد موجب قطعیت من گردد و لنعم ما قال الناظم المحقق قدس سره
بیت خون بیکسیم وز توجه نهان دارم گریه چه این دو چشم گریان دارم نعلت که اصحاب گفتند
مناسب نیست که طبیبی بربالین وی آریم تا سعی حفظ نماید که این زخم قابل صلاح هست یا نی مصراع و لیما رسید از درد
رفیقان مدد ده تا طبیبش برآریم و در داوری بکنیم طبیبی بیاوردند آن طبیب بیندش فرمود تا بان شربت
معلوم کنند که ازین شربت خلاصی یا درمانی چون آن شربت بیاشامید بعینه مخلوط بریم و خون از
جراحتش برون آمد و آنچه مدعی بود بنیک معلوم نشد طبیب گفت یا امیر المؤمنین هیچ پس بر تو نیست
فرمود اگر قتل موجب یاس است من خود مقتولم با آن خرسندم و مشغولم و خوشنودم زیرا که این زخم
موجب شهادت و متنبه دولت و سعادت است بیت مرهم زخم مسازید که این زخم که ماراست بداغم
که ز درد تو خست دوا ان از تیغ بلا هر که بود در دربتابد بوخوش که بجان مطلع روز بلا را و در روایتی
طبیبی آوردند فرمود تا آن عالیمقدار قدری شیر درد رقد رجوف کشید شیر از آن بیامد و بعد از آن تشنه شد و در روایتی آمد
طبیب گفت هر وصیتی که داری برسان که غایت در حیات دو روز و پنج نیست و در روایتی آنکه گفتی
دارو بگیر از بد بستی که گمان من آنست که شام را در نیابی فرمود من دل از کار دو بار جهان دا
بر داشته ام و علم توجه با آن عالم افراشته ام بیت مبر طبیب صداع از سرم که این دل ریش زنهر درد

فراگرده

فرا گرده است در ما مرا و در روایتی آنکه گفت ای ابن طبیب بس طریق صدق در راستی بهبود هیچ پوشیده نیست
و در روایتی آنکه ام کلثوم دختر مرتضی علی رضی الله عنه که حرم محترم عمر رضی الله عنه بود چون این سخن طبیب بگوش وی
رسید فریاد برآورد و جمعی از زنانی که با وی بودند یکبار در گریه شدند و بنیاد نوحه و زاری کردند
و او صاف کمال آن حمیده خصال شمرده فغان بعد از شمرد ندخباب خلافت مآب از استماع این
کلمات روی خود را در هم کشید و گفت بخدا سوگند آنچه بر روی زمین است از اعمال اگر تمام مرا باشند
بر آینه امر ازو فدا کنم از هول مطلع ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که من امید وارم که تو
روزی روانه جنی بحکم انفقدارکه ازین آیه معلوم میشود که وان منکم الا واردها زیرا که امیر المؤمنین
و امام مسلمین و مقتدای ایشان بودی بموجب کتاب الله حکم فرمودی و غنایم را بالطریق راستی
و بسویت تقسیم نمودی و در اسلام تو سبب عزت دین و نصرت مسلمانان بود و خلافت تو را سبط
و تیغ جلاد و امصار گشت و امارت تو تمام روی زمین را از امارت عدل مملو کرد اینچ هیچ دو خصم بین
تو نیامد مگر آنکه بسخن تو آمده بحکم الله بحکم تو راضی شد عمر خطاب رضی الله عنه چون این خطاب
از ابن عباس شنید گفت مرا راست بنشانید چون راست بنشست گفت چه شود که باز دیگر این
کلام را که موجب روح و روح آلام دل مجروح منست اعاده نمائی بیت سخن گفتی و بردی از دل تار
زدست چه شود با دیگر گوئی و جان هم ببری ابن عباس بموجب فرموده ممتثل شد جناب
خلافت مآب گفت فردای قیامت نزد حضرت عزت عزشانه توانی که بتوانی برای من اینها شهادت
بموقف عرض انها رسانی ابن عباس از وی قبول کرد و عمر رضی الله عنه بغایت فرح و مسرور گشت و دست
خود بر کتف ابن عباس نهاد و ابواب دعا و خیر بر وجود او مفتح گشاد و در روایتی آنکه در وقت
که طبیب عمر رضی الله عنه با ابن عباس و علی مرتضی رضی الله عنه حاضر بود فرمود یا امیر المؤمنین فردای قیامت
نزد خداوند نسبتی نه و تو امن نیز بهمین طریق برای تو ادای شهادت خواهم نمود عمر رضی الله عنه
امر باحضار دوات و قلم نمود و از علی رضی الله عنه التماس کرد تا ادای شهادت مذکور تیمن را
بدست مبارک خویش بر صفحه کتابت کرد آنگاه عمر رضی الله عنه وصیت نمود که این مکتوب با من

شهادت نامه حضرت مرتضی علی در باب امیر المؤمنین عمر

معرفی سازید تا آنرا فردا نزد خداوند سبحانه و تعالی وسیله خویش سازم آورده‌اند که چون محتضر شد سرش
در کنار پسر بزرگوار بود با عبد الله فرمود سرم را بر زمین نه عبد الله گفت ای امیر المؤمنین و زمین ساوی است
فرمود لا ام لک سرم بر زمین نه عبد الله گفت بفرموده قیام نمودم سر وی را بر زمین نهادم در آن حالت
بتضرع و زاری تمام التجا بذی الجلال والاکرام برد و باین نشید بعضهم نفس خویش فرمود نظم ظلوم لنفسی
غیر انی مسلم * اصلی صلاتی کلها و اصوم و در روایتی آنکه سه نوبت گفت ویل لامی ان لم یغفر الله لی
بیت با علی سابقه لطف ازل در کار است * من مسکین چه اگر او نبود یار چه سود * عاشقی رتبت نباید
بتکلف جانا * گر سعادت نبود کوشش بسیار چه سود * مقدام بن معدیکرب روایت کند که چون عمر رضی الله عنه
محتضر شد حفصه بنت وی زاری نمود و میگفت ای یار و مصاحب و صهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ای امیر
مؤمنان و مقتدای مسلمانان و همچنین عد شمایل و ذکر مناقب و فضایل او میکرد با عبد الله گفت مرا
راست بنشان که بر آنچه میشنوم صبر ندارم عبد الله گوید وی را بر سینه خویش تکیه دادم با حفصه گفت
ای جان پدر بحقی که بر تو دارم که دیگر بعد از این ندبه و نوحه بر من مکن و بنیان ایمان خود را بتیشه جزع و
ضرب مقدوره شق جیوب منکنی و مداوای این مصیبت بصبر و شکیبائی نما از اجر موفور و ثواب
نامحصور صابران محروم نمانی و بزبان حال حفصه مضمون این منظوم را در جواب پدر بزرگوار میگفت
که بیت شکیبائی مخواه از جان مهجور * که بار از طاقت مسکین فزونست * سکون در آتش سوزنده کی کرد
نشاید کرد درمان هم سکونست * و در روایتی آنکه میگفت زنهار که در این مصیبت امری که مخالف
شریعت مطهره محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم باشد از قول و فعل باید که از تو صادر نگردد تا مستحق سخط
نقمت خدای تعالی نشوی و لیکن چشمان ترا مالک نیستم یعنی بکا را منع نمیکنم زیرا که در تحت اختیار و
قدرت شخص نیست و لقد جاء من افاد * بیت میان جمع چو یادم ز یار می آید * ز دیده اشک روان بی‌اختیار
در کنار می آید * گویند صهیب رومی بر وی در آمد و او را در حال سکرات یافت و در گریه افتاد
و گفت وا اخاه و وا صفیاه و وا خلیلاه و تذکار خصایل حمیده و افعال پسندیده او میکرد و
بر فوت او حسرت و دریغ میخورد بیت دریغ صحبت دیرین و حق دیرینه دوستی * که سنگ تفرقه ایام

در میان انداخت

در میان انداخت عمر رضی الله عنه گفت یا ضعیف حق اخوت اقتضای آن میکند که مرا بچنگال
عقارب عقاب حضرت رب الارباب بیفکنی که شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود
ان المیت لیعذب ببعض بکاء الحی علیه بعد از آن گفت که با عبد الله گفت چون بهم من نزدیک بدم آخر رسید
مرا بجانب قبله مضطجع ساز و زانوهای خود را در صلب من محکم کن و دست راست بر جبین یا بر
جبین من و دست چپ خویش بر ذقن من بمان و چون قبض روح من واقع شود تغمیض عینیم
بجای آر و طریقه اقتصاد در تکفین من سلوک دار چه اگر مرا خیر و منزلتی نزد خداوند تعالی هست
کفنی به از آن در من خواهد پوشانید و اگر حال بر غیر مرجو و مضمون آن بود یقین بدان که زود باشد
که آن کفن را از من سلب کنند و باید که در حفر قبر نیز همین سبیل رعی داری چه اگر مرا
نزد خداوند سبحانه و تعالی خیری و قربی هست قبر مرا برای من بمقدار مد بصر من توسیع خواهد
فرمود و الا قبر را بر من مضیق خواهد گردانید چنانچه استخوانهای پهلوی من در یکدیگر در رود و باید
که چون تابوت مرا از خانه بیرون برند هیچ زن با تابوت من بیرون نیاید و تزکیه نفس من نکنید
بامری که بآن متصف نباشم خداوند تعالی بحال من اعلمست از دیگری و در روایتی آنکه گفت هیچ میت
را غره و غریو نکنند بچیزی که در وی نباشد الا آنکه ملائکه آسمان بر وی مقت و لعنت نمایند و باید که در
بردن تابوت من طریق مسارعت سپرید چه اگر مرا نزد خداوند تعالی عز شانه قرب و عزتی هست
زودتر مرا بآن برسانید و اگر حالم بر عکس این بود شری که بر رقاب بر داشته‌اید بنهید هر چند زودتر
القا نمایید بهتر است از کعب الاحبار روایت است که گفت در بنی اسرائیل پادشاهی بود که هر وقت
با سیرت و صفت او مطالعه میکردیم گویا حالات عمر را میدیدیم و چون سیر و اوصاف عمر رضی الله عنه مشاهده مینمودیم
آن پادشاه در خاطر خطور میکرد یعنی مشابهت تمام و موافقت کامله میان عمر رضی الله عنه و آن پادشاه
در عدالت و سایر اخلاق رضیه و افعال مرضیه می یافتیم و در جنب آن پادشاه پیغمبری صاحب وحی
انبیاء می بود که مرجع و مشار الیه و معتمد و مدار علیه او بوده و نوبتی حق تعالی بآن وحی فرموده که از این پادشاه
قضیه‌ای که از عمرش سه روز بیش باقی نیست تا وصیتی که دارد بجا آرد و آن پیغمبر بموجب وحی آسمانی

وبر از صحت زندگانی او آگاه گردانید و چون روز رسیم که هنگام ارتحال و موعد انتقال بود در آمد آن
پادشاه از سریری که تکیه کرده بود پایین رفته روی تضرع و ابتهال بر خاک مسکنت و ابتذال نهاده و دست نیاز
بحضرت دانای راز بر برداشته گفت بار خدایا تو مطلع الاسرار و الضمایری بر علم قدیم تو پوشیده نیست که
من در احکام که میان تمام انام بتقدیم میرسانیدم طریق عدالت و راستی مسلوک داشته رعایت رعیت
خویش نمودم و ابواب ملاهی باهیچ وجه بر روی خویش نگشودم و در حین شیوع و ظهور امور مختلفه تحری و تتبع
امری که موجب رضا و خشنودی تو باشد کردم اکنون بکرم قدیم و لطف عمیم تو امیدوارم که صدق ذکر و عمق
در عمر من ارزانی فرمای تا طفل من از مرتبه صبی تجاوز نموده بحد بلوغ برسند و جماعت من زیاده و بروایتی
تایب گردند خداوند سمیع علیم با آن پیغمبر کریم وحی فرستاد که این پادشاه در درگاه تضرع و نیاز در
ویش نه نموده سخنان عرض کرد که ما وی را در آن مصدق میدانیم تحقیق که پانزده سال در عمر او
افزودیم و در مدت طفل او بالغ و جماعت او زاید و تایب خواهند شد عمر خطاب رضی الله عنه چون
زخم یافت و بر بستر مرض تکیه کرده کعب الاحبار بعرض آن مقتدای ابرار و پیشوای اخیار رسانید که اگر
از قاصد پرکمال سوال کنی که صدق بر عمر تو افزاید امیدوارم که رقعه نیاز تو بتوقیع اجابت موشح گردد
وی گفت بار خدایا روح مرا بسوی روح و رحمت خویش قبض کن پیش از آنکه عاجز و ملول شوم و نعم
ماقیل عمری که بودی تو نمی باید آن عمر نمی باید آن عمر دیگر بار وفات کرده آورده اند که چون روح آن
خلیفه پاک بعالم افلاک بردند بعد از فراغ از مهام غسل و تکفین جنازه وی را بمسجد رسول صلی الله علیه و سلم
آوردند و مابین القبر و المنبر که در شان آن سرور خدا آیتی این وارد شده که روضة من ریاض الجنة
نهادند عثمان و علی رضی الله عنهما هر دو دست یکدیگر را گرفته برای گزاردن نماز پیش آمدند و در روایتی آنکه
ایشان هر دو بعبد الرحمن بن عوف اشارت کردند تا نماز گزارد و وی گفت این امر نه بشما و نه بمن
تعلق دارد و دیگری برای اینکار از جانب او معین شده و در روایتی آنکه در ین حال شخصی ایشانرا خبر نمود
که بموجب وصیت صهیب رومی باین امر معین یافته پس با وی خطاب کردند که ای ابو یحیی تو
پیش رو و امضاء وصیت نمای بموجب فرموده صهیب پیش رفت و بر وی نماز گزاردند بچهار تکبیر

وفات عمر رضی الله عنه

یعنی زیاده و کم

یعنی زیاده و کم نبود و مرویست که عبد الله بن سلام که از اصحاب کبار و از احبار اخیار اهل کتاب بود
بعد از آنکه نماز گزارده بودند رسید و گفت بخدا سوگند که اگر در نماز گزاردن بر من سبقت نموده اید
در مدح و ثنای وی بر من سابق نشوید پس نزد جنازه وی بایستاد و گفت نعم برادر اسلام بودی
مر اهل اسلام را ای عمر جواد بودی بخیل بباطل در وقتی که غضب بایستی کرد داد غضب میدادی
و در هنگام رضا ابواب مرحمت و رضا طلبت بر وجود مردم میگشادی عفیف الطرف لطیف الوصف
بودی و از کثرت مدح و اغتیاب مسلمانان اجتناب میفرمودی و بر فقدان وجود با وجود آن قدوه
اهل سجود اظهار تحسر و تفجع نمود و نعم ماقیل النظم ای دریغا آنکه عالم بود از و با آب و تاب
ای دریغا آنکه مجلس بود از و با زیب و زین وی دریغا آنکه برکند از عرش بنیاد این دو حرف
از پی فطرت عین عار و شین به ثبوت پیوسته از ابن عباس که گفت چون وی را بر تخته
خوابانیدند تا که غسل دهند و در روایتی آنکه گفت چون برای نماز گزاردند و برای اصحاب جنازه وی گرد آمدند
که بردارند علی مرتضی رضی الله عنه فرمود باران رحمت الهی از سحاب موهبت نامتناهی و آب
بر تو ای عمر رضی الله عنه ریزان باد نگذاشتی کسی را بعد از خود که احب از تو باشد نزد من با آنکه بمثل عمل او
بخداوند تعالی ملاقی شوم والله که گمان میبردم که ترا این دولت روزی خواهد شد که در جنب صاحبین
خود یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر رضی الله عنه مدفون گردی زیرا که بسیار در مجلس سامی
حضرت حاضر بودم که میفرمود رفتیم من و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما داخل شدیم در خانه من و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
و فلان سخن را تصدیق نمودیم من و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما و اکنون مظنون من در شان تو
تحقیق پیوسته آورده اند که چون جنازه اش بدر حجره عایشه رسانیدند بموجب وصیت
عمل نموده تجدید اذن کردند عایشه رضی الله عنها بانجاز وعده خویش فرموده گفت ادخلوه بسلام
و چون جنازه وی را بر شفیر قبر نهادند پسر وی عبد الله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و صهیب بن
سنان رومی و بروایتی عثمان بن عفان و علی مرتضی رضی الله عنهم و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن
ابی وقاص و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم در قبر وی در آمده و او را در پهلوی ابو بکر ابی قحافه رضی الله عنه دفن

سخن‌اند و در صورت قبور مکرمه ثلثه اختلافست اکثر بر آنند که قبر ابوبکر رضی الله عنه در عقب قبر
مقدس حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم و قبر عمر ابن الخطاب رضی الله عنه در عقب
قبر ابوبکر رضی الله عنه برین هیأت واقع شده

صورت قبور ثلثه علی اختلاف الاقوال

پیغمبر صلی الله علیه وسلم

ابوبکر رضی الله عنه

عمر رضی الله عنه

و طایفه بر آنند که صورت قبور مطهره حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برین نهج است

پیغمبر صلی الله علیه وسلم

ابوبکر رضی الله عنه

عمر رضی الله عنه

و قول جمعی علما آنکه مراقد منوره ثلاثه برین شکل است

پیغمبر صلی الله علیه وسلم

ابوبکر رضی الله عنه | عمر رضی الله عنه

گویند حسان بن ثابت از اشعار حسان خود در وصف قبور پر نور ثلاثه این ابیات بر منصه
ظهور ثابت گردانیده که شعر ثلثة برزوا بفضلهم اکرمهم ربنا وقد ذکروا عاشوا
بلا فرقة فی حیوتهم واجتمعوا فی الممات اذ قبروا رسول ربنا العلی وصاحبه
صدیقه ثم بعده عمر نقلست که مغیره بن شعبه گفت چون فراغت از دفن عمر رضی الله عنه حاصل شد
و مردم بمنازل خویش مراجعت نمودند من در خانه خود توقف نتوانستم کرد بنزد علی رضی الله عنه
رفتم و مقصود من آن بود که در شأن عمر رضی الله عنه از آن سرور سخنی بشنوم از خانه بیرون آمد
و حال آنکه غسل کرده بود و موی سر و لحیه خود را می افشاند و میگفت رحمت خدای تعالی بر عمر بن خطاب
باد که خلافت را بحسن ایالت و عین عدالت اجرا نمود و از شر آن بوفور فطانت و کثرت صفات

ورزانت

ورزانت احتراز کرده حق تعالی دیر انجات داد و در آثار وارد شده که جنیان از فوت او متوجع و
متألم بودند و بر وی نیاحت و ندبه نمودند و اهل مدینه از هاتفی شنودند که این اشعار آبدار در
مرثیه آن قدوه ابرار میخواند که شعر علیک سلام من امیر و بارکت ید الله فی ذلک
الادیم الممزق فمن یسع او یرکب جناحی نعامة لیدرک ما قدمت بالامس یسبق وما کنت
اخشی ان یکون وفاته بکفی سبنتی ازرق العین مطرق ابعد قتیل بالمدینة اظلمت له الارض
تهتز العضاه باسوق و در روایتی آنکه هنوز در مکه با تمام مناسک حج مشغول بودند که شخصی آمده و ابیات
مذکوره آواز بر کشید عایشه پرسید که منشد این ابیات کیست گفتند مزرد بن
ضرار راوی این حکایت گوید بعد از اتمام اعمال حج بمدینه معاودت نمودیم خود را بمزرد
رسانیدیم و گفتمش که این ابیات که امسال در موسم حج خواندی برای من باز خوان تا
از تو یادگیریم سوگند یاد کرد که امسال من در موسم حج حاضر نبوده ام و در روایتی آنکه عایشه رضی الله عنها
گفت چون آن ابیات استماع نمودم گفتم در مجامع مردم قایل این ابیات را طلب کنید هر چند
جستند از وی اثری نیافتند والله که ظن ما این بود که وی از جن است و از عاتکه بنت زید بن
عمرو بن نفیل منقولست که در مرثیه عمر رضی الله عنه این ابیات مانند در در رشته نظم بسلک تحریر
کشید شعر فجعنی فیروز لا در دره بابیض تال للکتاب منیب رؤف علی الادنی
غلیظ علی العدی اخی ثقة فی النائبات منیب متی ما یقل لا یکذب القول فعله
سریع الی الخیرات غیر قطوب از ابوطلحه انصاری مرویست که گفت هیچ اهل بیت از عرب خواه
بدوی و خواه حضری نبود الا که از قتل عمر نقصی و قصوری باو متطرق شد و در بعضی از کتب سیر بنظر
رسیده که چون آن قبیله اهل شهود را شهید کردند اندرون دیوار کعبه معظمه آواز گریه بگوش اهل
هوش رسید که شعر ففی کل دار مأتم و مصیبة و فی کل قلب حسرة و تلهب بیت این دود
کز آتش غمش خاست از روزن هر دلی بر آمد مرویست که ابوعبیده بن الجراح میگفت چون عمر
رضی الله عنه بمیرد اسلام بغایت رقیق و ضعیف گشته از قوت بری گردد و آن هنگام که وی

در صف احیا باشند دوست نمیدارم که اگرچه آفتاب بران تابد ازان من بود و در ابقا باشد سالی
از وجه این پرسید جواب داد که اگر شما حیات یابید و موت عمر را رضی الله عنه مشاهده کنید صدق کلام من
آن زمان بر شما ظاهر شود بدرستی که اگر والی شما بعد از عمر رضی الله عنه بسیرت وی مقتدی و بنهج وی مهتدی
گردد و مواخذه مردم بانچه وی مواخذه میکند نماید مردم اطاعت او ننمایند و آن تکلیفات را از ور
تحمل و قبول نکنند چه وی بواسطه ظهور کمال مقاومت و وفور جلالت و مهابت و غزارت و عدالت و
صلابت تمشیت آن امور میفرمود و مردم از وی بجان و دل قبول مینمایند و اگر والی شما ضعف و سستی ورزد
چنانکه حقست از عهده امر حکومت و خلافت بیرون نتواند آمد و از ارباب آنجه مقتول سازند و
اختلال بسیار باحوال مسلمانان متطرق گردد و چنان بود که آن امین بالتمکین گمان برده بود و در اخبار وارد
است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از نزول جبرئیل با من گفت لیبک الاسلام علی موت
عمر رضی الله عنه و لله در الناظم بیت جلوه غم نمود در فراق او در رتبه کم غم فزون شد و از سر برفت
غمخوارش امید دار و صوبی که از میان بر رفت سیان خلق جنبکی باشد آثارش تفرقه حال جنین روز بود
در ماتم عمر نماز نیم شبان و دعای سحرگاهش کمان مبر که به نهایت از خطره خاک ترین کور و قیامت
بس است کرد ارش کرش و ولایت و فرمان و کنج و ملک نماند بماند رحمت پروردگار و غفرانش آورده اند
که چون عمر رضی الله عنه مقتول گشت مدینه در صیون اقاصی و ادانی آنجا تاریک و ظلمانی شد بحیثیتی که جنانچه
سراسیمه و حیران شدند که نه در خانه طاقت مقام و نه در بیرون مجال قرار و آرام داشتند نفیر صبوری
کبر باوج اثیر بر آمد ضعف و انکسار از یمین و یسار اعیان مهاجر و انصار ظاهر شد جراحتی که
از وفات رسول دین پرور و فوت ابو بکر رضی الله عنه روی نموده بود بفوت فاروق از سر تازه گشت
هجوم لشکر غموم و هموم بر صحی به کا النجوم بی اندازه شد امور یاران بل کار و بار جمهور جهان و جهانیان
در معرض خلل و اختلال افتاد و موت آن خلیفه زمان داغ حرمان بر جان پیر و جوان قوی و ناتوان
نهاد شعر و ما موت هذا موت شخص معین : و ما کان قیس هلکه هلک واحد : بیت افلاک را
بلباس مصیبت انبساط گشت : و آفاق را سیاهی ظلمت لباس شد : و روایتی آنکه در آن روز که آن بدر عظیم

القدر بحجیوه کره خاک در مضیق خسوف افتاد و آفتاب جهانتاب بظلام چارم افلاک در عقده کسوف
آمد و زبان حال هر فردی در مقام مخاطبه بادگر بادای مضمون این منظوم مترنم بود که بیت جهان
تاریک می بینم نزانم سیه شد روز یا شب را سحر نیست روایتی آنکه مدینه چنان مظلم گشت که صبیان
مرارت و شدت آن مصیبت را دریافته و یکجانب مادران خود شتافته میگفتند چه واقع روی
نموده یا قیامت قایم شده شعر تزلزلت الدنیا علی الخلق کلهم : و کادت له صم الجبال تذوب :
و غابت النجوم او معثرات کواکب : و هتکت الستار و شق جیوب بیت اگرچه روز قیامت عظیم
باخطر است : ولی فراق عزیزان قیامت دگر است : مرا قضا ز رفیقان خویش دور انداخت : نصیب ما
ز قضا چون کنم همین قدر است : عاقل خردمند و کیس ارجمند را وظیفه آنکه ببصیرت ثاقبه خویش تأمل
نماید و از ضمن قضایا مذکوره حصه خود برداشته بداند که این دنیاء دنی فانی و این سرای کهنه ظلمانی
جای اقامت جاودانی نیست عرض برعرض او عرضه زوال و متاع و ضیاع او در معرض تغیر و انتقالست
از ارتفاع خوش سپهر بهره بر خوردار نخوابد که ناپایدار است از نقد مزیف او کیسه تمتع مدوز که
در ملک اعتبار بسیار کم عیار است دل در کالای تجارت او منه بنده که کالای آن در سن بیزبیع و
شری کسی دارد و خاطر بر مبانی کامرانی و اساس زندگانی او مطمئن مسازد که رو بفنا دارد
سیم و زرش ذخیره نکند که آفت جراغ باوی است بر حیاتش امید بقا ندارد که مخافت هلاک
و فضایح آثار دروی است شعر هی الدنیا تقول بملاء فیها : حذار حذار عن بطشی و فتکی
فلا یغررکم طول ابتسامی : فقولی مضحک و الفعل مبکی بیت جهان را نه بسی خوش چنین سوخت
متعبد دانش بدبازی آموخت : کدامین سرور را داد او بلندی : که بازش خم نداد از درد مندی :
کدامین ریح را بنی بیع : کزان بیحرون نارد نفیع : ازان سروکمتر این قصه بلا و بیزا که چون چارم کوکب
گویند خبر ذکر تاریخ ولادت و وفات و بیان سن وی و تعیین صاحب و کاتب
و تعداد اعمال او جمهور اهل تاریخ برانند که عمر خطاب رضی الله عنه سیزده سال بعد از واقعه فیل قدم در دایره
وجود نهاد و شب یکشنبه اول ماه محرم سال بیست و سیوم از هجرت بود که آن یگانه روزگار و

Margin notes: نا مرتب
خطا رخصا خطى

ثانی اثنین اذ هما فی الغار و ثالث ثلثه عدالت شعار از بین مربع عناصر و مسدس جهات ثمین
جنات عالیات خرامید و روایتی آنکه روز چهارشنبه بیست هفتم ذی حجه سنه ثلث و عشرین شربت
شهادت چشیده روز پنجشنبه رخت حیات از زمین مطموره فلک سلوک بعالم افلاک کشید و روایتی آنکه
چهار روز از ماه ذی حجه باقی بود که در غار غرور بار سرای بقای سرور را انتقال فرمود و بیعت با عثمان
بن عفان رضی الله عنه در سلخ ذی حجه دست داد و غیر از این نیز گفته اند و قولی آنکه پنجاه و پنج و قولی آنکه شصت و
بوده و طبرانی در معجم کبیر خویش ترجیح این قول نموده و قیل غیر ذلک والله اعلم و عامل وی بر مکه عتاب
بن اسید در بعضی از احوال و بعد از وی نافع بن عبدالحارث و بر یمن یعلی بن امیه و بر بحرین عثمان بن ابی
العاص و بر عمان حذیفه بن محصن و بر طایف سفیان بن عبدالله ثقفی و بر دمشق ابو عبیده جراح در
اوایل و در اثنا یزید بن ابی سفیان و در اواخر برادر معویه و بر حمص عمیر بن سعد و بر اردن در اول
شرحبیل بن حسنه و در اواخر عمرو بن عتبه و بر کوفه اول سعد بن ابی وقاص و بعد از وی عمار بن یاسر
و بعد از وی مغیره شعبه و بر بصره در اوایل مغیره و بعد از آن ابوموسی اشعری و حاجب وی مولای او یرفا
نام و کاتب او زید بن ثابت و گویند ربیعه بن مخزوم بوده و نقش نگین آن صاحب تمکین این کم
کفاک بالموت واعظا یا عمر این بود و احوال آن خلیفه رضی الفعال والخصال که من التجمیل و
الاجمال مرقوم قلم تحریر گشت و کلک بدیعه زبان از عهده بیان آن تفاصیل مآثر و فضایل و ترجیح
مفاخر و شمایل آن جناب معدلت مآب ع که کرد ملت و دین را بعدل معماری کما ینبغی بیرون آمد
و از افضل فضایل وی آنکه در زمان خلافت ممالک عرب و عجم مر اهل اسلام را مسلم شد از اطراف
مشرق فرمان او تا آب جیحون روان و از سوی شمال نسیم دولت او تا قریب بحد سد سکندر
وزان بود و از ناحیه مغرب تا اقصی مصر و اسکندریه در تخوم روم نجوم ابهت و عظمت او طالع و
از جانب جنوب تا سرحد هند و سند برق عزت و شوکت او لامع گشت و اعلام سپاه دین پناه
او سایه حشمت بر اکثر اقالیم جهان انداخت و رایت عدل و داد و انصاف و سداد در روزگار
تا اوج آسمان برافراخت و گویا شاعر از زبان آن عالی شان گفته شعر انا الحرز بالاسیاف مصلته

ممالک الروم والعجم والعرب: حتی یکون الله تاجهما: محمیة بین مورث و مکتسب: اکرم
الله تعالی منقلبه و مآبه: و عطر بنسایم الرحمة والمغفرة ترابه افتتاح ابواب الفتح
والبلدان سیاح غیاب البر والاحسان متجهز جیش العسرة ابتغاء لمرضات الله الملک المنان
مزین المصاحف للامصار و اطراف و اقطار الآفاق بنشر الفرقان الصارف عمره و آناء اللیل والنهار بتلاوة
القرآن المستحیی منه ملائکة الرحمن صاحب الهجرتین و جامع النورین عثمان بن عفان رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
نسبش در کتب تواریخ و انساب باین طریقه ثابت گشته که هو عثمان بن عفان رضی الله عنه
بن ابی العاص و رسیده الی حرث بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصی القرشی
الاموی المکی المدنی و بواسطه عبد المناف عقیده نسب طاهرش با نسب طاهر آن سرور کائنات
و منبع اعطاف یعنی نبی ستوده اوصاف صلی الله علیه و آله و سلم موصوف باوصاف شرف
انتظام و اتصال میپذیرد کنیت او علی الاشهر الاقوال ابو عمرو و یقال ابولیلی و یقال ابو عبدالله و گویند
کنیتش در جاهلیت ابو عمرو بود و در اسلام چون از رقیه بنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دیگر
پسری بود و مسمی بعبدالله گشت و او را ابو عبدالله مکنی ساختند مادر وی اروی بنت کریز بن
ربیعه بن حبیب بن عبد الشمس بن عبد مناف بوده و از ابن عباس مرویست که اروی
مادر عثمان شرف اسلام دریافته و بالجمله عثمان از وجوه و اعیان قریش و در میان قبایل
العیش آیتی محبوب قلوب القوم طروب و مودود و صدور ارباب ورع و صدور و بکرم و
جود معروف و مشهور از بخل و لوم بغایت دور و ذو مال کثیر و جاه کبیر و علم و شرف و از جمله
صفات وی آنکه از اهل اسلام و علمای کرام و از اصحاب آداب حسنه و ارباب اخلاق مستحسنه
هم در جاهلیت و هم در اسلام عفیف و متعفف و در تنعمات غیر متکلف و صاحب الهجرتین
و مصلی القبلتین و مبشر بجنتین و بلوی و متحفظ در بلایا از قلق و شکوی و محترز از جزع بجز
و مشیر زور ومن و متقی شکر و با انفاق مال در رضای خدای متعال و قادر بر کمال متوسل و متوکل
و به بذل نفس در عبادات و ریاضت مشتغل و در حفظ نفس اماره بغایت متعلق و در طلبش

ومطعم مستقل بود بتلطف و لین جانب و تعطف با اقارب و اجانب و حلم و تقوی و عبادت
حضرت مولی باشتهار تمام داشت در روز بصیام و جوع و شب بقیام و سجود میگذرانید مصرع
چو چشم عاشقان هرگز نخفتی همه شبها ستاره راز گفتی و غالب احوال او کرم و حیا و خوف و
رجا بود و در جمیع مشاهد فاضله و مواطن کامله شرف حضور یافته الا در غزوه بدر و مجمع بیعة الرضوان
که بفرموده حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بنابر مصلحتی تخلف نمود و آن سرور ویرا از اهل آن دو محفل
شمرد و چنانچه شرح آن در مقصد اول از کتاب سمت تحریر یافته و ان شاء الله تعالی بآن عنقریب نیز خواهد آمد
و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تعظیم و تکریم و تبجیل و تعظیم وی میفرمود و او را بوصف امانت و حیا ستوده
و او یکی از عشره مبشره بخلد برین و یکی است از خلفاء راشدین مهتدین و یکی است از آنها که در اسلام
سابقه اولی و در انفاق فی سبیل الله ید طولی داشته و در ایام خلافت وی بسیاری از بلاد و امصار در
حوزه تصرف اهل اسلام درآمده مانند همدان و آذربایجان و افریقیه و اسکندریه و قیروان و اندلس
و قبرس و کازرون و قلعه سفید و سرجان و مازندران و نیشابور و طوس و بادغیس و هراة
و بلخ و مصیصه و قسطنطیه و قرطبه و غیر آن و گویند در زمان او بواسطه وفور فتوح و غنایم کثرت مال
بمرتبه انجامید که نرخ کنیزکی همسنگ او زر بود و بهای اسبی به هزار دینار و قیمت حله بهزار درهم رسید
و از جمعی کثیر از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که میگفتند ایام خلافت او در عدالت
مثل ایام عمر رضی الله عنه بود با زیادتی رفق و لین و مواساة با مردم تا آنزمان که فتنه ظاهر شد و مبتلا
بوغای عام گشت ذکر وجه تلقب او بذالنورین مشهور اینست که او را بآن سبب
ذو النورین گفتند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دو دختر خود را رقیه و ام کلثوم
که هر یک شعبه از شجره مثمره منوره نبوت و رسالت بودند در حباله نکاح وی درآورد یکی بعد از
دیگری و نظر باین معنی در مدح او گفته اند بیت گزین خواجه گو نبی بوده بدامادیش ذو النورین بوده
و گویند در هیچ امت هیچ احدی جز از این فضیلت که سعادت عقد دو دختر پیغمبر باشد فایز نگشته
غیر از عثمان بیت جز او را کسی نبوده است این تمامی: ز پیغمبر دو فرزند گرامی: مرویست که چون ام کلثوم

وفات یافت

وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بار دیگر با عثمان خطاب فرموده که دختر دیگر را بعقد نکاح عثمان
درآوردیدی و او را چنین گفت مکذا بعزتی که اگر مرا چهل دختر بودی یکی را بعد از دیگری بعثمان در نکاح
میدادم و قولی آنکه بآن سبب ویرا باین لقب خوانند که هم در جاهلیت و هم در اسلام بنیاد
نهارش منور بشعاع روشن رضیا و فتوت و سماحت منور یا آنکه بوسیله ضیاء صیام نهار و نور
قیام شبها را را وقت [illegible] عرصه بغزا نورانی و از هر بود و در بعضی کتب گفته اند بیت عثمان دو
لباس دوخت از علم و حیا با روزه و با نماز بی روز و ریا: از طلعت او در زمین نورانی: در فلک
او بر آسمان بود ضیا: یا آنکه چون قولش سدید و فعلش حمید بود باین لقب ملقب گشت
یا آنکه چون فردای قیامت در بهشت از منزلی بمنزلی تحول کند دو برق از جانب او هویدا
گردد که منازل و مراحل بهشت نورانی شود و شاعر گویا اشارتی باین وجه کرده که بیت
رو خواجه جنت که نور مطلقست بل خداوند و نور بر حق است: مولف این کتاب
عفی الله عنه گوید که اگر گویند ویرا بآن جهت ذو النورین خوانند که از دو طرف سلسله قرابت
او با رسول صلی الله علیه و آله وسلم استحکام یافته هم از جانب آباء و هم از قبل امهات از طبع سلیم
بعید نخواهد بود و وجه آن آنکه مادر وی اروی دختر بیضا عمه آن سرور است که با عبدالله پدر آن حضرت
توامان بوده اند بیان سبب توفیق یافتن عثمان بن عفان رضی الله عنه بدولت اسلام و در زمان
مشغول است از یزید بن رومان که عثمان بن عفان و طلحه بن عبدالله رضی الله عنهم در آنزمان که پیغمبر صلی
الله علیه و آله وسلم مبعوث شد [illegible] دعوت فرمود برسم تجارت بجانب شام رفته بودند و
چون بعد از سرانجام مهام خویش بمکه معاودت نمودند بدلالت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدولت شمول در
مجلس رسول و وصول صلی الله علیه و آله وسلم تا نسیم و بود رو قبول شرف اختصاص و قبول یافته آنسرور
اسلام را بر ایشان عرض کرد و قرآن بر ایشان خواند و از حقوق اسلام واقف گردانید و وعده کرامات
از خداوند تعالی بایشان رسانید تا بتوفیق ازلی بمحض لطف و عنایت لم یزلی ایشان را بر سر خوان
هدایت جای داد و با تصدیق دل و خلوص اعتقاد بتصدیق نبوت وی گرویدند عثمان گفت یا رسول الله

بتجدید از جانب شام قدوم نموده ام در اثنای راه شبی در منزلی میان زرقا و معان اجفان عینان
من در میان انام بعادت معهوده منام بهم التقا و التیام نموده در آن حال شنیدیم که هاتفی می گفت
ایها النائم هبوا فان محمدا خرج من مکة یدعو الی الاسلام و نعم ما قیل بیت در حقه کار
من خروش خواند و رش بلبل: مات الصبوح هبوا یا ایها السکارا: چون بمکه رسیدیم و صیت دعوت نبوت
تو شنیدیم کلام هاتف منام دلیلی تام بر صدق مدعی و مرام تو دانسته بتعجیل خود را بدولت ملازمت
رسانیدیم و گویند عم وی حکم بن العاص چون از اسلام وی وقوف یافت بوالحکمی نموده وی را مقید ساخت
و علم ملامتش در میان اقاصی و ادانی بر افراخت و گفت روا باشد که از ملت آبا و اجداد خود برگ
گردی بکرار از سفر شام ما را این تحفه و ارمغان آوردی و انواع تهدید و اصناف تخویف و وعید نموده
گفت اگر از دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم تبرا ننمایی تا ابد در غل بند و قید حبس مانی عثمان رضی الله عنه سوگند یاد کرد
که تا زنده باشد سر خود را از ربقه متابعت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم بر ندارد و پای خویش در مقام استقامت
در ضمت الشرور بفشارد بیت خوبان هزار روز همه مقصود من یکیست: صد پاره ار کنند بتیغم سخن یکیست
حکم چون دید که عثمان رضی الله عنه در طریق دین داری بغایت محکم و راسخ است و الوان بنیان ایمانش بسیار
عالی و شامخ است ترک او نموده و دیگر متعرض وی نشد ذکر تقرب جستن عثمان رضی الله عنه بخدا تعالی بانواع
تقربات و اصناف طاعات و عبادات از قرائت قرآن و صیام و صلوة و گذاردن حج و اعتمار
و نماز و انفاق مال در جهاد و غزو و سایر ابواب البر از حفر آبار و توسعه مسجد سید ابرار
صلی الله علیه و آله و سلم صلوات الله الملک الجبار اما بیان کثرت نماز او و آنکه به ثبوت پیوسته که شبها
دراز در مقام ابراهیم به نیاز و نماز بروز آوردی و گاه بودی که در یک رکعت نماز قرآن را ختم کردی
و چون صباح شد مصحف گشادی و از نظر داد قرائت بدادی با وی میگفتند شب بچه جهت ختم قرآن
از بر کردی و در روز از نظر میخوانی حکمت چیست در جواب میفرمود قرآن منشوریست از پرور
دگار بسوی من آمده و هر کس منشوری با نسانی فرستد لابدست آن آدمی را که هر روز
یکمی آن منشور را نشر کرده تجدید نظر در آن کند و احتیاط نماید تا بچه چیز مامور و از چه چیز منهی شده پس امتثال ما امتثل

نموده بامور

نموده بامورات قیام نمودی و از منهیات دوری جستی و لنعم ما قیل الناظم المتحق فی حقه بیت
امروز هر شب تخفتی و نخوردی که تا در هر شبی ختمی نکردی چو بنشستی بود قرآن همیشه بیت مونسش
بشب قرآن بود مونس: بیت شهید قرب شد هر گفت آخر ز قرآن گشت خونش تافت آخر
چو قرآن بود معشوق قرین آفاق شد آخر بیش قرآن شمع عشاق و گویند هر زمانی که
وضو ساختی و با وجود این احتیاط از وی منقولست که گفت هرگز نمازی نگذاردم الا
که استغفار نمودم از تقصیری که در آن نماز از من صادر گشته بود و اما بیان صوم او و آنکه
بیشتر اوقات روزه دار بودی و سالی بود که تمام ایام انعام روزه داشتی و دعا نه کان
یصوم الدهر و یقوم اللیل الا هجعة من اوله و اما بیان حج و عمره او و آنکه عدد عمره و حجات
بنیرده کامله رسیده بود بلکه از آن نیز تجاوز نموده و اما بیان انفاق و اموال را در راه رضای
حق جل و علی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من جهز جیش العسرة فله الجنة راوی
میگوید و جهزها عثمان رضی الله عنه و شرح قضیه در مقصد اول از کتاب تحریر یافت و از جمله روایات
مرویه درین قضیه که در آن مقصد مذکور نشده آنکه نهصد شتر و بروایتی نهصد و پنجاه
شتر و پنجاه اسب در آن جهاد امداد و سپاهیان نموده و در روایتی آنکه هزار شتر و هفتاد اسب
و هفتصد وقیه نقره در آن غزوه انفاق کرد و از عبدالله بن مسعود مرویست که گفت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در روز تجهیز جیش عسره دیدم که می آمد و میرفت و میفرمود اللهم اغفر لعثمان
ما اقبل و ما ادبر و ما اخفی و ما اعلن و ما اسر و ما جهر و از نفی در منع او کفایت
بیت نکویی با پیمبر چه عهد کرد نبی در ساعة العسرش معهد کرد: آورده اند که چون جماعت مهاجرت
رخت اقامت در مدینه نهادند معاش ایشان از بی آبی بخرابی میکشید زیرا که اکثر میاه آن دیار
آن ناحیه شور و آب عذب شیرین بغایت کم بود و آن طایفه ناجیه را عادت و استعداد آن
نه که آب از چاهها و عیون عذب برای خویش بیارند و قوت و قدرت استر را نیز نداشتند
در جهودی از بنی غفار در مدینه چاه آب شیرین داشت که آن را بئر رومه میگفتند و اهل مکث

رومه آن چاه بوده آب شیرین از صاحب آن میخریدند و معاش یهودی و عیالان وی از ثمن بهای
آن آب جاری بود و شکی آب بمدینه طعام فروختی حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
امر باحضار آن مرد فرمود با او گفت اگر آن بیر را برای رضای خدای تعالی در سبیل سازی من ضامن
میشوم که فردا بازین آب برای تو چشمه آب معین در بهشت معین شود آن مرد از غایت ضعف یقین
چاه و آب روی چاه و بیرانی را از دست داده با آب آن چاه فانی مضایقه کرد و گفت اسبابی معاش
عیالان من از آب این چاه دایر است و ممر دیگر ندارم عثمان بن عفان رضی الله عنه از صورت ماجری
وقوف یافت روان بنزد صاحب چاه رفته و آنرا بسی و پنجهزار درم در سلک ملک خویش در آورد
و اجاء العین السلسبیل بر مسلمانان سبیل کرد و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از کیفیت واقعه
اخبار نموده گفت یا رسول الله چنانچه در بر آن ضامن میشدی مرا نیز ضامن هستی فرمود آری و در روایتی آنکه
چون از یهودی خریداری کرد وی از فروختن تمام آن ابا و امتناع نموده نصف شایع آنرا بدوازده
هزار درهم باو فروخت و امر بینهما بر آن نهج فیصل یافت که یکروز نصیب عثمان رضی الله عنه باشد و دیگر روز
نصیب یهودی و چون نوبت عثمان رضی الله عنه میشد اهالی مدینه بنابر آنکه آب آن بلا ثمن بود هجوم نموده
چندان آب از چاه میکشیدند که هر روز ایشان را کفایت کردی و روز نوبه یهودی بیکس التفات
بخریدن آب نمودی و حال در نظر حال شاعر گشتی که گفته شعر مائیم و آب دیده و سقای کوی دوست قسمت نگر که
ازین آب جکشتی مان دهر الغصه یهودی چون دید که بمقتضای تقضیه محرومیه واقع نغیم لایکدوده
آب چاه بردی فاسد میشود بالضروره به بیع نصف باقی راضی شده بعثمان رضی الله عنه فروخت و او در راه
آن بالنصف اقل در حکم منفعت حضرت تکمیل صدق خویش نمود و عیش اهل مدینه بسبب آن خیر جاری بعنایت
الهی در شان عثمان رضی الله عنه بان جهت در میان مردم رفیع و سنی و حال آن یهودی در مدینه بسیار تحقق و
دنی گشت ع چون کافر بدکیش نه دنیا و نه دین داشت تنبیه در صحیح و احادیث بثبوت پیوسته که حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من حفر بیر رومه فله الجنة راوی گوید فحفرها عثمان رضی الله عنه و ظاهر این عبارت
مخالف آنست که سابقا در آن باب تحریر یافت و توفیق بینهما بآن حاصل شود که گویند مراد از حفر

درین روایت

درین روایت تجدید و تعمیر آنست بعد از خریدن یا چون ملک عثمان رضی الله عنه شده تعجیل که در قرب آن حفر
بیری دیگر نموده بنابر آنکه آب چاه اول کم گشته گردد بواسطه زنبیلها را آنجا حفر شکوه نیز مسمی به بیر
رومه گشته باشد والله اعلم بثبوت پیوسته که اهالی مدینه در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه
از ضیق مسجد نبوی نهایت تنگ آمده شکایت به نزد وی آوردند عثمان رضی الله عنه در باب توسیع مسجد
بمقدار وسع خویش سعی بلیغ نموده و بقاع متعدده را که در جوار مسجد بود از ملاک آن بدعای ایشان
از خالص اموال خریده بخلف الله تعالی داخل مسجد گردانید و انواع تکلفات در تعمیر آن فرموده جدران
آن را بگچ سفید کرد و گویند گچ در آن نزدیکی میسر نشده از موضع بطن نخله که از آنجا تا مدینه چند میل است
می آوردند و ازاره آنرا از سنگ تراشیده و اعمده آن از آنجا تحویه منقوشه و سقف آن از چوب ساج
ساخت و طول آن صد و شصت ذراع و عرض آن صد و پنجاه ذراع و فرش آن از طراف و ابواب آن
چنانچه در عهد عمر رضی الله عنه بود شش گردانید و در ایام عمارت بنفس نفیس خویش بر راحله سوار گردیده عمارت
میکرد و بیداران را اولدار نموده بانعام و اکرام و الباس و اطعام مخصوص و ممتاز میساخت و ترغیب
بجد و اجتهاد در عمل میفرمود و اکثر اوقات عمارت بسبب اطاقیلوله در مسجد نبوی می اندر حت و رجا که
برای اظهار اتمام و اهتمام شب نیز در مسجد بیتوته مینمود تا بسعی جمیل آن خلیفه جلیل آن خطب جلیل
تکمیل یافت گویند در ایام خلافت وی اهالی مدینه چند روزی ببلاء غلا و قلت غلات مبتلا شده بودند
و در خلال آن حال خدم و عمال وی از جانب شام هزار رویه حنطه برسم تجارت آورده بودند تجار و
دین داران مدینه چون از ین امر وقوف یافتند در زمان بملازمتش شتافتند و خواستند که حنطه
مذکوره را بوسیله شری در حیطه تملک کشند فرمود قبضه این چند خریداری میکنید جمعی گفتند به ده دینار در ربح
و بعضی گفتند به دو دینار و طایفه دیگر سه دینار و کسی برین مبلغ نیفزود و عثمان رضی الله عنه گفت
اینجا کسی هست که بسیار زیاده برین مبلغ می افزاید تجار و حضار استبعاد نموده گفتند درین دیار غیر از ما
متصدی بیع و شری نیست آیا آن کیست فرمود مرا زیاده بر ده دینار داده حق جل و علا بموجب
وعده صادقه وَمَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي

سَبِيلِ اللّٰهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ
يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ در مقابل یکی ده و هفتصد و زیاده بران عطا میفرماید و در زمان امر کردن
بجمع آنرا بر فقرا و ساکین مدینه سکینه تصدق نموده ولنعم ما قال المحقق رومی قدس سره شعر
این تجارت کن درین بازار تو صد هزاران گل بر از یک خار تو ازیکی دانه که کاری صد هزار
دانه بر گیری ز فضل کردگار خود شما کاهی بود کاخر بود بعد شهادت انطرفکان بر بود و در اخبار
شده که نوبتی خاطر خطیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم متوجه توسعه مسجد الحرام گشت و در
جوار مسجد مردی از سکان آن مکان مبارک سرای داشت و آنحضرت ازان مرد خریداری فرموده
گفت میتوانی که بوسیله بیع و شرای این سرا از نعیم هر دو سرا محظوظ شوی چه درین جهان ثمنی
کامل حاصل میکنی و در آن عالم ضامن میشوم که در ازای این برای تو سرای بهشت مقرر
شود شقاوت ازلی وقت و سنت جبلی آن ناقبول را بران داشت که التماس حضرت را رد
کرد عثمان رضی الله عنه چون از کیفیت واقعه خبردار شد در زمان بنزد آن مرد رفت و حال آنکه در جاهلیت
بینهما سلسله صداقت استحکام تمام و حال آنکه بمکالمات و تفریع گشود و بر فروختن آن سرا بان
سرور بطریق مذکور تحریص و ترغیب نمودی پس شهید عثمان رضی الله عنه در بهای آن می افزود تا بده
هزار دینار زر سرخ رسانید آن سست همت بکثرت حطام دنیا مایل گشته بمبلغ مذکوره بعثمان
رضی الله عنه بیع کرد و نعیم جاویدانی را بخزف و سیم فانی از دست داد عثمان رضی الله عنه در زمان بنزد حضرت
آمد و گفت یا رسول الله شنیدم که سرای آن بهره را خریداری فرموده با آنچه قیمت آن باشد با علاوه
تکفل و ضمان سرای در بهشت شده و او مضایقه کرده از اعواز این دولت محروم گشته و آنرا
اکنون حق تعالی ملک من گردانید غالبا که قلم تقدیر رقم آن سعادت بنام من کشید آنرا از من
خریده بسرای در بهشت حضرت فرموده آری ولله در من قال من اهل الکمال شعر محروم چه دارد
شرف طلعتی او تشریف چنین خبر نرسد هر عجمی را از کوکبه عشق خبر در افسر بخت از رحمت شاهی
چه قسمت حسنی را ای خواجه قضا قلمی جابه ندارد بر خیز ز میان بند قضای قلمی را و اما بیان کثرت

اعتناق او در

[illegible]

اعتناق او در شرح خواص ان حمیده اخلاق عن قریب بسمت تحریر خواهد یافت ان
آورده اند که عثمان رضی الله عنه در زمان خلافت اکثر ایام در مسجد سید انام علیه الصلوة و السلام
بر روی زمین قیلوله نمودی و چون مستیقظ گشتی اثر حصا بر بدن وی ظاهر بودی از
عبد الله بن شداد بن الهاد منقولست که گفت عثمان را رضی الله عنه در زمان خلافت دیدم
که بر منبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم خطبه میخواند و بر وی ازاری غلیظ بود که زیاده از چهار درم
نمی ارزید و گویند در مجلس خلافت مردم را از اطعمه لذیذه سیر میکرد و خود نان و
سرکه میخورد و گاه در ایام خلافت بر نفس بود در شدی و غلام خود را در ردیف خویش ساختی
و اما بیان کثرت حیا او آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان وی فرموده اشد امتی
حیاء عثمان رضی الله عنه چنانچه در مقدمه این دفتر گذشت و عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما از سید بشر
صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که فرمود احیا امتی و اکرمها عثمان رضی الله عنه و هم از ابن عمر رضی الله عنه
منقولست که گفت سه مرد از قریش اصبحهم وجوها و احسنهم اخلاقا و اشدهم حیاء بوده اند
ابوبکر و عثمان و ابو عبیده بن الجراح رضی الله عنهم و از حسن بصری مرویست که شدت حیاء عثمان
رضی الله عنه بمرتبه بود که در خانه میرفت و باب آن را بر خود می بست و متعلق میگشت تا غسل کار
آرد و جامه را از خود دور نمیکرد و بلکه در پیراهن غسل میفرمود و لنعم ما قیل شعر حیا بحریست
کانرا پاد برنیست ولی در وی بجز عثمان درنیست کسی در صحبت قرآن ازینجا حیا چون گوهر
پیوسته بنشست و اما خوف و خشیت از حق سبحانه و تعالی بمرتبه بر وی غالب بود که میفرمود اگر
مرا در بهشت و دوزخ واقف سازند و واقف نباشم که بکدام ازین دو تعلق کرامت نزد من
خاکستر بودن ازان حال حبیبتر است و در آثار بثبوت پیوسته که نوبتی بر سر قبری بایستاد و از خشیتها
خود جوی بار زار گریه چنانچه لحیه وی مبتل شد رفقا او سوال کردند که از ذکر بهشت و
دوزخ این حال بر ذات عارض نشود سبب چیست که از وقوف بر سر این قبر اینقدار
بکا مینمائی در جواب گفت از حضرت شنیده ام که فرمود بدرستی که قبر اول منزلیست از منازل

آخرت اگر شخصی بعبور از آن منزل بسلامت بگذشت باقی منازل که بعد از آنست از آن آسان‌تر
و بهتر خواهد گذشت و اگر ازین منزل نجات نیافت آنچه بعد از آن پیش خواهد آمد شدیدتر از آن
خواهد گذشت **ذکر آیات منزله از قرآن در شان وی** الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله
ثم لا یتبعون ما انفقوا منا ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم
یحزنون کلبی مفسر گفته این آیه در شان عثمان رضی الله عنه فرود آمده و مرویست که چون غزوه تبوک
انعقاد یافت از زر و سیم و اسپ و شتر و غیر آن بطیب قلب و سماحت نفس انفاق نمود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
یک شب تا صباح دستهای مبارک برداشته این دعا فرمود که یارب رضیت عن عثمان فارض عنه
پس این آیه مذکوره نازل شد یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربوا ان
کنتم مومنین فان لم تفعلوا الایه عطاء بن ابی رباح و عکرمه گفته اند این آیات در شان عباس
و عثمان رضی الله عنهما نازل شده که نوبتی ایشان از شخصی بطریق سلم مقداری از تمر خریده بودند و چون اوان
جداد در آمد صاحب تمر گفت تمام از ایشان التماس نمود که نصف حق خود را حالا بستانید و نصف دیگر را
در فلان میعاد مع الزیاده بی نقصان ادا نمایم چه اگر ادای دین شما درین هنگام بتمام و کمال نمایم
چندان نماند که عیالان مرا کافی باشد ایشان ملتمس آن مدیون را مبذول داشتند و چون موعد در
آمد طلب زیادتی موعده نمودند حضرت خبردار گشته ایشان را از آن امر نهی فرمود و آیات مذکوره نازل شد
ومن یطع الله ورسوله فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا بقول عکرمه مراد از شهدا عمر و عثمان
است رضی الله عنهما واذا جاءک الذین یؤمنون بایاتنا فقل سلام علیکم عطاء
ابن ابی رباح گوید عثمان رضی الله عنه از آنجمله است وضرب الله مثلا رجلین احدهما ابکم
لا یقدر علی شیء وهو کل علی مولاه اینما یوجهه لا یأت بخیر الایه
بقول ابن عباس مراد آن یأمر بالعدل عثمانست رضی الله عنه که وی را مولی بود در نفقه و در آن
ملا اسلام را مکروه میداشت و عثمان را رضی الله عنه از تصدق و انفاق منع میکرد و بقول عطاء

بن ابی رباح مراد از ابکم ابی بن خلف جمحی است و مراد از من یأمر بالعدل حمزه بن عبد المطلب
و عثمان بن عفان رضی الله عنه و عثمان بن مظعون است محمد رسول الله والذین معه اشداء
علی الکفار رحماء بینهم عثمان بن عفان است افرأیت الذی تولی واعطی
قلیلا واکدی اعنده علم الغیب فهو یری ام لم ینبأ بما فی صحف موسی وابراهیم
الذی وفی الا تزر وازرة وزر اخری از ابن عباس و سدی و کلبی و جمعی دیگر از
مفسران منقولست که در شان عثمان بن عفان رضی الله عنه نازل شده که نوبتی بسیاری از اموال خود
در راه رضای حق سبحانه و تعالی انفاق کرده بود و عبد الله بن سعد بن ابی السرح که برادر رضاعی
وی بود ازین معنی خبردار گشته وی را ملامت نمود و گفت زود باشد که درویش شوی و چیزی نماند و محتاج بغیر
شود عثمان رضی الله عنه گفت مقصود من از تحصیل این اموال نه حصول کنوز و ذخایر دنیویست بلکه
نظر من بر حسن رضای ملک متعال است و بقیه در من قال تو اگر رخت بحالت نزد
اهل کمال که مال نایاب گوهر است بعد از آن اعمال عبد الله بن سعد بن ابی السرح گفت تا قیمتی
بار حملی که بر آنست بمن ارزانی داری من حامل او شوم عثمان رضی الله عنه از غایت
صفا و لوح خاطر که در سنت تصدیق آن قضیه نموده ناقه را تسلیم وی کرد و بر آن امر
جمعی از رضاء را گواه گرفت و اکثر تصدق که قبل ازین واقع بود از وصدور می یافت ترک نمود
آیات مذکوره نازل شد وربک یخلق ما یشاء ویختار جابر بن عبد الله انصاری از رسول
صلی الله علیه وآله وسلم روایت کند که فرمود براستی که خداوند سبحانه و تعالی اصحاب مرا از میان
مردم اختیار فرمود و از میان اصحاب من برای چهار نفر را برگزیده و عثمان رضی الله عنه را از آنجمله
شمرده والعصر ان الانسان لفی خسر الی آخر السوره بعضی از مفسران بر آنند که مراد
از تواصوا بالحق عثمان است والذین امنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون والشهداء
عند ربهم لهم اجرهم ونورهم ضحاک مفسر گوید عثمان ازین جمله است ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی الایه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میفرمایند که عثمان رضی الله عنه از آنجمله است امت

آناء اللیل ساجداً و قائماً یحذر الآخرة و یرجو رحمة ربه ابن عمر رضی الله عنه و کلبی از آیه تفسیر بر آنند
که در شان عثمان بن عفان رضی الله عنه نازل گشته ذکر احادیث که در فضیلت وی وارد شده بصحت پیوسته
از عایشه که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در خانه من تکیه فرموده و پهلوی مبارک بر زمین نهاده
در انها را آنسرور تا ساقهای وی مکشوف بود در آن حالت ابوبکر رضی الله عنه دستوری خواست تا
درآید حضرت وی را اذن فرمود و بر آن حالت که بودی با وی ملاقات کرده تغیر هیات را ضیع
کشف ساق نمود و عمر رضی الله عنه دستوری خواست و ماذون گشت و با وی نیز بر آن هیات
محادثه واقع شد بعد از آن عثمان رضی الله عنه استیذان نمود و ماذون گشت حضرت راست بنشست و ساق
ران خود را مستور ساخت عایشه گوید چون بیرون رفتند گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
درآمدند مبالاة ننمودی و عثمان رضی الله عنه که درآمد هیات خود را تغیر دادی و جامه بر خود راست فرمودی
حکمت چه بود فرمود چگونه شرم ندارم از مردی که ملائکه از وی شرم میدارند و در روایتی آنکه فرمود بدرستیکه
عثمان رضی الله عنه مردی کثیر الحیاست گفتم شاید که او را بمن حاجتی باشد و چون مرا بآن هیات بیند بواسطه
وفور حیا حاجت خود را عرض نکند و برخیزد و برگردد از مره بن کعب مرویست که گفت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بعد از من در میان شما حوادث و فتن ظهور خواهد آمد در این حالت
مردی مقنع در بر مجلس حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرور نمود آنسرور فرمود این مرد آن روز بر طریق حق و صواب
مستقیم خواهد بود من از مجلس برخاستم و تعجیل سوی او رفتم عثمان رضی الله عنه بود روی او را بسوی حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود فتنه در میان شما ظاهر خواهد شد و اشارت بعثمان رضی الله عنه فرموده گفت
این مرد در آن فتنه بتیغ ظلم مقتول خواهد گشت و در اخبار وارد شده که روزی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
آرزو دارم که یکی از اصحاب من نزد من آید تا شکایتی که از بعضی امت خود دارم با وی گویم گفتند
صدیق را رضی الله عنه بخوانیم فرمود نی و عمر و علی رضی الله عنهما ذکر کردند فرمود نی گفتند عثمان را رضی الله عنه بخوانیم
فرمود آری عثمان را رضی الله عنه بخواندند و در ناحیه از خانه با وی بطریق مناجات و مساره سخنان میگفت
و عثمان رضی الله عنه متغیر و متلون میگشت و چون یوم الدار که اوباش قصد قتل او کردند خدم و حشم

او دستی زد مقاتله و محاربه با ایشان نمودند گفت آنسرور با من عهدی کرده و بطریق مساره با من
احادیث گفته پاس آن سخنان نگاه داشته بر این پاس و مکابره مصابرت مینمایم و نقض عهد
نمیکنم و بعاقبت برم آنعهد که بسته با تو و مرویست که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم روزی نظر در روی
عثمان کرد و قطرات اشک از چشم نرگسین بر رخساره رنگین روان کرده و فرمود ای عثمان رضی الله عنه بدرستیکه
که زود باشد که ترا مظلوماً مقتول سازند و حق سبحانه و تعالی ترا اجر تمام شهید عطا فرماید و
که در آن روز علت بلباس حبر شده خلعتی را که دوازده سال کما ینبغی بر قد قدر تو راست آورده
ده باشند بسخن مردم از خود خلع نکنی و در روایتی آنکه فرمود زود باشد که حق تعالی قمیصی در تو پوشاند
و مردم خواهند که آنرا از خود خلع کنی بخدای که نفس من بید قدرت اوست که اگر آنرا خلع
کنی در بهشت در نیائی تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود این از قبیل تعلیق بمحال است
یعنی هرگز در نیاید نیست این راه راه رضایان بر رای خواجه بندگی آموز جست و
جو درین بکعف و کوشش و خار از پا بکش در پی بدرقه بر سر آتش نهد چو سینه باز فرمان حکیم هر که
مسوز عثمان رضی الله عنه گفت طلب یا رسول الله بار روشکیبائی شامل کرامت فرمائید و در تحصیل این مدعی حضرت عثمان
رضی الله عنه [illegible] استدعاء دعا کرد آنسرور فرمود اصبر صبرک الله و منع ما قبل تیر در دار الاجر عنه
النوائب: منش من جبیل الصبر حسن العواقب. ولکن صاحب العلم فی کل شهد فالحلم الاخیر
صفی رضا حب: بعیدم رسانی تو آخر بگنج. بتخم صبوری ده انگه رنج. زود باشد که ترا شهید
سازند و در روزی که روزه دار باشی نزد من افطار نمائی از ابوهریره منقولست که گفت شنیدم
که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم میفرمود بدرستیکه بعد از من محل عروض و حدوث فتن خواهد شد
قایلی از حضار مجلس پرسید که در آن فتن ما را بچه امر میفرمائی فرمود علیکم بالامین و اصحابه و اشارت
بعثمان رضی الله عنه فرمود و در اخبار وارد شده که روزی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخانه عثمان رضی الله عنه
تشریف داده دید که رقیه دختر وی ترا ننه عثمان رضی الله عنه نموده اصلاح شان سوی وی بشانه میکرد فرمود
ای دختر گرامی من در عثمان را رضی الله عنه بدرستیکه وی شبیه اصحاب منست بمن از روی خلق و روی

انکه حضرت فرمود ان عثمان رضی الله عنه شبیه باپیام ابراهیم صلوة الله علیه مرویست که روزی ام کلثوم
بنت رسول الله نزد آنسرور آمد و گفت زوج فاطمه بهترست از زوج من آنسرور زمانی ساکت گشت
شده هیچ در جواب نگفت بعد از آن فرمود شوهر تو از انجمله است که خدا و رسول وی را دوست میدارند
و او خدا و رسول را دوست میدارد و منزلی در بهشت برای وی مقررست که هیچ احدی از امت
فوق آن منزل ندارد و منقولست از ابوهریره که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لکل نبی
رفیق فی الجنة و رفیقی فیها عثمان رضی الله عنه جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که جنازه نزد
حضرت آوردند تا شرف نماز آنسرور دریابد فرمود که شما بروی نماز گذارید که من نماز بروی نمیگذارم
حضار مجلس شریف جهة پرسیدند فرمود انه کان یبغض عثمان ابغضه الله در صحیح بخاریست
که مردی از مصر بقصد زیارت کعبه معظمه شرفها الله تعالی بمکه قدوم نموده قدم در مسجد الحرام نهاد
جمعی را دید پیرامون خانه نشسته پرسید که این جمع از کدام قوم و قبیله اند گفت نسبت و حسب
علی ایشان بقریش درست میشود گفت آن پیر در میان ایشان کیست گفت عبدالله بن عمر
رضی الله عنه مرد مصری به نزد آن مصر جامع علم و عمل رفت و گفت از تو سوالی دارم ملتمس آنکه
سوال مرا جوابی شافی و کلامی وافی بیان فرمای هیچ میدانی که عثمان بن عفان رضی الله عنه در حرب
احد از صفوف مومنان در حین جهاد با کفار فرار اختیار کرد و سید ابرار یعنی احمد مختار صلی الله
علیه و آله و سلم در میان احد گذاشت ابن عمر رضی الله عنه گفت آری همچنان بود دیگر پرسید که هیچ میدانی
که از معرکه بدر نیز غایب بوده و دولت شهود در آن مجمع مسعود در نیافت گفت آری همچنین بود دیگر
پرسید که هیچ میدانی که از شرف حضور در محفل بیعت الرضوان محروم مانده بآن سعادت فایز
نگشت گفت آری همچنین بود مرد مصری از غایت فرح و سرور و تعجب از اقرار ابن عمر رضی الله عنه بر این
امور گفت الله اکبر و پنداشت که امور مذکوره موجب نقص و خلل در حال آن صاحب کمال شده
خصال میشود ابن عمر رضی الله عنهما بر ازوی تعرض نموده گفت جواب سوالهای تو این بود که شنیدی
ولکن باید بدانی که من گواهی میدهم که فرار او در روز احد خداوند تعالی از وی عفو فرموده و آن

سخن از ابن عمر رضی الله عنه اثبات رسیدست بمضمون آیه کریمه و لقد عفی الله عنهم که در شان ما
آن تن از معرکه احد نازل شده و اما تخلف وی از غزوه بدر بآن سبب واقع شد که رقیه بنت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حباله نکاح او بود و در آن ولا وی را عارض مرض طاری گشته و باشارت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم جهة تیمارداری وی در مدینه توقف فرمود آنسرور با وی وعده فرموده که ترا اجری
مردی از حضار بدر رسد و سهم او خواهد بود و بوعده خویش وفا نموده سهم غنیمت غزوه بدر بوی داد و اما غیبت
او از بیعة الرضوان بجهة آن بود که در اثنا سفر حدیبیه خبر بحضرت رسید که مکیان در صدد
منع اهل اسلام از زیارت خانه در آمده خود را مستعد مقاتله و محاربه ساخته اند و حضرت [illegible]
محاربه از مدینه بیرون آمده بود بلکه قصد عمره داشت عثمان را رضی الله عنه بمکه ارسال فرمود تا از قصد حضرت
مکیان را اعلام کند و خبر صحیح از داعیه ایشان معلوم کرده با آنسرور رساند و اگر احدی از صحابه در بطن
مکه از وی اعز بودی هر آینه که او را فرستادی و بیعة الرضوان بعد از ذهاب عثمان رضی الله عنه بوقوع پیوست و
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده است که عثمان رضی الله عنه که از شرف و فضیلت بیعة الرضوان که آیه کریمه ان
الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و کریمه لقد رضی الله عن
المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم الایة بآن ناطقست محروم
نماند اشارت همین باین و برکت خود فرموده گفت این دست دست عثمان است رضی الله عنه
و آنرا بر دست دیگر خویش نهاده از قبل عثمان رضی الله عنه بیعت فرموده یعنی چون نبود او تا کنند
بیعت قبول [illegible] او دست رسول بعد از آنکه ابن عمر رضی الله عنه این کلمات تامات را تمام
فرمود و با مرد مصری گفت ببر این جوابها را با خود این هنگام که حقیقت حال را با تو بیان
کردم مرویست از علی المرتضی رضی الله عنه که فرموده قدم عثمان رضی الله عنه در صله رحم از همه بیشتر و بیشترست
و وی از آن جمعست که حق تعالی در شان ایشان میفرماید لیس علی الذین امنوا و عملوا الصا
لحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و
امنوا ثم اتقوا و احسنوا والله یحب المحسنین و هم رخصاب ولایت ماتب جلیه افضل

انگه حضرت فرمود ان عثمان رضی الله عنه شبیه باببا ابراهیم صلوة الله علیه مرویست که روزی ام کلثوم
بنت رسول الله … پس آنسرور زمانی نیک گریست
شده هیچ در … رسول الله برادوست بیدار شد
داو صدا از رسول … ست که هیچ احدی از امت
فوق الثمل … ه وآله وسلم فرمود لکل شیء
رفیق فی الجنة … ایت کنند که جنازه بنزد
حضرت آورد … رید که پس نماز بردن نیکذارم
حضار مجلس … رضه الله البحث بنوشته
که مرد از مصر … ه قدم در مسجد الحرام نهاد
جمعی را دید … لله اند گفت نسبت و نسب
علی ایشان … یست گفت عبدالله بن عمر
رضی الله عنه مردی … از تو سوالی دارم ملتمس انکه
سوال مرا جواب … ن بن عفان رضی الله عنه در حرب
احد از معرکه … بدار یعنی احد حضار را سلی
علیه وآله وسلم … ن بود دیگر پرسید که هیچ میدانی
که از معرکه بدر … یافت گفت آری این بود دیگر
پرسید که هیچ … مانده بان سعادت فایز
گفت گفت … ازو قول را ابن عمر رضی الله عنه برای
امور گفت … در خصال الصحب ثلث ستوده
خصال بشعود … والهای تو این بود که شنیدی
ولکن باید بدانی که من گواهی میدهم که فرار او را در روز احد خداوند تعالی از وی عفو فرموده واین

هو

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم ارزقنی حبك وحب من یحبك وحب كل عمل یوصلنی الی قربك

سخن از ابن عمر رضی الله عنه است رغبت بمضمون آیه کریمه ولقد عفی الله عنهم که در شان ما
تین از معرکه احد نازل شده واما تخلف وی از غزوه بدر پس آن سبب واقع شد که رقیه بنت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حباله نکاح او بود ودران ولا وی را عرض مرض طاری گشته وباشارت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم جهت تیمارداری وی در مدینه توقف فرمود آنسرور با وی وعده فرموده که ترا اجری
مردی از حضار بدر وسهم از غنایم بدر بود بموعده خویش وفا نموده سهم غنیمت غزوه بدر به وی داد واما غیبت
او از بیعت الرضوان بجهت آن بود که در اثنای سفر حدیبیه خبر بحضرت رسید که مکیان در صدد وصدد
منع اهل اسلام از زیارت خانه در آمده خود را مستعد مقاتله ومحاربه ساخته اند وحضرت بجهت عزم
محاربه از مدینه بیرون آمده بود بلکه قصد عمره داشت عثمان را رضی الله عنه بمکه ارسال فرمود تا از قصد حضرت
مکیان را اعلام کنند وخبر صحیح از داعیه ایشان معلوم کرده بآنسرور رسانند واگر احدی از صحابه در بطن
مکه از روی اعزازی بود هر آینه که او را فرستادی وبیعت الرضوان بعد از ذهاب عثمان رضی الله عنه بوقوع پیوست
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خواست که عثمان رضی الله عنه که از شرف وفضیلت بیعت الرضوان که آیه کریمه ان
الذین یبایعونك انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم وکریمه لقد رضی الله عن
المؤمنین اذ یبایعونك تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم الآیه بآن ناطقست محروم
نماند ابشارت همین بایمن وبرکت خود فرموده گفت این دست دست عثمان است رضی الله عنه
وآنسرور دست راست را روی بر خویش نهاده از قبل عثمان رضی الله عنه بیعت فرموده یعنی ۲ چون شود او تمسک کنند
بیعت قبول بدچکیدست او دست رسول بعد از آنکه ابن عمر رضی الله عنه این کلمات تمامت را اتمام
فرمود وبا آنمرد مصری گفت ببر این جوابها را باخود در این هنگام که حقیقت حال را با تو بیان
کردم مرویست از علی المرتضی رضی الله عنه که فرموده قدم عثمان رضی الله عنه در صله رحم از همه بیشتر وپیشترست
ووی از آن جمعست که حق تعالی در شان ایشان میفرماید لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصا
لحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا وآمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا و
آمنوا ثم اتقوا واحسنوا والله یحب المحسنین ونیز از جناب ولایت مآب علیه افضل

الصلوة الملک الوهاب مشغولست که فرمود هر که ستر کند از دین عثمان رضی الله عنه تحقیق که ستر از
ایمان نموده والله اعلم **ذکر بعضی از امرا با مخصوص وی** اتفاق است علما را بر آنکه هیچ احدی دو دختر
هیچ پیغمبری را در حباله نکاح خود در نیاورده الا عثمان بن عفان رضی الله عنه چنانچه سابقا گذشت و اول
کسی که قرآن را در مصحف جمع فرموده و بآفاق فرستاده وی بوده و بثبوت پیوسته از وی که گفت
ده خصلت ذخیرهٔ آخرت ساخته ام اول آنکه رابع رفقا اربعه از سباق اسلام بوده ام دوم آنکه
هرگز تغنی نکرده ام سیوم آنکه هرگز تمنی یعنی دروغ نگفته ام چهارم از آن وقت باز که بدست راست
خود برای مبایعت بر اسلام دست رسول را گرفته ام هرگز دیگر آن دست را بر سوئتین خود ننهاده ام
و از این جهت در مدح او گفته اند چنین گفت او که در بیعت مرا دست چو باد دست نبی الله
بپوست ننگ زبهر حرمت دستش از آنگاه بفرج مس ننمود آن دست را پنجم آنکه از آن زمان که بدولت
اسلام فایز گشته ام هرگز هفته بر من نگذشته الا که بنده آزاد کرده ام مگر آنکه در ملک من نبوده باشد
و مع ذالک بعد از اقتدار بران تدارک نموده ام ششم آنکه هرگز ذیل وجود خویش را بلوث زنا نیالوده ام
نه در جاهلیت و نه در اسلام اما فی الجاهلیة فقد ترکتها تکرما و اما فی الاسلام فقد ترکتها تدینا هفتم
قباحت شرب آب و قباحت خمر را در یافته هرگز بکام خود در ایجای از آن مبتلا نگردانیده ام و در کتب
حدیث و سیر و تواریخ تفصیل و تعیین تتمه خصال عشره بنظر نرسیده لکن شرا امر بعی که اضافه بجه
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرموده و تسبیل بیر رومه و تجهیز جیش عسره را اصلحیت آن هست
که از جمله خصال عشره معدود شمرده والله اعلم و از عبدالرحمن بن مهدی که از نقاد علما حدیث است
مروی گشته که گفت دو فضیلت عثمان را رضی الله عنه ثابت است که ابوبکر و عمر را رضی الله عنهم نیست یکی نوشتن
مصاحف و ارسال آن جلدها با آفاق که موجب سد باب اختلاف در قرآن دوم مصابرت
برکشته شدن و در راه حق بذل مهجه خویش نمودن و گویند اول کسی که بخوش لحنی قرآن قیام
نموده وی بود و از ابوسلمه بن عبدالرحمن مرویست که گفت چون یوم الدار ضرب شمشیر بر
دست وی زدند گفت انها لاول خطت المفصل **ذکر عدد مرویات وی** صد و چهل و شش حدیث

مغیره ازوی

مغیره ازوی مرویست از آنجمله سه حدیث متفق علیه و هشت فرد بخاری و پنج فرد مسلم است
و جمع کثیر از صحابه روایت از وی دارند اول مانند زید بن خالد جهنی دوم ابن عباس سیم
ابن عمر چهارم ابن الزبیر پنجم سائب بن یزید ششم ابو قتاده انصاری هفتم ابوهریره
هشتم انس بن مالک نهم عبدالله بن مسعود دهم زید بن ثابت یازدهم مغیره بن شعبه دوازدهم
عبدالله بن معقل المزنی سیزدهم سلمه بن الاکوع چهاردهم عمران بن حصین پانزدهم
ابو امامه شانزدهم طارق بن شهاب هفدهم عبدالله بن الحارث بن نوفل هجدهم عبدالله بن عامر
بن کریز نوزدهم مروان بن الحکم بیستم محمود بن لبید انصاری است و دیگر عبدالله بن العاص
ابن ابی ربیعت و دیگر سعید بن العاص است رضی الله عنهم و از تابعین خلایق بسیار از وی روایت دارند
مثل پسران وی ۱ ابان ۲ عمران ۳ سعید و مولای او ۴ زبیش دارا ۵ حمران ۶ و سعید بن المسیب
۷ و احنف بن قیس ۸ و طارق بن شهاب ۹ و ثمامة بن حزن قشیری ۱۰ ابو رجاء عطاردی
و غیرهم و از جمله احادیث مرویه عثمان رضی الله عنه اینست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده است یک شب در جهاد و غزا افضل است از هزار شبانه روز که روزه های آن
بصیام و شبهای آن بقیام بگذرد و دیگر آنکه گفت شنیدم از آنسرور که فرمود هر کس نماز خفتن
را بجماعت دریابد چنانست که نصف شب را گذارده و دیگر آنکه گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده من توضا کما امر وصلی کما امر خرج من ذنوبه کما ولدته امه و دیگر فرموده من
خیرکم من تعلم القرآن وعلمه و بصحت پیوسته که گفت آنسرور فرموده من مات وهو یعلم
انه لا اله الا الله دخل الجنة **ذکر بعضی از آثار و مواعظ و حکم که از عثمان رضی الله عنه واقع شده**
عثمان بن عفان رضی الله عنه فرموده تاجروا الله تربحوا یعنی بازرگانی کنید با خداوند غنی بی نیاز
یعنی بتلاوت قرآن و ادای نماز و انفاق اموال در انواع خیرات و اصناف حسنات و مبرات
تا بسود روحانی و منفعت جاودانی بر آسائید و ترقی بر مصاعد درجات جنان نمائید و
بحقیقت این تجارتی است و مضمون آیه کریمه ان الذین یتلون کتاب الله واقاموا الصلوة

وانفقوا مما رزقناهم سرا وعلانية يرجون تجارة لن تبور دل بر آنست بیت
چون درستت رست اینار دولت کوه گشت این دست الطف بخل نیاب فرض ده زین دولت
اندر را قرضوه تا که صد دولت یعنی پیش رو دولت رفته کی قوت دهد دولت آینده نجابت
دهد و از کلام تام آن قدوه کرام است بکفیک من لی سدان نعم وقت سرورک یعنی بسی
ترا از حاسد اینقدر کافی چون شادشوی زغم بمیرد و از کلمات فصاحت آیات و ایست
العبودیة فی حفظ الحدود والوفاء بالعهود والرضی بالموجود والصبر عن المفقود و از صواعظ
مرغوبه اوست بادروا آجالکم بخیر ما تقدرون علیه یعنی مبادرت نمایید آجال خویش را بهترین
اعمال که بران قادر باشید و نعم ما قیل بیت بکوش امروز تا کنم بیابی که فردا بر چوی
قادر نباشی تو چون بفرصت برگ رفتن از پیش که مرغان نباشند مرغم خویش و هم وی
فرموده شعر الا انما الدنیا طویة علی الغرور فلا یغرنکم الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور
بدانید و آگاه باشید که متاع پر نزاع دنیا دنی و کالای غیر بلای این سرای مادی منطوی گشته
بر غرور و فریب باید که فریفته نکردانند شما را دنیا بازینت و زیب و فریفته نکرداند شما را
فریب دهنده یعنی شیطان بر وسوسه و آشوب و از کلمات اوست هم الدنیا ظلمة فی
القلب وهم الآخرة نور فیه یعنی غم دنیی دون و هم این سرای زبون موجب ظلمت
و تاریکی و خانه دل است و غم آخرت بضیاء و روشنائی آن کوشه متصل است و نعم ما قیل
المحقق بیت تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا حیفست ز خوبی که بود عاشق زشتی و هم وی فرموده
الهدیة من العامل اذا عزل کل الهدیة منه اذا عمل و دیگر فرموده خیر الناس من عصم
واعتصم بکتاب الله بهترین مردم کسیست که از معاصی معصوم و باحکام و آداب و
اخلاق قرانی متمسک و بقول آن موسوم بود اول و آخر قرآن زه با آیه و سین یعنی
اندر ره دین رهبر تو قرآن بس و از نصایح فصیحه و مواعظ بلیغه و ایست من علامات
العارف ان یکون قلبه مع الخوف والرجاء ولسانه مع الحمد والثناء وعیناه مع الحیاء

والبکاء و ارادته مع الترک والرضاء و هم گفته من علامات المتقی انه یری الناس قد نجوا
و یری نفسه قد هلکت و نیز گفته انجله انجاح ترین اشیا اسپیست که بران سواری کنند
یعنی غرض اصلی از وجود اسپ سواری است و چون این غرض بران مترتب نکردد وجود و
عدمش مساوی بود بیت اگر گنج و کانی چو نایی بدست بسی گنج از نیکو نه در خاک هست
و از کلمات جامعه مظهر انوار ساطعه اوست من اضیع الاشیاء عمر طویل لا یتزود و صاحبه
لسفر الآخرة و گفته بهترین مردم کسیست که پروردگار خود را خشنود گرداند قبل از بار
و خانه قبر خویش را معمور سازد پیش از دخول بدان بیت برگ عیشی بگور خویش فرست
کس نیارد ز پس تو پیش فرست و دیگر گفته بهترین مردم کسیست که ترک دنیا کند
پیش از آنکه دنیا ترک او کند بیت دمان مرده بزیر زمین همی گوید اگر چه هیئت بصورت
زبان گفتارش که زینهار ز بهر دنیا و مال غره مشو چو خواهدت بضرورت گذاشت بگذارش
و از نتایج انفاس با استیناس اوست من کانت الدنیا سجنه فالقبر راحته و هم از
نصایح و ایست لو طهرت قلوبکم ما شبعتم من کلام الله تعالی یعنی اگر دلهای شما را
از ارجاس ذنوب و اوزار و از ارجاس عیوب آرزوها نفس عدا مطهر و مصفی
کرد از تلاوت قرآن ملول و دلگیر و از حلاوت شهد معانی کلام ربانی سیر نشود بیت
شرین بنود از لب شرین تو کس را کس سیر نشد از شکر ناب مکس را ذکر حلیه و لباس وی
قامت وی بطول مایل و حمایل صورتش بکمال سیرت مایل مویش انبوه بکیسویش دلپذیر
و بهجت باطنش پر شکوه و رنگ الی نیز عارض حسارش بسمرت قریب و بشره با انوارش
رقیق و عجیب بود و کان عظیم اللحیة دقیق الساقین طویلهما بعید ما بین المنکبین عظیم
الکرادیس اصفر اللون ازواج الرجلین اصلع الراس و گویند و جنتین او سنبده از نشا
نهاد آنجه رشت و در اخبار وارد شده که جبرئیل با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت اگر فراق
که بعد از نبوت بر رد کسی افتد که در حسن و جمال شابه یوسف علیه السلام بود نظر در

روی عثمان بن عفان رضی الله عنه کنی بیت یوسف ثانی بقول مصطفی مجمع حیا و کان وفا
و مرویست که نوبتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست اسامه بن زید برای رقیه دختر خویش
که حرم محترم عثمان بن عفان رضی الله عنه بود قصعه آش و قطعه گوشت فرستاد اسامه گوید که چون بخانه
ایشان رفتم و آن هدیه بگذرانیدم کفوین کریمین بپهلوی یکدیگر نشسته بودند ندیدم هیچ زوج
احسن و اجمل از ایشان هر دو و درین باب شعری مروی شده احسن زوجین رای انسان
رقیه و زوجها عثمان ع هر چه در روی تو گویند بزیبای هست از محمود بن لبید منقولست که گفت
عثمان را دیدم بر بغله سوار و گیسو بافته گذاشته و دو جامه از نور پوشیده و گویند گاهی جبه
سود پوشیده و گاه لباس مطرف خز که ثمن آن دویست درهم بود و اختیار ریش میفرمود و انگشتری
در خنصر چپ میکرد و محاسن مبارک را بورس و زعفران خضاب مینمود **ذکر ازواج و اولاد ذی**
آن قدوه اتقیا را هفده فرزند بود هشت پسر و نه دختر بوده عبدالله اکبر و مادر وی فاخته
بنت غزوان و عبدالله اصغر و الده رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و عمرو و ابان و خالد
و مریم مادر ایشان ام عمرو بنت جندب بن عمرو بن حممه بن الحارث بن ازدیه و ولید و
سعید و ام سعید و ام عثمان و مادر ایشان فاطمه بنت الولید بن عبد شمس بن المغیره
بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم و عبدالملک مادر وی ام البنین بنت عیینه بن حصن بن
بدر فزاری و عایشه و ام ابان و ام عمرو و مادر ایشان رمله بنت شیبه بن ربیعه بن
عبد شمس بن عبد مناف بن قصی و ام خالد و اروی و ام ابان صغری و مادر ایشان
نایله بنت الفرافصه بن الاحوص بن عمرو بن ثعلبه بن الحارث بود و در روایتی بر غیر
مشهور هست که دختری دیگر مسمی بام البنین از زینب داشته والله اعلم **ذکر جمع نمودن
عثمان رضی الله عنه قرآن را در مصاحف از صحف اوراق و فرستادن مصاحف ببلدان و
آفاق** بصحت پیوسته که حذیفه بن الیمان در فتح ارمنیه و آذربایجان دید که جماعتی از صحابه
و غیرهم در قرائت قرآن اختلافات فاحشه مینمایند و میان ایشان نزاع و جدال بمرتبه

انجامید که بحد تکفیر یکدیگر رسید و بعد از قدوم بمدینه کیفیت واقعه مذکوره را در مجلس خلافت
بموقف عرض رسانید با عثمان رضی الله عنه گفت این امت را دریاب قبل از آنکه در قرآن اختلاف
نمایند مثل اختلاف یهود و نصاری در تورات و انجیل و سودی بهلاک ایشان گردد چنانچه مودی
بهلاک طایفتین و سابقین گشت پس بنابر قضیه مذکوره عثمان رضی الله عنه بعد از مشورت با اعیان
مهاجر و انصار و اجماع ایشان بر آنکه قرآن را از صحایف در مصاحف جمع باید نمود بنزد حفصه
فرستاد و التماس ارسال آن صحف که در زمان خلافت ابوبکر رضی الله عنه بدلالت و سعی عمر خطاب رضی الله عنه
نوشته بودند نمود تا آنچه در آنجا مکتوب بود در مصاحف جمع نمایند و بعد از تحصیل امر مذکور آن
صحف را باز بنزد حفصه بازگردانند حفصه التماس عثمان را رضی الله عنه مبذول داشته صحف مذکوره را
بتمام و کمال فرستاد و عثمان رضی الله عنه زید بن ثابت انصاری و عبدالله بن الزبیر و سعید بن العاص
و عبدالرحمن بن الحارث بن هشام را امر فرمود تا آنچه در آن صحف مثبت بود در مصاحف
جمع نمایند و با رهط ثلاثه قرشیین گفت اگر در میان شما و زید بن ثابت در لغتی اتفاق افتد
آنچه موافق لغت قریش باشد بنویسید چه انزال قرآن بلغت قریش واقع شده و در روایتی دیگر
آنکه چند نفر دیگر را که در فصاحت مهارتی و در کتابت بصارتی و در امانت و دیانت شهرتی
داشتند ملحق بر رفقاء اربعه گردانید و در آن امر امداد و معاونت ایشان نمایند گویند میان
کاتبین کرام در کلمه تابوت اختلاف افتاد که بقایایها نویسند قرشیین بر نسق اول بودند و
زید را مدعی آنکه بها باید نوشت قضیه بعثمان رضی الله عنه رفع کردند فرمود قاعده موافقت قریش را
از دست مدهید القصه بسعی کثیر آن امر کبیر آن امر خطیر بانجام یافت و بعد از کفایت مهم صحف را
بموجب وعده بحفصه بازگردانیدند و بهر افقی مصحفی فرستاد منه هم بسعی او شمایان منتشر
هم حکمش گشت قرآن منتشر گویند هفت مصحف کتابت کرده بودند یکی بمکه مبارک و دیگری
بیمن و یکی بشام و یکی به بحرین و یکی به بصره و یکی بکوفه فرستاد و یکی در مدینه نگاه داشت
و امر کرد تا ماسوای آن مصاحف از صحف مکتوبه از اکتاف و قصب و لحاف هر جا که بود حرق نمایند

نمودند رعایه لبعد الباب الاختلاف نقلست که مروان در زمان حکومت خویش در مدینه از
قبل معاویه بنزد عبد الله بن عمر رضی الله عنه فرستاد و مصحف را از وی گرفت و فرمود تا پاره کردند و در روایتی
آنکه امر بغسل آنها نموده و در روایتی آنکه امر باحراق آنها کرد و توفیق بین الروایتین المذکورة آنکه گویم
مجموع امور مذکوره در شان آن مصحف تحقیق پذیرفته باشد اول خرق بعد از آن غسل بعد از آن
حرق مبالغة الاعدام تلک الصحف والله اعلم **ذکر قصه شوری و قرار یافتن امر خلافت بر عثمان**
رضی الله عنه و اتفاق نمودن اصحاب بر آن سابقا سمت تحریر یافت که عمر رضی الله عنه در آن زمان که از زخم
ابولؤلؤ بر بستر مرض موت افتاده امر خلافت را میان شش مرد از وجوه مهاجر شوری ساخت
عثمان رضی الله عنه و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم
در آن وقت طلحه از مدینه غایب بود و در روایت آمده که اقرب است بحضور طلحه در میان اصحاب شوری
پس طریق توفیق بینهما آنست که گویم در حین وصیت غایب بوده و بعد از موت عمر رضی الله عنه
حاضر گشته باشد والله اعلم القصه چون اهالی مدینه از سنت سنیه دفن عمر رضی الله عنه و مراسم تعزیت
فارغ گشتند سته مذکوره برای مشاورت در امر خلافت مجتمع شدند و این اجتماع در دار مسوره مسور
بن مخرمه یا در بیت المال یا در حجره عایشه تحقیق پذیرفت و قولی ضعیف هست که مجمع خانه فاطمه
خواهر اشعث بن قیس بوده علی اختلاف الاقوال عبد الرحمن بن عوف گفت ای معشر اصحاب
بدانید و آگاه باشید که من با شما در صدد مضایقت و منازعت نیستم و مرا باستقلال در باب
معنی خلافت منافسی و رغبتی نیست ولکن اگر خواهید امر خود را مفوض برای من سازید تا از شما
برای شما خلیفه اختیار کنم و در روایتی آنکه گفت امر خود را به سه تن راجع سازید زبیر گفت امر از خود
بعلی ابن ابی طالب رضی الله عنه تفویض نمودم و طلحه گفت من کار خویش را بعثمان رضی الله عنه باز گذاشتم
و سعد گفت من هم خود را بعبد الرحمن موکل ساختم آنگاه عبد الرحمن از علی رضی الله عنهما معلوم کرد
که اگر قلم تقدیر رقم متابعت و خلافت بر جبین مبین وی نکشد بخلافت عثمان رضی الله عنه راضی است
و همچنین از عثمان رضی الله عنه استعلام نمود بخلافت که اگر خیاط قضا خلعت خلافت بر قد قدر او

نمودند و گفته

بدو زرد و بخلافت علی رضی الله عنه و عثمان رضی الله عنهما بر گشت و گویند با عثمان و علی رضی الله عنهما گفت
هر کدام از شما از پس تبرا جوئید و اعراض نماید اختیار تعیین خلافت را در قبضه اقتدار او در
می آوریم و خدا و رسول و صلحا اسلام بر وی رقیب که هر آینه نظر کند و بذل مجهود در تقدیم رسانید
و مردی را که در اعتقاد شما او افضل و ارجح باشد بر منصب خلافت اختیار نماید شیخین یعنی علی
و عثمان رضی الله عنهما ساکت گشته در معرض جواب نیامدند عبد الرحمن گفت این اختیار را
بمن تفویض نمائید و خدا و رسول بر من رقیب که تهاون و تقصیر جایز ندارم و از افضل تجاوز
ننمایم عثمان رضی الله عنه گفت آری و علی رضی الله عنه سکوت ورزیده بالتصدی جواب نگشت عبد الرحمن
گفت یا ابا الحسن جهت چیست که سخن مرا جواب نمیگوئی علی مرتضی رضی الله عنه فرمود بشرطی که طریق
میل و محابا سلوک نداری و قرعه این کار بنام هیچ یک برای غرض و مصلحت خویش بر بنیاد قرابت و
قرابت و ذوی رحم خویش نمای و در راه اتباع هوا و آرزوی نفس خویش نه پیمائی عبد الرحمن گفت که
برادر این امر میلی بود بجانب خود خواسته بودم و کلام خود را مؤکد بیمین ساخت که میل و محابا
روا ندارم پس المجمع بر این اتفاق نمودند از مجلس متفرق شدند و عبد الرحمن در آن امر
جمع جمیع طوایف گشت و هر طایفه را آنچه بخاطر میگذشت بطریق مشاورت و مصلحت بر وی
عرض میکرد و سه شبانه روز در این امر رای و رویت خویش کار فرمود و در روایتی آنکه عبد الرحمن
در آن لیالی بر اعیان و اشراف و اهالی و روستائی مدینه و حوالی طواف مینمود و از ایشان
استکشاف کرده و میگفت امر خلافت دایر گشته میان عثمان و علی رضی الله عنهما
مصلحت دید شما در این امر چیست و خاطر شما از این دو مرد مایل بکدام و مطمئن بر کیست
جمعی کثیر طرفدار عثمان رضی الله عنه شدند بنا بر حلم و حیا و جود و سخاوت و ورع و تقوی و حسن
معاشرت و مدارا و مساهله و جمعی که از وی در امور علوم داشتند و طایفه بنا بر وفور علم و
و فضل و فراست و غایت شجاعت و صلابت و نهایت شجاعت و زهادت و کرم
و مروت و جوانمردی و فتوت و عدالت و صلابت و مهابت و نجابت که از علی رضی الله عنه

مشاهده کرده بودند میل باو نمودند و گویند بعضی از بنی امیه نزد عمرو عاص رفته و تدبیر و استعانت
جسته گفتند این امر دایر گشت میان عثمان و علی رضی الله عنهما و هرچند اکثر بر جانب عثمان
رضی الله عنه اند اما خوف آن داریم که بواسطه اهل و لین جانب از این امر تجانب و تجافی
کرده و علی رضی الله عنه بعلم و صلابتی که دارد از وی در رباید عمرو عاص گفت غم مخورید که من این منصب
بلطایف الحیل و حسن تدبیر بعد از موافقت تقدیر چنان کنم که فردا خلافت بر عثمان رضی الله عنه
قرار یابد و هم در زمان نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و از راه اظهار محبت و وفاق در آمد
و گفت همانا بر ضمیر منیر و گوهر طریقه مودت و یکجهتی من نسبت با جناب ولایت مآب
مخفی نخواهد بود و رعایت مصلحت عامه مسلمین میخواهم که خلافت ایشان بر تو قرار گیرد و مرا
درین باب امری بخاطر رسیده از روی نصیحت معروض رای رزین و فکر متین تو میگردانم اگر بمقتضی
آن عمل فرمائی امید چنانست که مقرون بصلاح و نجاح گشته از اکفاء و اقران بر سر آیی بدان و
آگاه باش که خلافت عامه مسلمانان بر تو و عثمان رضی الله عنه منحصر شده و امشب عبدالرحمن بر در او سادات و
اشراف قبایل و سرایندان و اماثل ارباب فضایل گشته از ایشان استفسار نموده که رای ایشان
درین باب چیست بعضی میل بجانب تو نموده و جمعی عثمان را رضی الله عنه اختیار کرده اند و عبدالرحمن
مردیست قول او مطابق فعل او نیست ع وی من غلام آنکه دلش با زبان یکیست: فردا این امر را
بر تو عرض کرده خواهد گفت امر خلافت مسلمانان را قبول کردی بشرطی که بفرموده خداوند سبحانه و تعالی
و سنت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و روش ابوبکر و عمر رضی الله عنهما عمل نمایی و طریقه مرضیه ایشان
را تتبع داری اگر فی الحال قبول فرمائی شاید این مبادرت را از تو بر کثرت رغبت و شدت حرص
بر خلافت حمل نموده بخیال که در تفویض این امر بتو توقف و تعلل ورزند پس صواب آنست که
یکبار اجابت ننمای و گو این شرط بجای خواهم آورد و لکن بقدر استطاعت و توان توانم قبول
کرد و مقرر است که چون بر عثمان رضی الله عنه عرض کنند که او نیز رعایت الامور المذکوره یکبار قبول خواهد کرد
و چون در مرتبه ثانیه بر تو عرض نماید قبول فرمای شرعا و عقلا قصوری نخواهد رسید و ولایت پناه

علی رضی الله عنه بنابر خیر اندیشی المؤمنین عزّ و کرم آن کلام را از عمرو عاص حمل بر شفقت و اخلاص نموده فرمود
حق نصیحت بجای آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد عمرو عاص چون خاطر از امر امیر علیه صلوات الله الملک الاکبر
جمع گردانید به نزد عثمان بن عفان رضی الله عنه رفت و مقدمات موجبه مودت و محبت از روی
خلوص و اخلاص القا نموده گفت فردا عبدالرحمن این امر بر تو عرض کند باید که بی تعلل و توقف
قبول کنی به هر شرط که التزام نماید فی الحال ملتزم گردی تا خلافت مسلمانان بر تو قرار گیرد و الا
علی رضی الله عنه از تو خواهد ربود و عثمان را رضی الله عنه در آن کار استوار ساخت از مسور بن مخرمه که خواهر
زاده عبدالرحمن بن عوف است بصحت پیوسته که گفت بعد از آنکه مقداری از شب سیم گذشته
بود عبدالرحمن بخانه من آمد و حال آنکه من در خواب بودم بفزع و اضطراب تمام قرع باب
نمود چنانکه از خواب در آمدم و بصوت رفیع مضمون این مصرع بگفت ع بر خیز هلا نه وقت
خوابست : بخدا سوگند که من درین سه شب اکتحال بنوم معتدبه ننموده و بر بستر راحت
نغنوده ام زبیر و سعد را برای من حاضر ساز و امشب بمعاونت و مظاهرت من بپرداز تا
خاطر خویش را از این مهم جمع کنم بموجب فرموده ممتثل شده فی الحال به نزد هر دو رفتم و استدعاء
حضور ایشان نمودم هر دو آمدند و زمانی نیک نزد وی درنگ نموده بطریق مشاوره با ایشان
مشورت کرده بازگشتند و در روایتی آنکه زبیر و سعد با عبدالرحمن گفتند انسب آنست که این منصب
بعلی ابن ابی طالب رضی الله عنه تفویض نمایی چه وی بعلم و کرم و شجاعت و امانت و دیانت و فقاهت
و صیانت و مهارت در علم قضا و حکومت و قطع و فصل وقایع و رفع خصومت با شرف
اقربیت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از همه بهتر و نعم ما قال الشاعر شعر فالعلم
والحلم لا یخفی بفضله : فهل اعادت لنا الامام طالوتا : القصه چون زبیر و سعد بمنازل
خویش مراجعت نمودند گفت نزد علی بن ابی طالب رضی الله عنه رو و التماس حضور او نمای رفتم و عثمان
را نیز بخواندم آن ملتمس را بشرف اجابت مقرون ساخته آمدند و با هم مشاورت آغاز کردند که ناگاه
اصوات ایشان چنان رفیع شد که هیچ کلمه از کلمات ایشان بر من مخفی نبود و چنانچه

مسموع من میگشت وگاهی طریق مخالفت سلوک داشته چنانکه آهسته سخنی براندند که از مرکبات
کلام ایشان مفردی مفهوم من نمیشد وباین طریقه تا نصف لیل جامه مکالمه را بدین سان تنیدند
وعلی رضی الله عنه انجلی از نزد او امیدوار برخاست وحال آنکه عبدالرحمن اندکی از علی رضی الله عنه
خوف داشت یعنی از آن جهت که اگر علی را برای خلافت اختیار کند ربما که وی اطاعت ننماید
پس عثمان را رضی الله عنه برای من بخوان او را نیز بخواندم ودر روایتی آنکه عثمان رضی الله عنه در راه از مسور سبقت نمود
که هنوز نزد عبدالرحمن که بود گفت زبیر وسعد وبعد از آن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه من الله الغالب
پرسید که هیچ دانستی که سخن میان زبیر وسعد وعبدالرحمن بر چه نهج گذشت گفت زبیر وسعد
هر دو بر جانب علی بودند عثمان را رضی الله عنه از سعد گران آمده خاطرش از وی غبار آلوده گشت عثمان
رضی الله عنه آمده با عبدالرحمن به مناجی روشنایی مشغول شدند تا زمانی که موذن آواز بادای ندای صبح برکشید
ودر روایتی آنکه از مسور گفت تا امداد کردیم وگمان نمیبردیم او را الا آنکه بیعت با علی رضی الله عنه خواهد کرد
یعنی از الحاظ هر جهت از قرائن تقدیم وتلطف با وجود مردم از نماز صبح فارغ شدند عبدالرحمن بحضوری
بطلب اشراف مهاجر واعیان انصار وامرا اجناد که در مدینه حاضر بودند فرستاد واستدعای
حضور ایشان در مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نمود ودر روایتی آنکه پیش از آنکه بمسجد روند با علی رضی الله عنه
گفت ای علی عهدی کردی با من که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم بفرموده خدا وسنت رسول صلی الله علیه و
آله وسلم ومنهج ابوبکر وعمر رضی الله عنهما عمل نمای علی رضی الله عنه فرمود جزم نمیتوانم کرد گفت آری ولیکن
بر مقدار طاقت خود قبول کردم وسه بار این سوال وجواب بطریق مذکور معاد شد وچون با
عثمان رضی الله عنه این خطاب کرد وی در اول نوبت بلاتوقف وقید قبول نمود وتاکید اللازم تکرار
سوال وجواب واقع شد پس عبدالرحمن دستار بر سر وشمشیر بر میان بسته بمسجد نبوی در آمد وبعد از
حمد وثنا وتشهد گفت اما بعد ای علی بدرستی که من نظر در امر مسلمانان کردم وبنابر جمهور بتقدیم
نشنیدم نیافتم اکثر ایشان ترا معادل بعثمان رضی الله عنه باید که بخود غرضی لحق نکاه خود راه ندهی که من
باعثمان رضی الله عنه بجهت ثبات بیعت نمودم بر شرط مذکوره ودر روایتی آنکه اول دست علی را رضی الله عنه گرفته گفت

قرابت قریبه

قرابت قریبه با رسول صلی الله علیه وآله وسلم ومرتبه فضل وتقدم در اسلام ثابت است چنانکه میدانی پس عثمان را
بر تو رفیق که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم البته از طریق عدالت وانصاف عدول ننمای وگر عثمان را
رضی الله عنه خلیفه گردانم طریق خلافت نسپاری وبعد از آن با عثمان رضی الله عنه نیز همین سبیل سلوک داشت
وچون عهد ومیثاق از هر یک بستد گفت یا عثمان رضی الله عنه دست خود بر آر تا با تو بیعت کنم وبا او بیعت نمود
مردم بمتابعت وی با او بیعت نمودند منقولست از ابو وائل شقیق بن سلمه که از اکابر تابعین است
که گفت از عبدالرحمن بن عوف سوال کردم که جهت چه بود که علی رضی الله عنه ترک نموده با عثمان رضی الله عنه
بیعت نمودید در جواب گفت جرم من نبود از اول جزم با علی رضی الله عنه گفتم متابعت میکنم با تو بر آنکه
متابعت سنت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم وسیرت ابوبکر وعمر رضی الله عنهما نمای گفت در آنچه بتوانم وچون بتوانم
بر عثمان رضی الله عنه عرض کردم بلاقید قبول کرد ودر بعضی از کتب تواریخ بنظر رسیده که چون عبدالرحمن بن
عوف با عثمان رضی الله عنه بیعت نمود وحضار مجلس با وی در آن امر موافقت کردند علی رضی الله عنه با سلم وتعلل
در زبیه فرمود سوگند میدهم شما را ومیخواهم که با من راست گویید که در میان اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم
هیچ اصحابی هست که آنسرور در روزی که سلسله عقد مواخاة را میان یاران خویش استحکام میداد با وی عقد
اخوت بسته فرموده باشد انت اخی فی الدنیا والآخرة غیر از من جمله حضار مجلس گفتند نی بعد از آن
فرمود در مجلس در میان شما هست که حضرت در شان او فرموده باشد من کنت مولاه فهذا مولاه
غیر از من همه گفتند نی آنگاه فرمود در مجلس میان شما هست که آنسرور با وی فرموده انت منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی غیر از من جمیع حضار از علی به گفتند نی پس فرمود در میان شما
هیچ مردی هست که امین وحی ومهبط امر ونهی او را بسوره برائت موتمن داشته علی ایشان گردانیده
باشد باین کلمه کافیه وحمله وافیه که لا یودی عنی الا انا او رجل من عشرتی غیر از من زمره حضار گفتند
ودیگر فرمود آیا شنیده‌اید که سینه بشر را تشفیع روز محشر بر جمیع مهاجرین وکل انصار را تعیین کرده
برسم سرایا جانب دشمن فرستاد وایشان را وصیت با نقیاد ومتابعت از حیش نموده بر من
هرگز کسی را امیر نکردانیده طایفه حاضرین با جمعهم گفته بلی همچنین بوده که سفرهای دیگر گفت آیا شنیده‌اید

که بعلم سابقه علمت علم الاولین والآخرین اعلام اعلام علم من یاران را اعلام کرد باین طریقه
که انا مدینة العلم وعلی بابها و بروایتی انا دار الحکمة وعلی بابها گفتند آری میدانیم دیگر فرمود آیا میدانید
بینکه اصحاب رسول مکرر در مقام مخاطره ویرا با اعدا گذاشته از معرکه ها رو بفرار نمودند و
من هرگز در هیچ موطن بخوف از آن سرور تخلف ننموده نفس خویش را وقایه نفس نفیس و جثه
جثه اقدس آنحضرت کردم گفتند بلی چنین است باز فرمود آیا نمیدانید که اول مردی قدم
دایره ایمان و اسلام در آورده منم همه گفتند بلی میدانیم آنگاه فرمود کدام یک از ما اقرب بر
رسول صلی الله علیه وآله وسلم از روی نسب همگی گفتند مرتبه اقربیت ترا ثابت و مسلم و قدم مرتبت
تو در راه قربت و قرابت بآن سرور بغایت راسخ و محکم است و درین حال عبدالرحمن گفت
یا اباالحسن همه این فضایل که برشمردی چنین است که در تحت بیان آوردی و جمیع اصحاب
بدین امور اقرار و اعتراف دارند ولیکن اکنون اکثر مردم بعثمان رضی الله عنه میل نموده تابع و
متوقع از جناب تو اینکه با جمهور موافقت نمای و بتقدیم قبول و اقبال پیش آئی پس حضرت
ولایت علیه السلام فرمود بخدا سوگند که شما میدانید که احق بخلافت کیست و مع ذلک
بمقتضی علم خود عمل نمینمائید بنابر حفظ اعراض و مصالح دنیوی خود والله که من مسلم داشتم
این امر را بر غیر خود زیرا که میدانیم که سلامت مسلمانان درین منزل تسلیم است چه درین تسلیم
حیف بر خاصه منست نه بر اسلام و مسلمانان ترک مناقشه و منافسه کردم طلبا لله جزاء و فضله
و با عثمان رضی الله عنه بیعت فرمود و این ابیات آبدار که از آن گوهر بار دیگر مملو اند در شاهوار
علیه افضل الصلوة من الله الغفار بر صفحه روزگار یادگار مانده مناسب این مقاوله و گفتار
است **شعر** قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا؛ ونحن افخرهم بیتا اذا افتخروا؛ رهط النبی
وهم ماوی کرامته؛ وناصر الدین والمنصور من نصروا؛ والارض تعلم انا خیر ساکنها؛
کما به شهد البطحاء والمدر؛ والبیت ذا الستر والارکان لو سألوا؛ نادی بذلک رکن
البیت والحجر؛ وحمایننا سبیر **بیت** کمال قدر تو هرکس کجا تواند دید؛ بچشم سر فلک کحلی

ار شود رزق؛ فراز قدر تو قدر دگر چنان باشد؛ که وهم زان سوی گردون کلاه بر رسد؛ اگر که
بمه برسد کسی به بانگ سلطنت؛ که در میانه اولاد آدم و حوا؛ کسی نظیر تو در هیچ زمانه ندید؛ بر آنچه
گفت گواهی دهد زبان صدا **شبهه** اگر قایلی گوید چرا جناب ولایت پناه علیه افضل صلوة الله
در قضیه معویه باین دستور عمل ننمود چه سلامت مسلمانان در آن واقعه نیز در ترک نزاع و تسلیم
وی بود جواب گوئیم فرق بین الصورتین در غایت وضوح است چرا که امیر المؤمنین علیه السلام
عثمان را رضی الله عنه شایسته خلافت میدانست اما خود را احق میدانست بنابر حصول مصلحت اسلام
و مسلمانان از حق خود گذشت و اما معویه را شایسته خلافت و سزاوار حکومت عامه مسلمانان
نمیدانست چه غیر از امیر علیه صلوة الله والسلام جمعی دیگر در میان صحابه بخلافت احق از معویه بودند
با وجود شریف خود و آن جمع اگر رضا بخلافت معویه دادی خلل و اختلال در اسلام افتادی و
التزام مداهنه در امر دین نموده بودی بالضروره بمحاربه اهل بغی مشغول شد دفعا للحیف علی الاسلام
والمسلمین و در آن کلام که درین قضیه فرمود لم یکن حیف الا علی خاصة اشارتی باین معنی است
و ایضا چون در آن صورت اهل حل و عقد از مهاجر و انصار بر بیعت با امیر علیه صلوة الله الاکبر اجماع
و اتفاق نموده بودند معویه بحکم حدیث صحیح اذا بویع الخلیفتین بعدی فاقتلوا الآخر منهما قتیل و مجاز
گشته بود و درین صورت چون اهل حل و عقد بر خلافت عثمان رضی الله عنه مبایعت نمودند رعایة
بسلامة المسلمین فی العاقبة فرمود الحمد لله علی الملک المعبود **بیان آنکه مدت خلافت وی چند بود**
و ذکر قضایا و حوادث که در آن مدت روی نموده مدت خلافت عثمان رضی الله عنه تقریبا دوازده
سال بود و درین مدت قضایا و وقایع جلیله روی نموده اول قضیه که در زمان وی سمت وقوع یافت آن
بود که عبدالله بن عمر رضی الله عنه را بمجلس او آوردند و طلب قصاص کردند و شرح این واقعه آنکه چون عمر رضی الله عنه
بزخم خنجر ابولؤلؤ مشرف بر هلاک شد عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه که صدیق شفیق و مصاحب رفیق
عبدالله بن عمر رضی الله عنه بود ویرا اخبار نمود که دیروز اتفاقا مرور من بر ممری واقع شد که بجمیع فیروز
هرمزان و جفینه نصرانی و هرمزان بود در حالی که بطریق خفیه و مساوره مکالمه داشتند و چون مرا دیدند

شرمنده و خجل وار متفرق گشتند و از میان ایشان خنجر در سر کسی که نصاب آن در وسط بود ساقط
شد عبدالله چون خنجر را که ابولؤلؤ در وقت اقدام بران حرکت شنیعه گرفته بود بدان صفت یافت
ویرا مظنه آن شد که آنجمع در قتل پدرش شریک بوده‌اند بمجرد این گمان در زمان بخانه هرمزان که در
ایام خلافت عمر رضی الله عنه مسلمان گشته بود شتافت و او را بتیغ سیاست و انتقام گذرانید و از آنجا بخانه
جفینه ترسا که از اهل ذمت بود و ظئر سعد بن ابی وقاص بود رفت و او را نیز بقتل رسانید و صبیه
ابولؤلؤ را در سلک قتل کشید و در واقعه [illegible] کسی هیچ جمع از سبایای عجم را در قید حیات نگذاشته رقبه
او را بقبض ممات در آورد و کبار مهاجر و انصار چون از داعیه عبدالله وقوف یافتند بلا توقف
بنزد او رفته از روی نصیحت زبان بملامت و تعییر و توبیخ او گشودند و در تهدید و تخویف او
فرمودند عبدالله در معرض جواب ایشان آمده گفت که اگر امیرالمؤمنین مقتول خنجر ابولؤلؤ گردید
پس بسیاری از مردم را بقتل خواهم رسانید و جمعی از مهاجر و انصار نیز بتعریض متعرض شده و میانه او
و سعد بن ابی وقاص مقاوله و مشاتمه بجدی انجامید که بموجب تشاجر و مصارعه منجر گشت تا عاقبة
الامر حضار آنجمع در میان آمده و هر یک را از ایشان بکناری کشیده جدا ساختند و چون عثمان رضی الله عنه
بر مسند خلافت متمکن گشت اعیان مهاجر و وجوه انصار را طلب فرموده گفت مشورت شما چیست
در امر قضیه عبدالله بن عمر رضی الله عنه که فتق دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نموده و ابواب فتنه بر وجوه امت
مرحومه احمدیه گشوده و مردی نمازگذار را و دیگری که در ذمت خدا و زینهار رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بوده و دختری را که از حد صبی بود بمرتبه بلوغ نرسیده بجرم و ار بمجرد گمانی بی دلیل و برهان
بقتل آورده جمهور مهاجرین عثمان را رضی الله عنه بر قتل عبدالله تحریض نمودند و جمعی کثیر بر جانب عبدالله
بودند و مذمت جفینه و هرمزان و سب و لعن ایشان کرده میگفتند مردم را چه رسیده است که
عبدالله را از عقب پدر روز دیگر در دنیا بدر کرده بعالم عقبی فرستند و اختلاف و لغط از فتنه
صواب و قول سقط در مجلس خلافت عثمان رضی الله عنه از حد اعتدال تجاوز نموده عمرو عاص
چون دید که آتش فتنه بالا میگیرد و در اطفاء نایره آن فتنه کوشیده کسی هیچ بتقدیم رسانیده

بعرض عثمان رضی الله عنه رسانید که این امر قبل از زمان خلافت و اوان حکومت تو بوقوع
پیوسته نسبت بجناب تو نمی‌نماید که صیانت عرض عمر رضی الله عنه اعراض ازین قضیه فرمای [illegible]
رای عثمان رضی الله عنه را آن رای مستحسن افتاد و دیت آنجمع را از خاصه خود بداد و الله اعلم
بالصواب و از مسند ارباب صحت رسید که چون اول از ایام خلافت عثمان رضی الله عنه که در آمد بجهة
ادای خطبه بر منبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر آمد از غایت دهشت و هول آن مکان در اثنای
زبانش از جریان ارکان و شرایط خطبتین عاجز شده گفت بسم الله الرحمن الرحیم ایها الناس
سیجعل الله بعد عسر یسرا و بعد عی نطقا انکم الی امام فعال احوج منکم الی امام قوال اقول قولی هذا
و استغفر الله لی و لکم و در روایتی آنکه گفت اول مرکب صعب و ان ابابکر و عمر رضی الله عنهما کانا یعدان
لهذا المقام مقالا و انتم الی امام عادل احوج منکم الی امام قائل و ان اعش فاتکم الخطبة علی وجهها
و یعلم الله ان شاء الله تعالی و درین سال بنابر وصیت عمر خطاب رضی الله عنه کر رسان سعد بن ابی وقاص
مغیره بن شعبه را از حکومت کوفه معزول ساخت و ایالت آن ناحیه را بکف کفایت سعد
انداخت و از غبار آزاری که از روی بر جبل داشت تغافل ورزیده آنرا نابود انگاشت و درین سال
حرارت [illegible] اهالی مدینه و اطراف و حوالی آن بلده سکینه بسیار یافت بمرتبه که خون از
بینی ایشان روان شد [illegible] از بلیه رعاف و رعاف نامند بدین جهة آن سال موسوم
ارعاف گشت و آن حادثه سه ماه در میان بود و درین سال بعد از شش ماه از مقتل عمر رضی الله عنه
اهل همدان عهد و پیمان که با اهل ایمان بسته بودند نقض نموده باغی شدند و بر دست مغیره بن شعبه
باز فتح آن بلده دست داد و در ری بخلافت رای نموده شیوه اهل همدان ورزیدند بسعی و اهتمام ابو موسی
اشعری و براء بن عازب و قرظه بن کعب آن ناحیه باز در حوزه اسلام در آمد و درین سال
عبدالرحمن بن عوف امیر حاج گردانید تا با مردم اقامت مناسک حج نموده و بقول اکثر [illegible]
متوجه مکه مبارکه گشت مراسم رکن خامس از ارکان اسلام مجدد ساخت و سفره اطعام و کرام
در آن سفر خجسته بفقرا و مساکین کما یجب و ینبغی بگسترد **ذکر وقایع سال بیست و پنجم**

حرب و فتح اسکندریه و بعضی از حصون روم بتوفیق ملک سبحانی و ودود و علیم قیوم در این سال
اهل اسکندریه نقض عهد کرده حل عقدی که با اهل اسلام بسته بودند نمودند و عمرو عاص باشارت
عثمان رضی الله عنه با جمعی کثیر و جمّی غفیر بسر آن قوم شتافته و مراسم غزو و جهاد و غایت جد و اجتهاد بتقدیم
رسانید بعون الله تعالی فتح آن دیار میسر شد او منصور گشت و ذراری ایشان را سبی نموده بمدینه روان
ساخت عثمان رضی الله عنه حکم فرمود که بسر ذراری رسید که نقض عهد از جانب مقاتله بظهور
پیوسته نه از ذراری و نقض مقاتله موجب سبی ذراری نیست ایشان را بجانب دیار خود بردند و در این
سال عثمان رضی الله عنه سعد بن ابی وقاص را از حکومت کوفه معزول گردانید و منشور ایالت آن ناحیه را بنام ولید
بن عقبه بن ابی معیط که برادر اخیافی عثمان رضی الله عنه بود نوشت و در سبب عزل سعد آورده‌اند
در آن زمان عامل بیت المال کوفه عبدالله بن مسعود بود و سعد مبلغی برسم قرض از بیت المال گرفته
بود و در ادای آن وجه تعلل می‌نمود و میان سعد و ابن مسعود در این باب مقاوله بمرتبهٔ تغیر از سبب و شاتمه
انجامید سعد دست بدعا برداشت بداعیه آنکه برای ابن مسعود دعای بد کند و در آن وقت
سعد ابن مسعود را از دعای آن سرور اهل سعادت صلی الله علیه و آله وسلم که در شأن سعد فرموده بود
اللهم سدد رمیته و اجب دعوته یاد آمده بترسید که مبادا اثر دعای سعد در شأن او بهدف اجابت
مقرون گردد چنانچه گفته‌اند بیت ای بسا خال اقبال از رخ مستقبل بکم : ز تیر آه مستمندان در دل شبها بتاز
در مقام نیازمندی در آمده با سعد گفت زبان خجسته بیان خود را بخیر جاری گردانیده مرا دعا و لعن
مساز سعد جواب داد که بدان و آگاه باش که اگر نه خشیت و خوف از حضرت حق سبحانه و تعالی
دامن گیر من نشدی تیری از شست دعا در شأن تو میگشودم که قطعا خطا نمیگشت هاشم بن عتبه
بن ابی وقاص برادر زاده سعد حاضر بود زبان بملامت هر دو گشاده گفت زود باشد که شما
دو مرد از اعیان مهاجر و اشراف اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر آن متاع قلیل الانتفاع
دنیوی که در نزد اهل بصیرت مقدار کاه برگی اعتبار ندارد با هم جدال و نزاع کنید و خاطر یکدیگر را آزرده
دارید و نعم ما قال الناظم رحمه الله شعر فان رضیت بدار البقاء لهما : فقد رضیت بدار الظل

و ترضی

ترضی و تغضب للدنیا و انت بها : عنها الی غیرها کالمعتدی الساری : تودع علی عاشق
الدنیا و زینتها : و انت عاشقها یا ایها الرازی بیت دنیا نه بزر ز آنکه بهر آن
کنی ملی : زنهار بدو مکن که نکر دست عاشق : دنیا شکل عجوز عقبت برهنگی : آسوده عاری از آن
که گرفته سالی : ابن مسعود منزجر و منفعل گشته بسرعت تمام از مجلس سعد بیرون آمد و جمعی
را بوساطت انگیخته در استخلاص وجه بیت المال استعانت با ایشان جست و سعد نیز
طایفه را در میان کرده مدتی انظار و امهال طلبید فی الجمله تسکینی یافته صورت مخاصمه و منازعه
ایشان بعرض عثمان رضی الله عنه رسید از سعد و ابن مسعود بغضب رفته مثال عزل سعد از حکومت
کوفه نوشت و عبدالله ابن مسعود را بر عمل خویش مقرر داشت و رایت ایالت ولید را در آن
ناحیه و توابع و لواحق آن برافراشت و حال آنکه در آن وقت از قبل عمر رضی الله عنه عامل جزیره
بود باشارت عثمان رضی الله عنه متوجه کوفه گشت کوفیان چون بر این امر وقوف یافتند ملایم
طبع ایشان نیفتاد چه سعد مردی دانا و شجاع و کریم و نفاع و بزهد و صلاح و ایشان بجالوف جیب
النجاح و الفلاح موصوف و معروف بود و بر آثار فسق و فجور که بر ناصیه ولید هویدا بود
اطلاع تمام داشتند اما ولید چون بر مسند امارت کوفه متمکن گشت طریقه پسندیده و شیمه
حمیده پیش گرفت و در مدت پنج سال که بقطع و فصل مهمات اهالی آن دیار قیام می‌نمود در سرای
که در آن داشت هیچ جای دربان مسکن نساخت و بساط مباسطت و ملاطفت با وضیع و شریف
و قوی و ضعیف بینداخت تا ارباب حاجات از هر بابی که میخواستند حاجات خود را بلا حاجب
مانع نزد وی بر طبق عرض مینهادند و ابواب اسعاف و انجاح مقاصد و کامرانی بر وجوه آمال و امانی
خویش مییافتند و در آن مدت حکومت ولید برضا و خشنودی اهالی کوفه مقرون بیت بخوش
گفتن و دل بدست آوردن : زهی کار خوشی توان یافتن : تا آن هنگام که حرکت شنیع که موجب انقلاب
قلوب بود از وی صادر گشت و ملامت بسیار از ادانی و اقاصی و ارباب و دهاقین بر وی وارد شد
چنانچه بعد از این سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی ذکر فتح آذربایجان بعد از نقض عهد ایشان و صلح

با اهل ارمنیه و توابع آن و فرستادن سلمان بن ربیعه باهلی بمعونت معویه و در دفع جیش روم و فتح بعضی از بلاد و قلاع آن مرز و بوم

آورده‌اند که چون ولید بن عقبه را بر حکومت کوفه استقلال و استیلا یافت و عتبة بن فرقد را از امارت آذربایجان معزول گردانید اهالی آن مملکت نقض عهد مسلمانان نموده شیوه تمرد پیش گرفتند ولید را از کوفه بغزو ایشان اشارت کرد وی امتثال الامر در روز بجمع لشکر و تهیه اسباب و آلات حرب مشغول شده باندک فرصتی سپاهی آراسته که از کثرت جمعیت و جوش و وفور اسلحه گویا کوه آهن بود فراهم آورد و بر صوب آذربایجان روان گشت بیت

بزد کوس و نای و سپه بر نشاند ز کوفه بکردار آتش فشاند
دو منزل یکی کرد و آمد دمان همی جست بر سان تیر از کمان

و در اثنای طریق چون بفریقی رسید که رقبه خود را از ربقه اطاعت و انقیاد بیرون برده و سر از جیب طغیان و عناد بر آورده بودند غارت میکرد و فتح بعضی از بلاد و قلاع و تسخیر برخی از دیار و رباع که بر سمت طریق او بود مانند موغان و غیره نموده سبایا و غنایم بدست می آورد و چون بنواحی مملکت آذربایجان رسید اهالی آن کشور دانسته که اگر در مقام مقاتله و مقاتله در می آیند بهمه حال مجال میکردند بالضروره از در مصالحه در آمدند و بهمان دستور که با حذیفة بن الیمان سلسله پیمان را استحکام داده بودند بعقد مصالحت مراجعت نمودند و هشتصد هزار درهم بدل صلح تسلیم کردند آنگاه ولید از لشکر خویش سرایا و بعوث جدا ساخته باطراف ممالک آذربایجان فرستاد و سلمان بن ربیعه باهلی را با دوازده هزار مرد کار زار کار گذار که بمعونت ایشان با عساکر جرار و جیوش ذوی الاقتدار معادات توان نمود بجانب ارمنیه روان گردانید تا چندی از بلاد آن ملک را فتح نمودند غنایم و اموال و سبایای بیحد و عد در قبضه تصرف در آوردند و بازگشتی سالماً و دلی شادان بمعسکر ولید ملحق شد و ولید مظفراً منصوراً سالماً غانماً متوجه کوفه گشت و راه از سمت موصل پیش گرفت و چون بآن ناحیه واصل گشت از جانب عثمان رضی الله عنه مثالی بوی رسید مضمونش آنکه معویة بن ابی سفیان مکتوبی بمن فرستاده که رومیان بجمع لشکر مشغول شده داعیه مقاتله و محاربه با اهل اسلام که در حدود شام اند دارند و در دفع ایشان از اینجانب مدد طلبیده و در این صورت برای

[illegible]

قرار یافت که برای وی از لشکر کوفه مدد فرستاده شود و باید که از اجناد آن بلاد مردی که بنجدت و شجاعت و شدت باس و مناعت معروف بود با هشت هزار یا نه هزار یا ده هزار مرد مکمل بسته بهر جنگ دیده از هر شتی که امکان وصول مکتوب بدو باشد در زمان بجانب شام بمدد معویه روان کنند والسلام و ولید چون بر مضمون نامه عثمان رضی الله عنه واقف شد بلا توقف اعیان و اشراف سپاه را طلبیده از فرمان عثمان رضی الله عنه خبردار گردانید و اشراف لشکر را بمدد رومیان ترغیب و بر معاونت معویه تحریص نمود و سلمان بن ربیعه را با هشت هزار مرد سلیح آراسته بر صوب روم ارسال نمود برفتند و بعد از وصول بآن مملکت با دوازده هزار مرد که از اهل شام از جنود شام بمدد معویه بروم در آمده بودند و بسیاری از قلاع و حصار آن دیار در قید تسخیر کشیدند و هر چه میخواستند از عروض و خواسته یافتند و بعد از حصول مرام بجانب شام معاودت نمودند و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که باشارت عثمان رضی الله عنه معویه از لشکر خویش حبیب بن مسلمه فهری را با چهار هزار سوار نامدار و دو هزار پیاده جرار بجانب ارمنیه فرستاد و حبیب چون در اثنای راه بشهر شمشاط رسید خبر یافت که مردی از اولاد روم مرزبان نام با هشتاد هزار مرد قصد او دارد و نامه بمعویه نوشت و صورت واقعه را بر ضمیر او روشن ساخت و معویه کیفیت آن امر را در ضمن مکتوب بعرض عثمان رضی الله عنه رسانید عثمان مثالی بولید بن عقبه مثال فرستاده او را امر فرمود تا از لشکر کوفه و توابع آن ده هزار مرد کاری انتخاب و اختیار کنند و سلمان بن ربیعه باهلی را امیر ایشان گردانیده بمدد حبیب بن مسلمه فرستند و ولید فی الحال بمضمون مثال امتثال نموده سلمان بن ربیعه را با ده هزار جابک سوار نیک اسب که هر یک مردی صف شکن بودند از میان لشکر انتخاب و معدل بگشودند بر صوب شمشاط روان کرد چون خبر وصول سلمان بلشکر باهلی رسید قائم گردد و بعد از این فتح و ظفر میسر شود ایشان ظفر را بقدم خویش منسوب سازند و کار را بر مقدار گردد او را چنان بنماید که ما پیش از وصول ایشان بر لشکر دشمن شبیخون بریم ان شاء الله تعالی چهره دلگشای فتح را از آیینه این قدم بینیم پس بمقتضی این رای عمل نموده شبی مانند گیسوی عروس بر لشکر

دشمن بغتة تاختن آوردند بیت برفتند جمعی گذشته نهیب ** نه بانگ تبیره نه بوق حلب
سپاه اندر آمد بگرد سپاه ** یکی بانگ برخاست از رزمگاه ** سراسیمه شد خفته از دار و گیر ** بر آمد
یکی ابر و بارانش تیر ** بزیر سر دست بالین نرم ** ز بیم تیغ و زوبین و گوپال گرم ** و گبران از آن گروه
شریر عرصه حسام انتقام گشتند و بقیة السیف مهزوم و منکوب و رایت اسلام منصور و
مسلمانان که بتقسیم غنایم مشغول شدند که ناگاه گرد شکافت و سلمان با لشکر کوفه برسیدند
مدعای ایشان آنکه در آن غنایم سهیم و شریک لشکر حبیب باشند و گفتند بواسطه صهوات هیبت
وصول ما شما ظفر توانستید یافت و الا قبل از آن نیل این مقصود بسبتی شناخت و سخن حبیب
آنکه بمقتضی آیه کریمه و ان لیس للانسان الا ما سعی شما را درین امر هیچ نصیبی نیست بنوعیت
مجادلت و منافقت که در طبیعت ایشان مضمر است مستدعی آن شد که کار زار مقاتله
و مجادله بین الخصمین بمقاتله و محاربه انجامید و تیغ بر روی یکدیگر کشیدند و بسیاری از
جانبین تلف شدند و چون لشکر کوفه بعدد و عدد اکثر و اقوی بودند غلبه یافتند و اول عداوتی
که میان شامیان و کوفیان حادث گشت آن بود بعد از آن حبیب بن مسلمه بنابر آنکه کفیه انما
الخضوع عند الحاجة جو لیته بیت درشتی و تندی نیاید بکار ** بنرمی بر آید ز سوراخ مار **
از روی صلح و نصیحت رسولی به نزد سلمان فرستاده گفت ما را بحکم انما المسلمون اخوة
رعایت ناموس و حفظ احوال یکدیگر میباید کرد اکنون در میان ولایت و مملکت
دشمنان دین باشیم روا باشد که برای حطام دنیی دون خود را بدنام و زبون سازیم و نعم
قیل بیت با دوستان نزاع مورز از برای مال ** جنگ از برای جیفه دنیا سگان کنند ** مصلحت
آنست که بجانب عثمان رضی الله عنه کسی فرستیم و تفصیل قضیه خویش معروض پایه سریر خلافت گردانیم
و بهرچه از آنجانب فرمان رسد ممتثل شویم سلمان را آن مصلحت موافق افتاده دست از
محاربه باز داشتند و چون کیفیت آن واقعه بعرض عثمان رضی الله عنه رسید و در آن باب بحبیب مثالی
فرستاد که چون لشکر کوفه بقصد مدد ایشان توجه نموده و قطع فیافی و طی مفاوز کرده در قصبه

نفر از کوفه

تعب راه کشیده اند مروت تقاضای آن میکند که در اموال و غنایم حاصله شریک باشند
بیت خشنگا نزا چه طلب باشد و قوت نبود ** گر تو بیداد کنی شرط طریقت نبود ** ما جفا از تو نخواهیم
ببینم و تو خود نه پسندی ش ** آنچه در مذهب ارباب مروت نبود ** حبیب بن مسلمه بموجب فرموده لشکر
کوفه را از آن غنایم حصه داد و در آن صد معوی بود و سلمان بن ربیعه از جانب عثمان رضی الله عنه
مامور شد با آنکه با لشکری که از کوفه آورده بجانب ارمنیه و در بند تاخت و حمله بر تیغ آن
بلاد و دیار گمارد ذکر ابتدای غزو افریقیه و درین سال عمرو عاص بامر عثمان رضی الله عنه عبد الله بن سعد را
که از جمله جنود مصر بود بنواحی و اطراف مملکت افریقیه فرستاد وی بعد از وصول بدان حدود
بواسطه کثرت اعادی زیاده تعرض بایشان نتوانست کرد و بسلامت معاودت نمود ذکر
وقایع سال بیست و ششم از هجرت و درین سال عثمان رضی الله عنه بعزم عمره بمکه مبارکه رفت و در
شب بمسجد الحرام در آمده طواف و سعی نمود و پیش از طلوع صبح صادق حلال گشته از عمره فارغ شد
و امر بتوسعه مسجد الحرام نمود و بواسطه انقاد و اجرای این مصلحت سرای چند که در جوار مسجد بود از
ملاک آنها خریداری کرد و بعضی بطیب خاطر نفروختند و جمعی دیگر از مبایعه ممانعه نمودند عثمان رضی الله عنه
بر ایشان غضب کرده فرمود تا از اهل ابتیاع اشتراع کردند و منهدم ساختند و اثمان آنرا
در بیت المال مضبوط داشتند مردم فریاد و فغان بنزد عثمان رضی الله عنه آوردند فرمود تا آن جمع را
محبوس کردند و گفت چنان بود که در زمان عمر رضی الله عنه وقتی که مثل این داعیه از قوت بفعل
می آوردند غوغا نکردند آخر الامر بالتماس عبد الله بن خالد بن الولید امر باطلاق محبوسان کرد و
درین سال امر تجدید انصاب حرم کرد و بالتماس اهالی مکه حکم داد جهت الاتباع شرف نفاذ یافت
تا تحویل مساجد مسجد کردند و درین سال عثمان بن ابی عاص را امر کرد تا فتح شاپور را بجای تقدیم
رسانند اهالی آنجا بصلح سه هزار هزار و سیصد هزار مثقال نقره تسلیم نمودند و شهر کازرون
داخل مصالح ایشان بود پس عثمان بن ابی العاص هرم بن حیان عبدی را بقلعه بحره که در میان
اهالی آن دیار بقلعه الشیوخ موسوم بود و در سفید نیز میگفتند فرستاد و آن قلعه بود

که بنیان و جدار آن در رفعت با ایوان کیوان دم از مساوات میزد جوانان لشکر هرم برجبه بنای
قلعه رسیدند فی الحال از اطراف حصار جنگ انداختند و دلاوران جانباز گردن فراز یکبار خروش
و جوشان و کوشان شدند ع چنانچه باد صبا جیب غنچه بگشاید قلعه بدین رزانت و حصاری بدین
حصافت و متانت بعون عنایت یفتح الابواب فتح نمودند و لله الحمد و المنه و عنده الوفا و المنه
و درین سال عثمان رضی الله عنه بعد از استعانة من الله الکریم المنان رقم عزل از عمل خراج مصر بر ناصیه
عمرو عاص کشیده عبدالله بن سعید بن ابی سرح را بجای وی نصب کرد و زمام اختیار این امر خطیر در قبضه
اقتدار وی نهاد و لیکن امارت جیوش و جنود آن ممالک بر قرار سابق بعمرو عاص اختصاص داشت
و بمقتضی آنکه آیه کریمه کلمه انذار لا یصلح سیفان فی غمد بیت جای در یک شیر بنای کس دیده در یک بزم
دو جمشید مقامی کی دید پیوسته از سوانح و حوادث مخالفت و منازعت بوقوع می پیوست
و کثرت اختلال در امور یکدیگر بظهور می آوردند و هر یک عمل و شغل بر کلمه از یکدیگر معروض عثمان رضی الله عنه
میساختند تا آخر الامر منجر بآن شد که عمرو عاص را بالکلیه از جمیع اعمال و اشغال مملکت مصر
معزول کرد و عبدالله بن سعید را در تمام امور مصر و اسکندریه مطلق العنان گردانید عمرو بالضروره
بالضرور متوجه مدینه شد و بار اقامت و سکنی دران بلده طیبه انداخت و نقار و غباری
از عثمان رضی الله عنه در دل داشت و روز بروز نهال کینه را در زمین سینه با آب غیبت و عیب در تربیت
عثمان رضی الله عنه میپرورش میداد تا ثمره بغض و عداوت بار آورد و منجر بفراق و طلاق خواهر عثمان رضی الله عنه
که در حباله نکاح وی بود گشت و نصیحت ناصح مشفق که بیت درخت دوستی بنشان که کام
دل ببار آرد نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد بجان و دل قبول نکرد و متفرع شد
بر آنچه متفرع شد چنانچه شمه از ان عنقریب در سلک تحریر سمت تقریر خواهد یافت ان شاء الله
و درین سال فتح مملکت افریقیه واقع شد و تفصیل این اجمال آنکه در سنه سابقه که
هنوز عبدالله بن سعید جندی بمصر بود عثمان رضی الله عنه ویرا امر فرموده بود تا بغزو افریقیه رود و با او گفته
داشته بود که اگر در فتح افریقیه بمقدار طاقت و توان خویش سعی نمائی و بذل مجهود بتقدیم رسانیده

آن بلده را

آن بلده را بهر طریق که میسر شود بگشائی از غنایم آن بلده ترا خمس الخمس بطریق نفل مسلم بود و
عبدالله بن نافع بن عبد القیس و عبدالله بن نافع بن الحارث را امیر جیشی گردانیده اشارت
فرمود تا با او ملحق شوند و باتفاق یکدیگر بر سر صاحب افریقیه رفته رفع مضرت و قطع مادۀ معرت
او نمایند عبادله ثلاثه بعد از اجتماع بموجب فرموده برفاقت متوجه افریقیه گشته و چون بحدود
آن مملکت رسیدند بنابر کثرت جیوش و جموع آن بلاد و شوکت و عظمت حکام و سلاطین
آنجا بر دخول در افریقیه و توغل دران ناحیه اقدام ننموده از اقدام باز کشیده مراجعت کردند
و درین سال عبدالله بن سعد چون بر حکومت مصر و اسکندریه عزیز و متمکن گشت نیز
عثمان رضی الله عنه فرستاده دستوری خواست تا لشکر بجانب افریقیه کشد و در سر انجام آن مرام التماس
مدد نمود و کثرت عدد و وفور عُدد اعادی آن دیار را معروض دار الخلافه گردانید عثمان رضی الله عنه
اعیان مهاجر و وجوه انصار را جمع نموده دران باب با ایشان مشاورت نمود و اکثر صحابه
بران اتفاق کردند که عبدالله را بجهاد با اهل افریقیه اذن باید داد و ازین جانب برای او
مدد باید فرستاد بنابران عثمان رضی الله عنه لشکر انبوه با شوکت شکوه ترتیب فرموده بجانب
مصر بمدد عبدالله بن سعد روان گردانید و طایفه از اشراف صحابه مثل عبدالله بن عباس رضی الله عنه
و عبدالله بن عمر رضی الله عنه و غیرهما دران لشکر بودند و بعد از لحوق بعبدالله بن سعد تمام آن فوج بر
صوب افریقیه روان گشتند و در راه عقبه بن نافع نیز با جمعی از مسلمانان که دران نواحی بودند
بایشان ملحق شد و بهیأت اجتماعی بجانب دشمن شتافتند و چون به بلدۀ طرابلس که از
بحدود مغربست رسیدند فوجی از لشکر روم دران شهر بودند ایشان را نهب و غارت نموده
بمملکت افریقیه در آمدند و سرایا و بعوث باطراف و جوانب آن ممالک فرستادند
و حاکم افریقیه دران زمان از قبل قیصر روم شخصی جرجیر نام بود از طرابلس تا حدود طنجه در
در تحت حکومت او اندراج داشت و خراج آن بلاد را به پادشاه روم میفرستاد و چون
خبر توجه مسلمانان و دخول ایشان دران ولایت بدو رسید در زمان بجمع سپاه خویش مشغول شد

واندک فرصتی صد و بیست هزار سوار کارزار جنگجو را گرد کرده مستقبل لشکر اسلام
گشت و در موضعی که از آنجا تا شهر سبیطله یک شبانه روز راه است التقاء فریقین دست
داد عبدالله بن سعد رسولی نزد جرجیر فرستاد و او را باسلام یا قبول جزیه دعوت کرد جرجیر از
التزام هر دو شق ابا و امتناع نموده رقبهٔ تکبر خود را از ربقهٔ قبول حکم شرع محمدی صلی الله علیه وسلم
مرتفع داشت بالضروره قرار بر محاربه گرفت بیت چو لشکر چنین سرفرازان بجنگ همه نیزه و
تیغ هندی بچنگ همه یکسر از جای برخاستند بسان پلنگان برآراستند و مدت چهل
روز مقابلهٔ یکدیگر از وقت ظهور آفتاب بر دایرهٔ افق تا زمان وصول بخط استوا بسط محاربه
و بساط مقاتله را بسط داده صولات مردافکن و حملات صف‌شکن مینمودند و بعد از آن
چون ایشان از مجال محاربه و مطارده نمیماندند از محاربه پهلو تهی ساخته بمعسکر خویش مراجعت
مینمودند و خبر لشکر اسلام از عثمان رضی الله عنه منقطع شده عبدالله بن زبیر را با جمعی کثیر بمدد ایشان
فرستاد و ابن زبیر بتعجیل تمام در سلوک سیر آمده و باندک مدتی بلشکر عبدالله بن سعد رسیده
اتفاقا در خلال حال قتال وی را بلشکر اسلام اتصال دست داد و مسلمانان از غایت فرح تکبیر
گفتند و سرور تمام سروران اهل اسلام را روی نمود و جرجیریان معیوب و منکوب و مرعوب
گشتند بیت دوستان را صبح دولت از فلک بنمود روی دشمنان را شام نکبت از جهان بر
کرد سر عبدالله بن زبیر در میان لشکر اسلام عبدالله بن سعد را ندید از حال وی تفحص نمود گفتند
شنیده است که جرجیریان در لشکر خویش این آوازه را در انداخته است که هر کس سر ابن
ابی سرح را بنزد وی برد او را برسم انعام صد هزار دینار زر سرخ بدهد و دختر خویش را در
حبالهٔ نکاح وی در آورد و وی باین واسطه خود را از معرکهٔ محاربه مخفی میدارد ابن زبیر به نزد
عبدالله بن سعد رفته وی را دلداری داد و گفت تدارک این امر بآن حاصل شود که تو نیز منادی
فرمائی تا در میان میدان ندا کنند که هر کس سر جرجیر پیش تو آرد از غنائم این لشکر (صد هزار دینار) بنقل برد
و دختر جرجیر بنده و بردهٔ وی باشد و حکومت (مملکت) او بوی مفوض گردد ابن ابی السرح و صواب دانستی وی این سخن را

نسخه سرتیغ

پسندیده

بغایت متین شمرده بآن دستور عمل نمود جرجیر از آن ندا تأثر و تزلزل عظیم یافت خوف
و ترس بر وی مستولی گشته دایما بهنگام مقاتله در عقب لشکر خویش بغایت دور از ایشان
سواره توقف میکرد تا اگر صورت کسر لشکر او روی نماید وی آیهٔ فرار بر خود خوانده
طریق هزیمت بپیماید بعد از آن عبدالله بن زبیر بنا بر خبر وافی الاثر الحرب خدعة تدبیری
در انگیخته با ابن ابی السرح گفت امر شما با این لشکر بسیار دراز کشیده و دشمنان در میان
مملکت خویش فارغ البال و مرفه الحال اند و هر روز مددی جدید بدیشان می پیوندد و
در محاربه مجد و دلیر میگردند و ما بغایت از مسلمانان دوریم و مدد ایشان دیر بما میرسد
مصلحت چنان می بینم که فردا جماعتی از ابطال رجال و اهل نجدت و قتال لشکر خویش را
فرمائی تا در خیام خود متهیی محاربه و مقاتله و مترصد محاربه و مجادله مستعد و آماده باشند و ما با
سایر مسلمانان در مقابلهٔ دشمن بقتال قیام نمائیم تا ایشان در غایت کلال و ملال بمعسکر
خویش معاودت نموده و در حال اصلاح سلاح با استراحت مشغول گردند و دلیران اهل اسلام
و شیران صف آشام که در قباب و خیام خویش مستعد کارزار باشند و یکبار سوار شوند
و بغتةً بر سر ایشان ریزند شاید که این تدبیر موافق تقدیر آید و حق تعالی بتایید سبحانه
مدد فرموده فتح و ظفر حاصل شود ابن ابی السرح با جماعتی از اعیان صحابه که در لشکر وی
مجتمع بودند در آن باب مشاوره کرده جمله تصویب این رای نموده با عبدالله ابن زبیر
موافق گشتند و روز دیگر اکثر شجعان لشکر و فرسان عسکر را فرمود تا مکمل و مسلح
در خیمه های خویش مترصد بنشستند و صهیل و کراب مسرجهٔ ایشان بر ابواب بداشتند
و خود با سایر لشکر بمحاربهٔ دشمن مشغول شدند بیت بلشکر بفرمود تا تیغ تیز کشیدند و
جوشیده چون رستخیز جهان پر خروش و هوا پر ز گرد یکی با نبرد و یکی بی نبرد و از هنگام
طلوع آفتاب انور تا آثار تافتن وصول بدایرهٔ نصف النهار بار و میان محاربهٔ عظیم کردند
و گویند آن جنگ را بحرب العبادله موسوم گردانیدند بنابر آنکه منصب ایالت آن جنگ

عبد الله بن ابی السرح متعلق و قلب لشکر باو مفوض و میمنه آن به مجاهدی انور عبد الله بن عمر رضی الله عنه
منصور و میسره بفر قدوم عبد الله بن الزبیر مسرور و مقدمه بحضور عبد الله بن عباس رضی الله عنه پر نور بود
و چون غازیان اسلام زبان باداء کلمات تامات اجاری گردانیدند و میان بر عادت معهوده
عزم معاودت نمودند مسلمانان ایشانرا فرصت مراجعت نداده بجد تمام در محاربه آن گروه بد
سرانجام افزودند تا زمانی که آنجماعت را مجال مبارزت نماند آنگاه طبل بازگشتن کوفته فر
یقین بمقام و خیام خویش قرار و آرام یافتند و اعادی سلاح از خود دور کرده بر بستر استراحت
با استراحت مشغول شدند پس فارسان تازه روز و غازیان پرسوز مانند موج دریا از لشکرگاه
اسلام با اسیاف قاتله و رماح پرغائله بیرون تاختند و در معسکر جرجیر ریختند بیت یکی حمله کردند
بر سان شیر : سواران گردان سران دلیر : خروش آمد و ناله کره نای : همی کوه را دل برآمد ز جای :
کفار ضلال را مجال لبس سلاح و حرب کفاح نبوده بالضروره راه هزیمت را غنیمت دانسته سبیل
گرفتند و مسلمانان از عقب آن مخاذیل هر ابر کاللیث الهصور العقاب المغیر روان شدند و بیشتر
بر سیدند سرش را بزخم حسام انتقام مانند گوی برکره خاک روان میگردانیدند بیت
همی روی هامون پر از کشته شد : زمین خاک چون ارغوان بسته شد : و اهل اسلام را ظفر حاصل
و جرجیر بدست ابن زبیر مقتول و باسفل السافلین واصل شد و عبد الله بن سعد بن ابی السرح بر در مدینه
سبیطله نزول کرده اهالی آن بلده را محاصره داد و آنرا بعون و عنایت الهی بگشاد و در آن شهر
چندان مال یافت که در سایر بلاد مفتوحه از روم نیافتند و کثرت غنایم آن لشکر بمرتبه بود
که سهم فارس سه هزار دینار و سهم راجل هزار دینار زر سرخ افتاد و اهالی افریقیه بمصالحه پیش
آمدند و بمبلغ دو هزار هزار و پانصد هزار دینار زر سرخ تسلیم نمودند ابن ابی السرح بموجب وعده دختر
جرجیر را بر سم نفل بعبد الله بن الزبیر مسلم داشت و خمس غنایم آن لشکر را بار کرده مع اخبار الفتوح
مصحوب وی بخدمت عثمان رضی الله عنه فرستاد و منقولست که خمس غنایم افریقیه بمدینه رسید
مروان بن الحکم آنرا به پانصد هزار دینار بخرید و عثمان رضی الله عنه از آنجمله صد هزار دینار بوی

ارزانی داشت

ارزانی داشت و اهل مدینه باین امر عثمان را رضی الله عنه عیب و طعن کردند آورده اند که عبد الله بن سعد
بن ابی السرح یکسال و سه ماه در بلاد افریقیه مقام کرد و بعد از آن بامر عثمان رضی الله عنه حکومت افریقیه را
بعبد الله بن نافع گذاشت و خود بمصر معاودت نمود ذکر وقایع سال بیست و هفتم از هجرت
آورده اند که چون افریقیه در تحت تصرف فرق اسلامیه در آمد عثمان رضی الله عنه عبد الله بن نافع و
عبد الله بن الحصین و عبد الله بن نافع بن عبد القیس را اشارت فرمود تا بجانب مغرب زمین لشکر
کشند ایشان بموجب فرموده رتبه اسباب حرب و تجهیز جیش نمودند زیاده از دو هزار
سوار سرآمد و در کارزار رکار و پشتیوان روزکار بودند بیت همه کوه کوبان فولاد خای : شده
غرق آهن ز سر تا بپای : فراهم آورده از طریق بحر لشکر بر بر آمدند و باتفاق ایشان بر سر اهل
اندلس رفته با اهل آن دیار اصطلاء نایره حرب نمودند و از جانبین کشش و کوشش بسیار
واقع شد و عاقبة الامر شکست بر کفار آمده و نهب و غارت و قتل و مضرت بآن لشکر راه
یافت و بعون الله القدیر آن مملکت را در قید تسخیر در آوردند و بسطت مملکت و شوکت
مسلمانان افزود و اموال و سبایای وافره بدست اهل اسلام افتاد و شارق ایمان از برق
تیغهای یمانی آن مبارزان جانی در بلاد مغرب پدید آمد و سعی آن مجاهدان تا مواضع
آن دیار را الحلیه آمده و خبر فتح مع خمس الغنایم بمدینه فرستادند و از جانب عثمان رضی الله عنه
ایالت اندلس بعبد الله بن نافع بن الحصین مفوض شد و بدستور معهود مناسک حج
بتقدیم رسانید ذکر وقایع سال بیست و هشتم از هجرت درین سال بقول اقوی و بقولی
در سال سی و سیم از هجرت فتح قبرس بر دست معویه میسر شد گویند معویه بن ابی سفیان
بعثمان رضی الله عنه عرض نمود که بر سواحل بحر روم قربی و اتصالی تمام است و وصول بآن بلاد و دیار
و دخل در آن از طریق دریا ممکن توان شد اگر اجازت عثمان رضی الله عنه حاصل شود از راه بحر سر آن
مردم لشکر برم و حال آنکه در زمان خلافت عمر رضی الله عنه معویه از وی مکرر استجازه نموده بواسطه
خطری که در سفر دریا متصورست چنانکه گفته اند بیت هر آنکس که با آب دریا نبرد : بجوید بناسنجید

خردمند مرد؛ بی ازو فرخی نگشته؛ القصه عثمان رضی الله عنه بعد از تأملی بسیار از شدت ابرام بیشمار
رخصت داده باو نوشت که باید درین سفر مردم را انتخاب نکنی و قرعه نیز نیندازی
بلکه ایشان را مخیر سازی هر که بطوع و رغبت خود اختیار کند با خود ببری و با آنچه تقدر و میسور بود
استمالت نمای معاویه چون مرخص گشت لشکر گران ترتیب نمود بیت سپاهی چو مور و
ملخ بیشمار؛ دلیران جنگی و مردان کار؛ با ثروتی تمام و شوکتی مالاکلام بجانب بلاد روم توجه
نمودند و ابوذر غفاری و عباده بن الصامت و زوجه او ام حرام بنت ملحان و غیرهم از
صحابه دران لشکر بودند و بنام خداوند ذو الجلال و الاکرام در دریا درآمده روان شدند
و در وسط بحر با زورقی چند مملو از هدایا و تحف و نفایس اموال و طرایف که از جانب حاکم
جزیره قبرس نیز در قسطنطین بن هرقل میرفت متلاقی شدند معویه اشارت کرد تا تمام
آنهارا گرفته مضبوط ساختند آنگاه القصه مسلمانان دران غزا با رومیان در بر و بحر پنجاه معرکه
محاربه انتهی پیش بردند و سبایای بیحد و عد بدست اهل اسلام افتاد و با اهل قبرس بر مبلغی
که هرساله به بیت المال فرستند مصالحه واقع شد و معویه جماعتی را فرستاد تا در آنجا
دیار مسجدی بنا کردند و چون از دریا مصاحب امن و سلامت و مقارن سبایا و اموال
غنیمت بیرون آمدند بعرض غنایم مشغول شدند زیاده از هشت هزار غلام و کنیزک که اکثر
صاحب حسن بودند در تحت عد و ضبط درآمد و از انجمله هفتصد دختر دوشیزه بود و بعد از
فتح جزیره قبرس جزیره رودس مفتوح شد و غنایم و سبایای آن جزیره با جزیره قبرس دو
از مساوات بیزدیس تمام آنهارا بین الغانمین بعد اخراج الخمس قسمت کردند و اخبار فتوح
مع الاخماس بعثمان رضی الله عنه فرستادند و درین سال نائله بنت الفرافصه را در حباله نکاح
خود درآورد و بر عادت معهوده بمکه مبارکه رفته و بدولت ادای مناسک حج فایض گشته
بطیبه طیبه معاودت نمود و درین سال امر به بنای عالی در مدینه فرمود و بعد از اتمام
آن دار موسوم بزوراء گشت ذکر وقایع سال بیست و نهم از هجرت درین سال

بقول بعضی از اهل تاریخ مردم بصره از ابو موسی اشعری شکایت بدار الخلافه آوردند و
عثمان رضی الله عنه او را از حکومت آن مملکت معزول ساخت و عبدالله بن عامر بن کریز
بن ربیعه بن حبیب بن عبد الشمس را که پسر خاله عثمان رضی الله عنه بود بجای وی نصب نمود بقول
بعضی این عزل و نصب در سال بیست و چهارم واقع شد و الله اعلم و گویند روزی که
ایالت بصره بعبدالله بن عامر تفویض یافت در سن بیست و پنج بود و عثمان رضی الله عنه
امر فرمود که جند ابو موسی و جند عثمان بن العاص ثقفی از عمان و بحرین محکوم و منقاد
عبدالله بن عامر باشند و درین سال خبر بعثمان رضی الله عنه رسید که اهل فارس نقض عهد و پیمان
نموده بر عبدالله بن معمر که والی آنجا بود خروج کرده و او را بقتل آورده و جنود اسلام که در
حدود فارس بوده فرار نموده و لشکر فرس نواحی اصطخر را معسکر ساخته اند پس عبدالله
بن عامر را اشارت فرمود تا لشکر بصره و عمان را در هم کشیده متوجه فارس شد و در
حدود اصطخر تصادم و تلاقی فریقین اتفاق افتاد و بر میمنه لشکر اسلام ابو برزه اسلمی
و بر میسره معقل بن یسار و بر خیل عمران بن حصین بود و رجال ثلاثه مذکوره شرف صحبت و خدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دریافته بودند از طرفین بیت علم برکشیدند و در تاختند؛
بمیدان کین سر برافراختند؛ برآمد قیامت ز آوای نای؛ مگر صور بود آن نفسهای نای؛
ز گرد سواران پرخشم و تاب؛ شد انباشته چشمه آفتاب؛ و بین الفریقین قتالی شدید و
حربی عظیم واقع شد چنانکه در کم از نیم روز بسیاری سرهای سروران چون گوی سان
در پای افتاد بیت چکاچاک تیر و شغاشاف تیغ؛ زده آتش سهم در جان میغ؛ فنا
حمله آورده همچون پلنگ؛ اجل باز کرده دهان چون نهنگ؛ ز سهم دلیران فولاد چنگ؛
شکسته دل شیر و پشت پلنگ؛ پر از کاسه سر همه صحن خاک؛ طبقهای گردون پر از
جان پاک؛ و بفیض فضل متعال علی الاطلاق لشکر اسلام غلبه یافته اکثر جیش فرس
هزیمت نمودند و بسیاری از ایشان طعمه حسام انتقام اهل اسلام گشتند و بعضی السیف

زبیل و مغزول و در قید اسار مسلسل و مغلول شدند و قلعهٔ اصطخر مفتوح گشت و عبدالله بن عامر
از آن مکان بشوکت و کثرتی در غایت رسکان بدار الجرد نهضت نمود چه اهالی آن دیار نیز نقض عهد
نموده در عصیان و تمرد افزوده بودند و با سهل وجوه فتح آن ولایت نیز میسر شد و از آنجا
بشهر گور که گویند مراد از آن فیروزآباد شیراز است و طایفه بر آنند که مراد بعضی از اعمال کرمانست
توجه نمود و بعد از یک مره و مقاتله فتح دست داد و در خلال توجه بولایت جور خبر بدو رسید که
اهل اصطخر باز طریقهٔ ردیهٔ نقض عهد را سلوک داشته‌اند چون قریب بجد و جور رسیده بود عنان
عزیمت را از آن صوب منعطف نگردانید و بعد از فتح ولایت جور باز بجانب اصطخر معاودت
نمود و اهالی آنرا محصور داده نصب منجنیق کرد و بعد از قتالی شدید بعون خداوند مجید آن بلده
عنوة فتح نمود و بسیاری از اوساط و اشراف فرس را که در تمرد اسراف ورزیده بودند بتیغ
سیاست گذرانید و بی سر و حشم و اکثر مواضع فارس بی اطلاع او گاه در حیطهٔ تصرف و حوزهٔ تسخیر در آورد
بنوعی که خوار و ذلیل اهل اسلام گشتند و اخبار این فتوح را مع سرایا و اخماس الغنایم بعثمان رضی الله عنه
فرستاد و از دار الملک فرمان رسید با آنکه هرم بن حیان لشکری و هرم بن حیان عبدی و خریت بن
راشد و منجاب بن راشد و ترجمان هجیمی را در بلاد فارس عامل گردانند و درین سال توسعهٔ مسجد نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و شرح آن سابقاً تحریر یافت و درین سال بعزم حج خانهٔ کعبه از مدینه بیرون
رفت و جمعی از اعیان اهل البیت علیهم الصلوة و السلام و فوجی از اکابر مهاجر و زمرهٔ از وجوه انصار
نیز موافقت و مرافقت اختیار کردند و چون بمنزل منی نزول نموده فرمود تا در فضای منی سرا
پرده برای وی زدند و اقوام حجاج بیت الحرام را در آن سراپرده جمع فرموده باطعام و اکرام و
احسان و انعام مخصوص ساخت و علم ابهت و حشمت در نظر اشراف ممالک و اطراف مسالک
برافراخت و آن صنیع نزد شریف و وضیع بغایت بدیع و شنیع نمود چه آن طریقه را
از شعار بی اعتبار اهل جاهلیت میشمردند و از اوان بعثت تا آن زمان کسی از اهل دین
بر آن اقدام ننموده بودند و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیده‌اند که خیمه برای حضرت تو در

ساحت منی

عدم قصر نماز در عرفات و منع ... در باب ...

ساحت منی نصب کنیم فرمود لا منی مناخ من سبق و ایضاً در آن منزل و مجمع عرفات
نماز چهار رکعتی را که سید عرفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهم همیشه
از آن موضع در ایام حج قصر فرموده دو رکعت نماز میگذارده اند و خود نیز تا آن هنگام
آن طریقه را مرعی داشته بود چهار رکعت گذارد و اهل منی و عرفات که عرفاء انام و معارف
ایام بودند آن امر غیر معروف را از وی منکر شمرده گفتند عثمان رضی الله عنه ارتکاب خلاف سنت
سنیهٔ محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم بی ضرورت باعث نمود و تمام اهل کمال آن اتمام را از اسباب
نقصان جاه و جلال او دانسته مذمت کردند گویند شاه اولیا علی مرتضی رضی الله عنه و عبدالرحمن بن
عوف بنزد وی رفته جهت پرسیدند وی قصهٔ سراپرده را از میان رفع کرده کلام را بجواب آن
منحرف ساخت و قضیهٔ اتمام را چنین جواب داد گفت بمن رسانیده‌اند که حجاج و اهل یمن
گویند نماز مقیم دو رکعت بیش نبوده زیرا که عثمان رضی الله عنه دو رکعت میگذارد و حال آنکه
وی در مکه اتخاذ اهل نموده و در طایف اموال دارد و همچنین است که ایشان میگویند
عبدالرحمن بن عوف گفت درین کلام که القاء فرمودی ترا هیچ متمسک واضح نیست اما آنچه
گفتی در مکه متأهلم و اهل خود را هر وقت خواهی از مکه بیرون توانی برد تا مخالفت سنت
نبوی بنا باید کرد اما آنچه گفتی که اموال در طایف دارم میان تو و طایف مسیرهٔ سه شبانروز
روز راه است و قول اغلاط حجاج یمن موجب تغیر طریقهٔ مرضیهٔ محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم و سیرت
حمیدهٔ شیخین نیست عثمان رضی الله عنه بیرون آمده بمنزل خویش مراجعت کرد و در راه با ابن مسعود
ملاقی شد از وی پرسید که نماز چگونه گذاردی ابن مسعود گفت خلاف موجب شر و فتنه
است من هم متابعت للامر اتمام نمودم عبدالرحمن گفت من با اصحاب خود دو رکعت نماز
گذاردم و اما بعد ازین رفعاً للفتنة چهار گذارم و بالجمله اهل طعن متعدیه که طاعنان در
شأن عثمان رضی الله عنه کردند از جمله این امر بود که بر خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
از وی صادر شد و درین سال از قبیلهٔ جهینه زنی زانیه را بنزد عثمان رضی الله عنه آوردند وی حکم

نفی ... عثمان ...

فرمود برجم او علی مرتضی رضی الله عنه بعد از این در توقف بران حکم بمجلس خلافت درآمد و گفت اگر
تاملی درین حکم رفتی انسب و اولی بودی چه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید وحمله وفصاله ثلثون شهرا
یعنی این آیه مسبوقست در بیان مدت فصال و اقل مدت حمل و فصال بمقتضی آیه کریمه والوالدات
یرضعن اولادهن حولین کاملین دو سالست پس اقل مدت حمل شش ماه باشد
و زنا از این زن بیقین نه پیوندد و عثمان رضی الله عنه بعد از ملاحظه این مقدمات شخصی از
عقب فرستاد که در رجم آن ضعیفه تعجیل نکنند چون فرستاده رسید کار از دست رفته
بود بیت نوشش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند؛ نه بهر فایده خود گر همه تریاک بود؛ ذکر
وقایع سال سی ام از هجرت درین سال عثمان رضی الله عنه ولید بن عقبه را از حکومت کوفه
معزول ساخته سعید بن العاص را بامارت آن ناحیه اختصاص داد و سبب عزل وی آن بود
که صیت اشتغال وی بشرب خمر در افواه و السنه اهل کوفه افتاده بمقتضی گفته اند ع عاشقی و
مستی و دیوانگی نتوان نهفت؛ بین الناس شایع و ذایع گشت و از آن مملکت دو مرد
توجه بمدینه سکینه نموده مضمون این منظوم را بعرض عثمان رضی الله عنه رسانیدند که بیت دوش
از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما؛ چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما؛ ما مریدان روی سوی
کعبه چون آریم چون؛ روی سوی خانه خمار دارد پیر ما؛ پس بنابران عثمان رضی الله عنه ولید را بمدینه
طلبید و تفتیش و تفحص انکار فرمود بعد از آنکه امر مسموع در شأن ولید مظنون عثمان رضی الله عنه شد
در اجرای حد بودی تاملی و توقف می ورزید تا از مرتبه ظن بدرجه جزم و یقین رسد و
مردم این توقف را از عثمان رضی الله عنه بر مسامحه و مساهله حمل نموده زبان طعن و عیب در
وی کشیدند و سخنان غیبت آمیز درباب وی میگفتند عاقبة الامر عثمان رضی الله عنه آن دو
مرد را بدار الحکومه خود طلب کرد و از ایشان پرسید که شما بچشم خود دیدید که ولید از آن
آب پلید خورد گفتند ما خوردن او خمر را ندیدیم ولیکن آب انگور را از شاربها و تارهای
شعور لحیه وی معصور ساختیم در حالتی که بی شعور افتاده و قی نموده بود پس فرمود علی

مرتضی رضی الله عنه

علی مرتضی رضی الله عنه اجرای حد خمر بر وی کنند شاهزاده امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه در مجلس حاضر بود
امیر بروی اشارت کرد تا آن مهم کفایت کند وی در جواب پدر بزرگوار گفت
ولّ حارها من تولی قارها جواب و لا ارتیاب بعبدالله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل
دره زد و بعضی از اهل تاریخ بر آنند که روزی ولید بن عقبه بی عاقبتی نموده جرعه چند از
شراب در جوف خراب کشیده مصداق این منظوم گشته بود بیت حافظ خلوت
نشین دوش بمیخانه شد؛ از سر پیمان رفت با سر پیمانه شد؛ ولله در الشاعر شعر
من یشرب الراح فی الدنیا فقد راحا؛ من منهج الرشاد فیما یشرب الراحا؛ ففی تفرح
الشرب الخمر مهلکة؛ وفی تجنبه شهادة ارباحا؛ فالخمر تصحیفه فی جوف شاربه
یقلب باح ومنه القلوب تارتاحا؛ فالشرب فی منزل ابوابها غفلة؛ والخمر کان
لباب الشرب مفتاحا؛ وقت نماز بامداد از خانه خود سرخوش و دامن کشان بر مسجد
آمد و در محراب امامت بان جمهور باداء فریضه فجر قیام نموده و نماز صبح را چهار رکعت گزارد
و در برابر مردم آورد و بجای آورد و گفت زیاده کنم برای شما یعنی رکعات نماز را ابن مسعود
که از جمله معتقدان بود گفت امیر در تمام ما تو در زیادتی بودیم و اهالی کوفه را این امر
بغایت شاق آمد و زبان بملامت و تعییر وی بمضمون این انشید بر کشیدند که بیت
روی در کعبه و دل ساکن خمار چه سود؛ خرقه بر دوش و کمربسته بزنار چه سود؛ هر که او سجده
برد پیش بتان در خلوت؛ لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود؛ جماعتی از کوفه بمدینه
رفته صورت آن حادثه را بعثمان رضی الله عنه گفتند و بعد از ثبوت حد زد و معزول و
مطرود و مخذول گشت و از سریر حکومت بر خاک مذلت نشست و عثمان رضی الله عنه منصب او را
بسعید بن العاص تفویض نموده این مصراع را بر ولید خواندند ع گر دور بده منکر و جان [illegible]
و حطیئه شاعر درآن باب گفته که شعر شهد الحطیئة یوم یلقی ربه؛ ان الولید احق
بالعذر؛ نادی وقد تمت صلوتهم؛ ازیدکم سکری وما یدری؛ فاتوا اباه

ولو ادنوا تقربت بين الشفع والوتر • كفوا غنا ملك اذا جهت ولو تركوا
عنانك لم تزل تجري • و درین سال بامر عثمان رضی الله عنه سعید بن العاص با جیشی گران بجانب
فتح جرجان
طبرستان رفت و دران غزوه امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر
رضی الله عنهم و عبدالله بن الزبیر و عبدالله بن عمرو بن العاص و حذیفة بن الیمان و جمعی دیگر از اعیان صحابه
حاضر بودند و جرجان از مصالحه فتح نمودند و بحسن اقدام و حسن اهتمام آن افاضل فتوح دیگر بلاد
دست داد اهالی جرجان بعد صلح که دویست هزار دینار نقد تسلیم کردند و درین سال میان معویه
بن ابی سفیان و ابوذر غفاری در معنی آیه کریمه الذين يكنزون الذهب والفضة ولا
ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم مخالفت واقع شد ابوذر میگفت عموم
مخالفت ابوذر غفاری و معویه
لفظ قرآنی مقتضی است که مؤمنان درین تهدید داخل باشند و مدعی معویه آنکه حکم آیه
مخصوص باهل کتابست و نیز پیوسته ابوذر طریق امر معروف و نهی از منکر مسلوک داشته و
بموجب قل الحق وان کان مرا عمل نموده معویه را از بعضی امور که لایق بحال حکام نیست
منع مینمود و آزار رسانید بحلیه حق هیچ [illegible] باکی نکردی و ازین بتنگ آمده از ابوذر غفاری
شکایت بعثمان رضی الله عنه نوشت وی بعد از وقوف بر مضمون مکتوب معویه مقرر بود که
ابوذر در شام نماند و ویرا بمدینه طیبه طلبیده معاتب ساخت و بعد از رد و بدل بسیار و قال و
قیل بسیار ابوذر را از افتا منع کرد و حکم باخراج نمود ابوذر گفت مرا دستوری ده تا بولایت شام
روم گفت اگر بشام میفرستادم چرا از انجا میطلبیدم بیخ اشتهار تو دیگر از افق شام طالع نشود گفت
بگذار تا بعراق روم فرمود میخواهی که در عراق عرق فتنه را متحرک گردانیده اهل آن مملکت را
در اغوا بر سر غریق سازی ابوذر گفت پس هرجا فرمایی بروم عثمان رضی الله عنه گفت در نواحی
حجاز کدام موضع منفور الیه است گفت ربذه و آن موضعیست در بادیه که از انجا تا مدینه سه
مرحله است عثمان رضی الله عنه گفت بآن موضع میباید رفت ابوذر گفت خوش باشد اما بدانکه اگر
شمشیر تیز بر رقبه من نهید من برنه گیرم از امر معروف و نهی منکر و رسانیدن آنچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم

شنیده‌ام

شنیده‌ام از خود منع نخواهم گردانید و کلمه حق را هر جا باشم خواهم رسانید ولقد احسن ما قال
بیت گر زر و سیم و چه شهرت بر و بام زمی • شاه کو منصب این شهر بمشهوران ده • مابیم شور [illegible]
بهر کشور ده و هر ده که رسیدیم • خرم آن شهر و خوش آن کشور و معمور آن ده • و در روایتی ابوذر گفت مرا
رخصت ده تا ازین بلده بیرون روم چه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیده‌ام که فرموده بود وقت
که از ابنیه عمارات عالی اهالی مدینه بکوه سلع رسد در انجا ساکن مباش بیت کنون نیست
این جای جای درنگ • جهان گشت بر مرد بیدار تنگ • و اذن خروج یافت و بجانب ربذه
شتافت و در انجا رخت اقامت انداخت و گاه و گاه بمدینه می آمد تا آنکه گویند که دار بیوت خود را
بالکلیه مهجور ساخته و داخل متعربان شده و تفصیل این قضیه در ترجمه ابوذر غفاری بعون باری
سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی و درین سال حادثه عظیمه روی نمود خاتم پیغمبران صلی الله علیه
وآله وسلم ما تعاقب الملوان که بعد از آن سرور بدست عایشه رضی الله عنها افتاده بود و چون ابوبکر رضی الله عنه
خلیفه گشت بحکم آیه کریمه ان الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها عایشه رضی الله عنها آنرا تسلیم وی
کرد تا مناشیر و امثله و مکاتیب بر سبیل تیمن و تبرک بآن ختم کرده مزین میساختند و بعد از وی
بعمر رضی الله عنه رسید و او نیز آن طریقه را مرعی میداشت و چون وی امر خلافت را شوری گردانید
آنرا بحفصه سپرده گفت هرکس بعد از من بر مسند خلافت متمکن گردد بوی سپارد و چون امر
بر عثمان رضی الله عنه قرار یافت حفصه بموجب وصیت آنرا بعثمان رضی الله عنه داد و از دست وی بر چاه اریس
از دست معیقیب مولای او در بئر اریس که از آن موضع تا شهر مدینه دو میل راهست افتاد
هرچند آب از چاه کشیدند و سعی و جهد در طلبش نمودند بدست نیامد و از ان روز باز ابواب
رنج و حوادث بر عثمان رضی الله عنه مفتوح گشت و خواطر اصحاب بر روی متغیر و امر خلافت بر وی منغص
شد و ملال بسیار و حزن بیشمار از فقدان انگشتری بخاطر عثمان رضی الله عنه راه یافت بیت
چنین است کردار گردنده دهر • گهی نوش پیش آورد گاه زهر • و چون عثمان رضی الله عنه از وجدان
خاتم مأیوس شد خاتمی بر آن هیئات و نقش انگشت نمود و لیکن مشابهت صوری فایده ندارد

در بعضی نسخه

و مدافعت متغیر و آشوب را منتج نیفتاد و لله درمن قال بیت زمرد و گیه نیز هر دو یکی نکند
و دیگر این بنگین دان کشند ازان بکوال ؛ و درین سال در مسجد زحمت بنابر آنکه کثرت اهالی مدینه
بمرتبه رسیده بود که به یک نماز اعلام تمام مردم حاصل نمیشد فرمود تا موذنان بر موضع زورا
که مقامی مرتفع بود بر اذان که ثالث در صورت و اول در وقوع بود بمقام اذان رسانیدند و تا
امروز در آن طریقه مستحسنه باقیست ذکر وقایع سال سی و یکم از هجرت و درین سال بقول
بعضی از اهل سیر فتح ارمینیه بر دست حبیب بن مسلمة الفهری واقع شد و شرح آن واقعه تقدم ذکر یافته
و درین سال عبدالله بن عامر بولایت خراسان در آمد و سبب آن قضیه آن بود که چون ابن
عامر مملکت فارس را مفتوح ساخت حبیب بن اوس نزد او رفته گفت ایها الامیر اهالی
خراسان بعد از وفات عمر رضی الله عنه نقض عهدی که با مومنان داشتند نموده شیوه شنیع غدر را
پیش گرفته اند اگر بجانب ایشان نهضت نمای امید که بعون و نصرت الهی فتح آن دیار
باسانی میسر گشته با فتوح و غنایم باز آیی و قولی آنکه ابن عامر چون خاطر از تسخیر ممالک فارس
فارغ ساخت شریک بن بره اعور حارثی را بر اصطخر والی گردانیده بجانب بصره معاودت نمود
احنف بن قیس نزد وی رفته بعرض رسانید که عدوی تو از تو هارب و خایف و خراسان
مملکتی بغایت فسیح و وسیع و مشتمل بر عجایب و غرایب است بر صوب آن دیار توجه نمای
که رای صواب اینست پس عبدالله بن عامر بعد از استیذان از عثمان رضی الله عنه تجهیز لشکر گران نموده
از راه کرمان عزم خراسان کرد و چون بنواحی کرمان رسید بنابر آنکه اهل آن دیار نیز در مقام نقض
عهد در آمده بودند مجاشع بن مسعود را با هزار سوار جرار در آن مملکت گذاشت و حکومت آن جا را
بدو تفویض نمود گفت بمحاصره بلده کرمان مشغول باش تا زمانی که فتح دست دهد و ربیع بن زیاد نسخه بمحاصره
حارثی را بولایت سجستان که سکان آن دیار در نقض عهد با اهالی خراسان و کرمان
هم عنان گشته بودند فرستاد و خود متوجه خراسان گشت و بر مقدمه او احنف بن قیس بطبس
پس بر طبس که دو حصار متین منیع و حصن حصین بود نزول کرد و با اهالی آن بلده مصالحه اتفاق

افتاد و از آنجا

افتاد و از آنجا بجانب قهستان میل نمود و با آن مردم مقاتله کرد و ایشان را مضطر و ملجا ساخت
تا بجبال و قلاع خویش در آمدند و آخر الامر در مصالحه کوفته برای حمل صلح ششصد هزار درم
جوین نسخه درهم کشیده تسلیم نمودند و هم چنین بهر ناحیه از نواحی خراسان مثل جوین و بخاراباد و بیهق و
باخرز و خاف و اسفراین و ارغیان و زر و ابیورد لشکر میفرستاد تا بعضی را بعنوه و برخی را
بصلح فتح مینمودند و مرزبان طوس مبادرت جسته خود نزد عبدالله رفت و بوکالت اهالی آن
بلده ششصد هزار درهم التزام نموده بر آن مبلغ مصالحه واقع شد بعد از آن بجانب نیشابور رفت
و یکماه بقولی زیاده در محاذات شهر نیشابور بود اهالی آن بلده را حصار داد و مرزبان طوس
عبدالله را بر مدخل آب شهر دلالت نمود و آن جویی بود در زیر زمین در مسافت سه فرسنگ
کلونش (?) نمود و مدخل ساخته عبدالله در زمان آب آن نهر از اهل شهر ببست چنانچه از آن عفونت
نان بکلو (?) ایشان رسید بالضروره امان خواسته مصالحه نمودند و هزار هزار درهم جهت صلح تسلیم کردند
و قولی آنکه عبدالله بآن صلح ضروری راضی نشده شهر نیشابور را بعنوه فتح نمود و بسیاری از صنادید آنجا
را تیغ سیاست بگذرانید تا عاقبة الامر بشفاعت مرزبان طوس از مقام انتقام گذشته
بجانب لطف و اکرام گرایید و بواسطه عذوبت آب و لطافت هوای دلگشای آن بلده روح افزای که
در وصف آن دیار نزهت آثار این ابیات آبدار در سلک نظم کشیده اند بیت ای مثل ارم جنت
سواد نوربین ؛ چشم بکشا خاک نیشابور بین ؛ کرده در شرح سوادش انتخاب ؛ چار فصل او
ز جنت هشت باب ؛ اقامت در آنجا اختیار کرد و لشکری تجهیز کرده بجانب سرخس روان
گردانید تا با اهالی آن دیار مقاتله نمودند و بعد از آن که از مقاومت عاجز شدند طلب مصالحه مصالحه نسخه
کردند مشروط بر آنکه صد مرد از ایشان از قتل امان دهند و چون ما بین شروط معین و مسمی میشد
مرزبان سرخس خود را داخل آن جمع نساخت بنابر آنکه امان مشروط بدلالت عقل لازم می آید
بتعیین و تصریح نیست و بعد از قرار مهم بر نهج مذکور مسلمانان ببلده سرخس در آمدند و چون
مرزبان داخل معدوده نبود در بر احکم سایر ناس داده بقتل آوردند و ابن عامر لشکری

دیگر مرتب ساخته و عبدالله بن حازم را امیر آن لشکر گردانیده بجانب هراة فرستاد و آن خبر
چون بمرزبان هراة رسید قبل از وصول جیش بهراة خود را مستعجلاً بعبدالله بن عامر رسانید و
فتح باب مصالحه نموده از هراة و بادغیس و فوشنج و توابع هزار هزار درهم بدل صلح قبول کرد و
قولی آنکه عبدالله بن عامر خود متوجه هراة شد و اهالی آنجا اولا بادی در مقام مقاتله در آمدند و
آخر الامر بر مبلغ مذکور صلح واقع شد بعد از آنکه عبدالله بن عامر بر بلاد مذکوره دست یافت ماهویه
بن آذرمهر که مرزبان مرو بود بنزد او فرستاد و امان طلبیده بر مبلغ دو هزار هزار درهم و دویست
هزار درهم نقد مصالحه کرد و اهل مرو التزام نمودند که هر سال سیصد هزار درهم به بیت المال مسلمین
فرود آورند و قولی آنکه عبدالله بن عامر حاتم بن النعمان الباهلی را با قطعه از لشکر فرستاد تا بمرو
رود و تمام بلاد و قرای مرو را مصالحةً فتح نمود الا قریه سنج که فتح آن بطریق عنوه میسر گشت و
بعد از آن عبدالله بن عامر احنف بن قیس را با لشکری عظیم بجانب طخارستان فرستاد تا فتح جوزجان
و طالقان و فاریاب نمود و بعد از آن متوجه بلخ گشته با اهالی آن بلده مصالحه کرد و چهارصد هزار
درهم نقد در بدل صلح تسلیم کردند و التزام نمودند که هر ساله مبلغ صد هزار درهم و مقداری معین از
غله بمسلمانان دهند آنگاه از بلخ متوجه خوارزم گشته مدتی بمحاصره شهر خوارزم مشغول بود و فتح میسر نشد
و چون امرای جیش بشدت و خشونت عیش الحاح مینمودند احنف چون حال بران منوال دید با اعیان
لشکر خویش مشاورت نمود حصین بن المنذر که یکی از امرای جیش او بود گفت عمرو بن معدیکرب
تجیبی بغایت خوب گفته که از مضمون آن با آنچه مصلحت این لشکر باشد مهتدی میتوان شد و آن
بیت اینست شعر اذا لم تستطع امراً فدعه * و جاوزه الی ما تستطیع * و سایر امرای اسلام این مصلحت را
تحسین نموده و قضیه العود احمد را مستمسک ساخته بجانب بلخ معاودت نمودند آورده اند که چون
فتوح فارس و کرمان و سجستان و خراسان عبدالله بن عامر را دست داد قاطبه مردم زبان بثنا و
تحسین و آفرین او گشوده گفتند این فتوح که ترا باندک مدتی میسر گشت هیچ احدی را میسر نشده بیغ
بیت در عوض این موهبت و این کرم * شکرها باید و شکرانه هم * پس وی شکر الملک المنعم المعطی

[illegible]

نذر کرد که از بلده فاخره نیشاپور احرام بعمره با حج ببندد و قیس بن الهیثم را در خراسان خلیفه خود
گردانید و قولی آنکه و برادر نیشاپور و احنف بن قیس را بمرو و طالقان و برادر احنف
بن قیس را بر نیشاپور و خالد بن عبدالله را بر هراة و بادغیس و ولایت غور و غرجستان والی
گردانید و خود متوجه حجاز شد و چون بمدینه رسید عثمان رضی الله عنه بعد از وقوف بر کیفیت نذر
وی را ملامت نمود که بحق چندین مشقت چرا شدی بایستی که از میقات محرم گشتی تا بر تو
آسانتر گذشتی و در این سال یزدجرد که آخر ملوک عجم از آل دارا بود کشته شد و مدت سلطنت
او بیست سال بود چهار سال در رفاهیت و عیش و حکومت کرد و شانزده سال بجهت آنکه
اهل اسلام گرفتار بود در تنغیص و تشویش بسیار کشید آخر الامر در ولایت مرو در خانه
طحانی با تیغ وجوه مقتول گشت و آتش سلطنت آل دارا که بمدت دویست و پنجاه سال
و چهار صد سال در بسیط خاک ارتفاع یافته بود بمعونت تیغ آبدار صحابه کبار و مجاهدان بمعونت نسخه
نامدار بر باد هوا رفت و مورخان در سبب و کیفیت قتل او اقوال ایراد کرده اند و
اصح آنست که چون از حرب نهاوند فرار نموده بخراسان آمد و چنانچه سابقاً تحریر پیوست
رخت اقامت در بلده طیبه مرو کشید و چهار هزار مرد از خویشان عجم نزد او مجتمع شدند
و بساط فسق و فجور و سماع چنگ و طنبور و سایر اقسام لهو و لعب بینداخت و رایت
عیش و طرب باقصی الغایت برافراخت و چون اسراف و اتلاف از حد گذرانیده بود
رضی بخرج وفا نکرد و بالضروره ظلم و جور با فسق و فجور که سبب هلاک ملک است منضم گشت
و ماهویه را که یکی از امرای کفره فجره خراسان بود در حساب چند سال کشید و حال آنکه
قبل از وصول او بمرو ماهویه بنابر آنکه این امور را از انجام کار او تفرس نموده بود حزم را کار
کرده خود را بخاقان چین متعلق ساخته بود و در رسولان از کیفیت معاش او با رعیت
خراسان خاقان را خفیه اعلام داده معروض داشت که اگر لشکری از آن جانب می آید با مدد اهالی
این دیار شر یزدجرد را از سر مردم دفع میکنم خاقان هشت هزار سوار نامدار با مکنتی تمام بمدد او

ماهویه فرستاد و چون خبر جمعیت لشکر خاقان بسمع یزدجرد رسید از ماهویه استفسار نمود که امروز
لشکر ترک را سبب جمعیت چیست گفت غالباً خاقان شنیده که عرب با تو قصد محاربه دارند این لشکر را
جهة امداد و اسعاد تو فرستاده یزدجرد مغرور بدان دم فریب مغرور شده در طلب و جیش افزود
د شبهنگام لشکر خاقان بارشاد ماهویه ابواب قصر یزدجرد را یکبار بشورش فرو گرفتند که طریق
خروج از راه باب بهیچ باب ممکن نشدی بعد از وقوف بر حقیقت حال بعضی از خدم را فرمود
تا او را بکمند از بام قصر بزمین رسانیدند و بطریق خفیه از میان قوم کناره جسته و در جوش
میدوانید تا بخانه آسیابانی رسانید و پناه بانجا برد و طحان دید طمع بر کمر مرصع ملبوس و دیهیم و دشنه او بود
تملق تمام در خواب خرگوشش کرد و بعد از آن یک زخم تبر بر تارک سرش چنان زد که ترک تاج حیات
کرده بدرک اسفل شتافت و زبان زمان مضمون کریمه وذلك جزاء الظالمين
در شان آن لعین بر زمزمهٔ عالمین خواند ماهویه خواست که آسوده در شان برکت حکومت خراسان
نشیند خداوند منتقم جبار آن فعل ناپسندیده را که از آن خاین غدار غدار نسبت با منعم خویش بظهور
گشته بود نپسندید و مجال تمتع از خراسان نیافت و احنف بن قیس با لشکر اسلام آن کافر
بدکیش بدنام را از آن مقام از عاج و اخراج کرده چون مغرور دیگر نهضت بالغزوه روان از آب
جیحون گذشته خود را بخدمت خاقان رسانید و نزد او نیز وقعی و مقداری و رونق و اعتبار نیافت
بیت با اهل نعمت ار بروان ابی ؛ ای سپهر که سرنگون آیی ؛ و در این سال بقول جمهور یا در سال سی
دو و یا در سال سی چهار علی اختلاف الاقوال غزوه صواری که بغزوه ذات الصواری از ناحیه روم واقع
شد و سبب این واقعه آن بود که چون فرق اسلامیه را فتح از افریقیه دست داد و بسیاری از مردم آن
ناحیه بقتل رسیدند و جمعی کثیر برده و اسیر اهل اسلام گشتند قسطنطین پسر هرقل لشکر بسیار و جیش بیشمار
جمع نموده از مملکت خویش با شوکت و مکنت تمام بیرون آمد و در پانصد و ششصد کشتی نشسته
از راه دریا متوجه محاربه حرب اهل اسلام شد بر اهیه آنکه ممالک مصر و اسکندریه و اندلس و افریقیه
که از کف تصرفش بیرون رفته بود باز در قید تسخیر در آورد و زبان وقت در شان آن مستحق

نسخه مشغول بود

غضب و

غضب و مقت مملکت مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال ؛ و این بر آئینه ضمیرش
روشن نشده بود ع که رفته باز نشوان رفت ؛ و برای مدافعت و ممانعت آن مخاذیل
معویه از مملکت شام و عبدالله بن سعید بن ابی السرح از مصر و اسکندریه با لشکر انبوه
و عسکری پر شکوه مانند سد اسکندر بیرون آمده و مقدمه لشکر اسلام عبدالله بن سعید با سپاه
جلادت پناه خود در چهل کشتی نشسته روان شدند و در میان دریا بموضعی که آنرا ذات
الصوار میخوانند التقاء فریقین اتفاق افتاد و چون عبدالله مشاهده کثرت لشکر و عدت و
شوکت دشمن و ملاحظه هبوب ریاح عاصفه که اتفاقا بر جانب مراکب اهل اسلام بود نمود
تا لنگرهای کشتیها را انداخته آرام طلبیدند تا زمان سکون ریاح و چون نقاب ظلام بر وجوه
عرایس ایام فرو کشیدند جماعت مسلمانان بقرائت قرآن و دعا و نماز و تضرع و نیاز مشغول شدند
و مناجیس روم بضرب نواقیس که متعارف آن قوم بود قیام نمودند و از جانبین کشتیها
بسلاسل و اطناب مضبوط و مربوط ساختند و روز دیگر چون آفتاب جهانتاب بزخم تیغ
نور زنگ ظلام شب دیجور را از صفحه زمان بزدود مؤمنان بمقتضی کریمه وعلى الله
فتوكلوا ان كنتم مؤمنين توکل تمام بر خداوند ذی الجلال والاکرام کرده حمله بر کفار بردند
و بواسطه غایت قرب یکدیگر تیر و نیزه را نیز مجال اعمال نبود بلکه بضرب سیوف و خناجر دخند
جیوب و خناجر بهم بر آمیختند و مقتله عظیم بینهما واقع شد بمثابتی که از کثرت قتلی فریقین بسواحل رسید
و موج دریا جثه مقتولان را یکبار بکنار می انداخت تا بحدی که از کشتهها پشتهها مانند کوه در سواحل
حاصل شد و گروهی از کفار رعنا را از قباب آب بتاب آتش رسیدند و جمعی از مسلمانان نیز لباس شهادت
در بر کشیده بجوار رحمت مولی و جنة المأوی خرامیدند عاقبة الامر کشتی دولت کفار در غرقاب
نکبت و شکست افتاد و جاریه شوکت و ابهت مجاهدان موحد بر جودی و نصرت و ظفر مستقر گشت
و قسطنطین لعین با طنین تاسف و انین تحسر و تلهف روی نهاد و اکثر لشکر روم مقتول و باقی
السافلین موصل یا مأسور و مسلسل و مغلول گشتند قسطنطین چون بدار الملک خویش مراجعت

بموضعی نسخه

نمود میان او و جماعت فضائی نقار و غباری واقع شد و در شأن او وسیلهٔ انگیخته بمصر بعرض
فرستادند و مسلمانان بعد از اخذ سبایا والغنایم بمنازل خویش معاودت نمودند گویند در آن
غزوه محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه و متابعان ایشان در باب مصلحت حرب و جهاد سخنی
میگفتند که موافق مزاج عبدالله بن سعد نبود گفت شما را با مصلحت محاربه چه کار محمد بن ابی بکر
جواب عنیف گفت و منجر بآن شد که زبان طعن در شأن عثمان رضی الله عنه گشوده گفتند عثمان بی او بانه
میگفتند و آنچه مخالف سنت سنیهٔ نبویه و منافی سیرت شیخین از او واقع شده بود
بین الناس اذاعه و اشاعه نموده میگفتند عبدالله بن سعد را که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از وی چنان شادی گشته بود که در حل و حرم دم او را مباح گردانید و قرآن بکفر او نازل شد
والی ممالک اسلام ساخت و رایت تقویت بنو امیه را در بلاد و دیار اسلامیه بنوعی
افراخته که هر چند صیت ظلم و فسق ایشان بسمع او میرسید خود را بآن نمی آورد و رایت
تسلط و استیلای ایشان را بر رعایا از طبق اقوی میساز و بهر یک از اموال فی و غنایم چندان ابسی
انعام و عطیه میدهد که زیاده از مرتبهٔ ایشانست و قومی را که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از نزد خود
مطرود و مردود گردانیده بودی و در میان مهمات خویش بمثابهٔ مطلق العنان ساخته که او را
از آن زبان فرا و رفت و کلمات ایشان چون بسمع عبدالله بن سعد رسید بر ایشان قهر و غضب
بسیار کرده از کشتی خویش بخروج ساخت **ذکر وقایع سال سی و دوم از هجرت** و در این سال بفرمان
عثمان رضی الله عنه عبدالرحمن بن ربیعه بخزر رفت و آن بلده را محاصره کرد و نصب مجانیق بر آن نمود
و مدت محاصره آن دیار باشتغال گذشت و آخر الامر اهل آن بلده باتفاق ترک خزر بر سر اهل اسلام
ریختند و عبدالرحمن و بسیاری از مسلمانان را شهید ساختند و بقیهٔ مؤمنان قضیهٔ الفرار مما لا
یطاق من سنن سید المرسلین را مستمسک ساخته فرار نمودند بعضی بجانب دربند افتادند
و در راه با سلمان بن ربیعه باهلی را که سعید بن العاص بامر عثمان رضی الله عنه بمدد مسلمانان فرستاده بود ملاقی
شدند و فرقهٔ دیگر بطرف جیلان و جرجان سر بر آوردند و در این سال قارن که یکی از امرای عجم بود

با جماعه

چون دید که مبارزان خراسان از فرسان فارسی و شجعان با ثبات رزانت و باس اهل اسلام که در
رکاب عبدالله عامر عازم زیارت بیت الله شده بودند خالیست خیال سلطنت و هوس حکومت
بر دماغ شبدار او دمیده جمعی کثیر از ناحیه طبسین و هراة و بادغیس و قهستان و غیرها گرد آورده
بر مسلمانان خروج کرد و با چهل هزار مرد متوجه بلده نیشابور که مستقر حکومت قیس بن هیثم سلمی
بود گشت قیس بعد از وقوف بر داعیهٔ قارن با عبدالله بن خازم که یکی از رؤسای لشکر خراسان
بود مشورت نموده گفت مصلحت چیست ابن خازم گفت ما را طاقت مقاومت با این لشکر
که متوجه اند با نیست مناسب چنانست که خود بنزد عبدالله بن عامر روی و از کثرت لشکر دشمن
وی را خبردار کنی و از وی مدد طلبیده لشکر آراسته با خود مستعجلاً بیاوری و مرا بنیابت خویش
در این دیار بگذاری که تا رسیدن تو نگاه دارم قیس بآن سخن عمل نموده متوجه بصره شد و چون
خبر خروج او از صعوه خراسان بنزد عبدالله خازم محقق گشت در زمان از عبدالله بن عامر مثالی
اظهار کرد که چون قیس از خراسان بیرون رود ایالت خراسان بعبدالله بن خازم متعلق باشد
بلطف و رعایای قیس اطاعت ابن عقیب نمودند و چون حکومت آن مملکت بر وی قرار گرفت لشکر
تجهیز کرد و با چهار هزار مرد جرار متوجه معسکر قارن گشت و فرمود تا هر یکی بسیار بار کردند
چون نزدیک بلشکر قارن رسید فرمود تا هر نیزه داری که همراه بود بر سر نیزه خود خرقه در رنج
و آن را بچوب که همراه داشتند مدهن ساختند و با آخر روز بجانب لشکر قارن روان شدند
و چون شب در آمد شش هزار مرد را مقدمهٔ لشکر گردانید و از پیش فرستاد و خود از عقب
سوار شد و فرمود تا آن مشعلها را بر افروختند و چون ستاره مقدمه بلشکر قارن رسیدند
ایشان را غافل و لا یعقل یافتند شمشیر در ایشان نهادند و دمار از ایشان بر آوردند ابن خازم با شاغل
را مع متعاقب رسید لشکر قارن چون از خواب غفلت بیدار و از مستی شهوت هشیار گشتند
از بیم در بسیار خود نظر داد و دیگر بر چشم ایشان خود ضرب تیغ و تیر می شنیدند و میدیدند و ملاحظه
آن مشعلها که از اطراف ایشان لشکر متقدم و متأخر مخفض و منتشر میشد موجب ازدیاد

خوف وحسرت ایشان گشته چاره غیر از فرار ومفری جز از دیار نیافتند بیت تیغ برّنده و نیزه رخشان
شده ز زمین همچو لعل درخشان شده ؛ دلیران بهر گوشه بشتافتند ؛ شکسته دبیر هر که را یافتند ؛
قارن با جمعی انبوه طعمه تیغ وگرز دلاوران بر شکوه لشکر اسلام گشته بسیار از لشکرش بقتل
وقید اسار رسید وباقی منهزم وناپیدا گشتند واموال کثیره وانعام وجمال لا یحصر واسلحه وامتعه
مرغوب ودواب ونقود محبوبه بدست اهل اسلام درآمد ابن حازم نامه بعبد الله بن عامر
نوشت وخبر فتح مع خمس الغنائم بدو رسانید وباشارت عثمان رضی الله عنه حکومت خراسان
بر عبد الله بن حازم قرار گرفت ودر بعضی از تواریخ چنین آورده اند که چون بقایای عجم در خراسان
از رفتن عبد الله بقصد زیارت بیت الله وقوف یافتند در مقام نقض عهد درآمده از بلخ و
توابع آن وجوزجان وطالقان وجبال غور وغرجستان سی هزار مرد جمع ساختند بقصد
لشکر اسلام که در بلاد خراسان متفرق بودند نهضت نمودند وچون این خبر باحنف بن
قیس رسید وی نیز به تقویت ملت حنیفه محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم مستقبل آن طایفه باغیه شد
ودر فضاء واسع الارجاء بل ز افول با آن غولان بیابانی ملاقات اتفاق افتاد وشبی احنف
متفکروار گرد لشکر خویش میگشت وتحقیق احوال جندیان مینمود اتفاقا مرور او بر خیمه واقع شد
که غلامی با سید خویش میگفت اگر امارت این جیش بمن متعلق می بود فلان منزل را معسکر
میساختم که یک طرف آب ودیگر جانب کوهست تا پشت لشکر اسلام بکوه مستند گشته
از تعرض دشمن مصون ومحفوظ بودی احنف را بفرمود لا تنظر الی من قال وانظر الی
ما قال این سخن ملایم طبع احنف افتاد وچون خسرو سیاره نظاره کیان ستاره را
بزخم سنان اشعه ونور از بام سپهر لاجوردی دور کرد بفرمود تا معسکر ظفر مخبر را بآن موضع
نقل کردند وچون لشکر عجم بسی هزار مرد جرار نمودار شدند نزدیک بود که پای لشکر احنف
از مهابت کثرت اعدا وقلت احبا از موقف ثبات متزلزل یابد احنف لشکر خویش را
دلداری داده قدم مصابرت در مقام استقامت بفشرد وتوکل بر قادر مغیض الکل کرده

بلعم

یک حمله بر زمره معادی آورد که از شدت صولت وصدمت آن کوه آهنین جواب
منذابت گشتی سابقه الطاف ربانی در شان حامیان ملت پیغمبر آخر الزمانی صلی الله
علیه وآله وسلم بظهور رسیده بیک ساعت علم النجاعت اشرار نگونسار شد وسی هزار
مرد باطل از چهار هزار مرد مسلمانان کامل فرار نموده پشت دادند ودلاوران حجازی سیلان
تازی سوار از عقب آن بی عاقبتان میتاختند وهر که میرسیدند بضرب جرار سر انداز
از مرکب حیات بر خاک ممات می انداختند وعمال جبال زبان سوال بصلح گشوده راه تیغ
آبدار آتش کردار را بر گلوی خویش بآن حیله بستند ونقود بیشمار ومال بسیار در بدل
مصالحه ومسالمه تسلیم نمودند ورایت نصرت آیت اسلام وعلم اعالی احکام شریعت
خیر الانام علیه وآله شرایف الصلوة ولطایف السلام دران دیار بسعی واهتمام لی حنیف
حنیف احنف بن قیس افراشته وخاک ادبار بر عیون اعیان اعادی ومعادی
اهل جبال ونواحی آن بلاد انباشته شد والحمد لله علی ذلک ذکر وقایع سال سی ودوم
از هجرت نبوی علی مشرفها الصلوة والسلام درین سال بقول بعضی از اهل تاریخ معویه
بولایت روم درآمد ودر ناحیه ملطیه با اهل حمص مراره غزا کرد وبقول طایفه از مورخان انگه
فتح افریقیه بر دست عبد الله ابن ابی السرح وفتح مرو بن از ولایت خراسان بر دست احنف
دمیسر وعبد الله بن عامر بجانب نیشابور وفتح آن بلده بر دست وی وفتح قبرس درین سال واقع
شده وشرح آن وقایع قبل ازین تحریر پیوست ودرین سال سعید بن العاص وبعضی از اشراف
واوساط کوفه بعثمان رضی الله عنه نامه نوشتند که جماعتی از اهالی این دیار مانند مالک بن حارث
النخعی المشهور باشتر وثابت بن قیس النخعی وصعصعه بن صوحان العبدی وبرادر وی زید بن صوحان
وعروه بن الجعد وعمرو بن الحمق الخزاعی وعامر بن قیس وابن ذی الحبکه وکمیل بن زیاد وطرب بن نمر
ونظایرهم زبان طعن در شان اکابر ذوی المناقب گشوده دیرا العیب وغیبت ودست دشنام متعرض میشوند ودر باب
عثمان رضی الله عنه نیز سخنان که زیاده از حد ایشانست میگویند نامناسب چنان مینماید که عثمان رضی الله عنه

فکر کلی در باب آن جماعت فرماید تا اطفاء نائره فتنه ایشان شود و الا کار بجای خواهد انجامید
که بهیچ نوع صلاح پذیر نباشد بیت امروز بکشش چه میتوان کشت ؛ کاتش چو بلند شد جهانی
سوخت ؛ مگذار که زه کند کمان را ؛ دشمن که بتیر میتوان دوخت ؛ و عثمان رضی الله عنه دستور پیشینیان
بود که چون کسی پای از جادهٔ طاعت او بیرون نهادی او را به بلا و جلا مبتلا ساختی و بکربت
غربتش انداختی پس اشارت بجلای آن جماعت فرموده حکم کرد تا ایشان را بشام نزد معویه
فرستند و اسامی ایشان را از جریدهٔ رزاق کوفه بر کنده بر دفتر علوفات اهل شام نقل کرد و نامه بمعویه
نوشت که جمعی از اهل کوفه که فتنه جوی و هرزه گوی بوده اند و در اثارت غبار فتن و اثارهٔ شرار شر و
طعن در امام زمن میکوشیده اند به نزد تو فرستادم اگر بصیقل نصیحت تو زنگ کینه از آئینه ایشان
زدوده گردد فبها و الا اعلام من نمای تا فکری بر اصل در شان ایشان نمایم چون آن طایفه بدمشق
رسیدند معویه ایشان را گرامی داشته منزلی مناسب فرود آورد و جوایز و انعام فراخور داد و
اکثر اوقات غدا و عشا با ایشان تناول میکرد و هرچند آن قوم را نصیحت نمود انکار ایشان بیفزود
و با معویه خشونت پیش گرفته زبان طعن و عیب در شان وی دراز کردند پس معویه بعثمان رضی الله عنه
نوشت که طایفهٔ بر من قدوم نموده اند که از حلیهٔ عقل و حلی دین عاری و از متابعت امام در حد
دوری و بیزار رسیده و طریقهٔ کج و انحراف و عدول از جادهٔ عدل و انصاف پیش گرفته بهیچ نوع
قاصد حق نیستند و مقصود ایشان جز تهیج فتنه و فساد دیگر نیست امیدوارم که عنقریب خداوند
سبحانه و تعالی ایشان را ببلای مبتلا فرماید و بعد از تیغ خزی و خذلان بر ناصیهٔ عاصیهٔ ایشان کشیده
باقبح وجوه فضیحت نماید چون نامهٔ معویه بعثمان رضی الله عنه رسید اشارت فرمود تا ایشان را بحمص نزد
عبدالرحمن بن خالد بن الولید فرستند تا وی بمقرعهٔ زجر و تکبر و عدم التفات کردن اشباع ایشان را
نرم گرداند من لا یصلحه الخیر یصلحه الشر بیت سر سفله را گر در بالش منه ؛ سر مردم
آزار بر سنگ به ؛ پس معویه آن طایفه را بموجب فرموده بحمص فرستاد و عبدالرحمن ایشان را اصلاً
انتظار داده بار نداد و بعد از ملاقات در مجلسش ننشاندند و گفت لا مرحبا بکم و لا اهلاً

حتی جبن و علا عبدالرحمن را خطاب و عتاب کرد و گفت اگر شما در کورهٔ زجر و تادیب و بوتهٔ تقریع و تثریب
گداخته نگردانادر و آن جماعت هرگاه که بمجلس عبدالرحمن در آمدندی ایشان را ننشاندی و چون سوار
شدی پیاده در رکاب خود دوانیدی تا غایة الامر بوسایل التجیة رخصت مراجعت بکوفه یا
فته و در وقتی که آن طایفه از معارف و اکابر کوفه اتفاق کردند و در زمانی که سعید بمدینه رفته
بود نامه به مالک اشتر نوشتند که یاران و برادران تو در کوفه بغایت آرزومند ملاقات تو اند
و انتظار مقدم شریف کشیده و بمضمون این منظوم مترنم اند بیت گر ترا هجرت ما رانیست
و ترا امروز حرمت ما رانیست ؛ باید که سعادت را بر همه چیز مقدم داشته زود خود را بما رسانی
تا پیش از آنکه سعید از مدینه مراجعت نماید تو حاضر باشی که قریب و بعید از ظلم و حرکات شنیع
سعید بفغان آمده و داعیهٔ صد و منع او از کوفه دارند چون نامه باشتر رسید در زمان بجانب
کوفه بازگشت و با آن جمع اتفاق نموده با لشکری آراسته از کوفه بیرون رفتند بقصد آنکه
چون سعید مراجعت نماید که بکوفه در آید مانع شوند و باشارت اشتر اموال سعید را که در کوفه
گذاشته و با خود نبرده بود جمله بغارت و تاراج بردند و چون سعید از عثمان رضی الله عنه رخصت یافته
بجانب کوفه مراجعت نمود و در راه بموضع جرفه با جمعی که در صدد منع او بودند ملاقی گشت
و چون کیفیت حال معلوم کرده عودة العود احمد را بر خویش خوانده بمدینه معاودت نمود و صورت
واقعه را بعرض عثمان رضی الله عنه رسانید وی بعد از تدبیر و تامل تمام سعید را از امارت کوفه معزول
گردانید و ابوموسی اشعری را بجای وی نصب فرموده بصوب کوفه فرستاد و نامه با اهل آن
ناحیه نوشت که از افواه و السنه چنین استماع افتاده که مدعی شما عزل سعید و نصب ابوموسی
بجای وی بود آن در اکنون بر طبق مقصود و مراد شما نفاذ پیوسته باید که او را امیر خویش دانسته
از متابعت و مطاوعت او بیرون نروید و چون صیت قدوم ابوموسی بنواحی کوفه رسید تمامی
دیار رسید مقدم او را عزیز داشته مراسم استقبال بجای آوردند و شرایط تعظیم و تکریم بتقدیم
رسانیدند ابوموسی بعد از وصول بشهر کوفه اول بمسجد جامع رفته بمنبر برآمد و خطبه خواند مشتمل بر آنکه

اطاعت امام بحق از جمله واجباتست و هر که در اثاره غبار فتنه و اثاره شعلات نیران خلاف
و تفرق جماعت مسلمانان سعی نماید بحکم خبر خیر الانام علیه و آله الصلوة والسلام که الفتنة نائمة لعن الله
من ایقظها مستحق لعن و غضب خداوند ذی الجلال والاکرام است اهالی کوفه مقالهٔ ابوموسی
بگوش هوش اصغا و استماع نموده بجان و دل قبول کرده گفتند ما مطیع و منقاد علی مرتضی ایم
و ایالت ترا خواهانیم ابوموسی از منبر فرود آمد و منزلی که برای وی مهیا کرده بودند رفت و نامه
مشتمل بر اخبار از اطاعت و انقیاد کوفیان بعثمان رضی الله عنه نوشت **ذکر ابتدا قتل عثمان رضی الله عنه**
و سبب آن درین سال بعضی اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه جمع آمده سخنان
پریشان از طعن و عیب در شان امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه و مذمت افعال او که برخلاف سنت
سنیه نبویه صلی الله علیه و آله و سلم و اعمال عمال وی که در اطراف و اکناف از اراذل و اشراف هر ناحیه
میرفت بر طبق عرض نهاده و اشاعه مینمودند و اجرای بر ایشان بران قرار گرفت که بنزد علی رضی الله عنه
رفتند و حکایات و شکایاتی که داشتند بسمع آنحضرت رسانیده والتماس نمودند که بنزد عثمان رضی الله عنه
رود و باب نصایح وا نماید و مواعظ شافیه خویش که هادی عقل کل و مرشد نفس ناطقه میتواند
بود غبار تغافل و تساهل که بر صفایح احوال او نشسته فرو شوید بنا بر ملتمس ایشان عزیمت حضرت
ولایت نصرت بخانه عثمان رضی الله عنه رفت و گفت مردم از دست عمال تو باستغاثه آمده
اند و ترا بنقل مثالب و معایب ایشان نقل مجالس و محافل گردانیده بر تو مواخذه ها دارند
و میگویند با وجود که بکرات مردم از ایشان شکایت معروض داشته بخلاف گردانیده اند قطعاً
این اعمال ظلمه را از سر عجزه و رعایا دفع نمیکند اکنون حال از دو بیرون نیست یا جماعت که
این سخنان میگویند خود میدانی ایشان را یا دوست یا دشمن اگر براستی ایشان اعتقاد داری
باید که نصیحت ایشان را غنیمت شمری و لله در من قال **بیت** نصیحتی گفت خویش دلی میانه
مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت به پذیر و اگر ایشان را دشمن میدانی ملاحظه فرمای که آنچه
میگویند اگر خلاف واقع است هیچ مبالات بگفتار ایشان منمای **بیت** تو پاک باش و مدار ای برادر

نصایح علی رضی الله عنه عثمان را رضی الله عنهم

ازکس

از کس باک زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ و اگر مطابق واقع است انسب آنست که از
ایشان منت دار گشته آن امور که موجب نقص و عیب تو باشد تغیر نمای و بمقتضی کما
فی المرء علی عیوبه یصدقه تمسک فرمای و نعم ما قال ابن عمر **شعر** عداتی لهم فضل علیّ
و منة فلا ابعد الرحمن عنی الاعادیا هم بحثوا عن زلتی فاجتنبتها
و هم نافسونی فاکتسبت المعالیا **بیت** ز دشمن شنو سیرت خود که دوست هر آنچه
از تو آید بچشمش نکوست تر ترش روی بهتر کند سرزنش که یاران خوش طبع شیرین منش و باید
دانست بنگر رفتند که دارو تلخش بود و سود مند و الحمد لله شرف صحبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ترا دست داده و با وی انکار صاحبه تو نقاب ارتیاب از وجوه افکار معانی آیات بینات
قرآنی گشاده و سعادت قرب و قرابت با آنسرور رسیده و کلام خجسته فرجام وی را شنیده و
هرچه آن دو خلیفه پیش از تو یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما میدانستند تو نیز میدانی و هر چه کردند
از شرف و فضل جامع آنی و ترا مرتبهٔ دامادی و اقربیت از روی نسب با آنحضرت میسر گشته
که ایشان را نبوده و قدم ایشان ببساط نکاح بنت نبی صلی الله علیه و آله و سلم نرسیده بدرستی که طریق
دین بغایت واضح و مبین و بنیان شریعت وی محکم و متیقن است و افضل عباد رب
العلا پادشاه عادلست که نامهٔ همت او بتاج هدایت و اهتدا مزین آراسته و قامت
باقیمت او بطراز اقامت و احیای سنت معلومه و اماتت و افنای بدعت منکره
و پیراسته باشد آری **بیت** شاه باید که بردبار بود تیز حکم صاحب وقار بود هرچه در
ملک الیقین گویند همه بر عقل و دل و دین گویند ای بسا کز لبش چه یک حرف بر سوزد هزار
جان شگرف بدرستی که هر یک از سنی و بدعی از یکدیگر ممیز و مفصل و بهر یک اعلام و علامات
متصل است و شر الناس نزد خداوند تعالی پادشاه جابر ظالم است که آیات سنت معلومه
و احیای بدعت منکره نماید و ابواب محن و آفات بر وجوه خلایق بگشاید و من تحذیر میکنم
ترا از سطوت و نقمت خداوند تعالی بدرستی که عذاب او شدید و الیم و از عقاب عقاب او

جای ترس نیم است و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که خلیفه را با اهل فتنه و خلاف برسر
خلافت تعلق آید و بعد از آن تیغ باب فتن و قتال شود و تا قیام قیامت اطفاء نایره آن بلیه نتوان کرد نگر
باش تا آن خلیفه تو نباشی بیت بشنو بارادت سخن پیر کهن ؛ تا کار جهان را تو بدانی سر و بن ؛
خواهی که کسی را نرسد بر تو سخن ؛ تو خود بنگر تا چه نکوست بکن ؛ باید که سد باب اموری که داعی و
باعث بر خلاف و اختلاف این جمع است باحسن وجهی بفرمای تا عاقبة الامر طریق ندامت با
اقدام وخامت منتهی نشود و مضایق از مضایق فتنه و وحشت بمعاهد انس و راحت مراجعت
نموده قرار یابند و روی دل خود را از متابعت و انقیاد و اوامر بحق برنتابند و نعم ما قیل بیت
حکیم دهر نداد و جهاد معذور است ؛ گر شهد نوشی اگر جوارتی نکنی ؛ و با جمله فصلی مشبع در تحریص بر عدل و
احسان و تحذیر از تقویت ظلم و ظالمان و ترغیب در اشفاق و ترحم بر عجزه رعایا و زیر دستان و
امثال انتفاعی بعبارتی بدیع بیان فرمود و بعد از آنکه جناب ولایت پناه علیه السلام شرائط نصیحت
و مراسم موعظه کما یجب و ینبغی تمام گردانید و کلام خجسته فرجام خود را بانجام رسانید عثمان رضی الله عنه آغاز
تکلم فرموده گفت یا علی آنچه از مخدرات ابکار افکار در از حسان محجاع اخبار و ... آثار خود
بر منصه بیان جلوه دادی شنیده و دانسته شد بخدا سوگند که اگر تو بجای من بودی من هرگز ترا
بر صله رحم و احسان با اقارب و سد خلل محتاجان از عشایر و اجانب تعنیف و عتاب نمیکردم
سوگند میدهم ترا که نمیدانی که مغیره بن شعبه از اعمال من در بیرت ... و حال آنکه عمر رضی الله عنه
او را بصره داد و بعد از آنکه متهم بآن امر قبیح شد و باز ایالت کوفه بدو تفویض نمود و کس
یارای ملامت او نبود پس چرا مرا ملامت میکنی اگر جناب عبدالله بن عامر و غیره را از وی صله
رحم و احسان بر اقربا که در شریعت مطهره محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم امری مندوب الیه است والی
گردانیدم جناب ولایت مآب علیه افضل الصلوات الملک الوهاب فرمود اگر چه عمر رضی الله عنه جمعی را ولا
یات و امارات داد که در میان اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان طایفه احق و
اولی بآن بودند لکن صحاح اخبار بتوبیخ و تهدید و صحیفه تادیب و وعید مملو است که از وی هم

و حراس عمال انس و استیناس بمستلذات خویش مشغول نشده و از ظلم و اعتساف اجتناب نموده
رایت عدل و انصاف می افراشتند و نعم ما قیل النظم بیت حرص را قوت مده چندانکه مستولی
شود ؛ گرگ را چندانکه دندان تیزتر خونریزتر ؛ اگر احدی از عمال وی امری غیر لایق بسمع او رسیدی
فی الحال امر باحضار او کردی و بعد از تحقیق و ثبوت باقصی عقوبات رسانیدی و تو بر خلاف
آن سلوک مینمای و در اجرای ضعف و نهادن بغایت اهمال و اهمال جایز میداری و هر چند از
عمال تو مساوی و مثالب بتو میرسد خود را بآن نمی آری و در رفق و الطاف و عطایا ایشان جد
با اقارب خویش نموده کبار اصحاب رسول را محروم میگذاری و لقد احاد من افاد بیت
ز زشت زشتت در ولایت شاه ؛ گرگ بر بخت و یوسف اندر چاه ؛ بد شود تن چو دل تباه
شود ؛ پاره لشکر ز ضعف شاه شود ؛ عثمان رضی الله عنه گفت یا علی اقارب من اقارب تو هم
نیستند فرمود آری قرابت با من هم دارند ولیکن فضل در غیر ایشان است و الحق که آیه کریمه
إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ أَتْقَاكُمْ و حدیث شریف من بطأ به عمله لم یسرع به
نسبه گواهی میدهند برین آیت ولا ینفع القریب من هاشم اذا کانت النفس من
باهله بیت ای بسا مقربچه کز شود شر ؛ شد ز فعل زشت خود ننگ پدر ؛ کار تقوی دارد و
دین و صلاح ؛ که از و یابند مردم فلاح ؛ عثمان رضی الله عنه گفت یا علی تو نمیدانی که عمر رضی الله عنه معویه را
ولایت و ایالت داد من نیز آن را بر وی مقرر داشتم علی رضی الله عنه در جواب گفت سوگند
میدهم ترا که نمیدانی که بیم و هراس معویه از قهر و باس عمر رضی الله عنه زیاده از بیم و هراس یرفا غلام
از و بود یرفا حاجب عمر رضی الله عنه بوده عثمان رضی الله عنه در جواب گفت آری میدانم جناب ولایت
مآب علیه السلام گفت معویه عظائم امور و قبایح افعال عند الجمهور بی وقوف و شعور تو اخذ
ارتکاب کرده به نفاذ میرساند و با مردم میگوید این امر امیر مؤمنان عثمان است رضی الله عنه و تو
میدانی که چنانست و بروی تغیر نمیکنی عثمان رضی الله عنه در جواب هیچ نگفت علی رضی الله عنه از مجلس
خاست و بخانه خویش مراجعت نمود عثمان رضی الله عنه بمسجد تشریف داد و خطبه خواند مشتمل بر شعائر

که زبان عیب وطعن بر ولات ایام وزر نام کام میباید کشید وآفت وعاهت این آفت
در مذمت ولاة ایشان میباید دانست بتحقیق که شما اشیاقی را بر من عیب میکردید و مانند
آن را بر عمر رضی الله عنه مقرر داشته اید این قدر بود که الفا ابیقدر بقرعه بتهدید شما را سرکوفته میداشت
و بدره و وعید تعزیر و تادیب مینمود و تمنین تقریع و توبیخ شیوه وی بود که در ساحت سینه
شما نامت و ثابت گشته مقلوع میساخت و علو عار اگر با طیع و انقیاد او میبودید و من در
غایت لین و رفق با شما سلوک میکنم و تحمل میثاق و مکاره که از شما بمن میرسید مینمایم و
دست و زبان را از شما کشیده میدارم و زمان این طریقه اکنون بمن عاید میشود که چنین
بر من جری و گستاخ شده اید و نعم ما قال الشاعر شعر ووضع الندی فی موضع السیف
بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی بیت کرا که بجا دارد بود بر جگر شود نا
نکیس ورد او بیشتر بخدا سوگند که من اعزم ارز وی نفرد اقیم ارز وی نفرت و اکثرم ارز وی
عدد ایا حق شما را باز گرفته و بر اخود تصرف کرده ام من از بیت المال اندکی برای معیشت
خویش صرف نموده ام وابوبکر رضی الله عنه وجه معیشت خویش و اهل و عیال خود از بیت المال میگرفت
واگر گویند عطیات وافره و انعامات متکاثره از بیت المال باقارب خود داده ای برای سلطان
را در بیت المال اعتباری تمامست مراعیش ازینچ مینا زار رسید وحال بر خود مشوریده و شوریده تعدا
درین حال مروان برپای خاست و با مردم بسیار مغالظت و غلظت نمود عثمان رضی الله عنه وی را
منع و زجر نموده اسکات کرد و از منبر فرود آمد و درین سال بدستور معهود بحج رفت و
بعد از اقامت مراسم مناسک معاودت نمود ذکر وقایع سال سی و پنجم از هجرت و ذکر جماعت
از اوباش که در صدد و قتل و خلع عثمان رضی الله عنه در آمده برفاش و ایجاش نمودند
وبجانب مدینه توجه کرده ابواب فتن بر وجوه امت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم
کشودند و ذکر مذهب مرجعه که در اواخر خلافت عثمان رضی الله عنه پیدا آمد و ما یتعلق
بهذه الامور آورده اند که درین سال جماعتی از مردم از مصر و کوفه و بصره بقصد خلع عثمان رضی الله عنه

از امر خلافت

از امر خلافت متوجه مدینه شدند و تفصیل این اجمال آنکه عبدالله ابن سبا که مردی یهودی بود
از صنعا یمن و قرائت توراة و انجیل نموده و انواع علوم حاصل کرده و مصداق آیه کریمه
مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا گشته و در زمان
خلافت ذو النورین متکلم بکلمه اسلام شده بواسطه آنکه در شان باطل حکمی بحق از عثمان
رضی الله عنه بر وی واقع شده بود عداوت عثمان رضی الله عنه در دل گرفته از یمن بحجاز آمده و از انجا
ببصره و از بصره بکوفه و از کوفه بشام رفت و آن ضال مضل میخواست که فتنه در دین محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم احداث نموده مسلمانان را از طریق حق و راه صدق و صواب منحرف سازد
و در وادی ضلالت و بوادی جهالت اندازد و اهالی شام بمعونت پرتو نور صبح هدایت و توفیق
بر ظلمت و تیرگی عقیده فاسده آن شقی حاسد واقف شده و برا از آن از عاج و اخراج کردند
بمصر آمد و در انجا رحل اقامت بنهاد و طایفه از سکان مصر را قابل یافته آتش فتنه برای
افراخت و آتش ضلال در کانون بواطن جهل بری افراخت و با بعضی را در نظر حیران مصر برای
میلاد که مرا عجب می آید از شخصی که رجعت عیسی بنیاد میکند و تجویز باز آمدن محمد صلی الله علیه وآله وسلم
باین جهات نمیماند و در اصل زمره یحرفون الکلم عن مواضعه گشته برین مدعی باطل
ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد میخود و گروهی از اهالی مصر بواسطه مناسبت
جبلی و ملایمت طبعی مصاحبت و مخالطت با او اختیار کردند و این عقیده خبیثه را از و
فرا گرفتند شعر لا تصحب الکسلان فی حاجته کم صالح بفساد اخر یفسد
عدوی البلید الی الجلید سریعة والجمر یوضع فی الرماد فیخمد بیت با بدان کم
نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند آفتابی بدین بزرگی را لکه ابری ناپدید کند و بعد از
آنکه ابن سبا این امر را در خاطر فاتر آن جماعت ثابت و راسخ گردانید گفت هر پیغمبر را وصی
و قایم مقامی هست و وصی محمد صلی الله علیه وآله وسلم علی است و عثمان رضی الله عنه خلافت را بغیر حق
گرفته و آغاز طعن و عیب در امر و عمال وی کرد و اظهار امر معروف و نهی از منکر مینمود

ودلهای مردم را بجانب خود مایل میساخت و میگفت من اگرچه عثمان را رضی الله عنه از عمل معزول
نمیتوانم ساخت اما ایشان را بمعروف امر و از منکر نهی میتوانم کرد بیت مثل زنند که گمراه را یکی پرسید
که توم مانی گمراه گفت من رهبر و مردم قومی از عمال و حکام عثمان رضی الله عنه خصوصا از عبد الله بن سعید
بن ابی السرح آزرده بودند درین معنی با وی متفق شدند پس ابن سبا دعاة خود را منتشر ساخت
و ابواب مراسلت و مکاتبت با قومی از طاغیان و عاصیان عثمان رضی الله عنه که در کوفه و بصره بودند
مفتوح گردانید و بر آن اتفاق نمودند که در فلان تاریخ معین از هر ناحیه گروهی بمدینه روند
و از عثمان رضی الله عنه طلب خلع خلافت نمایند و دیگری را از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که سزاوار
خلافت و شایسته امامت عامه مسلمانان دانند بجای وی بردارند و چون بمیقات موعود
رسیدند طایفه از رؤسا مصر مانند عبد الرحمن بن عدیس بجلی و کنانة بن بشر لیثی و سودان بن
حمران سکونی باششصد و بقولی بانصد و بقولی بهزار نفر امیر ایشان غافقی بن حرب عکی و زمره از اهل
کوفه مانند زید بن صوحان عبدی و زیاد بن نضر حارثی و عبد الله بن اصم عامری و یزید بن قیس
نخعی با دویست یا سیصد یا پانصد نفر مقدم ایشان مالک اشتر نخعی و گروهی از اهل بصره مثل حکیم
بن جبله عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح قیسی و ابن محرش باعددی قریب بعدد اهالی
کوفه مقدم ایشان حرقوص بن زهیر سعدی از بلاد و دیار خویش در شوال سنه خمس و ثلثین من الهجرت با حاج
همرکاب شده بیرون آمدند سخن ایشان اینکه مقصد و مقصود ما حج خانه کعبه است و مصریان طالب
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و بصریان قاصد طلحه بن عبید الله و کوفیان خواهان زبیر بن العوام بودند و بصریان
بموضع ذی خشب و کوفیان بمنزل اعوص و مصریان ذی مروه فرود آمدند و از هر قومی جمعی نزد مطلوب
خود رفتند تا از ایشان استمزاج و استخراج مقصودی نمایند مصریان چون بمجلس عالی علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه در آمدند و بعد از تقدیم سنت سلام و التزام مراسم تعظیم و احترام کلام خود را بدان منجر ساختند
که ما را از سلوک مألوف بداعیه خلع عثمان رضی الله عنه از خلافت و بیعت با تو بیرون آورده ایم اگر مدعای
ما مقرون بقبول و تقویت جناب تو گردد امید که بجای تو توانیم رسانید حضرت امیر بانگ بر ایشان

بازارند

شر بر زده فرمود صلحا را صحابه میدانند که جیش ذی خشب و ذی مروه و اعوص بر لسان پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم ملعون شده اند و سزاوار خیبت و مستحق حرمانند و اهل بصره و کوفه از طلحه و زبیر نیز این
سخن را بنظر امیر شنیدند پس بمنازل خویش خائب و خاسر بازگشتند و در روایتی آنکه چون خبر تعدی
آن زمره بسمع عثمان رضی الله عنه رسید و داعیه ایشان معلوم کرد شب بمنزل علی مرتضی رضی الله عنه
رفت و بجناب وی استعانت جسته و بمضمون این منظوم مترنم شد که بیت ای فکرت
تو مشکل امروز دیده دی ۔ دی هست تو حاصل امسال داده پار ۔ فرمود یا ابا الحسن مرا حق قرابت
با تو ثابت است و این مردم بقصد من آمده اند و مقصود ایشان انقاضه فتنه است و
اکنون کار را بر من تباه کنند التماس از حسن اخلاق و طیب اعراق تو آنست که ایشان را بهر
نوع که دانی و توانی تسکین داده باز گردانی علی مرتضی رضی الله عنه گفت ایشان را بچه طریقه و شرط باز
گردانم عثمان رضی الله عنه گفت با آنکه هرچه مصلحت تو باشد و بآن اشارت نمایی من بعد عمل کنم علی کرم الله وجهه
گفت تا امروز بهر مشورت که با من کردی و طریق صواب بتو نمودم راه مخالف اختیار نمودی
و بقول مروان طرید و سعید مرید و معویه شرید و عبد الله بن سعد بن ابی السرح مرتد پلید عمل نمودی
و رای ایشان را بر رای من ترجیح دادی و بواسطه خرسندی خواطر ایشان ابواب مخاطره و فتنه
بر خویش گشادی بیت چه سود وعده و عهدی که بشکنی با من ۔ تو عهد بشکنی و ما بجا نمی آریم ۔ اگر تو
یار منی و در شورا خبار منی ۔ نه دوستیست که با دشمنان کنی یاری ۔ عثمان رضی الله عنه گفت عفی الله عما مضی
بعد ازین ترک رای ایشان بر خود لازم شمرده از صلاح دید تو تجاوز نمایم علی رضی الله عنه بقبول این
ملتمس عثمان را رضی الله عنه از خود ممنون ساخته گفت فردا ان شاء الله بنزد الجماعت روم و آن
جمع را متفرق کرده باز گردانم و روز دیگر با طایفه از اشراف مهاجر و انصار بجانب آن قوم رفت
و عثمان رضی الله عنه مروان و سعید بن العاص را نیز همراه گردانید و در روایتی آنکه عثمان رضی الله عنه محمد بن مسلمه
با پنجاه مرد از انصار برسم رسالت بسوی آن گروه روان و با او گفت بهر نوع که میسر شود شر
ایشان را از من مصروف سازد و آنچه مدعای ایشان باشد قبول کن علی رضی الله عنه و محمد بن مسلمه

بیان تفرقه

به نزد آن قوم رفتند و سخنان خوب مرغوب که موجب استمالت قلوب باشد از زبان عثمان رضی الله عنه
تقریر کردند و کلمات رفق آمیز و نصایح صلح انگیز چندان گفت که دلهای آن سنگدلان از قساوتی
که داشت قدری نرم گشت و طریق مراجعت باوطان خویش پیش گرفتند بشرط آنکه از عثمان رضی الله عنه باید
کس بعد امروز که موجب تغیر خواطر اهل اسلام گردد واقع نشود و از رای و صواب دید کبار صحابه گرد جمع
مدینه را بنور حضور خود مزین دارند بیرون نروند و علی رضی الله عنه و سایر اصحاب بمدینه معاودت نمودند
و خبر بعثمان رضی الله عنه رسید که علی رضی الله عنه بحسن تدبیر و لطف تقریر آن جمع شریر را تسکین داده باز گردانید
و چون خاطرها از آن ممر جمع شد مروان باز حیله انگیخته بنزد عثمان رضی الله عنه رفت و گفت اهالی
مدینه را زعم آنست که تو بزاری و درخواست تمام این گروه را باز گردانیده و اگر هیچ نگویی زعم ایشان
نزد مردم محقق شود و موجب جسارت و جرارت دیگران گردد مصلحت چنان میکنم که ایشان
بدانند که این مردم بباطل جمع آمده اند و میخواسته اند که فتح ابواب فتنه نموده اضلال آن جماعت
جهال کنند و چون امر خویش را بسته دیدند بعضی و سعادت ایشان متمشی نمیگردد لاجرم متلاشی و
متفرق شده از راهی که آمده بودند باز گشتند و چون وسوسه و الحاح نمود و تزیین این کلمات
نموده نزد عثمان رضی الله عنه کرد که وی باز بسخن مروان فریفته گشته اهالی مدینه را جمع کرده بر منبر
رسول صلی الله علیه و آله و سلم برآمد و خطبه خواند مشتمل برین نوع و معنی که این فرق مجتمعه اراده داشتند که
آنچه اعدا و اضداد با ایشان رسانیده بودند خلاف واقع بوده و داعیه که داشتند از قوت بفعل
نتوانستند آورد بالضروره پشیمان و نادم گشته مراجعت نمودند عمرو عاص در آن مجمع خاص و عام
حاضر بود فریاد برآورد که ای عثمان رضی الله عنه بترس از خدای تبارک و تعالی و از افعال قبیحه که مرتکب
آن گشته توبه و انابت نمای طغیان ظلم و بدعت خواسته را از جیب و دامان مظلومان کوتاه گردان تا کار بتو
دور و دراز نشود که این مردم بدرخواست تمام و حسن تدبیر و لطف کلام باز گردانیده اند عثمان رضی الله عنه
بانگ بروی زد که ای پسر نابغه سرا چه یاری آنکه با وجود سوء حال خود را از مقام توبه باین مقاوله
نمای و مرا بتوبه و انابت فرمای یا ابن العاص تو از معاصی تائب شده که مرا بتوبه دلالت و نصیحت

و تا نبیند اهل بغی

و تا نبیند اهل بغی و ضلالت کنی و نعم ما قیل بیت مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند این آن زجر و تشویر تو برای آنست که از حکومت مصر
معزول شده و نمیتوانم که چون تو فرومایه را به پیرایه عمل بیارایم عمرو در معرض جواب آمده گفت
من در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما که هر دو بمراتب بر تو مزیت
و رجحان داشتند صاحب عمل بودم و قفل مشکلات و معضلات را بمفتاح افکار صائبه و
تدبیر ثاقبه میگشودم تو از خدای بترس و غبار اوزار که بر صفحات روزگار تو پیدا
شده باب توبه و انابت بشوی چشم ازین در طریق مخالفت سنت سنیه نبویه
مپوش و از گوشه دیگر آواز برآمد که ای عثمان رضی الله عنه نادم و تائب شو باز نکبت که بینید
گیتی از اطراف و نواحی مسجد فریاد و فغان برآمد که ایا اتق الله و تب الیه و در آن روز
انجمن اورا امیر المؤمنین ندا کرد عثمان رضی الله عنه متحیر گشته دست برآورد و گفت اللهم
انی اتوب الیک فانی اول تائب و از منبر فرود آمد عمرو عاص بمنزل خویش مراجعت نموده
گفت بخدا سوگند که پس بعد با هر شخصی که ملاقات کنم و برابر عثمان رضی الله عنه تحریص و اغوا
نمایم آنرا بیت من امروز کاری کنم در جهان که بر نامداران سرآید زمان و نزد علی رضی الله عنه
و طلحه و زبیر آمده و ایشان را از انجمع عثمان رضی الله عنه از خلافت ترغیب نمود و سلامة بن روح گفت
ای معشر قریش میان شما و فتنه سایر عرب بابی مسدوده بود آن باب را بدست خویش ویران
و خراب خواهید کرد عمرو گفت نی بلکه میخواهم که اخراج حق از خاصره باطل نمایم تا مسلمانان
در استیفاء حقوق مساوی باشند و در روایتی آنکه چون علی مرتضی رضی الله عنه از نزد بصریان مراجعت
نموده بنزد عثمان رضی الله عنه رفت و گفت مناسب آنست که بر سر جمع متکلم بکلامی شوی که مردم
از استماع آن امیدوار و مرفه الحال و مطمئن القلوب گشته بدانند که تو از افعال عمال خود
بیزاری و از امور که منسوب بتو میکنند و در عرض ایشان خیانت تائب و نادم شده و باز هر
اشتغال آن اقدام نخواهی نمود تا آوازه باطراف و اکناف رود و اهالی بلاد که قلوب ایشان

از تو متنفر گشته از قدوم بر تو متقاعد شوند والا امین نیستم که جمعی دیگر بمثل عبد الله واعیه مصریان
متوجه تو گردند وگوی یا علی رضی الله عنه تجانب ایشان رو و باز گردان اگر نروم گوی که علی قطع رحم
و استخفاف بحق من میکند پس عثمان رضی الله عنه بمسجد تشریف داده بر منبر بر آمد و بعد از حمد وثنای
باری تعالی و درود بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت بدانید که خطا از فرزند آدم دور نیست و تخ
ازجمله لوازم و دعوی عظمت نیکنم و وعده صادقه التائب من الذنب کمن لا ذنب له مقتضی
آنست که هرکس که گناهی کرده باشد و از آن پشیمان گشته و در عقبه الوهیت تایب گردد چنان
بود که آن گناه از وی در وجود نیامده باشد بدانید و آگاه باشید که اول کسی که متعظ و پند
پذیر گردد منم و انابت مینمایم از امور غیر لایق که از من بوقوع پیوسته و توبه از من که
پیر شده و عمر باخر رسانیده ام انسب و اولی و احق و احری است ولله در من قال بیت
ای که اندر کنهت عمر بهفتاد آمد ۞ توبه کن زانکه ترا توبه بفریاد آمد ۞ بر سر ترا ز ره فتاده است به افتاد
اجل میگوید ۞ خانه عمر ترا سستی بنیاد آمد ۞ و چون بسرای خویش روم باید که اشراف شما نزد من
آیند و رای خود در سوانح امور بر من عرض کنند اگر بنده از بندگان مملوک مرا در طریقی
صاحب سیر و سلوک گرداند هر آینه بسخن او عمل خواهم کرد و آنچه موجب رضا و خوشنودی
شما باشد ارتکاب خواهم نمود و مروان را اتباع او را که قلوب شما از افعال و اقوال نا
پسندیده ایشان از من غبار آلود گشته از خود دور و مهجور خواهم ساخت و الحق که
سزاوار رجال و کمال آن صاحب جاه و جلال آن بود که بیت صحبت ابلهان چو دیگ تهیست
کز درون خالی و برون سیهیست ۞ و خطبه خود را باین سخن ختم فرمود که بعد از امروز در دار را
هیچ دربان نخواهد بود تا هرکس که حاجتی که داشته باشد بسهولت بمن رفع تواند کرد و من
در اسعاف و انجاح آن بذل مجهود و تقدیم رسانیده مردم چون استماع خطبه عثمان رضی الله عنه نمودند
از کلام رقت آمیز رقت کرده چنان وچندان گریستند که از آب بکاءهای خود را سیراب گردانیدند
و عثمان رضی الله عنه نیز رقت بسیار نمود آنگاه از منبر فرود آمد و بخانه خویش رفت علی رضی الله عنه

گفت بکلام

گفت بر این مردم پیش از این بشود که اظهار نمود رضای حق بر ثبات و استقامت بر آنگفت
توفیقش دهاد اشراف مدینه از عثمان رضی الله عنه امید وار گشته بدر خانه او رفتند مروان و
سعید و جمعی از بنی امیه که در حین خطبه وی حاضر نبودند به نزد عثمان رضی الله عنه آمدند مروان
مبادرت بکلام نموده گفت یا امیر المؤمنین سخن گویم یا خاموش باشم نایله بنت الفرافصه
که حرم محترم و از اعقل زنان بود از پس پرده گفت ای مروان خاموش باش که دانم چه
خواهی گفت میخواهی که امیر المؤمنین را در خطبه امروز ملامت کنی یقین بدان که اگر
این مقال را امروز ادا نمیکرد وی را مقتول و فرزندان وی را ایتام و ملول گردانیده والله که متکلم
بکلام شده که وی را نجات و از آن مصلحتی نیست مروان گفت ای نایله ترا باین سخن
چکار بخدا سوگند که پدر تو وفات نمود و حال آنکه وضو ساختن نکو نمیدانست نایله
گفت ای مروان آهسته باش دیگران عبارت را در میدان طعن و عیب مپوی
با کاذیب باطله مران پدر رستی که پدر تو چه بر سر مرتبت و رجحانی نداشت اگر پدر
ترا مرتبه عمومت امیر المؤمنین نه بودی ترا از حقیقت حال او خبردار گردانیدمی بحکم
دروغ نبودی پدر رستی که از جلیه علم و عقل بغایت دوری و امیر المؤمنین را واجبست
از تو احتراز و دوری بیت هر آنکس که دانش نیابی برش ۞ نگر تا نزنی ره هلکد بر درش
مروان از جواب وی اعراض نموده اعاده کلام خود نمود که یا امیر المؤمنین سخن گویم
یا نگویم عثمان رضی الله عنه وی را رخصت تکلم فرمود پس بعرض رسانید که این از جناب امیر المؤمنین
مناسب واقع نشده پدر رستی که آبروی خویش بردی و حرف و قار از لوح اعتبار خود
ستردی پسر ابو طالب را مطلوب این بود که ترا پیش مردم فضیحت ساخته بجرایم معترف
گرداند مطلوب او بحصول پیوست الحال صواب آنست که این مردم را که امثال
جبال بر در خانه تو خود را بر کشوده اند بار ندهی تا در زیر بار ادبار مانده باز گردند که مبادا
سخن گستاخانه در روی امیر المؤمنین گویند و موجب تهییج فتنه گردد عثمان رضی الله عنه گفت

برعوایشان را باز گردان که من خود شرم دارم که با ایشان سخن گویم مروان بیرون آمد و با
مردم این خطاب کرد که چه امر باعث بر اجتماع شما گشته بر در این دار آورده است با آن ماند که بنهب
و غارت آمده اید یا برای آنکه نزع ملک از دست عثمان رضی الله عنه نمائید و سخنان درشت و خشت آمیز
از روی تکبر و ستیز با مردم گفته ایشان را عذر خواست مردم محزون و ملال گشته از در سرای
عثمان رضی الله عنه باز گشتند و جمعی از ایشان نزد علی مرتضی رضی الله عنه رفته آنچه مشاهده و معلوم ایشان
گشته بود بعرض وی رسانیدند علی رضی الله عنه از عبدالرحمن بن اسود بن عبد یغوث پرسید که تو در
خطبه عثمان رضی الله عنه حاضر بودی گفت آری فرمود در مقاله مروان حاضر بودی بدین بحث که
این جمع تقریر میکنند گفت آری جناب ولایتمآب برآشفت و گفت ای گروه مسلمانان
و بندگان خدای تعالی آگاه باشید که مرا با این مرد عجب کاری افتاده اگر در خانه خود بنشینم
دامن از مهمات او در میچینم میگوید قطع صله رحم میکنی و حق قرابت بجا نمی آری و در میان
فتنه مرا تنها میگذاری و اگر دخل در کار وی میکنم مثل این امور از وی روی مینماید بعد از
شرف صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حصول مراتب فضل و افضال و کمال حال و سال مروان را
بازی موعجبه مینماید و او مهار اختیار خویش بدست او داده تا هر جا خاطرش خواهد میدواند
و لله در من قال بیت خوش آن دلی که مدام از پی نظر نرود ❊ بهر درش که بخوانند بیخبر نرود ❊ و در غایت
غضب از سرای خویش بیرون آمد و نزد عثمان رضی الله عنه رفت و گفت روا باشد که این معنی
بر خاطر خطیر تو پوشیده که مروان از تو راضی نیست مگر با آنکه ترا از جاده عقل و دین منحرف ساخته
مانند شتری بهر کجا خواهد کشاند بخدا سوگند که وی از خداوندان رای در روایت نیست
و نعم ما قال الناظم بیت بشنو نصیحت ز من ای مرد کاردان ❊ کز غافلان صحبت ابله نفور باش ❊
آنکس که یک وجب زره دانش است دور ❊ زنهار زو بخط طش صد میل دور باش ❊ و فرمود
بدرستی که من می بینم او را که با آب خوردن برد و باز نیارد یعنی ترا بمقتضی آنکه گفته اند من عشق
مع الفراة سیرجع الی الخراب در مهالک افکند و از آنجا بیرون نتواند آورد شعر اذا کان الغراب

دلیل قوم

غراب جبل

دلیل قوم ❊ سیهدیهم سبیل الهالکین ❊ بیت هر که را زاغ رهبر بود ❊ بمکانهای نزلش
خراب بود ❊ شرف خود را هیچ برآوردی و برای خاطر مروان خود را مطعون مردم کردی
باری من خود را از مهم تو معاف داشته دیگر در آن باب مدخل نخواهم نمود و طریق
آمد شد را با تو مسدود خواهم ساخت و از مجلس عثمان رضی الله عنه برخاسته بمنزل خویش باز آمد
و بمضمون این منظوم عمل فرموده که بیت آنکس که گوش سوی حدیثت نمیکند ❊ زنهار
از نصیحت او در کشی زبان ❊ خود را چو کفتی خرما مخور بخورد ❊ بر تو چه جرم باشد اگر دارد شنیدن نیابی ❊
و چون شاه ولایت پناه علیه السلام از پیش عثمان رضی الله عنه برخاست زوجه او نائله بنت
الفرافصه نزد او آمده گفت قول رسول خدای علی را رضی الله عنه شنیدم بتحقیق که بغایت آزرده و
ملول از مجلس تو بیرون رفت چنانکه دیگر مشکل که بسرای تو آید چرا متابعت رای مروان
این مرتبه باید نمود که هرگاه او خواهد چنان شود تا موجب شغل خاطر اکابر آل و اصحاب گردد
عثمان رضی الله عنه گفت اکنون چه تدبیر کنم نائله بعرض رسانید که تدبیر ترس خدای عز و جل
و اتباع سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اقتفا سیرت شیخین و عزل خلعه عمال از حکومت
و ترک اقتفا مروان است بیت بفرما همان کار را مرد زرا ❊ بر ترک نشان بدآموز را ❊
مزن رای را جز خردمند مرد ❊ از آتش نشاید چنین کرد ❊ همه گوش دل سوی درویش دار ❊
غم کار او چون غم خویش دار ❊ القصه نائله باعث شد عثمان رضی الله عنه را بر آنکه بسرای علی رضی الله عنه
رود و استرضاء خاطر او نماید عثمان رضی الله عنه بعد از تأمل بسیار دانست که رای صواب آنست که
او حکم برآنکه بخانه علی رضی الله عنه رفت و هر چند التماس مظاهرت و معاونت نمود بجای
نرسید و علی رضی الله عنه من بعد قدم از دار عثمان رضی الله عنه و دم از مهم کار او کشیده میداشت
تا آنکه غوغائیان و سیاه را در بجای حصور ساختند و منع آب عذب از جناب او میمودند بنفس
نفیس خویش تشریف داده بر در دار عثمان رضی الله عنه بایستاد و در روایتی روایای آب شیرین برای
وی روان کرد و در روایتی آنکه علی رضی الله عنه در آن ایام بجانب خیبر تهی رفته بود جماعتی از او باش

و اهل فتنه و پرخاش بر طلحه بن عبید الله مجتمع شده با استصواب او اموری که مناسب نبود ارتکاب
مینمودند جناب ولایت مآب چون از ناحیه خیبر مراجعت نمود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بخانه
او رفت و بعد از تقدیم مراسم تحیت و تفقد گفت مرا بر تو حق اخوت ایمانی و حق مصاحبت
و قرابت و مصاهرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم ثابت است و بر تقدیری که هیچکدام
ازین امور متحقق نبودی بر بنی عبد مناف عار نبودی که شخصی از بنی تمیم یعنی طلحه حق ایشان
را از ایشان انتزاع کند و از ظلم شکایت بسیار کرد علی رضی الله عنه دیر او الداری داده فرمود غم
نخور که خواهی رسید و بشنید که من در امداد و اسعاد تو چه خواهم کرد و در زمان برفاقت اسامه
بن زید بخانه طلحه رفت و سرای او را مملو از اوباش و اهل غوغا یافت فرمود که این چه
امر است که در آن افتاده و زبان بملامت و تقریع و نصیحت و تغیر او گشود طلحه گفت ای
علی کار از دست رفته علی رضی الله عنه ازین سخن معلوم فرمود که نصیحت نپذیرفت از نزد
او منصرف شده به بیت المال آمد و فرمود تا در خزانه بیت المال بگشایند مفتاح حاضر نبود
امر بکسر باب نموده آنچه در بیت المال که یافت بقسمت آن بمردم شتافت چون صیت قسمت
زر و سیم منتشر شد بمقتضای آنکه گفته اند بیت این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی
مردم در زمان متوجه خدمت شاه عرصه کرم و جود گشته طلحه را فرد و وحید گذاشتند عثمان از
علی رضی الله عنهما ممنون و منصور و فرحان و مسرور گشت طلحه بالضروره بنزد عثمان رضی الله عنه رفت
و اعتذار نموده گفت یا امیر المؤمنین امری پیش گرفته بودم ایزد تعالی میان من و آن حایل شد
عثمان رضی الله عنه گفت بخدا سوگند که تو نیز تائب و نادم نیامده بلکه چون مغلوب و مخذول
گشتی چاره دیگر نیافتی الله حسیبک یا طلحه یعنی ع بخدا بازگذارم که جزا بدهد ثبوت پیوسته
از محمد بن شهاب زهری که گفت از سعید بن المسیب سوال کردم که مرا خبر ده که عثمان را رضی الله عنه برای
چه مقتول و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بچه سبب وی را نصرت ننموده مخذول ساختند و
میان او و میان کدام امر در میان آمد که باعث بر خروج ایشان شد و چگونه قاتل او ظالم بود

وصی به دو ترک نصرت وی عذری داشته مستمسکی نداشته و شرح این قضیه آنکه چون
عثمان رضی الله عنه سریر خلافت را مزین گردانید در سنین اوایل خلافت مساعی بغایت پسندیده نمود
که در آن مدت انگشت کسی بر حرف او نرسید بعد از آن تغیر اوضاع خویش نمود و اذا
تغیر السلطان تغیر الزمان بواسطه فرط محبتی که با اقارب خویش داشت اختیار و تر
جیح ایشان بر کبار صحابه نموده ابنا اعمام خود را ایالت و حکومت بعضی از ممالک اسلامیه داد
از آنجمله آنکه بعد از فتح افریقیه زمام مهام تمام ممالک شام در کف کفایت معویه بن ابی سفیان
در آورد و ولایت بصره از ابو موسی اشعری انتزاع نموده ایالت آن ناحیه را بعبد الله بن عامر
بن کریز تفویض نمود و مغیره بن شعبه را از امارت کوفه معاف داشته حکومت آن دیار
بولید بن عقبه و بعد از آن بسعید بن العاص داد و با وجود کبار اصحاب رسول صلی الله علیه
و آله و سلم ایالت و ولایت اسلامیه را بجوانان بنی امیه داد و این معنی نزد مردم بغایت
مستبعد مینمود و فی الحقیقه سبب پریشانی امور عثمان رضی الله عنه همان بود و از ابو ذر جمهور
که امور ملوک بنی ساسان برای چه مضطرب و پریشان گشت و حال آنکه مانند تو
حکیمی در میان ایشان بود جواب داد که ایشان عظایم امور را تفویض باصاغر و ادانی
میکردند بآن جهت سرانجام احوال ایشان رسید بآنچه رسید و لله در من القایل بیت بخردان
مفرمای کار بزرگ ع که ناید ز زر پاره کار گرگ ع اگر چنگ و منقار روبین کنند ع کبوتر کجا
صید شاهین کنند ع نتابد چو خورشید جرم سها ع نباشد چو گل رنگ و بوی گیاه القصه سعید کوه
که اخبار غیر مرضیه از حکام و عمال عثمان رضی الله عنه بمدینه می آمد و خواطر اصحاب از آن جهت ملول
میگشت و از روی الطریق شفقت و نصیحت میگفتند که سزاوار اجلال و کمال تو آنست که این
عمال را از اعمال که متصدی آن شغل گردانی و جمعی از صحابه که بامانت و دیانت و عدالت
و رزانت موصوف و معروف اند بجای ایشان نشانی و مروانرا از نیابت خویش
برانی و وخامت عاقبت کار خود در مشورت و صواب دید او دانی چه وی بواسطه شرارت

که در نهاد او مضمر است بنگر که تو دیگر او مسلمان نیست ولقد احسن ما قال بیت هر آنکس که
باشد بد و بد سگال ؛ بباید که باشند شهرا اهمال ؛ که زیشان شود دشت و بید او کره ؛ جهان زان شود جمله
زیر و زبر ؛ هر چند ازین نوع سخنان بعرض عثمان رضی الله عنه میرسانیدند نتیجه نمیداد و از آن جمله عبدالله
بن سعید بن ابی السرح را والی مصر گردانید و او در آن ناحیه طریق جور و عدوان و ظلم و طغیان با
مردم آن مملکت سلوک میداشت و الملک لا یبقی مع الظلم قاعده مقرره است بالضروره
جماعتی از سکنه آن دیار شکایت از و در پایه سریر خلافت معروض داشتند و از وی تظلم نمودند
و قبل ازین واقعه از عثمان میگفت با عبدالله بن مسعود و ابوذر غفاری رضی الله عنهم امور غیر مناسبه
واقع شده بود و قلوب قبیله هذیل و بنو زهره هنوز از جهت ابن مسعود و دلهای بنو مخزوم
از قبل عمار یاسر و افئده بنو غفار و حلفاء ایشان برای ابوذر با عثمان رضی الله عنه صاف نبود
فی الجمله چون عثمان رضی الله عنه بر کیفیت امر ابن ابی السرح واقف شد مکتوبی مشتمل بر تهدید اکید
و تخویف بلیغ شدید باو نوشت و او را باسترضاء جماعت متظلمه و حسن معاش و تحامی از
جور و ظلم بنهان و نهی امر فرمود و بمضمون این منظوم نامه راقم فرمود بیت درختی که پرورد
ری آمد ببار ؛ به بینی هم اکنون برش در کنار ؛ اگر بار خارست خود کشته ؛ وگر پرنیانست
خود رشته ؛ اما سودای سود و سروری سویدای او را چنان احاطه کرده بود که غل ادبار رقبه اکثر طرا برا
و مجال
مجال خروج نمینمود ولقد احسن من افاد شعر وحتی ظن ان الغش یخفی وخالفوکانی
قلت همچو ؛ بیت نصیحت همه عالم چو باد در قفس است ؛ بگوش مردم نادان چو آب در غربال ؛
بنابرآن ابن ابی السرح از نصایح عثمان رضی الله عنه تغافل و تجاهل نموده در کار خود امکان تمام می ورزید استقلال
بعضی از متظلمه را که شکایت از و بعثمان رضی الله عنه برده بودند ضرب و حبس نمود و یکی را از ایشان
بقتل آورد و آن بیت جاهل نکند کار بکلفت عاقل ؛ هرگز نشود بحیله مدبر مقبل ؛ پس جمعی صد مرد از
اهل مصر بمدینه آمدند و ظلمها که از وی نسبت با مردم مصر واقع شده بود با اکابر مهاجرین و اشراف
انصار رفع کردند و مقصود ایشان عزل وی و قصاص آن مقتول مظلوم بود بالتماس مصریان علی

ابن ابی طالب

علی ابن ابی طالب رضی الله عنه نیز در عثمان رضی الله عنه رفت و گفت مدعا این مردم عزل عبدالله
بن سعید بن ابی السرح از حکومت مصر و قصاص آن مرد مقتول است مناسب آن مینماید
که بغور ایشان نگاه کنی و حقیقه بپرسی واگر حقی بر کسی ثابت کنند داد ایشان از آن کس بستانی
آتش فتنه ایشان فی الجمله تسکینی یابد و نعم ما قال الشاعر بیت هر کار و در گرد سر و پای
خویش کرد ؛ تا بر جهان محیط شوی همچو دایره ؛ خواهی که مشتعل نشود آتش فضول ؛ مشغول شو
نخست باطفاء نایره ؛ و طلحه بن عبیدالله و عایشه رضی الله عنهما مانند این کلام بمشافهه و پیغام
بعثمان رضی الله عنه رسانیدند وی گفت شما رای خود را بر مردی قرار دهید تا ایالت ولایت
مصر را بدو تفویض کنم جمله اصحاب گفتند محمد بن ابی بکر رضی الله عنه از روی حسب و نسب شایسته
و سزاوار این امر است و اهل مصر نیز خواهان امارت وی بودند بنابرآن مثال حکومت
بنام وی نوشته او را باطراف روانه ساخت و جمعی از مهاجرین و انصار را با و رفیق
گردانید تا بوقوف ایشان مهماتی که میان عبدالله بن سعد و اهل مصر واقع شده باشد
تحقیق نموده امید بمقتضی عدالت بمقطع رسانند پس ایشان بصوب مصر توجه نمودند چون
سه شبانه روز مسافت قطع کردند سیاه رو دیدند بر شتر سوار که سراسیمه وار شتر را
غلام
در رفتار آورده بود و سیری مینمود که گویا طالب شخصی یا هارب از شخصیست بتفتیش احوال از شخصیست بدل
مشغول شدند گفت من غلام عثمانم رضی الله عنه مرا بجانب مصر بمهمی ضروری فرستاده و مرة
ثانیه از و تفحص نمودند گفت من غلام مروانم گفتند عامل مصر اینک با ماست جواب داد که
مقصود من از عامل عبدالله بن سعد است و شتر خویش را براند محمد بن ابی بکر رضی الله عنه را ازین
امر خبر دار ساختند جمعی را از عقب وی فرستاده تا او را باز گردانیدند و خود از و استفسار نمود
غلام همان جواب که با جماعت گفته بود تقریر کرد محمد بن ابی بکر رضی الله عنه از وی پرسید که هیچ
مکتوبی با تو هست گفت نی و تفتیش و تفحص کردند هیچ مکتوبی در میان متاع او نیافتند
مطهره یا بسه با وی بود و چیزی در جوف آن تقلقل مینمود خواستند که مطهره را کردند تا آنچه در جوف

آن باشد بیرون آید میسر نشد مطهره را شکافتند مکتوبی چسپانیده از سر مهر بیرون آمد که بر
عنوان آن نوشته بود که من عثمان رضی الله عنه الی ابن ابی السرح محمد بن ابا بکر رضی الله عنه و مهاجر و
انصار که دران طریق با او بودند جمع کردانید و نامه در حضور خاصه و عامه رفقا بکشاد
مضمون نامه آنکه چون محمد بن ابی بکر رضی الله عنه و فلان طایفه بآن دیار رسند باید که برای قتل ایشان
آن حیله انگیزی و سگالی که بکار برند و در ابطال آن سعی بلیغ نمای و بر عمل خویش بقرار سابق مستمر
باشی و جماعت متظلم که از ظلم تو شکایت بمن آورده‌اند محبوس گردانی تا رای من در شان
فی الحال در شان ایشان بتو رسد و در روایتی آنکه در مکتوب نوشته بود که این مردم که
بغتة الحجاج که بمدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بودند مقصود ایشان مقتضی نشده
بمنازل خویش مراجعت نمودند ایشان می شناسی چنان کن که سرداران ایشان را در کنار
ایشان نهاده مقتول یا مقطوع الاطراف سازی تا دیگر کسی را هوس مثل این اجتماع
نشود و در روایتی آنکه عبدالرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروة بن البیاع را دره
زنی و بعد از حلق لحیه محبوس گردانی و جماعتی دیگر را نام برده که صلب کنی چون رفقای
محمد بن ابی بکر رضی الله عنه نامه را خواندند بغایت فزع و مضطرب گشتند و محمد نامه را بمهر جمعی از
اعیان رفقا مهر کرد و بمعتمدی سپرد و بمدینه مراجعت نمود و اکابر صحابه را مانند علی
رضی الله عنه و زبیر و طلحه و سعد و سعید و غیرهم رضی الله عنهم جمع کردانید و مکتوب را در حضور ایشان مفتوح
ساخت و از قضیه غلام و کیفیت رفتن او بمصر اعلام کرد حضار انجمن بغایت متحیر
و مهموم و مغموم و متعجب شدند علی و زبیر و طلحه و سعد و سعید رضی الله عنهم مکتوب را گرفته و
با عثمان رضی الله عنه ملاقات نموده گفتند این غلام غلام تو و این شتر شتر تو هست گفت آری
گفتند پس این مکتوب را تو نوشته باشی عثمان رضی الله عنه گفت حاشا که این مکتوب را من نوشته
باشم و مدعی خود را بایمان مغلظه شداد مؤکد ساخت که این مکتوب را من ننوشته و کسی را
امر بنوشتن آن نکرده و خبر از آن مکتوب ندارد و این غلام را بسوی مصر روان نساخته‌ام

جماعت را

جماعت را محقق شد که آن امر از عثمان رضی الله عنه صدور نیافته و برادران ایمان مصدق
داشته جزم نمودند که آن امر از صنیع شنیع مروانست بنابر آنکه گفتند مروان را بما تسلیم نمای
تا از وی تفتیش قضیه کنیم و حال آنکه مروان در سرای عثمان رضی الله عنه بود از تسلیم وی ابا و امتناع
نموده گفت نتوانم که باین سخن مروان را بشما سپارم تا وی را بقتل رسانید شاید که این خط
دیگری بر رسم من نوشته و مهر را بی وقوف من بران زده و این غلام را فریب داده بر این شتر
نشانده باشد و مروان را سخن آنکه اگر من خواستمی که مکتوب بعبدالله بن سعید نویسم که
از راه دریا بجده فرستم تا زودتر بدو رسیدی و غلام و شتر نشان دار عثمان را رضی الله عنه بر سبیل
ایشان بنا بستی نگذشت این امریست که اعدا در میان یکدیگر ساخته و پرداخته اند اصحاب
از نزد عثمان رضی الله عنه بیرون آمدند و دیگر در میان مهام او دخل نمی نمودند چه از ابای تسلیم مروان
در قلوب ایشان حادثه کلی پیدا شده گفتند دلهای ما هرگز با عثمان رضی الله عنه صاف نخواهد شد
مگر آنکه مروان را بما تسلیم نماید تا کیفیت امر این نامه را از وی تحقیق نمائیم اگر بحقیقت عثمان
نوشته یا فرموده باشد وی را از خلافت عزل کنیم چگونه تجویز قتل مردی از اصحاب رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بلا جهة شرعیه مینماید و اگر مروان از زبان عثمان رضی الله عنه بی وقوف او نوشته باشد
چنین مردی را چرا در میان امور خود و مطلق العنان باید گذاشت بلکه او مستحق طرد و منع
و دوری و سزاوار اجتناب و بعد و مهجوریست و نعم ما قال بیت مکن تا توانی بنا جنس میل
منه خانه بنیاد بر راه سیل ع بود صحبت ناسزا فی المثل ع چو مستی که افعی نهد در بغل ع القصه در میان
اهل اسلام آن امر شایع و ضایع گشت و هیچ احدی از اهل مدینه نبود الا که دران متهم عثمان را
رضی الله عنه عیب و طعن نمود و این خبر چون بمفتنان بصره و کوفه رسید بمدینه معاودت کردند و
قبایل بنو زهره و بنو مخزوم و هذیل که برای عبدالله بن مسعود و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری
رضی الله عنهم از عثمان رضی الله عنه رنجیده خاطر بودند و در سعی و دعوت افزودند و محمد بن ابی بکر رضی الله عنه
از قوم بنی تیم نصرت خواسته جمعی بمعاونت او برخاستند و طایفه از اهل مدینه ممد او گشتند

در جواب آن شد که چون اکثر اتفاق نموده چهل شبانروز یا چهل و نه روز و زیاده از دو ماه و
هشت روز باختلاف علی اختلاف الاقاویل عثمان را رضی الله عنه در سرای او محصور ساختند و نمی
گذاشتند که برای امامت صلوات بمسجد نبوی صلی الله علیه وآله وسلم تشریف فرماید و مردم را
منع میکردند از آنکه آب شیرین برای وی ببرند تا وی بتنگ آمده خود را از امر خلافت
خلع کند یا مروان را تسلیم ایشان نماید و وی بنا بر وصیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از امر اول
و بنا بر وفور رحم و شفقت که درباره مروان داشت از امر ثانی اباء و امتناع نمود علی مرتضی
رضی الله عنه اهل فتنه را از آن شنیع نهی کرده فرمود اینکار که شما میکنید را و کشته اید بعادت
مسلمانان و نه بشیوه کافرانست چه کفار روم اگر مردی را در قید اسیر در می آرند اطعام و اسقاء
او از مروات میشمارند و هر چند مبالغه و الحاح فرمود تا باشد که ترک آن طریقه نمایند
بجای نرسید علی رضی الله عنه چون دید که آن گروه در رای فاسد خویش بغایت مستبد اند بمقتضی کریمه
ذرهم فی طغیانهم یعمهون عمل فرمود بر دلتنگی خود باز گشت و شاهزاده امیر المؤمنین
حسن را با جمعی از خدم فرستاد تا بر در سرای عثمان رضی الله عنه ایستاده مردم را از دخول در دار مانع شوند
و در مدت محاصره چون موذن بر در سرای وی میرفت و میگفت الصلوة یا امیر المؤمنین گاه
امامت را بعهده ابو هریره و احیانا با ابن عباس حواله میفرمود و اهل فتنه موذن را در ادای
خبر صلوة چون بر در دار آمدی بگفتی الصلوة الصلوة الکفار کردی تا فتنه بجای انجامید که عاقبت
بن حرب از ... امامت مسلمانان مینمود منقولست که در ایام محاصره روزی
عثمان رضی الله عنه بر سطح بام دار بر آمده خود را بر اهل فتنه ظاهر ساخت غوغائیان بانگ بر
کشیدند چه بر این هیئت که رسید بقتل او بگوییم تا از این ورطه غم و محنت خلاص شویم چون
عثمان رضی الله عنه از آن مفتنان این سخن شنید گفت والله که حق عز شانه و رسول او صلی الله
علیه وآله وسلم قتل مرا مباح نداشته اند و در روایتی آنکه چون بر ایشان مشرف گشت گفت
السلام علیکم هیچکس جواب سلام او متعرض نشد آنگاه گفت ایا در میان قوم طلحة بن عبید الله هست

طلحه گفت

طلحه گفت آری عثمان رضی الله عنه گفت انا لله و انا الیه راجعون که سلام من بر قومی واقع
شود که دعوی اسلام کنند و طلحه یکی از عشره مبشره بود در آن قوم باشد و سلام را جواب
نگوید یعنی این مصیبتی است از مصایب که در مقابل آن بکلمه استرجاع اشتغال باید نمود
طلحه گفت رد سلام کرده ام فرمود سنت در رد سلام چنین می باشد که من استماع تو
نایم و تو استماع من نکنی و نعم ما قال الناظم بیت چو خورشید که کمان ابروان کین نکنند
و گر دلی بربایند و قصد دین نکنند ؛ شنیده ام که بگوئیم نوشته بحضرت ملکی مکن که نیکوان
چنین نکنند ؛ برای خاطر دشمن مشو مخالف دوست ؛ که ترک صحبت یاران همنشین نکنند
القصه عثمان رضی الله عنه گفت ای طلحه سوگند میدهم ترا بخدای تعالی که از حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم شنیده که اراقه دم هیچ مسلمان حلال نیست الا بآنکه ارتکاب کرده باشد یکی از خصلت ها
کفر بعد از ایمان و زنی بعد از احصان و ریختن خون برادر مسلمان بغیر از حق و بحمد الله
و منه من بر هیچکدام از این امور اقدام ننموده ام و در بعضی از روایات وارد شده
که مفتنان برای مدعای باطل که حدیث مذکور یا اول یا مقید خواهد بود زیرا که نص قرآنی
به اباحه قتل غیر ثلاثه مذکوره ناطق است و آن قتل ساعی فساد است و قتل باغی که اهل
در زنیره مقابله نماید برین خویش عثمان رضی الله عنه در جواب بگفت و در روایتی آنکه گفت از شما
سخنی سوال کنم بخدا و حقوق اسلام که جواب صواب بگوئید و از طریق انصاف و راستی
عدول نجوئید اما میدانید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه تشریف داد و آب شیرین در این
بلده طیبه نبود الا بئر رومه و مسلمانان و فقرا مهاجرین از بی آبی شکایت بآن سرور بردند
فرمود کیست که چاه رومه را از مال خالص خود بخرد و دلو خود با دلاء مسلمانان در آن چاه
مساوی سازد یعنی در راه رضای خدای تعالی بر عامه مسلمانان وقف گرداند و او را بازاء
آن چاهی در بهشت باشد من آنرا از مال حلال خود خریدم و بر مسلمانان وقف کردم
امروز شما مرا از آشامیدن آن آب منع میکنید تا بضرورت آب شور در بایدم نوشید

ولقد اجاد من افاد بیت در دست منی دست نیارم بتو بردن دریا که با آب تشنه می میرد
جماعت حضار را انکار نتوانستند نمود و او را درین سخن مصدق داشتند باز پرسید
که آیا میدانید که مسجد اشرف در تنگی بر جماعتیان بود پس حضرت فرمود بقعهٔ آل فلان را
اشترا نمایید و آنرا با زمین مسجد منظم سازد و او را بقعهٔ بهتر از آن در بهشت معد و آماده
باشد من آنرا از صلب مال خود خریدم و اضافه مسجد نبوی کردم تا فضای آن وسیع و
فسیح شده و اکنون شما منع نماز گذاردن من در آن مسجد میشوید قوم تصدیق حدیث
او نمودند دیگر گفت آیا میدانید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر جبل ثبیر مکه واقف بود من
بمرافقت شیخین در ملازمت حضرت بودیم که ناگاه کوه در تحریک و تزلزل آمد چنانچه
بعضی از احجار آن از اوج جبل بحضیض آن رسید آنحضرت پای مبارک خود بر کوه ثبیر زد و فرمود
اسکن ثبیر فانما علیک نبی و صدیق و شهیدان قوم گفتند آری عثمان رضی الله عنه گفت الله اکبر
بخدا سوگند که گواهی بشهادت من دادید و سه نوبت تکرار این کلمه فرمود تا سه راویه
مملو از آب شیرین مهیا ساخته مصحوب جمعی از خدم بدار عثمان رضی الله عنه روانه گردانیدند و اوباش
باش در صدد صد و منع در آمده نمیگذاشتند که آن آب بدار در آرند و نعم ما قیل
بیت از شربت شیرین زلب خسته دلان را نزدیک لب آرند و چشیدن نگذارند فی الجمله
در آن روز با سعاد و اسعاد و جمعی از بنی هاشم و بنی امیه آن آب بدار عثمان رضی الله عنه در آوردند گویند
عثمان رضی الله عنه بعد از تمادی ایام محاصره مالک اشتر را طلبیده با او فرمود مطلوب این مردم از من
چیست مالک گفت یکی از سه امر اول آنکه خود را از خلافت خلع کنی تا ایشان بهر که خواهند
تفویض کنند دوم آنکه خود حکم بقصاص خود کنی و اگر ازین دو امر ابا و امتناع نمایی بدانکه ترا
بقتل خواهند آورد عثمان رضی الله عنه گفت خلعتی که عز اسمه شان مرا عزیز گردانیده و در من پوشانیده
باشد چگونه آن را خلع کنم و حال آنکه سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم مرا بعدم خلع بر وجه تاکید
شدید وصیت فرموده و بر خلع تهدید و وعید نموده باشد و الله که اگر چشم نشکنند و رقبه

مراد از بقیه

مراد از بقیه حیات بتیغ ظلم و عدوان جدا کنند احب است نزد من از آنکه خود را از امرات
مرحومه محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم خلع نمایم و آنچه گفتی از امر قصاص بخدا سوگند که از من امری
صادر نشده که مقتضی قصاص باشد و آنچه گفتی که ترا بقتل خواهند رسانید من معاینه
میدانم که داعیه ایشان اینست اما بدانکه اگر برین امر اقدام نمایند و بسفک دم من مبادرت
کنند دیگر با هم دوستی نخواهند کرد و اختلاف در میان ایشان حادث خواهد شد و ایشانرا
دیگر مقاتله و محاربه با اعدا دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم بطریق اجتماع میسر نخواهد گشت و آنگاه
یا قوم لا یجرمنکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود او قوم
صالح وما قوم لوط منکم ببعید بر خواند بعد از آن گفت عنقریب خواهد بود که
و این قوم جمع آییم در پای عرش عظیم خداوند کریم و حضرت جلال احدیت جل و علا بخودی خود
براستی میان ما حکم کند و هر فریقی را بجزا و سزای خود برساند و نعم ما قیل بیت هر چه بر ما میکنند
امروز بر ما بگذرد دل را رضی کن ما را غم فردای تست زود باشد که بعد از من مشاهده اموری
کنند که بر ایشان بغایت صعب و شاق بود و آرزو برند که من در میان ایشان ضعیف
حیوه خود زیستمی و الله که من رغبتی با امارت ایشان ندارم اگر وصیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
در گوش من نبودی که فرموده ای عثمان خدای تعالی ترا قمیص الباس خواهد فرمود و مردم خواهان
آن خواهند بود که آن را از خود خلع کنی زنهار که بر مدعای ایشان نروی و آنرا از خود دور نکنی
و بر بلیه که در آن قضیه بتو لاحق شود صبر و شکیبایی نمای هر آینه که در خانه خود نشستم و ایشانرا
با امارت ایشان ترک و الله که اگر عنقریب کشته شوم بتیغ ظلم این جماعت سیلاب
موج بنیان عمر مرا ویران خواهد ساخت چه سن من بنهایت رسیده و عظام بدن من
رقیق و جلده بشرم بغایت ضعیف و رقیق گشته و از دستان اهل بیت خود بیکار نموده ام
پس بهر حال چون شربت مرگ چشیدنیست از دست قضا رخ شکوارتر و چون بغرورت
ودیعت حیات با رسیدن است عاجلاً و آجلاً به تیغ اهل بغی و ایشانرا سزاوارتر زیرا که

دران ضمن دولت فوز بشهادت مضمر و موجب نیل سعادت رضوان و خوشنودی خدای اکبر
است بیت چون سر از دست منی بیسر و پا خواهد رفت: سر همان به که فدای کف پای تو بود
با وجود که حال و سال من باین منوال انجامیده این جماعت قصد قتل من دارند بار خدایا امر ایشان را
بر ایشان و کلمات ایشان را متفرق گردان و انتقام مرا از ایشان بکش و برای من طالبی حثیث
بر سر مفسدان خبیث بگمار تا دمار از ایشان بر آرد و از این مفتنان و باغیان یکی را زنده نگذارد
راوی گوید بخدا سوگند که اکثر دعاء آن بزرگوار در حق آن فوج بدکردار مستجاب شد منقولست از
عبدالله بن عباس بن ابی ربیعه که گفت در بعضی از ایام محاصره مؤمنان عثمان رضی الله عنه مرا [illegible] روزی
دست مرا گرفت و فرمود بیا تا استماع نمایم که این قوم دغا بر در سرا چه میگویند چون بشنیدم او را مهلت
می باید داد شاید که از این امر و استبداد برگردد و درین اثنا طلحه را مرور بر اهل شر واقع شد گفت
ابن عدیس کجاست در زمان ابن عدیس نزد او رفت و ساعتی باهم بر سبیل سرار مکالمه نمودند
انگاه ابن عدیس با اصحاب خود گفت هیچ فرد را مگذارید که بدار عثمان رضی الله عنه در آید
و از نزد او نیز هیچ احدی را بیرون مگذارید تا کار بر وی دشوار شود عثمان رضی الله عنه گفت این صنیع
نتیجه ارشاد طلحه است خدایا شر طلحه را از من کفایت کن که این گروه را او بر من دلیر گردانیده
و آرزوی خلافت که در دل او رسوخ یافته امیدوارم بکرم تو که ویرا بآن نرسانی و خون او
در طلب این امر بخواری بریزانی عبدالله بن عباس گوید خواستم که از در بیرون آیم حاجبان
مانع شدند تا عاقبة الامر محمد بن ابی بکر رضی الله عنه مرا اجازت کرده بسعی بلیغ بیرون آورد و نقلست که عبدالله
بن عمر رضی الله عنه با گروه او بیش گفت از عثمان رضی الله عنه در زمان حیات رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حرب احد
گناهی بزرگ واقع شد و حق مکرم خویش از وی عفو فرمود چنانچه کریمه ولقد عفا الله عنهم
دلالت بران میکند و اکنون شما ویرا بصیغه میخواهید که مقتول سازید مرویست که جماعت
از اهل مدینه بطریق خفیه نزد او فرستادند که ما را اذن فرمای تا از قبل تو باین قوم مقاتله
کنیم دستوری نداد و در روایتی انکه زید بن ثابت نزد وی رفت و گفت انصار ترا اسلام رسانیده

میگویند

میگویند اگر رخصت مقاتله میفرمائی ما دوباره انصار الله میشویم عثمان رضی الله عنه در شان ایشان
دعاء خیر بتقدیم رسانیده بمضمون این منظوم متکلم شد بیت مرا وفای شما در دو کون
سود دهد: سعادت دو جهانی نه دیر و زود دهد: و در جواب فرمود حضرت شما بر من
نعمتی عظیم و منتی جسیم است و لکن قتال را تجویز نمیکنم زیرا که نمی خواهم که بواسطه من دماء
و اموال مسلمانان در معرض تلف و هلاک واقع شود و گویند باوی در دار هشتصد مرد
بودند و حسن ابن علی رضی الله عنهما و عبدالله بن زبیر و جمعی دیگر از اعیان صحابه و اشراف مدینه
باوی اتفاق داشتند و اگر از جانب وی ماذون بقتال میگشتند اهل ضلال و اضلال را
از اقطار مدینه ازعاج و اخراج میکردند هر چند الحاح و مبالغه نمودند رخصت مقاتله نداد
و فرمود سوگند میدهم جمعی را که در اطاعت و فرمان من اند که از قبل من قیل و قال ننمایند و مرا
بحال خود بگذارند تا حق تعالی آنچه در شان من تقدیر کرده باشد بامضا رساند و لله در من قال
شعر الحکم لله ان الامر لیس لنا: و ما یفید سوی التسلیم المقدار بیت جبر کنم و تا کرم او
چه میکند: با این دل شکسته غم او چه میکند: منقولست که عبدالله بن سلام که در ایام محاصره
عثمان رضی الله عنه با اهل مدینه گفت که ای زمره اسلام زنهار که در صدد قتل عثمان رضی الله عنه در میائید و
ابواب فتنه بر وجوه خویش مگشائید بخدا سوگند که شمشیر فتنه از شما در غلاف شریعت است
و قصد قتل امام زمان خلاف طریقت و بدبختی که ملائکه کرام بتعجل سید انام صلی الله علیه
و آله و سلم بر انقاب مدینه ایستاده حراست این بلده طیبه از دخول فتن مینمایند شما ملائکه را
بقتل این مرد که خلیفه وقتست از خود مرنجانید و ایشان را از دیار خود با فعال مرضیه برمانید
و بواسطه خلاف شمشیر فتنه را از غلاف بیرون مکشید و زنهار اختلاف از جام تفریق جماعت
مسلمانان مچشید و در روایتی انکه گفت در امم سابقه سنت الله بران نمط جاری بوده که هر امت
که پیغمبر خود را بقتل می آورده اند در ازاء آن هفتاد هزار مرد مقاتل مقتول میگشت
و چون خلیفه پیغمبر را می کشتند خون سی و پنج هزار مرد مقاتل در مقابل آن ریخته میشد شما را

کشته اند نیز

رنجش خون این عهد مبادرت نمائید که ابواب فتن بر شما مفتوح و دماء شما بکذاری تمام مسفوح خواهد شد
بخدای که نفس من بید قدرت اوست که هر مردی از شما که در قتل من شریک شود روز قیامت
مقطوع الید بحضرت عزت عز شانه تلاقی کند بدانید که حقوق این شیخ یعنی عثمان رضی الله عنه
بر ذمت شما مانند حقوق پدر است بر شما آنرا بعقوق مقابل سازید و بمحافظت تقویت
شریعت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم بیرون از دید جماعت اوباش چون این کلام مشتمل بر تهدید و وعید را
استماع نمودند زبان بشتم و ایذاء او گشوده گفتند دروغ میگوئی و در طریق یهودیت و نفاق
بقدم و شقاق می پوئی عبدالله در جواب گفت شما بر سبیل کذب و بهتان سلوک مینمائید و
ابواب عصیان و مخالفت بدست هوا و هوس بر وجوه امام بحق میگشائید من یهودی
و منافق نیستم بلکه مومن و مخلص و موحد خدا و رسول بر این قضیه گواهند و جمله مومنان کامل
از بعضی باخبر و آگاهند حق سبحانه تعالی شأنه مرا بانزال چند آیت از آیات کلام حمیده
مجیده خویش رفیع منیع ساخته و رایت فضیلت مرا بین الناس بنوعی افراخته که بر ادانی
و اقاصی و اداب و نواحی مخفی نیست در آیتی میفرماید که قل ارایتم ان کان من عند الله
وکفرتم به وشهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله فامن واستکبرتم آنانکه از اهل تفسیر
تاویل بنزبلند میدانند که مراد از شاهد بنی اسرائیل منم و در روایتی دیگر میفرماید قل کفی بالله شهیدا
بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب کیت القصه اینهمه نصایح شافیه و مواعظ کافیه در آن
فیه با غیر هیچ تاثیر نکرد عاقبة الامر خود را از دار انداختند و دین خود را در باختند وفصیح
الوحی عند المحبین باطل یردونه رد الشهادة بالجرح از ابو حبیب موسی بن عقبه
مرویست که گفت در ایام محاصره عثمان رضی الله عنه زبیر بن العوام مرا بنزد وی فرستاد چون در
دار وی درآمدم حسن بن علی رضی الله عنهما و عبدالله بن عمر و ابوهریره رضی الله عنهم و جمعی دیگر از صحابه
کرام با وی نشسته بودند گفتم مرا زبیر بسوی تو فرستاده و سلام و تحیت رسانیده میگوید در تحیت
والطاعت تو ثابت قدم و تغیر و تبدیل بمبایعتی که با تو نموده ام راه نیافته اگر ای بیت

مرا پیوند

مرا پیوند تو پیوند جانست : دگر پیوندها بر من زیانست : اگر گوئی بحضرت تو آیم و
اگر خواهی هم اینجا که هستم بخدمت قیام نمایم هر کسی که بنی عمرو بن عوف باشی بیعت و وعده
نموده اند که علی الصباح با جمعیم بر در سرای من حاضر باشند تا بهر چه اشارت شود متقدیم سازند
ولنعم ما قال الشاعر بیت برای تو دارم تن و جان و مال : ترا خواهم از خالق ذو الجلال : عثمان از غایت
فرح تکبیر گفته فرمود شکر و سپاس مر آن خدای را که برادرم در موقف عصمت ثبات قدم داده
از خلاف و شقاق که این مردم بآن گرفتار شده اند نگاه داشت سلام من باو رسان و بگو نزد من
آن خوشتر است که وی در مقام خود مقیم باشد و شمشیر در روی کسی که دعوای اسلام میکند برای من
نکشد و امید دارم که حق سبحانه و تعالی رفع این بلیه از من نماید افوض الی الله الامور اذا
اعترضت وبالله لا بالا قربین المدافع بیت تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر
نکند مدعی خدا بکند ابوهریره از میان آن جمع برخاست و گفت ای یاران خبر کنم شما را از آنچه
گوشهای من از رسول صلی الله علیه وآله وسلم استماع نموده گفتند بگو یا اباهریره گفت قسم بذات پاک
رب الارباب که از آن سرور شنیده ام که فرمود بعد از من فتن و امور منکره و حوادث مکروهه
در میان امت من پدید شود و صحابه کرام بعرض سید ابرار در رسانیدند که نجات از آن
بلیات بچه امر میسر گردد فرمود باید که مرجع و مصیر شما این مرد امین و زمره تابعین او باشند و
اشارت بجانب عثمان رضی الله عنه فرمود طایفه احضار بوقف انتظار رسانیدند که بجز ابوهریره ما را حقیقت
وحقیقت امر تو کالمعاینه شد اذن فرمای تا با آن گروه باطل مقابله کنیم عثمان رضی الله عنه ایشان را سوگند
داده که با این جماعت در صدد قتال میائید و مراد از طایفه مکر دانید که تیغ در روی مدعی اسلام
کشد مرا صبر نمودن در این بلیه و حفظ وصیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در این النصب واجب
مینماید و بعد احادیث افاده بیت شرط است احتمال جفاهای دشمنان چون دل نمیدهد که دل از دوست
برکنم نقلست که در ایام محاصره عثمان رضی الله عنه سعید بن العاص به نزد وی رفت و گفت یا امیر
المومنین رای من در شان تو مقتضی نیست که احرام بحج خانه بسته از دار بتکبیر گویان بروی

امیدوارم که چون ببینند که قصد زیارت بیت الله دارم تشنیع تو نتوانند رسانید و چون در مکه
درآیی مسکن در آن دیار اختیار فرمای که بمقتضی کریمه ومن دخله کان آمنا در آن حرم امن و امان
از مجلس تعرض بتو نتوانند کرد و چه من بعد مقام نمودن درین بلده مستعقب ابتذال و امتهان است
و نعم ما قال الشاعر شعر ان ضاق سرج ناقتی فی بلدة ٭ فزمامها بیدی فما ضاق الفضاء
بیت بهر دیار که در چشم خلق خوار شوی ٭ گرانه‌ای تو از آنجا بدر بجای دگر ٭ درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای
نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر ٭ فرمود والله که از حصن بغایت دور می‌نماید که این قوم
خون مرا مباح شمرند و مرا از خانه منع نکنند و چگونه بر دار هجرت خویش و جوار سید ابرار را
اقامت در جای دگر اختیار کنم ولقد اجاد من افاد بیت از جور رقیبان ز دوریش اگر نکردم تا خلق
نگویند که از دوست جفا رفت و در روایتی آنکه چون اوباش بر حصار او استیلا تمام یافتند و کار
بروی مضیق شد بعلی مرتضی رضی الله عنه نوشت که مصرع قد بلغ السیل الزبی وجاوز الحزام الطبیین
و آخر مکتوب بدین بیت ختم کرد که شعر فان کنت ماکولا فکن انت آکلی ٭ والا فادرکنی
ولما امزق بیت کنون که آب حیاتی بحلق تشنه فروکن ٭ نه آنگهی که بمیرم بآب دیده بشوی ٭ بعد از آن
التفات بجانب غلامان و موالی خویش فرمود و حال آنکه تمام ایشان مسلح گشته و شمشیر کشیده
داعیه داشتند که با اوباش محاربه و پرخاش نمایند فرمود هر کدام از شما که سلاح از خود دور
گردانیده ترک داعیه مقاتله کند از مال من در راه خدای تعالی آزاد باشد و نظر باین شیخ
فریدالدین عطار در معنی وی فرموده بیت در آن خوف غلامانش بیکبار ٭ سلاح آورده شد انبار انبار
بیکباره بدیشان گفت هر بنده که امروز ٭ سلاح انداخت آزاد است فیروز ٭ و جماعتی از صحابه
و اهل مدینه سلاح بر خود راست کردند عزیمت محاربه مصمم گردانیده بودند ایشان را نیز بسوگند داد
و بمبالغه تمام التماس نمود که سلاح از خود دور کنند که صلاح ایشان و فلاح سایر مسلمانان در ترک است
جماعتی اوباش از عقب دار بر وی احجار مشغول شدند عثمان رضی الله عنه آواز برداشت که بسنگ الله خلقی
چیست یکی از آن جمع گفت ما وی را سنگسار نمی‌کنیم ولیکن خداوند تعالی وی را بر وی احجار غضب می‌فرماید

عثمان رضی الله عنه فرمود دروغ میگوئید اگر نعوذ بالله بر من احجار غضب او متوجه می‌شود
رمی او درگذشت اولی از من خطا نکرد و در پس آن اشقیان بیکبار هجوم نموده از عقب
دار و طرف دیوار خود را در سرای او انداختند عثمان رضی الله عنه اقتحام و ازدحام ایشان
مشاهده نمود گفت حق سبحانه و تعالی مرا امر صبر مقدر و مقرر فرموده ولا محاله ملاقی آن
خواهم شد و بآن راضی و خوشنودم و نعم ما قیل بیت بپسند رضای دوست میدارم دوست
من جور و بلای دوست میدارم دوست ٭ گر جان طلبد ز من چه تقصیر کنم ٭ من جان ز برای
دوست میدارم دوست ٭ پس بمقتضی آنکه گفته اند ع ابدال ز بیم چنگ در مصحف زند مصحف بر
برگرفت و در کنار نهاد و بقرائت قرآن مشغول گشت از نائله بنت فرافصه که حرم
محترم عثمان رضی الله عنه بود مرویست که چون اوباش وی را در دار محصور ساختند در آن
ایام اکثر اوقات روزه داری بود و راه آب عذب بروی بسته بودند بنوعی که
هیچکس نمیتوانست که برای وی قدری آب شیرین روان کنند روز پنجشنبه که روز دیگر
مقتول خواست شد بر عادت معهوده صائم بود و برای افطار وی مقدار آب عذب
از آن بی مروتان طلبید بر سبیل استهزاء گفتند در دار در چاه آب داری عذب و حال آنکه
آب آنرا از غایت ملوحت نمیتوانست آشامید افطار نا کرده در خواب شد تا قریب
بطلوع صبح من از راه بام بخانه یکی از همسایها رفتم و کوزه آب شیرین پیدا کرده برای
وی آوردم در خواب بود بیدار ساختم تا قدری آب بیاشامد در مطلع صبح تفحص کرده
فرمود فجر طالع شده و من نیت روزه کرده ام ازین آب چگونه بیاشامم آنگاه بیت
همین خود دارد این چرخ جفا کوش ٭ که ننهد کام دل کس را در آغوش ٭ نماید تشنگان را شربت از جام
ولی در خاک ریزد گاه آشام ٭ کسی کو زاد در صحرای عالم ٭ نخورد آبی خوش از دریای عالم
و در روایتی از نائله آنکه گفت چون شب طعام و شراب اتفاق نه افتاد و چگونه روزه خواهی داشت
فرمود از بالای این سقف پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بر من ظاهر شد و با وی دلوی آب شیرین بود

فرمود شربت با عثمان رضی الله عنه بیاشامیدم سه نوبت مرا از امر شربت بگیرد و سی می آشامیدم تا بر وجه
کمال سیراب شدم بعد از آن فرمود ای عثمان رضی الله عنه فردا این مردم بر تو هجوم خواهند کرد اگر با ایشان
مقاتله نمای حضرت عزت شانه ترا بر ایشان ظفر و نصرت دهد و اگر مقاتله ننموده برین بلیه صبر کنی فردا پیش
نزد ما افطار خواهی کرد و من شق ثانی را اختیار کردم و نعم ما قال الناظم بیت هزار سال پس از کرب
زنده شاید بود ببوی آب حیاتی کز آن دهان بچکد پس نایله را وداع کرده مضمون این منظوم بموقف
عرض وا رسانید بیت ما بسیل روزگار خورده ایم شنیدیم تا خود بکجا رسد سرانجام شما شنوت پیوسته که با
جمعی سمع علی رضی الله عنه رسانیدند که امروز اوباش داعیه قتل عثمان رضی الله عنه دارند از استماع این خبر
بسیار ملول و محزون گشته بسبب و شتم آنحضرت مشغول شد و در زمان امر فرمود تا ریحانتین خواجه
عالم صلی الله علیه و آله و سلم بموافقت غلامان قنبر نام سلاح پوشیده و شمشیر حمایل کرده خویشتن را بدر سرای عثمان رضی الله عنه
رسانند و منع آنجماعت نموده نگذارند که در دار وی درآیند و از او التماس نمایند که مروان را بتسلیم ایشان
نماید شاید که این فتنه تسکین یابد زبیر و طلحه و طایفه دیگر از صحابه چون شنیدند که علی رضی الله عنه جگرگوشهای
خویش را بامداد و مساعدت ذو النورین فرستاد ایشان نیز بآنجناب اقتدا نموده ابنای خود را بملازمت
شهزادها روان کردند تا در آن امر با ایشان موافقت نمایند اوباش چون دیدند که این زمره بدر خانه
عثمان رضی الله عنه رسیدند پای خود را در مقام لجاج و عناد فشرده دست برمی سهام و قذف احجار برآورده
یکبار هجوم نمودند در آن غوغا روی امیر المؤمنین حسن بخون آلوده شد و محمد بن طلحه نیز جراحت یافت
و قنبر بسر شکسته جماعت اوباش چون روی حسن را بخون آلوده دیدند ترسیدند که مبادا آن خبر با
بنی هاشم رسد و بر ایشان اتفاق نموده بمدد او آیند و سعی باطل ایشان را ضایع گردانند و ساعتی از آن امر
اعراض نمودند و بعد از ساعتی آنگاه آتش در در زدند تا مردم از بیرون درون رسند پس درین حالت
فرصت یافته خود را از بام درسرای انداختند و گویند از خانه شخصی از انصار که در جوار عثمان رضی الله عنه
بود دیوار او را رخنه کرده درآمدند عثمان رضی الله عنه بنماز مشغول بود و سوره کریمه طه در آن نماز
قرائت مینمود این همه غوغا و ازدحام او را از نماز مشغول نشد و چون از نماز فارغ گشت مصحف در کنار

انداخت

گرفت و برکت درین آیه بر آمد که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم
فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل و این آیت را از نظر بگذرانید و در روایتی
آنکه مردم او را بهم متوجه درسرای بودند فرصت اوباش از عقب دیوار را شکافته و جمعی خود را در آن
خانه انداختند که عثمان رضی الله عنه با زوجه خود نایله آنجا بود و مصحف در کنار داشت و قرآن میخواند یکی از آن
معاندان ضربی بر سر او زد چنانچه سرش بشکست و قطرات خون بر آیه فسیکفیکهم الله
چکید سودان بن حمران اصبحی شمشیر کشیده بروی حواله کرد تا کارش تمام کند نایله خود را حایل کرده بدست
خویش بمضمون این بیت عمل کرد بیت وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز
و بآن واسطه انامل او مقطوع گشت و گویند محمد بن ابی بکر رضی الله عنه بروی در آمد و در دست وی
مشقصی یافت قصد بود و بآن نهاد و اوداج او را قطع نموده و مجروحش ساخته بیرون آمد و از آن
اوداج عثمان رضی الله عنه خون روان شد و شخصی دیگر هر دو پر زده دیدی آنجناب شکسته گشت
سودان بیک ضرب شمشیر کار او را تمام ساخت و قولی آنکه اول مردی که در خانه عثمان رضی الله عنه درآمد
محمد بن ابی بکر رضی الله عنه بود لحیه وی را بگرفت عثمان رضی الله عنه برفق و نرمی با وی گفت ای پسر برادر من
بگذار لحیه مرا که اگر پدر بزرگوار تو در سلک احیا منتظم بودی تو اقدام برین امر
نافرجام نمیتوانستی نمود چه آنجناب اکرام این لحیه میفرمود محمد بن ابی بکر رضی الله عنه از استماع این
سخن رقتی در دل پیدا شده شرمنده و خجل بازگشت بعد از آن مردی قصیر ازرق رومان بن سرحان نام
با خنجری قصد وی نمود او گفت یا نعثل بر چه دینی عثمان رضی الله عنه در زبان گفت من نعثل نیستم
بلکه عثمان بن عفانم رضی الله عنه و بر ملت حنیفه ابراهیم خلیل و دین حمید محمد عربی پیغمبر آخر الزمان صلی الله
علیه و آله وسلم و از جمله مشرکان نیم بلکه از زمره موحدان و مخلصانم آن بدبخت گفت دروغ
میگوئی و بآن خنجر وی را بدرجه شهادت رسانید و آن صاحب کمال بر الحال جان عزیز را
ایثار سخن پیغمبر صاحب تمیز گردانید و بهیچ نوع در صدد مقاتله و ممانعه در نیامد و نظر باین
معنی ربیع ... گفته اند بیت بشنو صبا وسیرت عثمان که بر نکرد در پیش اهل دشمن قاتل سر از جفا

تاریخ قتل عثمان رضی الله عنه

این شرط مهربانی و تحقیق دوستیست * کز بهر دوستان بری از دشمنان جفا * خاصان همیشه بلیت
کشیده اند * هم بیشتر عنایت و هم بیشتر عنا * گویند در آن حالت مردی دیگر یعنی سودان در خانه
در آمد و گفت والله که بینی او را قطع سازم و خواست تا آن جناب را شهید کند نائله خود را میان
شوهر و شمشیر آن مرد حائل گردانیده بانگ بر غلامی زد از غلامان عثمان رضی الله عنه رباح نام که مرا اعانت
نمای رباح شمشیر کشیده متوجه مصری شد و نائله او را بعقب تافته از خانه بیرون انداخت غلام بدو رسیده
و سرش را از تن جدا ساخت و قول بعضی از مورخان آنکه قاتل عثمان رضی الله عنه کنانة بن بشر تجیبی بوده
و این واقعه روز جمعه هیجدهم یا هجدهم ذی الحجه سال سی و پنجم از هجرت روی نمود و نقلست که نائله بر بام
خانه بر آمد و فریاد آورد که بدانید و آگاه باشید که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه مقتول شد و آغاز نوحه و
زاری کرد و بزبان حال که اصدق من لسان المقال بمضمون این منظوم شیون بر کشید * بیت * پیش کی
از درد کنم سینه چاک * خاک بفرق الکمم از دست هلاک * حال کرا گویم و همدرد کو * همنفس یار بس اگر گرد کو
خاک شد آن صورت زیبای او * ای سر من خاک کف پای او * همنفسی نیست درین گوستان * با که توان
گفت غم دوستان * سخت دلی باشد ازین سینه دور * کو بچنین درد بماند صبور * گل که شد در
مجلس یاران بود * گل نتوان گفت که خار آن بود * خلق چه از خلق جهان پر زیاد * جان ز خرام تنم گیرد قرار
مرویست که امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما بدر بیرون سرای وی دویدند و عثمان را رضی الله عنه مذبوح
کشته دیدند در آن واقعه دهشا و حادثه شمار رجوع بکلمه استرجاع نموده رقت بسیار کردند و با دیده پر آب
و دلی کباب بیرون رفتند * بیت * بر آمد ناله های آتش آلود * ز مژگان خیل خون دیده پالود * ز هر چشم
انجمن راه خون بر آمد * نفیر از انجم گردون بر آمد * نه تنها مخلصان و نیکخواهان * که غمگین شده کوه و
بیابان * القصه خبر قتل عثمان رضی الله عنه در مدینه فاش شد عایشه رضی الله عنها از خانه خویش بیرون
آمد و گفت عثمان رضی الله عنه مظلوم و مقتول شد و تحسر و تاسف بسیار نمود و این خبر بسمع حضرت
علی مرتضی رضی الله عنه و طلحه و زبیر و سعد و سایر اصحاب که در مدینه بودند رسید همه از خانه های
خویش بیرون دویدند و بتعجیل تمام میرفتند تا بخانه عثمان رضی الله عنه رسیدند و ویرا بآن حال دیدند

علی مرتضی رضی الله عنه بغایت بر آشفت و حسن و حسین را در خطاب و عتاب کشیده فرمود روا
باشد که مانند عثمان رضی الله عنه مردی باین طریقه مقتول شود و شما بر در سرای او باشید و نتوانید
که مردم او را ازین امر شنیع منع کنید و طپانچه بر روی حسن و مشتی بر سینه حسین زد و محمد بن طلحه
و عبد الله بن زبیر را سب و شتم و زجر و تقریع نمود و در غایت قهر و غضب استرجاع کرده و بمنزل
شریف مراجعت فرمود و گمان آن جناب آنکه طلحه در آن باب اعانتی کرده باشد وی با حضرت
امیر ملاقات نموده گفت یا ابا الحسن این همه غضب برای چه میفرمایی و حسن و حسین بچه
جنایت چرا آزردی فرمود چگونه قهر و غضب نکنم و حال آنکه عثمان رضی الله عنه که سعادت خلافت
یافته باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و شرف قرابت قریبه و دولت مصاهرت آن سرور در
یافته باشد بی اثبات حجتی و اقامت بینتی مظلوما مقتول گردد طلحه گفت اگر مروان را تسلیم
آن جماعت میفرمود بهم او بانجا نمی انجامید جناب ولایت مآب فرمود که مروان را بایشان
می سپرد پیش از آنکه بر وی امری ثابت کنند قتل او را اصلا مجوز نخواهد بود پس علی رضی الله عنه
بغایت ملول و محزون شده اعاده کلمه استرجاع نموده فرمود بار خدایا از قاتل عثمان رضی الله عنه
بیزارم و کشنده او را مستحق غضب و قهر تو میشمارم گویند مردم نهیب و غارت
سرای عثمان رضی الله عنه مشتغل شدند و دار ابو هریره با چند دار دیگر که بعقب آن بود جوار تجارت
و تاراج در معرض آوردند و اموال و امتعه او را بیرون انداختند و یک غراره و نحو
دو غراره درهم از بیت المال نیز غارت کردند و در خزینه عثمان رضی الله عنه صندوقچه مقفل یافتند
گفتند آنچه از بیت المال خیانت کرده اینجا خواهد بود آنرا شکستند حقه در آنجا بود ظن
ایشان این شد که در آن حقه جواهر مکنون خواهد بود که معادل خراج چند مملکت باشد
حقه را نیز شکستند ورقه بیرون آمد که بر آن نوشته بودند عثمان رضی الله عنه یشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان الساعة آتیة
لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور علیه یحیی و الیه یموت و بر ظهر ورقه

این رباعیت منسوب بو شعر غنی النفس تغنی النفس حتی یکفها ؛ وان مسها حتی
یضربها الفقر ؛ وما عسرة فاصبر لها ان القیتها ؛ بکائنة الا وسن بعده یسر ؛

گویند آن روز و بقولی سه روز عثمان رضی الله عنه بآن حال مطروح بود که کس را مجال برداشتن در نبود
بعد از آن دوازده مرد و عائشه دختر عثمان رضی الله عنه در شب جسد ویرا بر تخته در نهادند و تا بقیع
غرقد بیرون بردند و در راه سر مبارک او بران تخته طق طق میکرد و در روایتی آنکه هاتفی از غیب آواز
داد که دفن کنید ویرا و بروی نماز مگذارید فان الله تعالی قد صلی علیه و در روایتی آنکه
حکیم بن حزام با حویطب بن عبد العزی با جبیر بن مطعم با زبیر بن العوام بروی نماز گذاردند
و در روایتی آنکه وصیت فرموده بود که زبیر بر من نماز گذارد و مرا دفن کند و علی اختلاف الروایات
الاقاویل مجموع آنست که ویرا در مقبره بقیع مدفون سازند مردی از بنی مازن مانع ایشان شد و گفت
اگر ویرا درین مقبره دفن کنید من جماعت او باش را خبر دهم تا ویرا از قبر اخراج کنند و انواع
فضیحت بوی رسانند بالضرورة جنازه او را برداشته بموضعی که معروف بحش کوکب بود آوردند
و چنان عثمان رضی الله عنه دران موضع مدفون ساختند و لعد احادیس افاد شعر لئن غیبوا
جسمانه لم یغیبوا ؛ مکارمه للآتی الاخیار تذکر ؛ و گویند قبل ازین واقعه بمدتی
روزی بحش کوکب میگذشت فرمود که زود باشد که درین بستان مردی نیکوکار را آمده مد
فون کنند آورده اند که چون روح پاک آن صفاوه صفوت و حیا و نقاوه تقوی و سخا
ازین خاکدان سفلی بعالم علوی بر رفت از چهار طرف خانه چهار ندا شنیدند اول آنکه یا بن عفان
البشر بجنان ذات الوان دوم آنکه یا بن عفان البشر بروح و ریحان سیم آنکه یا بن عفان
البشر بنعیم و غفران چهارم آنکه یا بن عفان البشر برب غیر غضبان گویند نائله زوجه وی پیراهن
خون آلود خود را با اصابع خود که بریده بود ساخته بنزد فرستاد و معاویه آنرا
بر بالای منبر برد و با اهالی شام نمود و تعزیت عثمان رضی الله عنه بداشت و بعد از رقت و بکاء
بسیار جمعی از اشراف و خواص شام را سوگند داد که بزنان خویش نزدیکی نکنند و بر فراش

خواب خود تکیه ننمایند تا زمانی که قتله عثمان را رضی الله عنه بقصاص رسانند و یکسال بر این قمیص
میگریستند بصحت پیوسته که سعید بن زید که از جمله عشره مبشره است قتله عثمان را رضی الله عنه
تقریع و توبیخ نموده گفت والله که اگر کوه احد از آنچه شما با عثمان رضی الله عنه کرده اید منقض شود
هر آینه که سزاوار باشد بالقصاص و از ابو بکر رضی الله عنه مرویست که گفت والله که اگر از آسمان
ساقط شوم و جسد من قطعه قطعه گردد دوستتر دارم از آنکه در قتل عثمان رضی الله عنه
شریک باشم و منقولست از ابن عباس که گفت اگر مردم در صدد خون عثمان رضی الله عنه نباشند
هر آینه از آسمان سنگ باریدی و نعم ما قال الشاعر شعر لو ان علی الافلاک ما فی قلوبنا ؛ تهاوی
الافلاک من کل جانب بیت زان چنان سنگدلیها که از آن قوم آمد ؛ گر ببارد ز فلک سنگ
نبی مستنکر ؛ و گویند هر شخصی که در قتل عثمان رضی الله عنه سعی کرده بود در حق او نازله بعضی از
آورده با تیغ و چوب سرش از تن جدا ساختند یا دستش خشک شده یا محروق و یا مجنون یا
مبتلا به بلای عظیم گشت و از جمله اشعاری که در مرثیه عثمان رضی الله عنه گفته اند اینست
شعر العبد عثمان ثوی بالارض الیه ؛ قد کان افضل من یمشی علی ساق ؛ خلیفة الله اعطاهم و خولهم
ما کان من ذهب حلو و اوراق ؛ فلا تکذب بوعد الله والتقه ؛ ولا تکونن علی شیء باشفاق
ولا تقولن لشیء سوف افعله ؛ قد قدر الله ما کل امری لاق ؛ و حسان بن ثابت در مرثیه
عثمان رضی الله عنه گفته شعر وترکتموا غزو الدروب وحیتموا ؛ بقتال قوم عند قبر محمد ؛ فلبئس هدی
الصالحین هدیهم ؛ ولبئس فعل العامد المتعمد ؛

باین مقام منتهی شد منقول عنه این نسخه که بخط مصنف تصحیح شده بود و بر صفحه اولی از
ورق اول این مرقوم نموده بود باسمه سبحانه بعز عرض خدام منبع الاحتشام حضرت
سیادت مآبی نقابت پناهی فضایل دستگاهی سلطان النقباء و الساداتی فی العالم مجمع
مکارم الاخلاق و محاسن الشیم کفیل مصالح الانام مرتضی ممالک الاسلام مقتدای طوایف الانام

المستغنی عن الاطناب فی الالقاب لشرف النفس وعلو الجناب والمختص بعواطف الملک الصمد
شاه تقی الملة والدولة والدنیا والدین محمد متع المسلمین بطول بقایه ولا زال شامس برکات الفائضة
میرساند که این نسخت جزو از جلد دوم روضة الاحباب مقابله کرده شده بود بنظر عالی میاران
فرستاد و چهارده جزو دیگر هست بدین ترتیب و بهمین خط لکن مقابله نیفتاده بود ان شاء الله تعالی
درین دو سه روز مقابله کرده باز رافع بملازمت خواهد فرستاد امید که مقبول خاطر عاطر کیا ماثر ملاذ
باشد تا موجب سرفرازی فقیر داعی مؤلف باد ظلال العالی لا یزال باد والسلام والاکرام

جمال الدین المحدث

این بود عبارت مذکور و این اجزا که تا این محل مجلد شده بود آن هشت جزو است با
چهارده جزو مذکور که ظاهرا مقابله کرده و رسانیده و حضرات همه را باهم جمع ساخته جلد
نموده اند و این حضرت مرسل الیه امیر تقی الدین محمد والد ماجد امیر معز الدین محمد نقیب اصفهان
قدس سره السامی است که بعضی اوقات صدر نواب کامیاب صاحب قران مغفور
مبرور **ابو المظفر شاه طهماسب الحسینی** اسکنه الله تعالی فرادیس الجنان بود و بعد از آن در عتبه
علیه مقدسه سنیه رضیه رضویه علی مشرفها الصلوة والسلام دانخیه مجاور شده آخر بوسیله اشارات
غیبیه متوجه سفر حجاز شده در آن طریق انیق داعی حضرت را لبیک اجابت گفته رحمهم الله
تعالی ظلالهم وحصل مقاصدهم وامالهم

کلام در بیعت انام با امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم یا رب لبیک لک الحمد وقضا بحق عبادک الذین اصطفی علیهم الصلوة والسلام والتحیة
والاکرام والثنا بر آثر خلافت وحکومت خواص وعوام وبیان تخلف بعضی از اعیان
انام وشرح برخی از وقایع وحوادث که در سنین خلافت آنحضرت بظهور آمده بین الاجمال
والتفصیل والله یهدی الی سواء السبیل ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون واقعه
قتل عثمان رضی الله عنه بوقوع پیوست جناب ولایت مآب وصایت انتساب امیر المؤمنین علی

علیه الصلوة والسلام در خانه خود نشسته بود در احتیاط را با مردم من کل الوجوه در بسته
بود سا مصر و علما عصر روی بعتبه علیه و سده سنیه علویه وی آوردند تا مهم بیعت
با وی استحکام دهند آنروز اجابت نفرموده بود و بروایتی آنکه بعد از پنج روز از واقعه
عثمان رضی الله عنه مصریان با اهالی مدینه گفتند بنزد علی رضی الله عنه باید رفت و از آنحضرت التماس
قبول منصب خلافت باید نمود پس باتفاق بآستان علی رضی الله عنه ایشان شتافتند و
گفتند عالم را چاره نیست از امامی و پیشوا و خلیفه و مقتدی و نمیدانیم امروز در روزگار
از تو باینکار احق واولی آنجناب در جواب فرمودند مرا باینکار میل نیست بر هرکه
از شما اتفاق میکنید من با شما وفاق نموده مبایعت و متابعت میکنم ایشان مضمون
این منظوم را بعرض رسانیدند **بیت** مرتضی اندر میان و آنگه کسی گوید که عقل افتاب
اندر سما و آنگه کسی گوید سها یعنی تا تو در میان احیا باشی کرا یارای دم زدن و یارای
آن بود که متصدی خلافت و پادشاهی خاص و عام شود و گفتند اگر چنانچه ملتمس این
فقرا درجه قبول نیابد تیغ غلاف لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا شود و امور
مردم بغایت پریشان و مختل شود جناب ولایت مآب در جواب آن طالبان صواب
فرمود شما را این مرتبه نیست که متصدی نصب امام شوید اینکار یست که تعلق بآرای
و رؤیت اهل غزوه بدر که ارباب حل و عقد و اصحاب علی الشان رفیع القدر اند دارد
و هر مرد را که ایشان بخلافت و ریاست قبول نمایند خلیفه او خواهد بود این کلام
متین بیمن امیر المؤمنین را باین شرح و بسط چون بآن طایفه علی القدر بهی البدر رسانیدند
جمهور ایشان که در مدینه بودند بدر سرای آنجناب آمدند و استدعاء مبایعت نمودند
امیر المؤمنین چون هجوم و الحاح مهاجر و انصار بدین مثابه دید از خانه خویش بیرون آمده
متوجه مسجد نبوی شده و بر منبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر آمد و خطبه فصیحه بلیغه خواند
مشتمل بر حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و بعد از آن فرمود ای

کرده مردمان راضی هستید باین که من امیر شما باشم همه گفتند آری و اول شخصی که برخاست
و با وی بیعت نمود طلحه بن عبید الله بود و حال آنکه دست او شلی عارض شده بود از زخمی
که از کفار روز حرب احد باو رسیده بود در زمانی که بآن وقایه و سپر ساخته بود رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم جناب ولایتمآب نظر نمود بآن و در خاطرش خطور کرد که این دست
شایسته و سزاوار نقض و نکث بیعت است و با خود گفت ید شلاء و امر شلل تسطیر
آنکه حبیب بن ابی ذویب گفت اول کسی که با وی بیعت کرد صاحب ید شل است
هرگز این بیعت باتمام نرسد ید شلاء و بیعة لاتتم بعد از آن زبیر بیعت نمود پس
اعیان بقیه مهاجر و انصار پس سایر مردم در روز جمعه که عثمان رضی الله عنه شهید شد بیعت
تحقق یافته و اقرب بصواب آنست که گویند بیعت امیر المؤمنین بعد از قتل عثمان
بیک هفته اتفاق افتاده و در مستقصی روایتی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که در
روایتی ابن حمدان آمده که اهل مدینه عرض بیعت کردند بر سعد بن ابی وقاص یعنی
با وی گفتند دست بگشای تا با تو بیعت کنیم و ترا بخلافت برداریم وی اباء و امتناع
نمود و قبول نکرد و بر هر یک از سعید بن زید و عبد الله بن عمر رضی الله عنه عرض کردند ایشان
نیز قبول ننمودند و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه خود را ازین امر کشیده میداشت زیرا که
اختلاف بسیار از مردم مشاهده میکرد تا روز پنجشنبه از مقتل عثمان رضی الله عنه در آمد و او
در روز جمعه کشته شده بود جماعتی که در صدد قصد تعیین خلیفه بودند که یکیک از اعیان
اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طواف میکردند و میگفتند این علی بن ابی طالب رضی الله عنه
در میان اهل مدینه حاضر است بنزد او رفتیم و میخواستیم که بحرکت سلسله بیعت با او شویم ابا
و امتناع نمود و خلافت را قبول نکرد و جمعه حاضر میشود و مردم را هیچ امامی نیست که باین
فرض مؤکد قیام نماید رای شما درین باب چیست همه گفتند ما احق و اولی از وی باین امر
نمیبینیم الجماعت گفتند پس با ما ساعتی مرافقت اختیار نمایید تا برویم با او مبایعت

نموده بخلافتش

نموده بخلافتش برداریم اهل مصر بسوی علی عالیقدر شتافتند و برای قرار بیعت
برو مجتمع گشتند الا طلحه و زبیر امیر المؤمنین فرمود که طلحه و زبیر کجا یند گفتند ایشان
چنین و چنین میگویند فرمودند درین خطب جلیل از حضور ایشان هر دو لابدست پس
مالک بن اشتر و حکیم بن جبله بنزد هر دو رفتند و گفتند ما عرض کردیم منصب خلافت را
بر هر یک از شما و با شما بیعت مینمودیم شما ازین امر اباء و امتناع نموده قبول نکردید اکنون که
مسلمانان دیگری را که شایسته و سزاوار اینکار است اختیار کرده اند موافقت نمیکنید و
سر باز میزنید یعنی از تأکید ید الله علی الجماعة و تهدید و وعید شدید و من شذ شذ فی النار
نمی اندیشید پس شما نیکخواه اهل اسلام نیستید یا بیعت نمایید با هر که مسلمانان بران اتفاق
کرده اند تا در زمره جمعیت ما راه المؤمنون حسنا فهو عند الله حسن در آمده باشید و اگر نه
خود را از ربقه جماعت مسلمانان بیرون میبرید بحکم نص صریح و التارک لدینه المفارق للجماعة
اراقه خون شما مباح و حلال و نفس شما مستحق عقاب و نکال و شایسته عذاب و آثم و وبال
از خدای ذو الجلال است ایشان چون دیدند که اگر اصرار بر امتناع کنند ملحق بعثمان رضی الله عنه
خواهند شد هر دو بنزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمدند آنجناب با ایشان فرمودند مرا رغبتی
باین امر نیست هر کدام از شما رغبت داشته باشید باید که دست بگشاید تا من با وی بیعت
نمایم ایشان هر دو گفتند تو باین احق و اولا و انسب و احری پس اول طلحه و بعد از آن
زبیر بیعت کردند این قضیه روز پنجشنبه بیست و پنجم ذی حجه سال سی و پنج هجری بوقوع پیوست
در مستقصی همین کیفیت آورده و از بعضی ثقات چنین مسموع شده که این بیعت در روزی تحقق
پذیرفت که شاه سیاره یعنی آفتاب به برج حمل تحویل کرده بود که ماه فلک ولایت و وراثت
در منزل خلافت استقرار یافت القصه چون روز دیگر شد عامه مردم بیعت کردند پس حضرت
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خطبه خواند و با جماعت صحابه نماز گزارد و بعد از فراغت از امور ضروری
فرمود تا مروان را و چند نفر دیگر را از بنی امیه و بنی معیط طلب نمایند بعد از تفتیش و تفحص تمام

از انجماعت خبری واثری نیافتند گویند جناب خلافت مآب از زوجه عثمان رضی الله عنه نایله استفسار نمود
که قاتل وی که بود او در جواب گفت دو مرد در سرای در آمدند و محمد بن ابی بکر رضی الله عنه با ایشان بود
آن دو مرد او را بقتل آوردند روی بها و ایشان را دیدم فاما ایشان نشناختم امیر المؤمنین محمد را رضی الله عنه بر
طلبیدند و کیفیت واقعه را از وی پرسیدند او بموقف اظهار رسانید که والله که در سرای عثمان رضی الله عنه
در آمدم و قصد قتل وی داشتم پدرم ابو بکر را رضی الله عنه یاد کرد مرا ازان باد او متاثر شدم و دست
از وی برداشتم و حال آنکه ازان کار پشیمان و تائب بودم و سوگند بخدا یاد کرد که من نکشتم و او را
نگاه نداشتم که دیگری او را بقتل آورد و زوجه عثمان رضی الله عنه وی را در جمیع این سخنان تصدیق کرد
مؤلف کتاب نقیر حقیر جمال الدین المحدث الحسینی عفی الله عنه گوید این قصه را بتفصیلی که سابقا مذکور
شد صاحب مستقصی در کتاب خود ایراد نموده بعنوان و فی الروایة ابن حمدان فاما آنچه در بعضی روایات
مذکور است که طلحه و زبیر اول بار ابا و امتناع نمودند از بیعت با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و سخنان درازان باب
گفتند و آخر الامر مالک بن الاشتر و حکیم بن جبله ایشانرا تهدید و وعید بقتل داده باکراه و اجبار آورد و بر
با بیعت کردند ظاهرا اضافات دارد با آنچه بثبوت پیوسته که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در جواب جمعی با طلحه و زبیر
فرموده که شما با من بیعت کردید بطوع و رغبت خود با آنکه شما را اجبار و اکراه کنند و در بعضی از مکاتیب امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه که بمعویه بن ابی سفیان فرستاده تصریح باین معنی فرموده چنانچه شرح آن بعد ازین در تضاعیف کتاب در
اثنای حرب جمل و صفین مذکور شود ان شاء الله و العقاید در بعضی از کتب سیر و تواریخ مسطور است که چون
سخن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرموده که امر خلافت و حکومت عامه مسلمانان تعلق باختیار اهل بدر دارد
بسمع ایشان رسانیدند طلحه و زبیر با جماعتی از مهاجر و انصار نزد امیر المؤمنین آمدند و گفتند مسلمانان را از امام
چاره نیست و هیچ احدی از تو بدین کار انسب نی امیر در جواب فرمود لا حاجة فی امرکم فمن اخترتم رضیت به
ایشان گفتند اختیار ما بر تست مکرر آن مبالغه نمودند این معنی را ادا کردند که قبای زیبای خلافت
بر قامت هیچ مرد جز تو چست و درست نمی آید زیرا که خلاصه قوم قریش و مقدم طایفه هاشمیه و افضل و
اکمل خلایق و اقرب مردمان بهادر سبیل و طرایق یعنی رسول حضرت خالق صلی الله علیه و آله افضل الصلوة

[illegible]

من الله الرزاق تو را امیر فرمود من مبل این کار ندارم بگذارید تا من نیز یکی از شما باشم و هر کرا شما
سازید وزیر او زیر و مطیع و منقاد شوم چه وزارت مرا به از امارت است ایشان در التماس و استدعا
الحاح بیشتر نمودند و چون مبالغه از حد گذشت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود اگر با من بیعت میکنید بدانید
که من از حد شرع تجاوز نخواهم کرد و میل بدنیا از من واقع نخواهد شد و تفضیل امور بیت و رجه جمهور
خواهد بود و یک درم از بیت المال برای خود تصرف نکنم و میان شما ترجیح ننهم بلکه هر یکی را بقدر حق
و عاطفت ملاحظه نمایم و احکام بین العباد بموجب کتاب الله و مقتضای سنت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم امضا و اجرا کنم آنگاه فرمود بمسجد روید که این امر بخفیه بقطع شوان رسانید پس بمسجد
رفتند و اول کسی که با آنحضرت بیعت کرد طلحه بود بعد ازان زبیر آن سعادت دریافت آنگاه
اهل مصر یکبار بیعت کردند بعد ازان مهاجر و انصار و اهل مدینه گروه گروه شرف بیعت با آنحضرت
دریافتند پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روز جمعه بر منبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آمد و خطبه در غایت
بلاغت و فصاحت انشا فرمود و گویند اول آن خطبه این بود الحمد لله علی احسانه قد
رجع الحق الی اسکانه و بعد از فراغ از خطبه خزیمه بن ثابت انصاری که از نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم ملقب بود ذو الشهادتین برخاست و در مقابل منبر بایستاد و این ابیات
بینات را که از جمله نتایج خاطر و ابکار افکار وی بود مانند جان بر منصه بیان جلوه داد
که شعر اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا ابو حسن مما نخاف من الفتن و سافی قریش من تشوّق عبابه
اذا ما جری یوما من الطعن و لا اجن وفیه الذی فیهم من الخیر کله و ما فیهم بعض الذی فیه من حسن
و اول من صلی من الناس واحد سوی خیرة النسوان والله ذو المنن و صاحب جیش القدم فی کل وقعة
تکون بها نفس الجبان الذی التقن فذاک الذی یثنی الخناجر کلها امام لنا حق قصب فی الکفن
نقلست که طلحه و زبیر بعد از اتمام امر بیعت با جمعی از اصحاب نزد امیر المؤمنین رفتند و گفتند
قاتلان عثمان را رضی الله عنه چگونه بقصاص رسانیم فرمود جمعی کثیر با ایشان متهم اند هر کرا که گواه و بینه
شوان گشت و اگر یکی را یقین بتعیین میدانید که انکار کرده من در قصاص جستن خون عثمان [illegible]

باشما شفقتم چرا کنید تا صاحب قصاص بیاید و بران دعوی کنند و شاهد گواهی دهید من حکم بقتل
کنم آورده اند که اکثر بنی امیه از مدینه فرار اختیار کرده بعضی بطرف مکه و برخی بجانب شام نزد
معویه رفتند و گویند نعمان بن بشیر انصاری با این جمع انگشت بریده نایله زوجه عثمان رضی الله عنه را با
پیراهن خون آلود او نزد معویه برد و شرذمه قلیله هم در مدینه مختفی گشته خایف و ترسان
و بهنگام فرصت خود را در مکه مبارکه بجماعت رسانیدند و هیچ احدی از بنی امیه ادراک بیعت
با امیر المؤمنین موفق نگشت ع اینکار دولت کنون تا کرا رسد والله الموفق والملهم للرشد
نقلست که روز دوم از بیعت جناب ولایتماب امر فرمودند تا در خزانه بیت المال
گشودند و اموال که در خزانه مظبوط بود بیرون آوردند و بر مردم قسمت فرمودند و صاحب
مستقصی آورده که امیر امر فرموده تا سلاحی که در سرای عثمان رضی الله عنه بود که از شتران فرا
گرفته بودند جهة بیت المال ضبط کردند و اموال عثمان را رضی الله عنه فرمود تا در میان ورثه او
قسمت نمودند و گویند جمعی معدود ازان بیعت تخلف ورزیدند مانند سعد بن ابی وقاص
و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما و محمد بن مسلمه انصاری و اسامه بن زید بن حارثه حضرت امیر نزد ایشان
فرستاد و ایشانرا طلبید فرمود که جمهور مردم با من بیعت کردند ما بتجهیز لشکر مشغولیم که اگر
دشمنی پیدا شود ساخته و آماده باشیم مترقب از شما که تخلف منمایید و ابواب مرافقت و موا
فقت مسلمانان بر وجوه امنیت خویش بگشایید سعد گفت من با تو بلشکر بیایم تا زمانی
که شمشیر بمن دهی که مومن از کافر بشناسد و بمن نماید یعنی من تیغ در روی اهل اسلام نخواهم
کشید و عبدالله بن عمر رضی الله عنه گفت سوگند بخدا امید هم ترا که مرا بران تکلیف ننمایی که حقیقت
آن را نشناسانم و محمد بن مسلمه گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم با من فرموده که چون اصحاب
من بایکدیگر خلاف ورزند و اختلاف در میان ایشان واقع شود تو در میان ایشان مباش
و شمشیر خود را بر کوه احد زن چون بشکند در خانه خود بنشین تا زمانی که از دستی خطی یا موت و قضای
بتو رسد و اما اسامه بن زید گفت اگر بیعت بقبول خلافت خود از من میطلبی در بیعت توام فاما

در امر بقتال با اهل اسلام منع فرموده بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم امر فرمود با ایشان مقاتله نکنم چون امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه این سخنان ازان جمع استماع نمود گفت مرا ازین بیعت بیرون آرید و برای خود هر کرا
خواهید بخلافت بردارید آن جماعت در جواب هیچ نگفتند و از مجلس برخواستند و در مستقصی
آورده که صهیب و حسان بن ثابت و کعب بن مالک و زید بن ثابت و رافع بن خدیج
و فضاله بن عبید و کعب بن عجره و قدامه بن مظعون نیز از بیعت امیر تخلف نمودند تنبیه
پوشیده نماند که جناب امیر المؤمنین متخلفان را سیما سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر را
رضی الله عنهم الزام میتوانست نمودن با آیه کریمه و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله فان
فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل و اقسطوا ان الله یحب المقسطین لیکن ترک احتجاج
و اعراض اما بجهة آن تواند بود که مبادا منجر بفتنه عظیم شود که اعظم و اشد از فساد ایشان
باشد والله اعلم گویند روز شنبه دوم روز قرار خلافت بر حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مغیره
شعبه که شرف صحبت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دریافته بود و در میان عرب بکمال عقل و زکاوت و
بهیه و بهی مشهور بود از سخافت رای و تدبیر بغایت بعید و دور بود بخدمت امیر شتافته و بعرض
رسانید که خداوند تعالی ترا امیر امت مرحومه محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم و والی و حاکم گردانید و ما را ابتدا
مبایعت تو رسانید پس ما را لابد و ضروری باشد که نسبت با جناب تو اخلاص ورزد و نیکخواهی و وفا و متابعت
قصاص و هواداری بتقدیم رسانیم اکنون مراجعة صلاح مهم تو سه امر در خاطر
خطور کرده اگر رخصت فرمایی آنها را بموقف اظهار رسانم هر کدام که مرضی ضمیر منیر حضرت امیر
باشد اختیار فرماید جناب ولایتماب او را دستوری سخن گفتن دادند مغیره گفت من از بعضی
مردم در پیچ امر که امیر متصدی آنست تکاهل و تثاقل فهم میکنم علاج آن از سه امر است اول
آنست که شتر تیز رفتار بربست آری و بران شتر سوار شوی و اعراض نموده ازین مردم فرار اختیار
فرمای چون ایشان برای این مهم شایسته تر از تو دیگری نیابند همه بالاتفاق از عقب تو بیایند

وبه ضرورت والتماس تمام مهم خلافت را بر تو قرار دهند واگر این امر پسند خاطر خطیر تو باشد
عمال عثمانرا رضی الله عنه بر اعمال که دارند امسال مقرر بدار تا تو در امر خلافت بلا خلاف مستقل و متمکن
گردی زیراکه من ایمن نیستم از خلاف بعضی از ایشان با تو در روایتی آنکه گفت صواب آن مینماید
که مکتوبی بمعویه بن ابی سفیان نویسی و ایالت و حکومت مملکت شام را چنانچه سابقا بوده
و سالها استمرار یافته بروی مقرر و مسلم داری و در آن مکتوب از خود دل گرم و مستمال و مطمئن
و فارغ البال گردانی و شرف او را و شرف اسلاف او را در آن کتاب مسطور سازی و اعلام فرمای
او را که نسبت با او بهتر سلوک خواهی کرد از سلوک عثمان رضی الله عنه و عمرو بن عاص را بتفویض حکومت مملکت
مصر بنوازی و استمالت نامه باو بنویسی مشتمل بر ذکر شرف و تقدم او بر اکفاء و اقران و امتیاز او
از امثال و از اشراف اعیان چه او در بند ناموس و نام بغایت زیرک و با فراست و کیاست و
طالب حکومت و ریاست است و من از خلاف و بغی ایشان بر تو با تو بسیار میترسم و چون بار عنان
وانقیاد این دو شخص مهم ترا استحکام و نسقی پدید آید و استمال باین طریقه بکنند بعد از آن اینها را
بواسطه اخبار از احوال عمال خبر دهند طلب نمود توقیف فرمای و هر کرا خاطر خواهی بجای ایشان
نصب فرمای و اگر از این بلده بیرون روی در رخت توطن و اقامت بجای دیگر بری که اینجا سلاح
و کراع و لشکر نیست امیرالمؤمنین در جواب او فرمودند که این رای تو مرا صواب مینماید اما
آنچه گفتی از مردم قرار نایم حکومت این امر را ارتکاب کنم و حال آنکه در بیعت من در آمده باشند و اما
امر عمال عثمان رضی الله عنه که گذاشتن بر اعمال خود ایشان را خاصة معویه و عمرو بن عاص خدای تعالی از من نبیند مقرر
داشتن ایشانرا بر حکومت و ایالت ایشان یک ساعت در زمان خلافت من و حال آنکه شیوه
من اللیل و نهارا سرا و جهارا نهی میکردم عثمانرا رضی الله عنه از گذاشتن عمال او بر اعمال ایشان و از
سخن مرا درین باب هیچ باب نشنید تا رسید باو آنچه رسید و دید آنچه بنایست و بعد الکنون چگونه
دست ایشانرا قوی دارم و این قوم ضال مضل را بر مسلمانان حاکم و ما کنت متخذ المضلین عضدا
واما بیرون رفتن من ازین بلده و اقامت و توطن در جای دیگر درین باب تامل کنم و ببینم که چه

روی نماید

روی نماید یعنی ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون: روز دیگر باز مغیره بن شعبه بمجلس سامی حضرت
گرامی امیرالمؤمنین رضی الله عنه رفت و حال آنکه در خاطر خویش عزیمت بر رفتن شام و پیوستن بمعویه مصمم
بود و در آن زمان بزبان حال و بهوای صدق من لسان الحال مضمون این مصراع را بر روی
میخواند ع به بین که از که بریدی و با که پیوستی: مغیره بعرض رسانید که دیروز سخنی در باب عمال عثمان
رضی الله عنه و معویه و عمرو بن عاص بموجب اظهار رسانیده بودم و در ضمن خیر پذیر نیفتاد و امروز از آن میگویم
یعنی بمقتضای قضیه مشهوره الانسان الواحد یتناقض نفسه فی وقتین از آن بر گشتم و رای من
متین و فکر رزین رصین آن بود که ایشانرا از مقام ایالت و حکومت ایشان از عاج و — رصین
اخراج کنید تا موافق از منافق و دوست و دشمن ظاهر و هویدا و قوت و قدرت و نصرت از
ضعف ممیز و پیدا گردد و این بگفت و از مجلس بیرون رفت اتفاقا در بین راه عبد الله بن
عباس در راه در وقت آمدن بمجلس ملاقی مغیره شده و از هم بگذشتند چون ابن عباس
بمجلس امیر در آمد بعد از تقدیم مراسم تحیت و سلام و کلام چنانچه رسم قادم و خادم و مقدوم
علیه و مخدوم میباشد ابن عباس پرسید که شان مغیره چیست و آنچه بکار آمده بود جناب
صحابت مآب فرمودند که دیروز مصلحتی میفرمود و امروز مناقض و مخالف آن گفت و با ابن
عباس سخن اول و آخر او را باز راندند ابن عباس گفت صدق بالاول و کذب بالثانی سخن اول
از نصیحت و نیکخواهی گفت سخن آخر او خیانت و غدر و بتباهی رای بود و پیشه و ولایت پناه فرمود
که رای تو چیست ابن عباس گفت رای و تدبیر و تامل و تفکر قبل از امروز خوب و مرغوب بود و
نتیجه میداد اما امروز نتیجه معتدیه نمیدهد امیرالمؤمنین با ابن عباس گفت باز بیاران رای که ترا بخاطر — اسرفه
گذشته تا در آن ملاحظه کنم ابن عباس گفت رای صواب آن بود که پیش از آنکه مردم طالب
آن شوند که با تو بیعت کنند از مدینه بجانب مکه روان شوی و در آن بقعه شریفه که برای عبادت
و در آن سرای بر روی مردم در بندی چنین کردی قریش و سایر انام از خاص و عام همه بر در آن
شتر کام سوار گشته و زمینهای درشت را در نوشته برای اطراف متوجه عقبی از عقب تو در آمدندی

زیرا که دیگر را انسب و اولی و الیق و احری از تو برای قصد مهم خلافت و تکفل امر حکومت
مسلمانان نمی باشد فلما مروز بنی امیه طالب خون عثمانند رضی الله عنه و ترا بعضی از آن متهم میدارند
چندان نتیجه نخواهد داد و بعضی از اهل تاریخ آورده اند که حضرت امیر المؤمنین با ابن عباس فرمود که از
ناصیه تو چنین تفرس مینمایم که رضا نداری بر عزل معویه از ولایت شام سبب آن چیست جواب
داد که معویه و اصحاب و امثال و اقران او از اهل دنیا اند و مقتضای آیه کریمه من کان یرید
حرث الدنیا نؤته منها وماله فی الآخرة من نصیب آنکه چون ایشان را از مسند حکومت و ایالت
که سبب لذت و فراغت ایشانست و مطمح نظر ایشان همانست برخیزانی سر از جیب نفاق
و شقاق و خلاف و دست از آستین کذب و بهتان و گزاف بیرون آرند و ترا بقتل عثمان
رضی الله عنه متهم ساخته گویند علی بزور و تغلب خلافت بدست آورده و اکنون میخواهد که اقربا و
احباء او را بالکلیه محروم سازد و بیخ و بنیاد ایشان را یکبارگی بر اندازد و بنا بر قضیه مشهوره
من ایسع تخیل بسبب نسبت این امور بتو دلها مردم از تو بگردانند و ایشان را بدین
جهت بجانب خود کشند و عقاید اهالی ممالک شام و عراق و حجاز در شان تو فاسد و بعضی حاسد
رونق بازار تو کاسد گردانند و علاوه این امور تو هم نقض طلحه و زبیر است اگر در بنولا که این
فسادست منصوب ایالت مملکت شام را بمعویه گذاری من متکفل آن میشوم که بعد از این
بتایید و حکومت وی را از آن ولایت چون موی از خمیر بیرون آرم امیر در جواب ابن عباس
همان سخنی که با مغیره گفته بودند میگفتند چنانچه بالا مذکور شد عبدالله بن عباس گفت تو بر قوت
بازوی خود اعتماد کرده و در سر انجام مهام دینوی که ترا در پیش داری تدبیر تمام و مدارا ایا که لام
ضروری و ناچارست ولله در من قال بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست: با دوستان
مروت با دشمنان مدارا و در روایتی آنکه امیر المؤمنین رضی الله عنه فرمودند ای ابن عباس هرگاه که در صلاح
مهمات با تو مشاورت نمایم آنچه بخاطر تو رسد بمن میگوی و اگر در بعضی از آنها بر خلاف قول تو عمل
کنم تو را از موافقت و اطاعت من چه ابن عباس گفت آسانترین آنچه ترا نزد من است

نسخه سالی

فرمان برداری است **کلام در رسیدن خبر قتل عثمان رضی الله عنه بعایشه در حین
مراجعت از حج بمکه مبارکه بمدینه سکینه و ابتدا مخالفت طلحه و زبیر با امیر المؤمنین
رضی الله عنه و اثاره آثار رنجش و بغض و کینه** نقلست که عایشه بعد از فراغ ادا
حج از مکه بمدینه می آمد که در اثناء راه خبر کشته شدن عثمان رضی الله عنه و جلوس امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بر مسند خلافت باو رسید در زمان از راه برگشته بمکه
معاودت نمود ابن عباس در راه او را پیش آمد و حال آنکه او نیز از گذاردن حج فارغ
شده بود بمدینه میرفت گفت یا ام المؤمنین چه حال داری و چرا از راه مدینه برگشتی و بلطف
بمکه میروی گفت خبر قتل عثمان رضی الله عنه و خلافت علی رضی الله عنه بمن رسید مدینه دیگر جای توطن
من نمیتواند بود و دل عایشه صدیقه از حضرت امیر المؤمنین غباری داشت برای آنکه در
قصه افک با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و النساء سواهن کثیرة والله اعلم آورده اند که هر یکی از طلحه
و زبیر طلب ایالت و حکومت ناحیه از ممالک و بلادی که در تحت تصرف امیر المؤمنین بود نمودند
طلحه ایالت بصره و زبیر ایالت کوفه خواست امیر در جواب فرمود که من در سوانح مهمات کلیه
بصواب دید و مشوره با شما احتیاج دارم چون شما هر یک بگوشه بیرون رفتید من با که مشاورت
نمایم ایشان هر دو از این امتناع کوفته خاطر شدند و گفتند علی رضی الله عنه هیچ بیعت بر ما ندارد و جبر
باکراه و اجبار ما با او بیعت کرده ایم و چون این سخن طلحه و زبیر در میان مردم فاش شد و خبر
مراجعت عایشه بمکه و تخلف بعضی از صحابه که سابقا مذکور شد از بیعت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
شهرت یافت اختلاف و اضطرابی از میان مردم پدید آمد و هر کس سخنی میگفت بعضی را سخن
این بود که چه بودست امیر المؤمنین را که در اقامت حد بر قاتلان عثمان رضی الله عنه تسویف و تاخیر مینماید
و جمعی دیگر میگفتند منشاء این بود که جماعتی که متهم اند باین امر خود راه نداده امیر المؤمنین چون
بر آن سخنان مطلع شد بر منبر بر آمد و خطبه خواند و ایشان را وعده داد که اقامت حد بر قتله عثمان
رضی الله عنه خواهم کرد وقتی که صاحب دم پدید آید و بمحکمه شریعت آید و اثبات مدعای خود به بینه عادله نماید

بینه عدل

فی الجمله مردم را ازین تسکینی حاصل شد و بعد از ان ازین مقوله سخنان کم گفتند **کلام در تصمیم عزیمت**
حضرت خلیفة الانام علی رضی الله عنه عزیمت را بر تسخیر ممالک شام آورده اند که چون سال سی و ششم
از هجرت در آمد شاه ولایت پناه علیه افضل الصلوة به تهیه و اسباب محاربه و اعداد آلات و ادوات
مشغول شده عزم جزم بر تسخیر ممالک شام گماشته ابو ایوب انصاری نیز نزد او رفت و گفت یا امیر المؤمنین اگر
درین بلده خطبه اقامت فرمائی بهتر باشد زیرا که جهر بلقاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و قبر مطهر و منبر منور
انجاست اگر عرب بر جاده استقامت در متابعت تو ثبات قدم ورزند درین مقام چنانکه
که پیش از تو بوده اند تو نیز متمکن باشی و اگر طایفه مضطر گردی بالجمله و بیایی درین نهضت فرمایی
بحکم الضرورات تبیح المحظورات آن زمان معذور باشی امیر المؤمنین رضی الله عنه برای ابو ایوب میل فرموده ترک
آن عزم نمودند **کلام در بیان حال عبد الله بن عامر بن کریز که عامل بصره بود از قبل عثمان رضی الله عنه**
و بیرون رفتن او از بصره بجانب مکه باستحباب احوال ایشان اهل تواریخ آورده اند که چون خبر بیعت
مردم با حضرت امیر المؤمنین و استقرار آنجناب بر مسند خلافت بعبد الله بن عامر که پسر خاله
عثمان رضی الله عنه بود رسید دانست بعلم الیقین که ولایت بصره را ازو خواهند گرفت خواست که
معلوم کند که اهالی آن مملکت را با او در چه مقام اند خاص و عام آن بلده را جمع نموده بر فات و خطبه
خواند و بعد از حمد و ثنا گفت ای گروه مردمان بدانید که خلیفه شما عثمان رضی الله عنه بظلم کشته شد و بیعت او هنوز
در گردن شماست و اعانت و نصرت او همچنان که در حال وی بر شما واجب بود امروز بر شما لازم و شنوده‌ام
که مردم با علی ابن ابی طالب بیعت کرده اند اکنون ما طالبان خون عثمانیم پس اعداد آلات حرب نمائید تا
خون خلیفه خود را بخواهیم جاریه بن قدامه سعدی که از اکابر و اشراف بصره بود چون خطبه وی شنید
گفت ای ابن عامر تو حاکم ما گشتی بکره برزور و اکراه و ما از روی شورت ترا والی خویش ساخته بودیم بلکه بواسطه
آنکه طاعت عثمان رضی الله عنه در گردن ما بود امارت ترا قبول کردیم و حالا بحضور مهاجر و انصار مقتول گشته
و آخر خلافت و حکومت مسلمانان بر علی رضی الله عنه قرار یافته اگر او ترا بر عمل که داری مقرر دارد و ما جز
اطاعت تو چاره نداریم و اگر عزل نماید عصیان و نافرمانی واجب و لازم شماریم عبد الله بن عامر چون سخن

جاریه را جواب

جاریه را جواب نه درشت ساکت شد و از منبر فرود آمد و فرمود تا مراکب و دواب او را مهیا کردند
و از اموال و اثقال خویش آنچه توانست بار کرد و سر در بیراه از حضرموت که بر بعضی از اعمال بصره نایب شده بود
فرمود تا در بصره چندان توقف نماید که وی بمدینه رسد و کیفیت حال مدینیان معلوم کند و خود چون باد
در آمد در جوف اللیل کالبرق و السیل بجانب مدینه شتافت و اهل بصره چون صباح شد گمان ایشان
این بود که ابن عامر در میان ایشانست و وی چون بمدینه رسید طلحه و زبیر بنا بر آنکه از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
ترسان و هراسان بودند با وی بخفیه ملاقات کردند و گفتند چرا در مقام خود توقف نکردی تا ما با تو تعلق
میساختیم و کیفیت سفاهای جاریه بن قدامه را با ایشان تقریر کرد و در روایتی آنکه ابن عامر با طلحه و زبیر گفت
چون شما ازین مقام رم میرسید اعانت نموده شعار الصدع براز سجند و آنچه خواهید از اموال بر من واجب
لازم است **کلام در تعیین امیر المؤمنین علی رضی الله عنه عمال را و اختصاص دادن آنحضرت بعضی از خواص**
و انجاد اعلام بر برخی از دیار و بقاع اهل اسلام و سلوک و تعلق آنجناب با خواص و عوام
آورده اند که جناب ولایتمآب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در اوایل سال سی و ششم از هجرت عالی
بعضی از خواص و یاران خویش نمودند حکومت مملکت یمن را بیمن مقدم عبد الله بن عباس زینت و زیب
دادند و ایالت ولایت بحرین را بعبید الله بن عباس را با تاج امارت تهامه بیاراسته در ولایت شد
پیشوای اهل مابه بعون بن عباس التفویض فرمودند و منصب سقایه حرم و محافظت چاه زمزم بتکفل
کفایت قثم بن عباس در آوردند و قیس بن سعید بن عباده را بحکومت مصر مقرر گردانیدند و عثمان
بن حنیف را بناحیه بصره فرستادند و عماره بن هشام و گویند ابن هشام را با امارت کوفه مخصوص فرمودند
و بعضی از مورخان عماره بن حسان گفته اند و در اجتهاد آن درست که خبر این است یعنی عبد الله بن عباس
با امارت ممالک شام تعیین ساختند چون از بنی وقوف یافت در مقام استعفا و استعداد در آمده
بعرض رسانید قریب عثمان و کماشته او بر آن ممالک است و مدت مدید و عهد بعید در آن ناحیه مطلق
العنان و فارغ الجنان بعیش و تنعم گذرانیده و شوکت و عظمت و ثروت و مکنت و کثرت عدد و
عدد وی بر وجه اتم دارد و درین اسپار درین مدت فراهم آورده از آن می ترسم که چون آیه عزل

بشنود و حدیث فتنه مرا بشنوانند و اگر از سر سخن من بگذرد و با امانت و افضال و حسب سابق اهل و اعمال
مرا نعوض سازند و امانت من مستلزم امانت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه است و سر او بسمع رضا و قبول
اصغا فرمودند و او را معاف داشتند و سهل بن حنیف را بولایت شام فرستادند سهل در سر حد تبوک
سهل و حوالی زمین در آمده با موضع تبوک رسید و جماعتی از سواران آن دیار با او رسیدند و از و خبر پرسیدند
که حال شمان توجیه و بدین مملکت بچه کار آمده جواب داد که امیر را از امرا علی بن ابی طالبم که خلیفه وقت
و صاحب الزمان است سواران گفتند بر کدام ناحیه ترا امیر ساخته سهل گفت بر ممالک شام
گفتند بشهر خویش باز گرد که نه امارت ترا و نه خلافت وی را و خون عثمان را رضی الله عنه از وی طلب کاریم
سهل گفت هیچ احدی از اهالی این دیار با شما موافق در این سخن متفق است یا کلامیست که از پیش
خویش میرانید و بیاوه ایست که شما سواران در این حکم بسر خود رسیده اید گفتند اهالی این مملکت جمیع
متفق اللفظ و المعنی قاصد سلوک طریق مخالفت با علی رضی الله عنه و اتباع و اشیاع اویند و خون عثمان رضی الله عنه
مقتول مظلوم را از ایشان خواهند جست سهل بضرورت راهی که رفته بود باز گشت و کیفیت مهام را
بعرض حضرت امیرالمؤمنین رسانید و اما عثمان بن حنیف چون به بصره رسید عبد الله بن عامر شهر بصره را
گذاشته بجانب مدینه فرار نموده بود و اهالی آن ناحیه مقدم او را غنیمت شمرده مملکت را تسلیم او
کردند و اما عبد الله بن عباس چون بجانب یمن روان شد و خبر توجه او با آنصوب بیعلی بن امیه که
سابقا والی و امیر آن دیار بود رسید هر چه در بیت المال مسلمین بود از نقد و جنس و دواب
برداشت و با ثروت و مکنت تمام روی بحرم مکه آورد و اما عماره بن شهاب چون بنواحی کوفه رسید طلحه
بن خویلد اسدی قعقاع بن عمرو در راه اتفاقا با وی ملاقی شد و گفته از انسب است که باز گردی که
چه اهل کوفه با مارت غیر ابوموسی اشعری که از قبل عثمان رضی الله عنه عامل آنجا بود راضی نیستند و اما قیس
بن سعد چون بنواحی مصر رسید شهر بیام آمده عبد الله بن سعد بن ابی سرح که برادر رضاعی عثمان رضی الله عنه
بود و سابقا والی آن مملکت بود از قبل او گریخته بجانب شام رفته بود در مواضع ایله طلایع
اهالی مصر با او مصادف و ملاقی شدند و از وی استفسار نمودند که تو کیستی و از کجائی و بکجا میروی

بشنید

و درین دیار بچه کار آمده جواب داد که من از اصحاب عثمانم که در اطراف و اکناف عالم سر
گردان و حیرانند گفته به هر جا خاطرت میخواهد برو پس قیس بمملکت مصر در آمده مردم آن
ناحیه را اخبار نمود که از قبل امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بحکومت و امارت این دیار آمده ام
اهالی مصر سه فرقه گشته بعضی از ایشان به بیعت امیرالمؤمنین در آمدند و جمعی دیگر خود را از
بیعت کشیده گوشه عزلت اختیار کردند و طایفه گفتند اگر علی ابن ابی طالب قتله عثمان را رضی الله عنه
بقصاص برساند ما جمله در بیعت او درمی آئیم و الا درین امر توقف مینمائیم قیس چون احوال
مصر را بدین نهج مذکور ملاحظه نمود بالضروره با ایشان مدارا و مواسات میکرد و کیفیت حالات
اهالی آن دیار را بتفصیل بواسطه کتابت و رسالت بعرض جناب و صحابت انتساب رسانید
آنجناب چون اوضاع ممالک بدین خلاف و اختلاف دیدند بغایت ملول و محزون شدند
و با خواص اصحاب خویش گفتند آنچه شما را از آن تحذیر مینمودم بوقوع پیوست بدرستی که فتنه
بر مثال آتش است که هر چند آن را بر می افروزند افروخته تر میشود و من با قوت و قدرتم دفع
کنید و تسکین آن خواهم کوشید و تیغ در روی هر احدی که دعوی اسلام کند نخواهم کشید اما
چون چاره دارنیابم آخر الدواء الکی مقرر است و الله العاصم کلام در استخاره طلحه و زبیر در
خروج از مدینه و توجه ایشان بجانب مکه و اتفاق ایشان بر خروج بر امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
بجانب بصره و قصد خاطر آورده اند که چون طلحه و زبیر از امارت بصره و کوفه مایوس شدند بملازمت
جناب ولایت مآب شتافتند و دستوری گذاردن عمره نمودند رخصت یافتند و در روایتی آنکه
آنجناب با ایشان گفت بدرستی که مقصود کلی و مبتغی اصلی شما زیارت خانه و تقبیل آن آستانه
نیست و من در اوقات الهام میدانستم که از شما کار غریب و شانی عجیب ظاهر خواهد شد لاجرم خود را
از ین امر کشیده تر شده ام و میگفتم دیگری را اختیار کنید که من تابع شما ام سخن مرا نشنیدید و بطوع و رغبت
خود التزام بیعت با من نمودید و اکنون بغفلت انگیزی میروید دستوری دادم شما را هر جا میخواهید بروید
یعنی چو قصد کردی و از روی حیل شکستی چه حاصل از تو و عهدی که شکسته بسته تو پس بجانب مکه روان

آخر الدواء الکی

کشته و عبدالله بن عامر بن کریز در آن سفر با ایشان مرافقت نمود و گفت بشارت باد
شما را که حاجت خود موصول به امارت بصره و کوفه تا رسیده ز آن معزول شده بود و الله که یکصد
هزار شمشیر شما را امداد و با آنچه میسر شود از اموال اعانت و اسعاد خواهم نمود پس به تعجیل تمام به مکه آمدند
و عایشه در مکه بود چه پیش از واقعه عثمان رضی الله عنه در آن حین که او را در دار او محاصره کرده
بودند با جمعی دیگر از ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعزم ادای حج و عمره به مکه رفته بودند و روایتی آنکه
مردم شکایت بسیار از عثمان رضی الله عنه نزد عایشه می آوردند که وی سنتهای نبویه محمدیه صلی الله علیه و سلم
را زود ترک کرده و امور مدینه که در زمان حیوة آنسرور بنوعی از منع حقوق مسلمانان و ایثار و ترجیح
بنی امیه و قوی و خویش دست تسلط و تعدای القوم بر مردم و احتمال تا بجای رسیده که رفتار را
انعام از معایب ناهموار ایشان و ایذاء بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشتغل نمود و آنکه
حکم بن العاص را که عم عثمان رضی الله عنه و پدر مروان است بواسطه آنکه آثار نفاق و شقاق و دغل و سوء ادب
نسبت بحضرت نبوی و حرکات شنیعه قبیحه و امور فحشه از و بظهور می آمد و اینمعنی از و نزد سید رسل صلی الله
علیه و آله و سلم متحقق شده او را از مدینه بیرون کرد و مطرود و مردود ساخته تا زمان وفات آنحضرت
در ناحیه طایف بسر برده و یارای آن نداشت که پیرامون مدینه گردد و در زمان ابوبکر رضی الله عنه نیز همان دستور
می بود تا زمان عثمان رضی الله عنه در آمد وی او را رخصت دخول و اقامت در مدینه داد و ابوذر غفاری رضی الله عنه را
که زبان معجز بیان محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در شان او بحدیث ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی ذی
لهجة اصدق من ابی ذر ناطق گشته برای خاطر معویه از شام اخراج کرد و نیز نگذاشت که در مدینه توطن
و اقامت کند و او را از مدینه بربذه که نزدیک بیابان النفوذ موضع بود فرستاد تا بسر برد و بآن اکتفا نکرده
او را از جواب فتوی مسلمانان منع نمود با جمله بعضی از این امور مذکوره خاص و باعث شده مر عایشه را که
در شان عثمان رضی الله عنه گفت لعن الله نعثلا و قتل الله نعثلا چنانچه در بعضی الکتب تواریخ هست که چون عایشه را
از کشته شدن عثمان رضی الله عنه و جلوس امیرالمؤمنین بر مسند خلافت اخبار کردند سوگند میخورد که وی بظلم کشته شده
و من در صدد آنم که قاتلان او را بقتل رسانم و عبید بن سلمه که از اقربا امیرالمؤمنین بود در حالتی که وی

این سخنان میگفت با عایشه تعجب میکنم از تو اول کسی که زبان بطعن و سب عثمان رضی الله عنه گشود تو بودی
و او را بوصف نعثل می ستودی و میگفتی اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و چون عبید بن سلمه بر عایشه باین سخنها
اعتراض نمود عایشه در جواب گفت آنچه گفتم که او را نعثل گفتم و مردم را بقتل او خواندم اموری که منشاء حال او
بود از وی صادر گردید و این زمان طلب خون او برای آن میکنم که از آنها توبه کرده و پشیمان گشته بود
و اندم که او را با این کشت نکشتند و این هنگام که تایب شده بود مقتولش ساختند و این
قول قول منست و بیکبن هریکی در وقتی ورزانیست گویند عبید بن سلمه در این باب گفته از [illegible]
با عایشه شعر فمنک البداء و منک الغیر و منک الریاح و منک المطر و انت امرت بقتل الامام
و قاتله عندنا من امر گویند بزبان حال با عایشه میگفت بیت ای بدرد مرا از تو و درمان از تو
دشمن مرا از تو دوستان از تو القصه عایشه تا در مدینه بود در شان عثمان رضی الله عنه میگفت قتل الله
نعثلا و لعن الله نعثلا و بر این حال بود که از مدینه بعزم گذاردن حج بیت الله بمکه رفت و بعد از اتمام
ارکان مناسک حج بمدینه معاودت مینمود که در راه بموضع شرف خبر کشته شدن عثمان رضی الله عنه و جلوس علی کرم الله وجهه
بر مسند خلافت بدو رسید در زمان بمکه بازگشت چنانچه سابقا گذشت و در مکه می بود که خبر قدوم
طلحه و زبیر بعد آوردند بغایت فرحان و مسرور و شادان و بر حضور شد و بر آنچه در خاطر داشت عزیمت
جزم نمود پس طلحه و زبیر و بنی امیه که در مکه بودند عایشه را تحریص و ترغیب نمودند بطلب خون عثمان رضی الله عنه
و نزد وی اظهار ما فی الضمیر خویش کردند و زبان بمخالفت با علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه گشودند
بیان نمودند که وی جای والده [illegible] قاتلان عثمان رضی الله عنه و قصد امر عز و جل بر ایشان اجرا نمیکند پس
او مأخوذ است بدم عثمان رضی الله عنه تو مادر مؤمنانی و حرم محترم پیغمبر آخر الزمانی صلی الله علیه و آله و سلم باید که بجهت
و شفقت باشی تا با وی معاقبه نمائیم عایشه گفت این کار که شما را بآن میخوانید کار زنان نیست و شما
داناتر و بیناترید بکار خود ایشان هر چه با عایشه گفتند اگر تو با ما موافقت نمائی در این امر در نظر مردم
عظیمتر مینماید و از آن اعتباری دیگر میکند و مهام ما انجام شده و انتظام سید می یابد و عبدالله بن زبیر
که خواهرزاده عایشه یعنی پسر اسما بنت ابی بکر رضی الله عنه بود و عایشه او را بغایت دوست میداشت و

و فرزند خود خوانده بود و برادر آن سبب ام عبدالله کنیت میگفتند چندان مبالغه و الحاح نمودند که عایشه را
جز موافقت با ایشان چاره نماند و صیت این اجتماع و اتفاق شهرت یافت و ولید بن عقبه
بی عاقبت اظهار استظهار بدین وفاق نمود و ابیات در مذمت بنی هاشم گفت و بمدینه فرستاد که
بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم ولا تنهبوه ولا تحل نواهبه فان لا تردوه علینا فانما
سواء علینا قاتلاه و سالبه بنی هاشم انا و ما کان منکما و سیف ابن اروی عندکم دخل
عزتم بعثمان بن عفان ضرة کما عزتم یوما بکسری جرائره فاقسمت لا انسی ابن اختی و قتله
وهل ینسین الماء من سوء شاربه راوی قصه گوید فضل بن عباس ابیات ولید را جواب بر غایت
نیکو گفته بود و بعضی از آن ابیات اینست سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختکم فهم سلبوه سیفه و حرائبه
و لا تسلونا سیفه ابن سیفه اصنع والقاه لدا الباب حاجبه و کان ولی الامر بعد محمد
علی و فی کل المواطن صاحبه وصی رسول الله حقا و صهره و اول من صلی و ما نبر جانبه
راوی قصه گوید طلحه و زبیر بعد از آنکه خاطر از عایشه جمع کردند به نزد عبدالله بن عمر رضی الله عنه آمدند و حال
آنکه وی در آن روز در مکه مبارکه بود چه از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه دستوری خواسته بود که در مکه توطن نماید
و بعبادت مشغول شود و آن حضرت ولایت منقبت او را رخصت داده بود طلحه اول سخن آغاز
کرد و گفت ای ابو عبدالرحمن عایشه عزم را جزم کرده برآنکه بجانب بصره نهضت نماید و برای اصلاح
مسلمانان فتنه که در میان ایشان پیدا شده تسکین دهد التماس از تو داریم که با ما موافقت و
مرافقت نمای و راه مخالفت و مضارت نه پیمای و تو احق باین امر از دیگر مردم بعد از آن زبیر بتکلم
درآمد و گفت ای ابو عبدالرحمن باید که نظر نفرمای بآنچه از ما واقع شده از بیعت جمله در امر عثمان رضی الله عنه
و متابعت ما با علی رضی الله عنه ولیکن نظر بر آخر کار ما انداز بدرستی که ما را بجز صلاح مسلمانان مقصود دیگر نیست
و ام المؤمنین عایشه متصدی این خطب جلیل است و سعی در اظهار این ذکر جمیل است و ما را از تو گزیر نیست و مانند تو
درین مهم او را معاون و مشیر نیست عبدالله بن عمر رضی الله عنه با ایشان گفت شما در مرد آمده اید و بحیله آمده اید که مرا
خدیعه و فریب دهید و از گوشه خانه من مرا بیرون آرید چنانکه ارنب را از سوراخ و ماده خرگوش بیرون آرند

و بعد ازان

بعد از آن منادی بگویم علی ابن ابی طالب رضی الله عنه آواز دهد بدرستی که مردم نمی خرند مگر بغلام و کنیزک و درهم و دینار
و من از آن قبیل نیم که بدینار فریفته شوم بتحقیق که من ترک این امر کردم و حال آنکه مرا بآن مجال اینند
مترقب از شما آنست که مرا بحال خود بگذارید و برای حصول مدعای خود دیگری را بدست آرید زبیر گفت خدا
ما را از توقع بیجا نگاه دارد راوی قصه گوید امیه از جانب یمن با ایشان ملحق شد و چهار صد شتر همراه داشت
و مردم را اعلام کرد که برین شتران بار کنید و سوار شوید زبیر با وی گفت سخن از شتران بر زبان مران و اگر
نقدی در کیسه داری در نظر ابنای عمیان نما در تجهیز لشکر و اعداد الآلات و ادوات مقاتله صرف نمائیم
و ابواب فتح و نصرت بر روی خود گشائیم پس یعلی چهار صد هزار درهم زر سرخ بعوض ایشان داد و
مبلغ مذکور را بلشکریان قسمت نمودند و بآن زر مستعد مقاتله و محاربه گشتند و در بعضی کتب احادیث
و سیر و تواریخ هست که یعلی بن امیه از جانب یمن با ششصد هزار درهم و ششصد شتر بمکه رسید و
با طلحه و زبیر و عایشه بیعت کرد و گویند جملی عظیم الهیکل که بیکبار صد درهم و بقولی دویست درهم
و بقولی صد دینار زر سرخ و بقولی هشتاد دینار خریده بود پیشکش عایشه کرد و غیر ازین اقوال
ذکر و نام آن شتر عسکر بود و آن روز او در آن جنگ در هودج نشسته بر آن جمل سوار بود و شرح و بسط
آن واقعه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و گویند عبدالله بن عامر از بصره هزار هزار درهم آورده
بود و طلحه و زبیر آن مالها از وی ستدند و در تجهیز آن لشکر صرف نمودند و عبدالله بن حضرمی که امیر مکه بود
سپاه که رجوع آورده و از بنی امیه با جمعی کثیر بدیشان ملحق شدند و بالجمله طوایف مختلفه و فرق متنوعه
بر مخالفت و عصیان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه اجماع و اتفاق کردند و زبان حال آن قدوه ارباب کمال
بنفی و اختلاف میگفت بیت اگر جهان همه دشمن شود بدولت دوست خبر ندارم از ایشان که در جهان
هستند راوی قصه گوید بعد از آن با یکدیگر مشاورت نمودند که بکدام ناحیه و بر کدام صوب توجه
نمایند صواب است زبیر گفت صواب آنست که بر سمت بلاد شام متوجه شویم بعد از آن در ممالک
مروان و خزاین نقود از سفید و زرد بسیار و طالبان خون عثمان رضی الله عنه بیشمار و معویه در آن جانب
دشمن علی ابن ابی طالب است رضی الله عنه ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت این رای بغایت ضعیف و باطل

وجه تسمیه جنگ جمل

و از جادهٔ صحبت و استقامت تخوف و ملیت ترسم که بعد از سلوک این راه خطیر هیچ از آن
ممالک بدست شما نیاید نه از قلیل و نه از کثیر چه دران زمان که عثمان رضی الله عنه محصور در دار و محبوس
غوغائیان غدار بی مدار و محتاج معونت معویه خویشتن دار بود و استعانت باو برد که ویرا نصرت
نماید و از صحن حال غبار آن آزار بر دارد او با وجود قوت و قدرت بران اهمال و بیت اهل و امهال
و تعلل که مظلوم مقتول شد بملاحظهٔ آنکه صبح دولت او در شام طلوع کند و آن بلاد مرور را خالص و بی
فتور ماند و طمع کردن در دیگر ممالک تواند ای زبیر تو از روی این طمع مدار که سفت در ایکان مملکت
شام را بشما مسلم دارد و جهد را از زمرهٔ موافقان و متابعان شما شمارد راوی قصه گوید خبر بمعویه رسید که
طلحه و زبیر و عایشه با علی ابن ابی طالب رضی الله عنه مخالفت کرده و طایفهٔ از مردم برانگیخته و پریشان جمع شده اند
و داعیه دارند که بشام آیند دران ناحیه چند وقتی بپایند معویه از استماع این خبر مغموم و مهموم و در فکر
ترتیب مقدمات و اسباب انصراف داعیهٔ ایشان از آن مرز و بوم شد حتی چند شتل بر زم این
داعیه و منع معویه و اظهار آنکه چند نوبت عثمان رضی الله عنه باو استغاثه نمود و او بفریادش نرسید و اشارت
بآنکه اگر بشام آیند عوض از ضرب گرز و شمشیر و طعن نیزه و وقع تیر چیزی دیگر روزی نخواهد شد و امثال این
معانی که مشعر و مشیر به تنفیر طلحه و زبیر از ممالک شام شود نه از زبان خود بلکه از زبان غیری برایشان بنظم
فرستاد و آن ابیات اینست شعر قل لابن الزبیر علی ما کان عندکم والمرء طلحة قولا
غیر رد وان المشورة عندی لیس نافعکم مثل اثر ابجری فی صحیح من جرد خلوا معادیه المحتی
جانبه والشام لا تدخلوا بمرصد الاسد ان تدخلوا الشام ملعذان جردی خیر
ما یزید بین الرواح والجسد کم قد طلب هذا الامر من رجل صعب الید بمهدا
عثمان فی کبد وکم کتاب الیه یستغیث به لو یده لم تخف عثمان من احد
لولا المدینة والاقدار غالبة والی المدینة قبل المیل فی العدد لله و ابیه ایما
رجل مازال یعرف فیا جهة البلد گویند چون ابیات مذکوره بطلحه و زبیر رسید تا ال
بامعان نظر ملاحظه و مطالعه نمودند زبیر گفت والله که ابیات از قول معویه است و لیکن آن

از لسان غیری گردانیده و عذر شما را خواسته در روی شما را از طریق شام باین طریقه گردانیده

کلام در مکالمه نمودن عایشه با ام سلمه و التماس کردن موافقت وی را در رفتن به بصره
بانواع تلطفات و منع فرمودن ام سلمه او را از آن داعیهٔ شنیعه باضاف دلایل و حجت

بینات ارباب سیر و تواریخ آورده اند که عایشه از مکه بخانهٔ ام سلمه رفت چه وی از مدینه
بعزم گذاردن حج بمکه رفته بود و هنوز بمدینه مراجعت ننموده و بعد از تقدیم مراسم و تحیت
باوی گفت ای دختر ابو امیه بر حقی که تو اول ضعیفهٔ طیبه که هجرت در راه خدا و رسول صلی الله علیه و سلم
کردی و بواسطهٔ شرف فراش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم عظیم الشان و رفیع القدر
و از میان امهات مومنین بخواص مزایا ممتاز و پوشیده نباشد بر تو که جماعتی از غوغائیان و مردم
هرجای بدار عثمان رضی الله عنه خود را در انداخته و او را مقتول ساخته اند اکنون جمعی از هواداران وی با
ران آن خلیفهٔ مقتول مظلوم در صدد آن آمده اند که از قاتلان انتقام کشند و آتش فتنه را انطفا
رسانند و مرا اخبار کردند که عبدالله بن عامر بن کریز در بصره هزار شمشیر مستعد و مهیا دارد که همه ایشان
برای واقعهٔ عثمان رضی الله عنه غضبناک و جمله طالب خون او و بی باک گشته اند و من میترسم که میان مسلمان
بر سر این قضیه محاربه و مقاتله واقع شود و بعضی از اهل اسلام بعضی دیگر را بقتل آرند چه شود اگر
در مسیر من بجانب بصره با من موافقت فرمایی شاید که خداوند تعالی بسبب ما فتنه را فرو نشاند راوی گوید ام سلمه
در اشد و گفت ای دختر ابو بکر رضی الله عنه تو بخون عثمان رضی الله عنه باز خواست میکنی و بخدا سوگند که از اشد
مردمان بودی از روی قهر و غضب و اعراض بر وی و او را بهیچ نام نمیخواندی مگر بنعثل و میگفتی
اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا و در روایتی آنکه ام سلمه چون مقدمات مذکوره از عایشه شنید از
روی تعجب و استبعاد آواز بلند بر آورد چنانکه آواز او بهر که دران سرای بود رسید و گفت
خون طلب عثمان رضی الله عنه میکنی و دیروز بود که او را سب و شتم میکردی و بکفر منسوب میساختی و امروز
او را امیر المومنین و خلیفهٔ مظلوم میگویی و خود را در قضیهٔ او بصورت اهل تعزیت و مصیبت مینمایی و موافقت
میکنی با جماعتی که بر علی ابن ابی طالب رضی الله عنه خروج میکنند چه مناسبت با تو دارد و حال آنکه تو مردست

از بنی عبد مناف و تو ضعیفه از بنی تیم بن مره و نیک ای عایشه متفق مینمودی با طایفه که در مقام
خروج بنده با علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که میان او و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سلسله اخوت و معاهدت
مستحکم و بزعم رسول در روز جمل در مرتبه ریاست و خلافت در راست در میان اهل روزگار و بر اسلام است
و حال آنکه جمهور مهاجر و انصار از خصار اصحاب مدینه با او بیعت نموده و بخلافت و حکومت عامه اهل اسلام
او را قبول فرموده اند در راستاد و فصل شیع از فضایل و کمالات و خصایل و حالات علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
بر عایشه خواند عبدالله بن زبیر بر در سرای ام سلمه ایستاده بود و جمله سخنان او را که با عایشه میگفت تفصیلی
شنوده از بیرون سرای بانگ بر ام سلمه زد که ای دختر ابو امیه شناخته بودیم عداوت ترا با آل زبیر که پیش
مادر عایشه هست عالی جمهور مرافقت ترا در این مسلک و بر ام سلمه از اندرون سرای بجواب عبدالله مشغول
گشته گفت تو و پدر تو او را می بری بر لب آب و بعد از آن باز خواهید آورد و بر این آب و تاب گمان
میبری مهاجر و انصار را که راضی و خشنود کردند به پدر تو زبیر و بصاحب او طلحه و علی بن ابی طالب رضی الله عنه
در سلک احیا باشد و حال آنکه بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ولی هر مومنین و مومنه بود عبدالله زبیر گفت
ما این حدیث هیچ ساعت از او نشنیده ایم ام سلمه گفت اگر تو نشنیده خاله تو که عایشه است شنیده
اینک خالات حاضر است به پرس که شنیده یا نه و بتحقیق که من شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود
عَلِیٌّ خَلِیفَتِی عَلَیْکُمْ فِی حَیَاتِی وَمَمَاتِی وَمَنْ عَصَاهُ فَقَدْ عَصَانِی ای عایشه گواهی میدهی که از آن حضرت
شنیده عایشه گفت آری آنگاه ام سلمه از روی نصیحت و نیکخواهی گفت ای عایشه بترس از خدا و از نفس خود
و از امری که ترا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن ترسانیده و مباش صاحبه سگان حواب روایتی آنکه
عایشه را گفت سوگند میدهم ترا بخداوند تعالی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی که فرمود یکی کند روز از شما
در روزها که سگان آب حواب بر یکی از ازواج من صیاح کنند و آن زن که واقعه را بیش آید در میان
اهل بغی و فساد و فتنه و عناد باشند و در آن زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اخبار از این معنی
میفرمود و من انائی در دست داشتم از غایت اضطراب و قلق که مرا دست داد از دست من بیفتاد
آنسرور بجانب من التفات فرمود و موجب آن اضطراب و سبب افتادن آن از من باز پرسید

بل پرسید گفتم آنچه
گفتی اند

تبسمی فرمود و بجانب تو نگاه کرد و گفت گمان میبرم که آن زن تو باشی ای حمیرا و عایشه ام سلمه را
در روایت این حدیث تصدیق نمود آنگاه ام سلمه با عایشه گفت باید که فریب نیابی از طلحه و زبیر
و گمان نبری که اگر وبال و نکال بر ارتکاب این افعال از خداوند ذو الجلال بتو متوجه گردد ایشان در دفع
آن نفعی بتو توانند رسانید پس عایشه بسیار ملول و محزون از آن دغدغه واهیه پشیمان و با فتور
از مجلس ام سلمه برخاست و از نقض عهد و فسخ آن عزم عذری بحجت و بهانه میجواست عبدالله بن
زبیر چون این فتور و قصور را از عایشه مشاهده نمود فریاد برآورد که یا اماه اگر تو باین لشکر بجانب بصره
توجه نفرمایی من خود را مقتول و از صف احیا معزول و به زمره اموات موصول میسازم یا آنکه سر در
بیابان و صحرای بنهم و سرگردان و سراسیمه دیوانه وار خود را در میان سباع و بهایم می اندازم مردم
میان آمدند و شفاعت و التماس بسیار عایشه را تسکین دادند و او از فرط محبتی که با عبدالله داشت
باز بر سر حرف اول رفت و از قصد در آن مهم متقاعد نشد و شخصی نزد حفصه دختر عمر رضی الله عنه که زوجه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود فرستاد و درخواست مرافقت در سفر بصره نمود حفصه اولاً قبول
کرد و گفت رای من تابع رای عایشه است چون خاطرش این میخواهد برای خاطر او می آیم و این
خبر چون بسمع برادرش عبدالله رسید با خواهر ملاقات نمود و نصایح مشفقانه مانند نصایح و مواعظ
نمود و با یمان شداد و غلاظ او را از آن مقام گذرانید حفصه به نزد عایشه فرستاد که برادر
مانع من شد از مرافقت شما در این سفر مخالفت او بر من متعذر مرا معذور دارید یعنی
ضرورت و گرنه خدای میداند که ترک صحبت یاران نه اختیار منست عایشه گفت یغفر الله
لابن عمر رضی الله عنه پس فرمود تا منادی ندا کرد که عزیمت بجانب بصره مصمم شد و با استعداد و اهبت
تمام بسوی بصره روان شدند و گویند لشکر ایشان قریب سه هزار مرد بودند و در روایتی آنکه در آن
لشکر هزار سوار بود و عایشه بر شتری چهارصد درهم بر آب آورده اند که مسمی بعسکر بود و ...
طلحه و زبیر بتکلیف تمام او را با خود بیرون آوردند چون بیک منزل رسیدند در خلوت از طلحه استفسار نمود
که اگر در این حرب که در پیش داریم غالب شویم که متصدی و متعهد منصب خلافت خواهد بود طلحه گفت

من باز میپرسم کدام که مسلمانان اختیار کنند مغیره گفت این رای صواب نیست که یکی از این
دو را اگر دانید چه مدعای شما آنست که آن خلیفه بناحق کشته شده و شما طالب دم اوئید لیکن که
ملاحظه آن کردی تا نزد مردم محمول نگشتی بر آنکه شما برای تلاش منصب خلافت مرتکب این
شده اید پس آن کار سزاوار تمام نیست و در مستقصی آورده که سعید بن العاص بن ابی احیحه که از
کبرای مکه و از مهاجرین اولین بود در شتر بختی سوار میان لشکر طلحه و زبیر و عائشه در آمد
تا که مشرف شد بر مردم بعد از آن از شتر فرود آمد و متکی بود بر کمانی که در دست داشت تا بعائشه
رسید بعد از سلام گفت یا ام المؤمنین بکجا داعیه داری که بروی عائشه در جواب گفت که به بصره سعید
پرسید که چه کار خواهی ساخت در بصره عائشه گفت بروم تا میان مسلمانان اصلاح نمایم و نظر کنم
در قاتلان عثمان رضی الله عنه و ایشان را بقصاص رسانم سعید گفت این جماعت که با تو بر جسد در مطایا
الحجاز انها سوار شده کشندگان عثمان رضی الله عنه اند و ایشان دو مرد یعنی طلحه و زبیر با جمعیت
شدند بر قتل عثمان رضی الله عنه و خواهان خلافت و امارت بودند برای خود و چون داعیه ایشان بحصول
نپیوست اکنون میگویند خون او میجوییم راوی گوید که مغیره بن شعبه نیز در میان لشکر بایستاد و گفت
ای مردمان اگر چنانچه شما با مادر خویش از مقام و منزل بیرون آمده اید و بمتابعت او قدم در این راه
نهاده اید باز گردید که هم شما را و هم او را بهتر است و اگر بیرون آمدن شما برای اجرای غضب و قهر
بر قتله عثمان رضی الله عنه و تشفیه انتقام از ایشان بوده باشید کشندگان عثمان رضی الله عنه نیستند مگر رؤسا و
پیشوایان شما و اگر شما مکروه میدارید علی ابن ابی طالب را رضی الله عنه سر باز میزنید از وی و میخواهید خلافت
از او انتزاع کنید که بسبب ابا و امتناع شما از بیعت سوگند میدهم شما را که در فتنه در نیایید و بیک سال
پس سعید و مغیره هر دو از راه برگشته و بطرف طائف رفتند و در حرب جمل و صفین بهیچکدام حاضر نشدند
آورده اند که چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خبر توجه طلحه و زبیر و عائشه و لشکر ایشان شنید سهل بن حنیف را
در مدینه خلیفه خود ساخت و بتعجیل از مدینه بیرون رفت تا سر راه دشمنان بگیرد و چون بموضع ربذه
رسید خبر یافت که ایشان چند روز است که سبقت کرده و بجانب بصره رفته اند از عقب ایشان

رفت زیرا

رفت زیرا که با ایشان نخواست رسید الا در بصره و بآن لشکر که در آن زمان همراه داشت مقاومت
با لشکر اعدا متعذر بل ممتنع میبود نخواست که بمدینه مراجعت نماید برای آنکه از اهالی مدینه کوفته خاطر
بود و بسبب آنکه در وقت بیرون آمدن او تزلزل در رجال مدینه پیدا شده بود و از ضعیف بسیار
در میان افتاده بود و در مرافقت آنجناب در آن سفر تعلل و تساهل میورزیدند و جمعی پریشان
میگفتند و از آن ملال بخاطر عاطر آنجناب راه می یافت عزم جزم فرمود بر آنکه من بعد رخت
توطن و اقامت را بکوفه مبارکه یا بکوفه کشد پس بنابرین بموضع ذی قار نهضت فرمود و در آن
ناحیه توقف نمود تا در آن موضع لشکر جمع نماید کلام در ذکر رسالت مکتوب ام سلمه با امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه و اخبار نمودن آنجناب از امر عائشه و طلحه و زبیر و آنکه از ایشان اظهار میکنند از
سلوک این سفر الا نجات مسلمانان و دیگر امور منقول است که ام المؤمنین ام سلمه با امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه مکتوبی نوشت باین طریقه که به بنده خدای علی ابن ابی طالب رضی الله عنه نوشته میشود و از
جانب ام سلمه بنت ابی امیه سلام علیک اما بعد بدرستی که طلحه و زبیر و پیروان ایشان که بنی السوء
و اشیعه ضلال و داخل فرقه جهال و زمره ضلال اند از مکه بیرون آمدند و عبدالله بن عامر خزاز
با ایشان رفیق و یار است و سخن ایشان بحسب الظاهر آنکه عثمان رضی الله عنه بظلم کشته شده و ایشان طالب
خون وی برخاسته اند و در حقیقت طالب خلافت و حکومت و خواسته اند و الله کافیهم
و جاعل دائرة السوء علیهم ان شاء الله تعالی و بخدا سوگند که اگر خدای تعالی و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
نهی نفرموده بودی از بیرون آمدن زنان از خانهای خویش و آنچه وصیت فرموده بهم می آوردم
و لکن قرة العین و برادر آنکه گوش و چشم خود و دوست ترین مردم خود را که در ولا و محبت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم و وداد و مودت حیدر صف در رضی الله عنه درجه کمال و پایه بی خلل و اختلال یارد
و شرف تربیت و نظر عاطفت و رافت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یافته و افتاب عنایت و
رحمت آنحضرت بر در و دیوار قابلیتش تافته بسوی تو فرستادم تا ملازم رکاب ملک انتساب
تو باشد و بذل مجهود در جهاد با اعدا تو بتقدیم رساند و راوی قصه گوید عمر بن ابی سلمه با امیر المؤمنین

ام سلمه

بیوت و خود را بر فتراک ذات آنجناب بست و مکتوب ام سلمه و اخبار و احوال که ام المؤمنین با
امیر المؤمنین و خلیفة المسلمین علیه صلوات الله رب العالمین نوشته بود گفته رسانید امیر المؤمنین مقدم
او را گرامی داشت و تعظیم و احترام و تکریم و انعام فرمود و وی را بر بحرین عامل گردانید و عمر را علم و فضل و
عبادت و عقل و سعادت و طیب طینت و صفای صورت و سیرت و شعار و سریرت احسن
خصال و حسن فعال و شعور و در غایت فصاحت و در نهایت کمال مرحمت بود رحمه الله علی ذلک
راوی قصه گوید مردی از شیعه امیر المؤمنین از فضل بن عبد المطلب هر یک ابیات غرا در مدح ام سلمه
و حسن صنیع او نسبت با امیر المؤمنین و تحسین فرستادن ولد گرامی خود بمجلس سامی خلیفة الاسلام
و ذکر عایشه و احوال که از وی در آن امر بظهور آمده بود و اظهار مخالفت با جناب ولایت مآب و صاحب
نصاب بر منصه ظهور رسانیده جلوه داده اند و در آن عتب و ایذا عتب آن گوشنیده با اطراف و جوانب
فرستاد **کلام در بیان فرستادن مکتوب ام الفضل بنت الحارث بجانب جناب امیر المؤمنین
و اعلام نمودن او را اتفاق جماعت مخالفین** آورده اند که ام الفضل لبابه بنت الحارث
که خواهر میمونه زوجه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و زوجه عم آنحضرت عباس بن عبد المطلب
بود هم از مکه مکتوبی با امیر المؤمنین رضی الله عنه نوشت بعبارتی که مفید این معنی بود که بسم الله الرحمن الرحیم
نوشته میشود به بنده خدای علی رضی الله عنه امیر مؤمنان که مقتدا و رهنمای مسلمانانست از ام الفضل
دختر حارث اما بعد بجهتی که طلحه و زبیر و عایشه از مکه بیرون آمدند بقصد تسخیر بصره و تغیر عام در دارند
و مردم را بر محاربه و مقاتله با تو تحریص و ترغیب نموده ابواب فتنه و فساد را بر وجوه جماعت مسلمانان
گشاده اند و با ایشان کسی بیرون نرفت مگر آنکه در دل مرضی و مقصد و سبقی او غرض عرضی بود و دست
قدرت حق تعالی بالای دستهای قدرت ایشانست و السلام راوی قصه گوید ام الفضل مکتوب خود را
بمردی از قبیله جهینه داد که مرد را عقلی و دانائی و کلک او را فصاحت و بلاغت و شانی و بیانی بود
و از نوادر اتفاقات حسنه آنکه نام آن مرد ظفر و بغایت خجسته پیکر و لطیف منظر بود ام الفضل با وی گفت
که این کتابت را و تعجیل تمام و جهد بانتظام روان شو که اگر در هر مرحله از رفتار سرعت بر شتر کاهل

شود بهای آن

شود بهای آن بر شتر و این صد دینار زر سرخ حالا بعجالة الوقت برسم جعاله بتو ارزانی داشتم
جهنی در رفتار پیش از آن رود بر سبیل تعجیل مکتوب مرا برسانی بصاحب ذو الفقار یعنی امیر المؤمنین
حیدر کرار علیه صلوات الله واجب رضای او را از در عطیه و اهبه این طایفه غدار عیار آگاه گرد
جهنی مکتوب گرفت و شتر ضعیف شد در رفتار آمد تا بصاحب امیر المؤمنین رسید و حال آنکه
ایشان خبر نهضت و حرکت لشکر عایشه و طلحه و زبیر بجانب بصره شنیده و ایشان نیز بعزیمت توجه
بآن جانب اجتماع نموده بودند چون نظر اصحاب امیر المؤمنین بر جهنی افتاد از هر جانبی آواز برکشیدند
که ایها الراکب بالخبر یعنی **بیت** مرحبا طایر فرخ پی فرخنده مقام چه خبر داری بگو یار کدام جهنی
چون چشم بر لشکر نصرت اثر حیدر اسد افتاد و آن اجتماع را مشاهده نمود بزبان حال بمضمون این منظوم
برگشاد که **بیت** یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد که از و خصم بدام آمد و معشوقه بکام
گل ز عفر بر و تنعم بکرم برخ جمای سرو بی ناز رد و خوش عیب خدا را بحرام القصه صلح جهنی زبان بر استاد
و کیفیت خروج طلحه و زبیر بقصد تسخیر بصره و شرح عذر و نکث لشکر کشیدن ایشان و بیان آنکه یعلی
بن امیه مر آن لشکر را مساعد و متفق و معاونت با ایشان مرافق و مشفق است باز ادای آن بلبند و بطریق
نظم ادا کرد و بملازمت امیر المؤمنین رسید آنجناب چون مکتوب را دید و ابیات او را شنید
محمد بن ابی بکر را رضی الله عنه طلبید و گفت ببین که خواهرت چه کار ما پیش گرفته خدای تعالی او را امر فرموده که
در خانه خویش پای باشد و از آنجا بیرون نیاید و خود را به مردم ننماید بخلاف امر خدا و رسول کرده بیرون آمده و با
جمعی از اهل نفاق اتفاق نموده بر افتراق جماعت مسلمین کمر بسته بهانه طلب خون عثمان رضی الله عنه با هم
بمحاربه و مقاتله نماید محمد بن ابی بکر رضی الله عنه بعرض رسانید که هیچ ضرری و آسیبی از اتفاق ایشان بتو
نخواهد رسید بر سبیل که خدای تعالی با تست و امید چنانست که خذلان تو نکنند و ترا فرو نگذارند نظم
بیت یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم دولت صحبت آن مونس جان ما را بس و بعد از آن
التوفیق و الاعانة منه آنانکه در ایمان و اسلام علی الشأن در سلوک سبیل حق راسخ ان ارکان
و شامخ البنیان اند یار و معاون و ناصر و معاضد تو اند و الحق یعلو و لا یعلی و در مستقطب اوراه

مکالمات امام حسن بن علی علیهما السلام با پدر بزرگوار خود صلوات الله علیه و جواب آن

که چون امیرالمؤمنین رضی الله عنه در موضع ذی قار قرار گرفت حسن بن علی رضی الله عنهما آمد و در مقابل وی گریه کنان
بایستاد و گفت ای پدر بزرگوار هستی که من از روی اخلاص و دولتخواهی و نصیحت و نیکخواهی سخن چند که صلاح
مهم تو در آن میدانستم بعرض رسانیدم هیچکدام از آنها درجهٔ قبول نیافت تا اکنون کار بجائی رسیده که
در مهلکه افتاده ایم که از جوع و عطش ما را بیم هلاکت امیرالمؤمنین رضی الله عنه فرمود یا بنی متکلم بکلام
جهال مردان و گریه مکن مانند زنان بچه امر دلالت کردی مرا که از تو قبول نکردیم حسن گفت اول آنکه
که عثمان رضی الله عنه در دار او محبوس و محصور ساختند بوقت آنکه رسانیدم ما را بر دار از این دیار بیرون برکه
اگر اینجا درین فتنه و غوغا می باشی بعضی از مردم ترا بقتل عثمان رضی الله عنه متهم خواهند داشت التفات باین
سخن نفرمودی و بعد از آنکه او مقتول گشت گفتم در خانه خود بنشین و تا جمیع مردم بر بیعت تو اجتماع
و اتفاق ننمایند بیرون میای و خود را بایشان منمای این سخن را نیز بسمع رضا نشنودی و در حینی که این
مردم متوجه بناحیهٔ بصره شدند گفتم بگذار ایشان را تا هر که از قتلهٔ عثمان رضی الله عنه که در آن ناحیه یابند
بقتل آرند قبول ننمودی امیرالمؤمنین حسن فرمود اما بیرون رفتن من از مدینه در زمان محاصرهٔ عثمان رضی الله عنه
بجهت آن بود که در آن زمان گمان نبردم مردم را که بگذارند مرا تا بگوشه بیرون روم و مانع من نشوند
و اما بیعت من از اتفاق جمهور صحابه که در مدینه حاضر بودند وقوع یافت اگر جمعی بنابر اغراض
اعراض ورزند و در مقام نقض عهد در آیند بسبب آن بر حد اعراض برین بنا باید شتافت و اما
آنچه گفتی بگذار ایشان را که طلب خون کنند چون مقصود ایشان ازین کشف و کوه و جست و جو
دنگ و پوی مطالبه و مواخذه منست با این امر چگونه گذارم ایشان را و حال آنکه من ازین
کار بری و بیزارم ای پسر وای بمنزلهٔ سمع و بصر باید که بدانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون ازین
دار فنا بعالم بقا رحلت فرمود هیچ احدی را باین امر از خود احق و احری نمیدانستم چون مردم بر
ابوبکر رضی الله عنه اتفاق نموده بیعت کردند من هم با ایشان موافقت اختیار کردم و بیعت نمودم
و در حین وفات خود تفویض امر خلافت بعمر رضی الله عنه کرد و بعد از خود او را خلیفه خود ساخت
بآن راضی شدم و با او بیعت کردم و چون وضع خلافت را شوری گردانید و مردم با عثمان رضی الله عنه بیعت کردند

تمام دفعه

من هم دفعاً للفتنة واحترازاً عن الوقوع فی الخلاف و الفساد بیعت کردم چون وی مقتول شد از سرای
خویش بیرون نیامدم تا مردم طالب من شدند و از مسلمانان آمدند شنیدم و این خطبهٔ خطیر را قبول کردم
فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجراً عظیماً
و نعم ما قیل بیت پیش یار آنکه که جان آرند بیک جان بر بند صدق پیش آر که آنجا هر چه آرند آن برند
راوی قصه گوید که چون امیرالمؤمنین رضی الله عنه بمضمون مکتوب ام الفضل بنت الحارث و اخبار رسول
جهنی احاطه حاصل شد منادی را امر فرمود تا اصحاب را جمع کردند بعد از اجتماع ایشان فرمود که گروه
مردمان بدرستی که خدای تعالی فرستاده بر مردم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صادق القول را که بخواند کتابی ناطق و قرآنی
صادق را که سرباز نزنند از آن کتاب و هلاک نشود از آن هیچ باب مگر مردی که بکوبد بعضی مزده و هلاک
یا از راه ازل رقم هلاک و فساد بر او کشیده شده باشد و امور مبتدعه نو پیدا شده در دین و در شبهه انداز
زند و منحرف سازند از طریق استقامت و یقین مردی و مهلکی شخصی است مگر کسی را که حق تعالی
حافظ و عاصم او باشد و لله در ما قال من اهل الحال بیت هر روش دیو بغارت ببرد نقد حضور
هر کرا حفظ خداوند نگهبان نشود و عصمت امر شما در سلطان خدا و حکم اوست پس او را طاعت
و فرمان برداری او کوشید و مشی و آماده باشید قتال اهل فرقت را که اراده تفرقه جماعت شما دارند
شاید که خدای تعالی بصلاح آرد بشما آنچه اهل شقاق بفساد آورده اند بدانید و آگاه باشید که طلحه و
زبیر از من برگشته و نقض و نکث نموده در بیدای حیرت و جهالت سرگشته شده اند و از جهت
سخط و حسد بر امارت من مردم را بعداوت و مخالفت من میخوانند و من بر سر ایشان خواهم
رفت و با ایشان مقاتله خواهم نمود تا وقتی که خدای تعالی میان من و ایشان حکم کند مردم همه یکبار
آواز برداشته مضمون این منظوم معروض داشتند که بیت ما جگر سوختگان داغ تو داریم همه
مرهمی بخش که مجروح و فکاریم همه * مفلسانیم اگر دست نداریم بهیچ * چون تو داریم بمعنی همه داریم همه
بود عهد این که دگر بی تو نگیریم قرار * همچنان بر سر عهدیم و قراریم همه * سر و جان تحفه کشی ای جان بکراو
زکمال * همه سهولت بشتاب آریم همه * و چون عایشه خبر دار شد که امیرالمؤمنین از مدینه بیرون آمد

خوب بیل

و بخواهند که سری راه بر ایشان بگیرد فرمودند تا دلیلی گرفته و از طریق مستقیم عدول و انحراف نموده به
طریقی بی راه سلوک اختیار کردند و گویا در شأن این دلیل گفته اند شعر اذا کان الغراب دلیل قوم
سیهدیهم سبیل الهالکین پس عایشه در هودج نشسته و هودج را بر شتر عسکر نام که یعلی بن امیه پیشکش
کرده بود بسته بودند پیش پیش لشکر میرفت تا رسیدند قریب بطلوع صباح بر سر چشمه ای که آن را
حوأب میگفتند چون شتر عایشه در گذر آمد سگان آن موضع جمع گشته مانند حباب بر سر آن آب
بجوش و خروش آمدند و نباح و صیاح در آن صباح آغاز نهادند شنید که شخصی از دیگری پرسید با آنکه
خود پرسید که این چه آبست مسئول گفت این آب حوأب عایشه گفت باز گردانید مرا باز گردانید
از وی پرسیدند که این برگشتن را سبب چیست و مانع تو از رفتن باین راه کیست جواب سایل
چنین گفت که من شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود گویا که می بینم زنی از زنان
خود را که سگان حوأب بانگ کنند ای حمیرا ترسان باش از خدای تعالی از آنکه آن زن تو نباشی مانع من
از رفتن باین راه این حدیث مسموع و تهدید و وعیدی که از مضمون آن معلوم میشد رغبت برگرد
رجوعست پس در آن منزل فرود آمدند و چون آفتاب برآمد عبدالله بن الزبیر پنجاه مرد از سکان آن
موضع آورده تا نزد عایشه گواهی دادند که این حوأب نیست و لشکر از آب حوأب در دل شب
بلند شدند و گویند که این گواهی اول شهادت زوریست که در اسلام بوقوع پیوست و آتش اضطراب
عایشه در مراجعت از آن طریق بگواهی دروغ فرو نشست و همچنان در صدد رجوع بود و رجوع و اضطراب
مینمود تا عبدالله بن زبیر از آخریات لشکر آوازه در انداخت که علی ابن ابی طالب علیه السلام با لشکری
کثیر از عقب رسید خوف بر عایشه استیلا یافت و روی از طریق مراجعت برتافت و دلیل را طلبید
که از وی استفسار نماید طلحه گفت دلیل از شرمندگی خطا و غلطی که در تسمیه این آب کرده بود فرار نموده
و گویند دلیل براه راست برگشت و در آن راه بهادی طریق تحقیق یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده و آنجناب
از دلیل راه تضلیل برگشته پرسید که از کدام راه می آیی در جواب گفت از راه بصره فرمود که به تقریر
او اتباع و اشیاع او رسیدی و از احوال و اخبار ایشان چه خبر داری گفت شنیدم دلیل حدیث ایشان را و حکایت

حکایت حوأب

مفصلاً نیز و حالا بعرض رسانید و گفت ایشان از راه کج ببصره رفتند جناب خلافت مآب
و صحابت انتساب از استماع آن خبر شاد و مسرور گشت چه خوف آن داشت که مبادا بکوفه
روند و کوفیان را از متابعت وی مانع شوند راوی قصه گوید عایشه و طلحه و زبیر از آب
حوأب در سیر در آمدند تا ببصره رسیدند عثمان بن حنیف انصاری که از قبل امیرالمؤمنین علی علیه السلام
بجای عبدالله بن عامر عامل بصره گشته بود با جمعی از محبان آنجناب بیرون آمد و در اول بعزم
محاربه و مقاتله با ایشان در آمد و در آخر الامر از آن داعیه متقاعد و متوقف گشت و مردم در میان
در آمده بین الفریقین مصالحه و مسالمه بر آن وجه بوقوع پیوست که اموال بیت المال و دار الاماره
تحت التصرف عثمان باشد تا رسیدن حضرت امیر علیه الصلوة و السلام باتصواب یکدیگر صلح نامه در این
باب نوشتند و طلحه و زبیر و عایشه در موضعی که آن را حربیه میگفتند منزل گرفتند تا در مصلحت کار
خویش اندیشه کنند کلام در مراسله طلحه و زبیر و عایشه با احنف بن قیس که از اکابر تابعین
مخضرمین بود و از اشراف و اعیان بصره بود و استدعای موافقت نمودن ایشان از وی در طلب
خون عثمان رضی الله عنه بفنون ملایمت و انصاف ملاطفت نقلست که شخصی فرستادند به نزد
احنف بن قیس که از مستغنیان اهالی مملکت بصره و از اجله علماء فحول و حکماء و عقلاء و تابعین
مخضرم بود و استدعاء حضور او در میان لشکر نمودند و بعد از آن که وی با ایشان ملحق شد گفتند ای
ابوالحر و ابوالحر کنیت احنف بن قیس است ما از تو توقع آن داریم که ما را اعانت و نصرت نمای در
طلب خون عثمان رضی الله عنه که کشته شده بظلم و عدوان احنف متوجه شد بعایشه و گفت یا ام المؤمنین
من با تو نگفتم که اگر وی در این غوغا کشته شود بخلافت که قبول کنم و بر این امر با که بیعت نمایم
ارشاد مرا که بی شک و شبهه با علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بیعت کن عایشه در جواب گفت آری امروز
چنین گفتم اما اینجا امور دیگر است که ما با آنها از تو در انتظاریم احنف گفت لا والله که من با علی رضی الله عنه
هرگز مقاتله نکنم و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از میان اهل بیت و اصحاب خود در روز عقد
مواخاة او را با خود باخوت مخصوص و ممتاز ساخت و علم افراز و اکرام و تعظیم و احترام او و علی الناس

کلام احنف بن قیس با عایشه

با این امتیاز و اختیار رایت افراخت و پسر عم او و مزیل کرب و غم او و شوهر دختر بلکه دختر او
دیده و سبط مانند دو گوهر او بوده باشند خصوصا که مهاجر و انصار رسید ابرار و دیگر ابا این مرتبه
النسب والی واحق و احری و نزدیکتر باشند یعنی ع این نمی تواند بگذارد و فرمایش احنف این سخن
بگفت و از مجلس برخاست و بقبیله خویش بنی تمیم پیوست و در آن قوم و قبیله بنا از دو جماع و حصه او
ارتداع در داد و چهار هزار مرد برجوع شدند و بر دو فرسخی کوفه منزل ساخته اظهار رسم اظهار
مولا امیر المومنین و تبرا از اعدا امام المتقین علیه السلام نمودند کلام در فرستادن شاهزاده
حسن مجتبی علیه السلام و عمار یاسر بناحیه کوفه با طایفه از اصحاب سعادتمند و بیرون رفتن
لشکر کوفه بخدمت شاه ولایت پناه خلافت دستگاه آورده اند که امیر المومنین رضی الله عنه چون از موضع
ذی قار قرار گرفت حسن مجتبی را با عمار یاسر و جمعی دیگر بکوفه فرستاد و از اهالی آن ناحیه طلب لشکر فرمود
روایتی آنکه هنوز از مدینه بیرون نیامده بود که ارسال حسن و عمار بکوفه جهت جر لشکر بعسکر ظفر پیکر بظهور
پیوست و در بعضی از کتب تواریخ هست که پیش از آنکه حسن و عمار بکوفه روند امیر المومنین علی رضی الله عنه
محمد بن ابی بکر رضی الله عنه و محمد بن جعفر را بآنجا فرستاد و مکتوبی بابی موسی که از قبل عثمان رضی الله عنه عامل و حاکم
کوفه بود نوشت که ابو موسی باید که سپاه کوفه را جمع سازد و بسوی ما فرستد و مکتوبی دیگر باهالی کوفه
نوشت که از بنده خدا علی رضی الله عنه که امیر مومنانست نوشته میشود و بر اهل کوفه پس از آن جلیله
جهانیان شما را اختیار کردم و چون از این امر که در پیش دارم فراغت حاصل کنم بسوی شما خواهم آمد
هر که از شما قوت و قدرت و نصرت ما داشته باشد و دم از محبت و داد و مودت و اتحاد ما زند
باید که بسوی ما آید و حال آنکه امیر المومنین از اهل مدینه چنان آزرده خاطر بود که داعیه نداشت که دیگر
بمدینه معاودت نماید و با خود مقرر ساخته بود که در مکه یا در کوفه پس بعد اقامت نماید چون در ذی قار
بجهت جمعیت لشکر توقف فرمود فرستاده تا هرچه در مدینه داشت از احمال و اثقال و متاع و اموال
از آنجا بموضع ذی قار آوردند القصه چون محمد بن ابی بکر رضی الله عنه و محمد بن جعفر بکوفه رسیدند ابو موسی مردم را
جمع نموده و نامه امیر المومنین بر ایشان خواندند اهالی کوفه گفتند ای امیر و حاکم ما توچه رای داری در این باب جواب

این کتا

این کتاب بجهت ابو موسی گفت اگر بجای برفتنه و فتی بجای بت رفت که عثمان رضی الله عنه مقتول
گشته بود آنزمان که از شما طلب نصرت مینمودم و شما را قوت و قدرت رفتن و اعانت
وی بود تقصیر کردید و نرفتید اکنون که حربی باید کرد اول بکشندگان او باید کرد آنگاه بجای دیگر
باید رفت محمد بن ابی بکر گفت یا عبد الله بن قیس شرم نداری که مردم را از نصرت و اعانت امیر
المومنین باز میداری و حق بیعت با یکجای نمی آوری ابو موسی گفت بیعت عثمان رضی الله عنه در گردن
تو نبود که او را بکشتی محمد بن ابی بکر رضی الله عنه اعراض نموده بجواب متعرض نشد و بقیه عنان جانب ولایتمآب
مراجعت کردند و کیفیت مهم کوفیان را بعرض رسانید بعد از آن حضرت امیر المومنین فرزند
گرامی خود را یعنی حسن مجتبی با عمار یاسر بکوفه فرستاد آورده اند که چون حسن بن علی رضی الله عنهما با عمار بن
یاسر بکوفه فرستاده ایشان پیغام حضرت امیر المومنین بکفه رسانیدند و طلب لشکر کردند ابو موسی که
که امیر و حاکم ایشان بود اظهار مخالفت نمود و گفت ای اهل کوفه بپرهیزید و بترسید از خدای تعالی
نفس خود را در معرض قتل میاندازید و حق تعالی میفرماید لَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا
و در روایتی دیگر بیان میفرماید وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ
عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا عمار یاسر چون از ابو موسی این حرکات و مخالفات دید
و این آیات و کلمات شنید از سر قهر و غضب بر او جست و او را ساکت گردانیده بکلمات
عنیفه سورت وحدت او را در هم شکست مردی از اهالی کوفه از بنی تمیم بنیاد تعرض و تعریض بعمار صورت
بن یاسر نمود و گفت ای بنده بنی مخزوم تراکه دیروز با غوغائیان مصر در واقعه عثمان رضی الله عنه حاضر بودی
نرسد و امروز در این محل علی اعلاء الناس اسکات امیر و حاکم ما کنی پس زید بن صوحان با اتباع و انصار
خود که در ناحیه کوفه بودند و خود را از جمله محبان امیر المومنین مینمودند همه شمشیرها کشیده گفتند هر کسی
سر از اطاعت و فرمان برداری امیر المومنین بپیچد او را از ما هیچ نخواهد بود مگر شمشیر ابو موسی چون این صورت
مشاهده کرد گفت خاموش باشید و یکلحظه تسکین کنید تا سخن مرا بتوانید شنید اینک مکتوب ام المومنین
عایشه با منست که پس نوشته و مرا امر کرده که اهالی کوفه را در منازل خویش مستقر و ثابت دارم تا زمانی

که بپا بدایت نزاع بر کنخواهان و دوستداران آن باشند از صلاح عامه مسلمانان عمار بن یاسر گفت ای
ابوموسی عایشه مامور شده بامری و ما مامور گشته ایم بغیر آن او را از نزد خدا و رسول مامور است باآنکه در خانه
خود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را در آن خانه نشانده قرار و ثابت گیرد و از آنجا بیرون نیاید چنانکه
میفرماید و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و ما مامور گشته ایم که مقاتله نمائیم تا فتنه
تسکین یابد چنانچه آیه کریمه و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة دلالت بر این مینماید ای ابوموسی تو ما را منع از امری
میفرمای که ما مامور بآنیم زید بن صوحان عبدی برخاست و این آیات را بر مردم خواند بسم الله الرحمن الرحیم
الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ
مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ ای گروه مردمان برخیزید
و بیرون روید بجانب امیرالمؤمنین تا بحق و صدق برسید در حالتی که از جمله راشدین باشید و روایت است
آنکه چون امام حسن مجتبی با عمار بن یاسر بجانب کوفه روان شدند امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه متامل و
متفکر بود بجهة آنکه اهالی کوفه در ارسال لشکر اهمال و امهال میکردند مالک اشتر گفت یا امیرالمؤمنین
تا ابوموسی که حاکم کوفه است شکسته نشود تمام لشکر کوفه سرانجام نخواهد یافت مر آنحضرت که
من او را عقب آنم و دل او را از امارت و حکومت آن ناحیه بپردازم او را اجازت داد و از عقب
حسن و عمار بن یاسر بآن دیار فرستاد و پیش از آنکه وی بکوفه رسید ایشان رسیده بودند و بخانه
ابوموسی التفات نموده اول بمسجد جامع رفتند و خبر در شهر افتاد که بعضا امیرالمؤمنین آمده در مسجد جامع رفته
و اهالی کوفه از رعیت و سپاهی و صحابه حضرت رسالت پناهی که در آن ناحیه حاضر بودند و جمعی
از تابعین و علماء و فقهاء آن بلده بملازمت مشرف شدند و چون کلام امام حسن را از استماع و اصغا نمودند
اول کسی که سخن گفت مسروق بن اجدع بود که شاگرد عبدالله بن مسعود و فقیه و بزرگ و مجتهد و مقتدا از علمای
و مشار الیه شهر بود متوجه عمار بن یاسر شد و از وی پرسید که ای ابا یقظان که قاتلان عثمان رضی الله عنه بودند بچه سبب
خون او را مباح داشته و بر این امر اقدام نمودند عمار گفت برای آنکه بعضی صحابه رسول صلی الله علیه و سلم
سر و سخط گفتی و ایذا نمودی و عیب اهل الله ابوذر و اسحق ودای و بنوامیه را در آن حال بجابر مسلمانان حاکم

ترجیح نهادی

نقل من

ترجیح نهادی و ایشان را غنی و توانگر گردانیدی و بعضی از سنتهای سنیه و طریق مسلوک شیخین و
متقدمین بر دینی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما مخالفت کردی با آنکه روز قرار خلافت بر و التزام ایشان
بآن نموده و بآن شرط خلافت را قبول کرده بود هرچند شکایت از ظلمه عمال او بوی رفع میکردند
از آن تغافل مینمود و دفع شر ایشان از مسلمانان نمیکرد و دست ایشان را قوی میداشت و ملحقان ایشان را
بر سر اعیان میگماشت ابوموسی با عمار گفت عثمان را رضی الله عنه تو کشتی عمار گفت من او را نکشتم
ولیکن چون میکشتندش تغافل نمودم و دفع نکردم چنانکه اکثر اعیان اصحاب که در مدینه بودند
حسن بن علی رضی الله عنهما با ابوموسی گفت ما را انحضرت نکنی و منع ذالک مردم را از نصرت ما منع کنی ابوموسی
گفت من منع نکردم ولیکن چون از من مشورت خواستند نصیحت و نیکخواهی ایشان بجای آوردم
و آنچه حق مشورت بود با ایشان گفتم چه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است المستشار مؤتمن
یعنی آنکس که طلب مشورت از و میکنند امین گردانیده شده است یعنی چون امین گرفته اند او را باید
که آنچه حق امانت باشد بجای آرد و آنچه در آن باب او را صواب نماید بگوید و نیکو ما قال الناظم المحقق
بیت مشورت را زنده باید نکو / کو ترا زنده کند وان زنده کو / ابوموسی گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
این فتنه را فتنه کر خوانده که اگر در رسید از آن بهتر و نشستن در آن فتنه به بود از ایستادن عمار
گفت اما این فتنه ایست که ایستادن در آن به از نشستن است یعنی ایستادن در رفع فتنه و مبطل را
از محق ممتاز ساختن بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابوموسی گفت آری اما چون تو حق را
از باطل نمیدانی و در آن متحیر باقی نشستن در آن فتنه بهتر است عمار گفت حق در این فتنه ظاهر و باطل
درین فتنه بغایت روشن و باهر است ولیکن مانع از متابعت آن از یکدیگر ضعف بصیرت و بصایر است
والله در رسم قال اهل الحال بیت ای برادر چون سنی قطره و چونکه در چشم دلت رست مو بزرگ
چشم دل از مو و علت پاک دار / و آنگهان دیدار قصرش چشم دار / هر کرا هست از هوسها جان پاک
زود بیند حضرت و ایوان پاک / چون محمد پاک شد زین نار و دود / هرکجا رو کرد وجه الله بود / چون رفیقی
وسوسه بدخواه را / کی بدانی ثم وجه الله را / هر کرا باشد ز سینه فتح باب / بیند او بر حرف حل صد آفتاب

که بیاید اینشان زجر کرد خواهان و دوستداران آن باشند از صلاح عامه مسلمانان عمار بن یاسر گفت ای
ابوموسی عایشه مامور شده بامری و ما مامور گشته ایم بغیر آن او را از نزد خداوند تعالی مامور است باینکه در خانه
خود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را در آن خانه نشانده قرار و ثابت گیرد و از آنجا بیرون نیاید چنانکه
میفرماید وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و ما مامور گشته ایم بمقاتله تا فتنه
تسکین یابد چنانچه آیه کریمه وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة اینست یا ابن سمیه ای ابوموسی تو ما را منع از این
میفرمای که ما مامور بآن شده ایم و همچنان عصیان ... و این آیات را بر مردم خواند بسم الله الرحمن الرحیم
الم احسب الناس … وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین
من قبلهم فلیعلمن الله … ولیعلمن الکاذبین ای گروه مردمان بر نیایید
و بیرون روید بجانب امیر … رسید در حالتی که از جمله راشدین باشید در وقت
آنکه چون امام حسن مجتبی با … روان شدند امیرالمؤمنین علی … متأمل و
متفکر بود بجهت آنکه امالی … اهمال میکردند مالک اشتر گفت یا امیرالمؤمنین
ما مهلت ابوموسی که حاکم … لشکر کوفه سرانجام نخواهد یافت مرا رخصت که
من او را رعیت نام … ناحیه بیرون زنم او را اجازت داد و در عقب
حسن و عمار بن یاسر … بکوفه رسید ایشان رسیده بودند و بخانه
ابوموسی التفات نموده … ارشاد که بقصد امیرالمؤمنین آمده و بمسجد جامع رفته
و اهالی کوفه از رعیت … حالت پناهی که در آن ناحیه حاضر بودند جمعی
از تابعین و علماء و فقهاء آن بلده … شدند و چون کلام امام حسن را استماع و اصغا نمودند
اول کسی که سخن گفت مسروق بن اجدع بود که شاگرد عبدالله بن مسعود و فقیه و بزرگ و مجتهد و عالم
و شاگرد ابن شهر بود متوجه عمار بن یاسر شد و از او پرسید که ای عمار چه علت که قاتلان عثمان را … بودند بجهت سبب
قتل او را اصحاب … شد و بر این امر اقدام نمودند عمار گفت برای آنکه بعضی اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
را … سرد و سخط گفتی و … بیت المال را بغیر از مستحق دادی و بنو امیه را در آن حال بجای … مسلمانان

نفر من

بسم الله الرحمن الرحیم
یرید الله ان یخفف
عنکم وخلق الانسان
ضعیفا الان خفف
الله عنکم وعلم
ان فیکم ضعفا
ربنا اکشف عنا
العذاب انا مومنون
وان یمسسک
الله بضر فلا
کاشف له
الا هو وان یردک
فقد

راجع بهنی

ترجیح نهادی و ایشان رضی و تواندند کرد تنی و بعضی از سنتهای سنیه و طریق سلوک شیخین و
متقدمین بر دیعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما الحاف کردی با آنکه روز قرار خلافت بر والتزام وفا
بآن نموده و بآن شرط خلافت را قبول کرده بود و هر چند شکایت از ظلم عمال او میرود رفع میکردند
از آن تغافل مینمود و دفع شر ایشان از مسلمانان نمیکرد و دست ایشان را قوی میداشت تا کمان ایشان را
بر سر اعمال ایشان میگذاشت ابوموسی با عمار گفت عثمان را رضی الله عنه تو کشتی عمار گفت من او را نکشتم
ولیکن چون میکشتندش تغافل نمودم و دخل نکردم چنانکه اکثر اعیان اصحاب که در مدینه بودند
حسن بن علی رضی الله عنهما با ابوموسی گفت ما را نصرت نکنی و منع از آنکه مردم را از نصرت ما منع کنی ابوموسی
گفت من منع نکردم ولیکن چون از من مشورت خواستند نصیحت و نیکخواهی ایشان بجای آوردم
و آنچه حق مشورت بود با ایشان گفتم چه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است المستشار مؤتمن
یعنی آنکس که طلب مشورت از او میکنند امین گردانیده شده است یعنی چون امین گردانیده اند او را باید
که آنچه حق امانت باشد بجای آرد و آنچه در آن باب او را صواب نماید بگوید و نیز ما قال الناظم المحقق
بیت مشورت را زنده باید نکو که ترا زنده کند وان زنده کو ابوموسی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
این فتنه را فتنه کر خوانده که اگر در رسید از آن بهتر نشستن در آن فتنه به بود از ایستادن عمار
گفت اما این فتنه ایست که ایستادن در آن به از نشستن است یعنی ایستادن در رفع فتنه و مبطل و
از محق ممتاز ساختن بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابوموسی گفت آری اما چون تو حق را
از باطل جدا نمیکنی و در آن متحیر باقی نشستن در آن فتنه بهتر است عمار گفت حق در این فتنه ظاهر و باطل
در این فتنه بغایت روشن و باهر است ولیکن مانع از امتیاز آن از یکدیگر ضعف بصیرت و بصایر است
والله در حق قال اهل الحال بیت ای برادر چون ببینی قصر او چونکه در چشم دلت هست مو
چشم دل از مو و علت پاک دار وانگهان دیدار قصرش چشم دار هر کرا هست از هوسها جان پاک
زود بیند حضرت و ایوان پاک چون محمد پاک شد زین نار و دود هر کجا رو کرد وجه الله بود چون رفیق
وسوسه بدخواه را کی بدانی ثم وجه الله را هر کرا باشد ز سینه فتح باب او ببیند هر طرف صد آفتاب

حق پدید است از میان دگران ❊ همچو ماه اندر میان اختران ❊ دو سر انگشت بر دو چشم نه ❊ هیچ بینی از
میان انصاف ده ❊ ور نه بینی این جهان معدوم نیست ❊ عیب جز ز انگشت نفس شوم نیست ❊
تو ز چشم انگشت را بردار هین ❊ وانگهی تو هر چه میخواهی ببین ❊ نوح را گفتند امت کو ثواب ❊
گفت او زان سوی استغشوا ثیاب ❊ رو و سر در جامها پیچیده اند ❊ لاجرم با دیده و نادیده اند ❊
آدمی دید است باقی پوست است ❊ دید آنست آنکه دید دوست است ❊ القصه مردی بود از بنی تمیم هوادار
ابوموسی برخاست و با عمار گفت ای مولای سیاه ترا حد آن هست که با امیر اینچنین سخن گوئی که او
چون تو ده مولی هست حسن رضی الله عنه بانگ بر وی زد و گفت اسکت قطع الله لسانک پس جمعی که
از اصحاب امیرالمؤمنین بودند از قبل عمار و طایفه از قبل ابوموسی سخن گفتند و نزدیک بود که فتنه عظیمه
بین الفریقین واقع شود ابوموسی مردم را بدست اشارت کرد و بنشاند و خود بر منبر رفت و خطبه
خواند و همان سخنان که سابقا با محمد بن ابی بکر رضی الله عنه و محمد بن جعفر گفته بود آغاز کرد حسن مجتبی بانگ
بر وی زد و فرمود که امروز منصب خلافت با امیرالمؤمنین تعلق دارد و منبر از آن اوست فرود آی
که با تو بیعت او باین منبر چه کار داری زید بن صوحان با ابوموسی گفت یا ابا عبدالله این مردم عزیمت بر نصرت
و اعانت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه مصمم ساخته و دل از غیر او بالکلیه پرداخته و متوجه بارگاه او گشته اند
و تو ازین امر ایشانرا منع نتوانی کرد و باز نتوانی داشت بیهوده زحمت مکش و دیگری از رؤسای
کوفه هم بدین طریقه سخن کرد و از اطراف و جوانب مردم جنب و تحریض نمودند بر بیرون رفتن بجانب
امیرالمؤمنین آنگاه حسن مجتبی بر منبر برآمد و خطبه بلیغه فصیح ادا نمود و بدلایل واضحه و شواهد لایحه وجوب
اطاعت امیرالمؤمنین بر جمله مسلمین بیان فرمود و گفت ای اعیان و اشراف کوفه لشکر این چنین
مکمل و مسلح بخدمت امیرالمؤمنین میباید برد و خود را بجان و دل بآن درگاه عالم پناه سپرند همه
گفتند سمعا و طاعة میرویم و از قدم سر سازیم و در قدم محترم او جانرا باخلاص و محبت میبازیم و بدین
دولت عظمی و سعادت کبری تا زمان و سرفرازیم والله ولی التوفیق ❊ چون شهید عشق در دینی و عقبی زنده
است ❊ خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند ❊ ناگاه در خلال این احوال مالک اشتر رسید

و خبر یافت

و خبر یافت که مردم در ملازمت حسن مجتبی در مسجد جامع اند مالک همچنان از راه بقصر الاماره که منزل
ابوموسی بود رفت و غلامان ابوموسی را بزخم گرز سر و روی شکسته همه را از آنجا بیرون دوانیده و
از روی عزت و حکومت تخفیف خاری و مذلت رسانیده ایشان دو دیده و سر و روی شکسته بسوی
بمسجد جامع نزد خواجه خویش رفتند و او را از کیفیت واقعه اعلام نمودند و مالک اشتر خواست تا
اموال ابوموسی که در آن قصر داشت همه را بیرون اندازد و حال آنکه ابوموسی مال بسیار داشت از
اسپ و سلاح و اقمشه و امتعه چون غلامان خود را بدان حال دید و خبر اتلاف اموال شنید در زمان
بجانب قصر الاماره خود دوید و خود را در اندرون انداخت و مردم بسیار بر رجوع شدند چشم مالک
بر ابوموسی افتاد گفت تو درین سرای چه میکنی چه این سرای سلطانست و تعلق با امیرالمؤمنین دارد
و تو شرف بیعت او نیافته درین سرای چه کار داری ابوموسی از آن صورت که داشت تنزل صورت
نموده بتواضع و درخواست در آمد و گفت امروز مرا مهلت ده تا این سرای را خالی کنم و بجای
دیگر انتقال نمایم مالک گفت لا والله و لا کرامة که یکساعت نگذارم که دیگر درین خانه باشی و بفرمود
تا جمله متاع او را از آن سرای بیرون انداختند و اهالی کوفه چون خبر قدوم مالک اشتر شنیدند جمعی بر
در قصر دار الاماره جمع شده بودند و در آن هجوم و ازدحام اکثر اموال و متاع ابوموسی بتاراج و غارت
رفت و بعضی از اهالی کوفه بالتماس بسیار برای ابوموسی تا شب از مالک اشتر مهلت طلبیدند
که سرای دیگر برای خود پیدا کند و آنچه باقی مانده باشد از اموال بآنجا منتقل سازد و چون قصر الاماره خالی
شد حسن مجتبی رضی الله عنه و مالک اشتر و عمار بن یاسر بدولت و سعادت بقصر امارت در آمدند و قرار
یافتند روز دیگر حسن با اهالی کوفه فرمود من خود علی الصباح بر صوب بصره روان میشوم هر کس
بر ظهر مراکب و دواب سواره است و از راه بر می آید اختیار دارد و هر که از راه دریا بکشتی
مجاز و مرخص است پس بعضی مردم از طریق بر و بعضی از راه بحر بکشتی میرود و بعقبه علیه علویه روان شدند
و شش هزار مرد دولت مرد مقاتل مکمل از تهیه در صوفی فی تا رسیدند ملازمت حیدر کرار و
صاحب ذوالفقار علیه صلوة الله الغفار شتافتند و سعادت بساط بوسی و شرف ملاقات بادی

در یافتند و حضرت امیرالمؤمنین ایشان را تعظیم و احترام و تکریم مالاکلام فرموده برسم استقبال و
ترحیب در با نواع الطاف و اعطاف و مکرمت سرافراز ساخت و بصنوف اشفاق و مرحمت
بین الاکفاء والاقران بنواخت و بعد از آن در مقام مخاطبه با ایشان فرمود ای اهل کوفه بر کسی که شوکت
شما از مملکت پادشاهان عجم والی و حاکم گردانید و از حضیض فقر و اختلال باوج کمال و غنی و استقلال
رسانید و قدرت آن داد تا شوکت اعاجم و صولت اکاسره را در هم شکستید و ممالک و خزاین
و اموال فاخره ایشان بدست آورده دست ایشان را بر هم بستید و اعانت مسلمانان بر اعدای
اسلام بتقدیم رسانیده‌اید و اتباع ایشان را بتیغ قهر و سیاست خود گذرانیده‌اید و اکنون من شما را خوانده‌ام
که با من حاضر و مراعی و ناصر باشید بر جماعتی که بر امام بحق بیرون آمده‌اند و راه مخالفت و عناد پیموده‌اند
و تا ایشان نترسند و راه رشد باز آیند مطلوب از ایشان جز این نیست و اگر ابا و امتناع نمایند مدد
خواهم نمود از ایشان و شدت با ایشان بمضمون این منظوم عمل خواهم نمود ع جای گل گل باش و جای خار
خار * و لله در القایل بیت می باش چو خار حربه بر کش * تا خرمن گل کشی در آغوش * و فرموده این مهم که
مرا پیش آمده هیچ امر که صلاح مسلمانان در آن باشد فرو گذاشت نخواهم کرد بلکه اختیار و ایثار
آن خواهم نمود و از انحراف و فساد مسلمانان در آن باشد مهما امکن اجتناب و احتراز خواهم ان شاء الله تعالی
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم کلام در لحوق اویس القرنی در موضع ذی قار بلشکر امیرالمؤمنین
علیه صلوات المصلین و بیعت نمودن او با آنحضرت و موافقت و مرافقت در آن مرزمیان مروی است
از عبدالله بن عباس که گفت چون در خدمت امیرالمؤمنین رضی الله عنه بموضع ذی قار قرار گرفتیم و لشکر کوفه و
توابع و لواحق آن مملکت رو بدرگاه آنحضرت آوردند و فرمود امروز از جهت کشته بر ما جمع آیند که از یک
هزار مرد نباشند این سخن در خاطر من مستبعد نمود جناب ولایت‌مآب این معنی را بفراست از من دریافت
فرمود که در آن صحرا دو نیزه فرو بردند تا هر احدی را از آفاق که بعسکر آنحضرت بیکر ملحق گردد از میان این دو نیزه
گذرد و مردی را فرمود تا از سر تحقیق و احتیاط تمام رقیق بعد و احصای افراد و آحاد لشکر نجابت
مآب لاحقین مشغول شود چون روز قریب بغروب رسید از آنچه امیرالمؤمنین فرموده بود یکی کم آمد گفت

افراد کتابت را

افراد کتابت را بعرض مظهر العجایب و مظهر الغرایب رسانیدند فرمود آنست که بعد از این جمله
و عدد و موعود را تمام نماید ناگاه دیدیم که بر سر راه گذاشته بودند شخصی را دیدیم که می آید و در صدد
تفحص بر آمده دیدیم که پیاده است زاد راه بر ظهر خویش بسته و رکوه آب در گردن انداخته ضعیف و
نحیف و رنگ زرد بر گردن می آید بیت زاد در راه عاشق از زر دست و روی زرد و آه * راه ازین کوته است
بسم الله که دارد عزم راه * چون آن از گرد راه برسید او را بحضرت امیرالمؤمنین آوردند بعد از اداء
سنت سنیه تحیت و سلام و جواب با فتق از جانب خلیفة الانام بتعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیله
و تعیین نام گفت من اویس قرنی ام یا امیرالمؤمنین دست بگشای تا با تو بیعت کنم امیر فرمود که بر چه
چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه در نصرت و یاری تو خود را شمع سان بگدازم و سر در قدمت
چون گوی بیندازم یعنی بیت چون سر از دست من بهر و با خواهد شدن * همان به که فدای کف پای
تو بود * پس حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بمبارکی و دولت با جمیع هواداران و یاران از موضع ذی قار
متوجه جانب اصحاب وفا رسیدند کلام در نامه نوشتن امیرالمؤمنین علیه سلام الله رب
العالمین بطلحه و زبیر و ارشاد نمودن ایشان را بسلوک طریق صواب و خیر ارباب سیر و اصحاب
تواریخ آورده اند که در حین توجه بجهره جناب امیرالمؤمنین نامه بطلحه و زبیر نوشت که حاصل مضمون
آن باین معنی راجعست که نزد شما محقق است که من اراده مردم ننمودم تا ایشان مرا نخواستند
و بطوع و رغبت خود با ایشان بیعت نکردم تا الزام کردند مرا که با ایشان بیعت کنم و شما ای طلحه و
زبیر از آنجمله بودید که با من بیعت کردید و از شما این امر بوقوع نه پیوست برای سلطان غیبت و
غرض خاطر اکنون اگر شما در حین بیعت با من طایع و راغب بودید نقض و نکث آن عهد چرا میکنید
بلا تحجب و از شناعت و بشاعت و وقاحت و قباحت این امر غافل و ذاهل و از منقصت عاقبت
آن چرا جاهلید بدانید که این خصلتیست مذموم و ناپسندیده و صفتیست غیر حمیده بغایت نکوهیده
ع نقض عهد از خصال مذموم است * و لله در القایل بیت مباد که باشی تو پیمان شکن * که خاکست
پیمان شکن را کفن * پس از این امر شنیع پیچ بر گردید و بخدای خود باز گشت نمایید و آن کار که در پیش

گرفته‌اید ترک کنید و دست از آن باز دارید که بجای نخواهید رسید بیت شروع در غرضی کان باخری
نرسد، هزار بار به از گردن نا کردن، و اگر در حین بیعت طایع و راغب نبودید و بکراهت با من
بیعت کردید اعتراض بر شما وارد است که چه ضرورت بود شما را که اظهار اطاعت من کنید و کتمان ما فی الضمیر
زبیر فارس و شجاع قریش و تو ای طلحه از مشایخ مهاجرین بایستی که امر چنین از چنین دو بزرگ صاحب
قدر رفیع الشان واقع نشدی بیت شنیده‌ام که بگویم نوشته بخط علی علی که نکو مهران چنین گفته
ترفع کردن شما این امر را از خود قبل از شروع در آن و بعد از آن برای اغراض فاسده خروج نمودید
و در مقام نقض و نکث و خلاف دبودن و آنچه بهتان دعوی میکنید از امر بقتل عثمان رضی الله عنه
بارضای من بهتان افترای عظیم و بهتانی جسیم است و اهل مدینه بران مطلع و از آن صاحب وقوف‌اند
و اگر مقصد شما ازین مهم که پیش گرفته‌اند طلب خون عثمان است رضی الله عنه فرزندان او موجود‌اند
آنان که صاحب حق‌اند بیایند و التزام بیعت من نمایند و اطاعت انگاه بر خصم خود دعوی کنند و گواه بگذرانند
تا بموجب شرع شریف محمدی صلی الله علیه و آله و سلم حکم کرده شود و شما را طلب خون وی و قصاص جستن
از قتله او چندان مناسبتی نیست شما دو مردید یکی از بنی تیم بن مره و دیگری از بنی هاشم و عثمان
رضی الله عنه از بنی امیه است برای این غرض نقض عهد من نمودید و بآن اکتفا نکرده مادر مومنان یعنی
عایشه که حرم رسول است صلی الله علیه و آله و سلم و مامور است بانکه در خانه خویش نشیند و از آنجا بیرون
نیاید اغوا و تحریص کردید تا همراه شما گرد دیار و بلاد میگردد و زنان خود را در پرده عصمت و
عفت داشتید و این امور مذکوره را مکروه و مستقبح نشمردید این طریقه است از شروع عقل
بغایت بعید و خدای عز و جل بس است شما را از جزا دادن بر سلوک این سبیل بغیر شنیدید والسلام
کلام در صورت مکتوب خلیفة المسلمین و امیر المومنین علیه السلام بمعاویه نقلست که امیر المومنین
مکتوب دیگر نوشت بمعاویه که بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اعلام
آنکه بر من آمده تو از منزل خود در حال عصیان و نافرمانی خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و طالب
منصبی امری گشته که از تو آن را برداشته‌اند و بحکم نه شانی بی تو نهاده و مع ذلک گمان تو آنکه

که اصلاح حال مسلمانان میکنی و حال آنکه این عین خلاف و دست خیره مرا که زنانرا من عند الله
و من عند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مامور ساخته با آنکه در خانه خود نشسته باشند کشتی هم کار است
این امر متضمن حصول عار و رسوائی زود متضمن حصول سخط و غضب خدای جبار است زعم تو این که من
طالب خون عثمان رضی الله عنه و حال آنکه وی مردیست از بنی امیه و تو ضعیفه از زنان بنی تیم بن مره
آیا واقف نیستی که آنچه باعث شدت بر این امر و ترا عرصه بلا و فتنه میسازد و بال و جرم آن عظیم
تر است از اثم و گناه آن خون عثمان رضی الله عنه ای عایشه بترس از خدای عز و جل و بخانه خویش بازگرد و
در آنجا قرار بگیر و ستر و پرده خویش بر در آن خانه فرو گذار گویند طلحه و زبیر در جواب نامه امیر
کتابتی ننوشتند لیکن بسوی آن جناب پیغام فرستادند که ای ابوالحسن تو متوجه شده ما بری
و از آن بر نخواهی گشت و ما راضی و خشنود نخواهیم شد تا در اهل طاعت و فرمان تو در آییم و در این
زمره داخل نخواهیم شد فاقض ما انت قاض والسلام و اما عایشه بسوی علی رضی الله عنه فرستاد که یا
ابن ابی طالب قد جعل الامر علی العتاب والسلام راوی قصه گوید که عبدالله بن زبیر برخاست
و در مجمع مردم گفت ایها الناس بدرستی که علی ابن ابی طالب کشت خلیفه شما را یعنی عثمان رضی الله عنه
اکنون آمده که متاع و سلاح شما را در رباید از شما پس غضب کنید برای خلیفه خویش و حمایت حریم
خود نمایید تا انتقام از قتله او بکشید از میان مردم مردی از بنی امیه برخاست و گفت ای
جوان رحمت بر تو باد بدرستی که ما شنیدیم سخن ترا و ما برآنیم که بدرستی خال تو یعنی زبیر و طلحه برآمده‌اند
باشند که ببینی از مراد چیزی که چشمان تو روشن گردد بآن ان شاء الله تعالی **کلام در بیان خطبه شاه زاده
حسن علیه السلام در مقابل خطبه عبدالله بن زبیر بن العوام** آورده‌اند که در مجلس امیر خلیفة الانام
مذکور گشت که عبدالله بن الزبیر علی الناس خطبه خوانده مشتمل بر اموری که الحال مسطور شد در زمان خطبه
آن فرموده گفت پدر زبیر بهتان دقتل عثمان رضی الله عنه بمن کرده در سب و شتم نموده و گفته علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه را داعیه بر امور مردم است انگاه خطاب بفرزند ارجمند خود حسن فرموده که برخیز و خطبه بخوان و موجز
مختصر بخوان و سب و شتم هیچ احدی منمای حسن رضی الله عنه بموجب فرموده برخاست و بعد از حمد و ثنای

خداوند تا و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم من الله العلی الاعلی گفت ایها الناس بجز من که تا
رسیده مقال بر قتل قتال عبدالله بن الزبیر امام زعم او که علی از قاتلان عثمان رضی الله عنه بوده بتحقیق که دانسته
اند جماعت مهاجرین و انصار که زبیر بن العوام پیوسته جویای عیوب و گویای ذنوب عثمان رضی الله عنه
بود و در زمان حیوة او را منسوب میساخت بمعایب قبیحه و مثالب افتضحه و طلحه بن عبدالله را اگر نه آیت خویش
بود بیت المال عثمان رضی الله عنه پیش از آنکه او کشته شود اشتهار را بنیزه از آن میکرد و فدای تا او فتنش بداد
و اما سب و شتم مر علی ابن ابی طالب را رضی الله عنه پوشیده نباشد که سب و شتم امر است مردم را که حلقوم بان
تنگی نمیکند کسی را که خواهد آنرا و اگر خواهیم که سب و شتم مردم بر زبان آریم و ذم عیب مردم برشماریم
هر آینه که میتوانیم ع فلک ما نیز زبانی و بیانی دارد بیت ما نکنیم بد و میل بنا حق نکنیم خانه خویش سیه و دلق کهنه
ازرق نکنیم خ حافظ ارخصم خطا گفت نگیریم برو ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم و اما آنکه گفت علی را که
داعیه بتر از امور مردم است بدرستی که این قول او اعظم حجت است بر بهر او و زبیر زیرا که زعم او نیست
که متابعت بدست با او کرده نه بقل بهر حال باری اقرار به بیعت نمود این احسان را بشمار برده داد
و اگر بسبب رضای آنجناب بسر اهل بصره بیح نیست ازان حق که بسر اهل باطل روند و بکی
که ما مقاتله با انصار عثمان رضی الله عنه نمیکنیم بلکه مقاتله ما با اتباع جمل است والسلام کلام در بیان
شبیخون بردن طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف و دستگیر کردن او و از امور منکره در شان او بجای
آوردن بشتم و حیف در بعضی از کتب سیر و تواریخ مسطور است که چون عثمان بن حنیف که
از قبل جناب ولایتماب علیه السلام الله رب الارباب امیر بصره بود از لشکر طلحه و زبیر و عایشه
واقف شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما بدین دیار چیست و مقصود
مقصود ازین سیر و سلوک کیست بیت چه میجوئید ازین منزل بهر بیان چه میخواهید ازین محمل کشیدن
عایشه گفت جمعی از سفهاء بلاد و بقاع اطراف و اکناف اجتماع نموده اراقه خون عثمان بن عفان
بیگناه کرده اند و من مادر مؤمنانم و سپاه جمع آورده ام تا از ان جمع انتقام کشیم فرستاده عثمان
بن حنیف بیاسانید و عایشه و طلحه و زبیر در عقب فرستاده با لشکر آراسته متوجه و جنگ را آماده

در موضعی که

در موضعی که آنرا مربد میگفتند بر ظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف سپاه بصره را
که در تحت حکم او بودند و هم از فساد و داد امیرالمؤمنین بیرون جمع آورده مراغب محاربه و مقاتله
در مقابله ایشان بایستاد پس طلحه در میان صفین در آمد و خطبه انشا کرد و مردم را بر طلب
خون عثمان بن عفان رضی الله عنه تحریص و اغرا و ترغیب و مقویات این موعظه و فضایل
مناقب عثمان رضی الله عنه را ظاهر و هویدا کرد و زبیر نیز مانند این خطبه خواند و همعانی بر طبق
اظهار نهاد و عایشه هم مثل این مراد در سلک عبارت و رشته اشارت و انتظام کشید و
داد سخنوری بداد اهالی بصره چون خطبه و مقالات اشخاص ثلثه مذکوره استماع نمودند دو فرقه
گشتند طایفه بتصویب رای این شخص کرده در امداد و اسعاد ایشان افزودند و زمره
دیگر گمان آنکه مراد ایشان ازین حکایت و اشارات امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه لا جرم در مقام
تعریض و تعرض بطلحه و زبیر در آمده گفتند چون حال برین منوال بود چرا در اول الامر با وی بیعت
کردید و اکنون ببهانه خون عثمان رضی الله عنه در تلاش منصب خلافت این خلاف و خلافت
در میان می آرند و بعضی از صحابه که در میان لشکر عثمان بن حنیف بودند با آواز بلند گفتند
بخدا سوگند که کشته شدن عثمان رضی الله عنه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اهون است از آنکه
حرم او را در مثل این مکان حاضر سازند و اشارت بهودج عایشه کردند و گفتند اگر تو هم امروز
ما را بسوی محاربه باید نمود تا بحذر نبوت و پرده عصمت که محمد صلی الله علیه و آله و سلم برای تو مقرر فرموده باز
فرستیم و اگر برای خدعه و فریب و باطل را در صورت حق زینت و زیب داده آورده اند جنگ را
با آنانست که چنین کرده اند و مثل این امر را در مسلمانی جایز شمرده که زنان خود را در پرده عصمت
مصون و محفوظ دارند و حرم رسول را صلی الله علیه و آله و سلم در صدد مخالفت و معاندت با خلیفه
در آورده گرد لشکر با بر آرند پس حکیم بن جبله از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برد از جانبین ضرب
حسام و طعن رمح و زخم گرز و رمی سهام تا قریب بشام دایر گشت و چون شب در آمد هر یک از
فریقین بمعسکر خویش مراجعت نمودند و روز دیگر بدستور روز سابق محاربه و مقاتله تا نماز پیشین

واقع شد و هر دو لشکر مانده گشته دست از جنگ باز داشتند عایشه گفت از برای تسکین فتنه و
حقن دماء مسلمانان نه برای ریختن خون ایشان و انگیختن فتنهای بر ایشان آمده ایم صلاح در
آنست که با یکدیگر صلح کنیم عثمان بن حنیف گفت من با تو صلح کنم مگر طلحه و زبیر را از خود دور کنی چه ایشان
نقض بیعت خلیفه بر حق و نکث عهد او کرده اند و چون شب در آمد و مردم تسکین و آرام یافتند
طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف شبخون بردند و اکثر یاران او را بقتل آورده او را بدست آوردند
و قصد قتل او نیز داشتند و بجهت ملاحظه کثرت اقارب و عشایر او در مدینه از کشتن او اجتناب
و احتراز نمودند لیکن موی روی و اشفار عینین و شعور شاربین و حاجبین او را نتف نموده سر او را
تراشیده و خاطر او را خراشیده سر دادند و با آن حال بجانب مدینه متوجه شد و در راه بخدمت
امیر المؤمنین علیه السلام رسیده و بر آنحضرت سلام کرد شاه ولایت پناه او را نشناخت وی گفت
منم ابن حنیف امیر المؤمنین سلام الله رب الارباب فرمود سبحانه الله حوادث ایام اطفال انام را امرد
شعور و اعوام پیر میکرداند چگونه است که ترا از حال پیری بمقام طفولیت باز آورد عثمان بن حنیف
گفت که از کفاف ستم و حیف اعادی دولت تو بر سر ابن حنیف رفت امام المسلمین از هیبت و صولت
و شدت این واقعه و کیفیت داعیه و داهیه ایشان را معلوم فرموده بتعجیل تمام بسوی بصره نهضت نمود
نقلست که عایشه و طلحه و زبیر چون به بصره رسیدند اهالی آن مملکت که دم از متابعت و موافقت
ایشان میزدند گفتند جهان و جهانیان را ناچار است از مردی جهاندار که مردم را اگر مشکلی روی نماید
و معضلی پیش آید میان ایشان حکم کند و در نماز اقتدا او در سایر امور شرعیه رجوع بدو کنند
امیر و مقتدای ما که خواهد بود محمد بن طلحه گفت پدرم و عبدالله بن زبیر گفت پدرم سخن ایشان
بسمع عایشه رسانیدند گفت حالا تا مهم خلافت عامه مسلمانان بمشورت و صلاح اهل حل و عقد
بر شخصی قرار گیرد چاره نیست از مردی که صلوات خمس را امامت کند پس عبدالرحمن بن اسید را از روی تعیین
و عبدالله بن زبیر را بروایتی تعیین نمودند و در روایتی آنکه یکروز محمد بن طلحه و یکروز عبدالله بن زبیر نماز
این و نماز آن بمردم میگذاردند هو الملهم للرشاد و کلام در فرستادن شاه خلافت پناه پیش از

وصول بنواحی

وصول بنواحی بصره قعقاع بن عمرو را برسم رسالت و قرع باب مصالحه و مساهله نمودن
و ارشاد ایشان با اهل بغی و بطالت آورده اند که امیر المؤمنین رضی الله عنه پیش از وصول
بنواحی بلده بصره قعقاع بن عمرو را برسالت به بصره فرستاد تا از عایشه و طلحه و زبیر سبب جمع ساختن
این جموع متفرقه استفسار نماید و بسخنان صلح آمیز و مقامات نصیحت انگیز راه تعصب و ستیز ایشان را
مسدود ساخته طریق صلح بر ایشان بگشاید قعقاع بموجب فرموده به بصره رفت و اشخاص ثلثه را
جمع ساخت و از ایشان استفسار سبب جمعیت لشکر نمود گفتند صلاح مسلمانان و طلب خون عثمان
بن عفان رضی الله عنه قعقاع گفت اول کلام شما متناقض و منافی آخر آنست زیرا که صلاح مسلمانان
با طلب خون عثمان رضی الله عنه باین طریق که شما پیش گرفته اید منافی تمام و مباینتی مالا کلام دارد و ملاحظه
نمائید که از اول روز باز که متصدی این امر گشته اید چه مقدار از اراقه دماء ایشان واقع شده و
باین سبب چند هزار دشمن که اقارب مقتولان اند برای خویش پیدا کرده اید پس ناچار
این گروه در صدد انتقام و انتصار آن در آمده اید مقتضی نفاق و خلاف در اهل اسلام باشد عایشه گفت
ای قعقاع اکنون تدبیر چیست قعقاع گفت قرع باب صلح باید کرد تا این فارغه مهلکه
تسکین یابد و هر چند این طریقه را بیشتر سلوک دارید فساد بیشتر پیدا آید وظیفه آنست
که در اطفاء نائره این حرب کوشید تا در عافیت بر روی مسلمانان گشاده گردد و الا
از آن ترسم که این آتش چنان بالا گیرد که هیچ احدی علاج آن نتواند کرد بیت ترسم نرسی بکعبه
ای اعرابی ؛ کین ره که تو میروی بترکستان است ؛ عایشه گفت اگر علی ابن ابی طالب رضی الله عنه عثمان
مساعدت باین صلاح معطوف نماید این عقده باسهل وجوه انحلال یابد ع گره از کار فرو بسته
ما گشاید ؛ قعقاع چون این سخن ملایم بشنید فی الفور مراجعت نمود و آنچه گفته و شنوده بود
بعرض امیر المؤمنین رسانید و چون مزاج آنحضرت را بسیار مائل دید سخنانی که موجب تسکین فتنه و
قهر با صلاح ذات البین باشد در نظر امیر المؤمنین بالطف وجهی بیان کرد و چون این صنع وی
موافق مضمون آیه کریمه فان فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل و اقسطوا ان الله یحب المقسطین

بود در نزد آنحضرت بغایت مستحق توبیخ و قعقاع را بر ایقاع این امر از وی تحسین بلیغ فرمود جمعی
از رؤسا و اکابر بصره بنابر نصایح و ملایمات قعقاع بعضی از اعیان مملکت خویش را برسم رسالت
بملازمت مرکز دایره خلافت و جلالت فرستادند تا آستانه صافی الضمیر منیر امیر کبیر علیه صلوات
الله الرحیم البصیر نمایند چون شرف بساط بوسی مجلس علی الشأن آن سلطان عالیشان تخت ولایت
و وصایت آخر الزمان علیه صلوات الرحمن دریافتند و مقصود و مدعا و مراد و مبتغای خویش بعرض
رسانیدند آنجناب از طلحه و زبیر اظهار ملال خاطر بسیار در شکستن بیعت ایشان شکایت
بیشمار کرد و فرمود من آمده ام تا ایشانرا بر جاده باز برم و بر شناعت نقض بیعت بینه نمایم و مادر
مومنان را عایشه در هودج احترام بجای او که مدینه ذات سکینه است چنانچه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم بمن وصیت فرموده باز فرستم و در خاطر اینست که تا ایشان با وی محاربه و
مقاتله نشوند من بدفع صایل مشغول نگردم و مهما امکن در شان ایشان مرحمت و احسان و الطاف
و اعطاف بیکران بظهور رسانیم پس رسولان اهالی بصره به بشارت نامه کامله و بهجت عامه
شامله در صورت متابعت و مبایعت امیر المومنین علیه افضل صلوات المصلین طایعاً راغباً در اعزاز
و فرحان و مسرور بجانب بصره باز گشتند و آنچه از آنحضرت دیده بودند با اهل لشکر تقریر کردند
و گفتند از علی ابن ابی طالب رضی الله عنه سخنان شنیدیم که مانند سخنان انبیا و رسل است تنبیه پوشیده
نماند که آنچه امیر المومنین فرمود که عایشه را بجایی که مدینه است باز فرستم چنانچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
وصیت بمن فرموده است بمضمون حدیثی که بعضی از مهره فن اخبار و سیر و نقل کرده اند از مسند احمد
بن حنبل و بزار بسندی که نقاد حدیث توصیف کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با علی رضی الله عنه
وصیت فرموده است که زود باشد که میان تو و عایشه امری عجب واقع شود پس علی گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از این رو که فرمودی من اشقی خواهم بود حضرت فرمودند و لیکن چون
این واقعه روی نماید او را بجای خود باز گردان و در روایتی آنکه رسولان اهل بصره که برای استفسار
از صافی الضمیر صاحب ذوالفقار یعنی حیدر کرار آمده بودند گفتند احسن از این کلام رسم نباشد

امیر المومنین فرمود چون سخن من شما را صواب نمود توقف در بیعت از چه سبب است
در میان آن طایفه رسل مهتری بود نام او عاصم بن کلیب گفت ما قبول کردیم لیکن ما رسولانیم
جواب باز بریم و بعد از آن بیاییم و بیعت نماییم امیر المومنین فرمود چون حق بر تو ظاهر شد غنیمت
شمار و بیعت کن اگر دیگران را تنبه کنی و بحق خوانی قبول نمایند فبها و الا تو باری سالک طریق
حق شده باشی تعلل و تسویف را جهت چیست یعنی بیت هر دم که دل بعشق دهی خوش دمی بود
در کار خیر حاجت استخاره نیست رفقای عاصم بن کلیب با وی گفتند اول تو بیعت کن تا ما نیز
از عقب تو بیعت کنیم پس اول عاصم از طریق بطلان خود را معصوم ساخته بشرف بیعت
مشرف شد و رفقا اتباع او کرده بدین دولت فایز گشتند و امیر المومنین بغایت فرحان
و مسرور و مبتهج و پر حضور شده غالباً متذکر گشت قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در روز فتح
خیبر با او فرموده بود که ادعهم علی الاسلام فوالله لان یهدی الله بک رجلاً واحداً خیر لک
من ان یکون لک حمر النعم والله اعلم آورده اند که رسولان اهالی بصره چون به بصره مراجعت
نمودند و روز دیگر حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه از عقب آن نیک عاقبتان با لشکر ظفر پیکر
خویش روان شد تا به بصره رسید و بظاهر شهر بمکانی که وسیع الارجاء فسیح الفضاء است نزول ساخت
و سه روز متصل آن جماعت را باصلاح و مسالمه دعوت میفرمود و از مقدمات صلح که قعقاع
با عایشه ترتیب داده بود اثری منعقد به ظاهر گشت روز چهارم از میان لشکر مخالفه منفرد بیش
بیرون آمدند و بیکدیگر نزدیک شدند پس امیر المومنین فرمود که فردای قیامت که حضرت
عزت شانه که یکی از صفات جلال و کمال اوست که از مضمون این آیت معلوم میشود که
فوربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون از شما حجت این محاربه بپرسد در جواب
چه خواهید گفت من بار دیگر از قبل شما هیچ حجتی نمی یابم و نعم ما قال الناظم بیت هر چه با ما میکنی
امروز بر ما بگذرد دلبرا فکری بکن ما را غم فردای قیامت همان گیرید که میان ما و شما علاقه قرابت
و حق بیعت نیست آخر رابطه اخوت اسلامی و ایمانی و مصاحبت پیغمبر آخر الزمانی صلی الله علیه و آله و سلم

میان من و شما محقق نیست چه بوده است شما را که این حقوق را بانواع عقوق مقابله و باس محاربه
و مقاتله میکنید ایشان گفتند غوغای قتل عثمان رضی الله عنه مقرون برضا بلکه مشحون بتحریض و اغراء
تو بوده جناب ولایتمآب ازین سخن برآشفت و از سر جد و جهد تمام گفت بیایید تا دست نیاز بسوی
قبلهٔ آسمان کعبهٔ دعوات برداریم و بطریق مباهله بر زبان آریم که هر کدام از ما که بر قتل خون عثمان رضی الله عنه
رضا داده یا باب ترغیب و اغرا بر وجوه اهل غوغا درین باب گشاده باشد عرصهٔ غضب الهی و لعنت
و سخط نامتناهی گردد تا عالمیان را معلوم شود که این داغ بر ناصیهٔ کدام یک از ما کشیده خواهد شد
ایشان از جواب این مباهله تغافل نموده بلا و نعم متعرض نشدند و در روایتی آنکه چون امیرالمؤمنین علی صح
بالشکر خویش بر ظاهر بصره منزل ساخت طلحه بن عبدالله با اصحاب خود گفت ایها الناس بدانید که
علی رضی الله عنه و یاران او از مشقت سفر و کوفت راه در یافته اند فرصتی به ازین نخواهیم یافت باید تا امشب
بر سر ایشان شبخون بریم و شمشیر در ایشان نهیم مروان بن الحکم گفت یا ابا محمد والله که منتظر ظهور
این سخن از تو بودم و با خود می اندیشیدم که هر این معنی بر زبان می آرد رای رزین و فکر صایب
اینست که بخاطر تو خطور کرده زبیر چون این کلمات مزخرفه از ایشان شنید بر آن سخنان
بخندید و گفت شما از علی رضی الله عنه فرصت شبخون میجویید و حال آنکه بتحقیق شناخته اید او را
که مردیست که هیچ احدی هرگز در صدد محاربه و مقاتله با او در نیامده الا که او را زمان احد ویرا
کم کرده پس طلحه از سخن زبیر متاثر شده خاموش گشت و سخن را با زبیر باز نگردانید مردی از اصحاب
زبیر که او را ابوالجرباء کنیت بود با زبیر گفت یا ابا عبدالله بخدا سوگند نزد من رای جز این نیست
که شبخون بر سر این مرد یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه بریم زیرا که طریقه ایست که اهل حرب آنرا
از بجدت و دلاوری شمرده اند زبیر گفت ای ابوالجرباء بدرستی که ما از امور متعلقه بحرب چیزی
چند شناخته و دانسته ایم که بسیاری از مردم ندانسته و نشناخته اند یعنی جهت و شبخون بر سر
دشمن بردن و خدعه و دستبرد نمودن را خوب دانیم و تا فی ما درین امر برای آنست که ایشان
از اهل دعوت و ملت ما اند و ما و ایشان در دایرهٔ اسلامیم و این واقعه ایست که در اسلام

حادث گشته

حادث گشته که پیش از امروز روی ننموده و از زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم ننموده
و از آن حضرت قولی درین باب بما نرسیده و بعد ذلک این مرد که عظیم نسبت علی ابن
ابی طالب رضی الله عنه که با او مثل این امور که شما تصور میکنید از پیش مردم نرود و ما امیدوار
هستیم بصلح اگر ایشان درین مقام باشند و الا فان آخر الدواء الکی راوی قصه گوید احنف
بن قیس در خلال این احوال با جماعتی از قوم خویش بملازمت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
آمد و بعرض رسانید که اهل بصره میگویند که اگر تو ظفر یابی بر ایشان مردان ایشان را
بشمشیر قهر و غضب سیاست خواهی نمود و نساء و ذریت ایشان را برده خواهی ساخت
جناب ولایت پناه خلافت دستگاه فرمود ای ابوالبحر بدرستی که من از آن قبیل
نیستم که این کار در شأن توان بود زیرا که این امریست که اجرای آن روا نیست
مگر با کسی که از دین برگشته و کافر شده باشد و اهل بصره قومی اند مسلمان با این امور
تو گفتی با ایشان عمل توان نمود و خواهی دید که اگر ظفر مرا بود با ایشان چه نیکویی خواهم
کرد ولیکن تو مرا از حال خویش خبر ده که تو با مایی یا با ایشان احنف بموقف اظهار
گفت یا امیرالمؤمنین یکی از دو خصلت اختیار فرمای اگر خواهی با دویست مرد از قوم خود
بملازمت تو آیم و بلشکر تو ملحق شوم و اگر خواهی در موقف باشم و چهار هزار شمشیر زن را از
لشکر تو باز دارم امیرالمؤمنین رضی الله عنه شق دوم را اختیار فرمود و او را رخصت مراجعت
بقوم خود نمود راوی قصه گوید طلحه و زبیر از بصره بیرون آمدند و موضعی را معسکر خویش
ساختند که آنرا زابوقه میگفتند و عرض لشکر خود کردند سی هزار کس مقاتل بشمار در
آمد و چون خبر معسکر و عدد و عدد لشکر بسمع امیرالمؤمنین رسید در میان اصحاب
خویش برخاست و خطبه مشتمل بر حمد و ثنا ادا کرد و درود بر حضرت خیر البریه بخواند و بعد از آن
فرمود بدرستی که من به سه خصلت از جانب دشمنان مبتلا گشته ام که مرجع ضرر آن
بر بندگان از کتاب الله معلوم میشود و آن سه خصلت بغی و نکث و مکر است

حق عز شأنه در باب بغی میفرماید یا ایها الناس انما بغیکم علی انفسکم متاع الحیوة الدنیا
و در بیان مذمت نقض و نکث میفرماید فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و در اظهار قباحت
مکر و خبث عاقبت صاحب آن میفرماید و لا یحیق المکر السیء الا باهله و ایضا مبتلا
شده ام بچهار شخص که مبتلا نشده هیچ شخصی بمثل ایشان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
مبتلا گشتن او با شجع مردمان زبیر بن العوام و با خدع مردمان طلحة بن عبد الله و باطوع
ناس عایشه بنت ابی بکر رضی الله عنه و بشخصی که اعانت دشمنان من میکنند بر من و دنانیر را
به بهانه و عداوت من بر مردم می پاشد یعنی یعلی بن امیه و الله که اگر بر دست یابم
دانم که با او چه میباید کرد پس خزیمة بن ثابت انصاری ذو الشهادتین که از جمله خواص
امیر المؤمنین بود برخواست و گفت یا امیر المؤمنین که از ایشان نسبت بغی و نکث و بیعت
بتو واقع شده و جزای این از حضرت عزت عز شأنه چنانچه در کتاب مجید خود
بیان فرموده بدیشان خواهد رسانید و هر آینه زبیر بتحقیق میداند که او را شجاعت
و … داوری و نکوت مثل تو نیست و طلحه در علم و دانش مانند تو نی و عایشه را فرمان
برداران و مطیعان مثل فرمان برداران تو نیست و مال و خزانه خداوند تعالی یقین که
بیش از مال یعلی بن امیه و خزاین او میسر است که مال بوی بطریق ظلم جمع نموده و از جهل و
نادانی در غیر محل صرف کرده یعنی چیت (?) ظلم را عاقبت وخیم بوده ظالمان را سرانجام بوده
و در بیان این بدیع معانی شود در بدیهه انشا کرد پس امیر المؤمنین بعرض اعوان و
انصار لشکر جرار ظفر آثار خویش مشغول شده زیاده از بیست هزار کس مقاتل در شمار آمد

کلام در بیان بیرون آوردن کعب بن سور جهت خروج بر حضرت امیر المؤمنین علیه
صلوات المصلین نقلست که چون فریقین عازم و جازم شدند بر آنکه با یکدیگر مقاتله
و محاربه نمایند در ناحیه بصره مردی بود که از زمان عمر ابن خطاب رضی الله عنه قضا با او بود
و قاضی با استقلال و صاحب و معتقد و فقیه مردم آن دیار بود و فضل و کمال چون

این فتنه را

این فتنه را مشاهده کرد در خانه خود رفت و عزلت و انزوا اختیار نمود و در بر روی
خود را برای هیچ احدی نگشود و او را کعب بن سور ازدی گفتندی و مردم قبیله او جمعی کثیر و جم
غفیر بودند و تمام ایشان تابع وی گشته در لحوق بلشکر طلحه و زبیر و عایشه اول
بنزد او فرستاده و استدعای حضور او کرده تا در آن باب با وی سخن کنند
قبول نکرد و اجابت ننمود عایشه را بر آن داشتند تا خود بدر سرای او رفته و هر چند
قرع باب نمود هیچ باب درش نگشود عایشه بانگ بر وی زد و گفت ای کعب آیا
من مادر تو نیستم … چون فرزند را بخواند بر وی جواب مادر واجب بود و الا
در دایره اهل عقوبت در آمده باشد و بالحاح و مبالغه تمام و ایراد مقدمات فریفته (?)
الا کلام کعب را از خانه بیرون آورد و با وی گفت مراد از جمع ساختن این لشکر
هیچ غرض نیست غیر از صلاح میان اهل اسلام از تو توقع آن دارم که در این امر مرا
ممد و معاون ما باشی و چند الحاح و مبالغه نمود که کعب از خانه بیرون آمد و
مصحف را گشوده بر دست گرفت و در روایتی آنکه بر سر نهاد در حینی که هر دو صف
مقابل شده و آتش حرب افروخته گشته بهر یک از صفین رفت و آیتی چند را
بکتاب الله میخواند ناگاه از صف لشکر کوفه تیری بر وی انداختند و مقتولش ساختند
و در بعضی از کتب سیر و تواریخ قصه کعب بن سور بر وجه مذکور مسطور شده لیکن در
فتوح ابن اعثم کوفی آورده که چون این هر دو لشکر بهم نزدیک شدند و صبیان
اهل بصره بصبیان اهل کوفه و عبید آن جمع بسوی عبید این طایفه بیرون رفتند کعب
بن سور بنزد عایشه رفت و گفت در باب این دو زمره که خود را بر قتال راست
گرفته اند در راستی در میان مردم سخن چند بگوی و زنگ جنگ و کدورت عداوت را
از صفایح قلوب ایشان بآب نصایح بشوی شاید که بسبب تو امور مسلمانان صلاح
پذیرد و آتش این فتنه که اشتعال یافته تسکین گیرد پس عایشه در هودج نشسته بر

بر جمل عسکر نام خود سوار گشت و خلقی کثیر از عقب هودج سواره و پیاده با وی روان
شدند تا میان لشکر چون صفین مشرف شد و نظر بران همه خلق انداخت ناگاه
چشمش بر علی ابن ابی طالب رضی الله عنه افتاد که مردم را از مقاتله و محاربه منع میکرد پس
عایشه با جمع خود باز گشت روز دیگر جناب امیر المؤمنین زید بن صوحان را با سعد نزد عایشه جبنه بنزد
فرستاد که بروید و با او بگوئید که آیا امر نفرموده خدای تعالی ترا که در خانه خود بنشینی و از آنجا
بیرون نیائی خداع و فریب دادند ترا و فریب یافتی و بیرون آوردند بلشکر گشتی
از آنچه کردی که او قبول میکند از بندگان گنه کار و پشیمان یعنی بیت دگر بصید حرم تیغ
مکش زنهار و از آنچه با دل ما کرده پشیمان باش پس زید بن صوحان با رفقا بسوی عایشه
رفتند و پیغامهای حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه رسانیدند عایشه گفت من هیچ جواب ندارم
این سخنان را چرا از آنجهان علی رضی الله عنه عاجز هم باز گردید و این خبر بدو رسانید راوی قصه
گوید چون هر دو لشکر نمایان شد رای عالم آرای شاه خلافت پناه تقاضای آن کرد
که قوم را بر تصمیم قتال خود با جماعت باغیان اعلام فرماید پس رؤسا و اعیان لشکر
خویش را جمع نمود و فرمود بدانید و آگاه باشید که من از محاربه و مقاتله با این قوم
بسیار تامل و تانی ورزیدم و مراقب آن می بودم که به نصایح و مواعظ و مناشدات
و متابعات من ازین مکابرات و معاندات برگردند و آنچه صلاح مسلمانان در آن
باشد پیش گیرند چون خدای تعالی نخواسته بود و قبول نه نمودند و در اصرار و عناد
افزودند بیت محل قابل و آنگه نصیحت قابل چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال
و علاوه این امور آنکه پیغام بمن میفرستند که منتظر مبارزت و حرب را آماده شو طعن
و ضرب را و حال آنکه به یقین میدانید که سابقا مرا هیچ احدی تهدید بحرب ننموده است
داد و زبان خود را بستدهای محاربه از من و مقاتله با من نکشاد و من بطوع و رغبت
ابتغاء لوجه الله مصاف میکردم و هیچ یک از شجعان و فرسان روزگار نبود حریف

بجز نیاید در حوادث جنگ
حضرت برو

بکدم دگر دیگا

نبردم و حمد الله تعالی که اگر برق خود نمایانند یا رعد خویش بمن می شنوانند و مرا نیکو
میدانید و نکایت و شجاعت و جلادت و مناعت مرا عارف و از وفور
مهارت من در امور حرب واقفند من ابو الحسنم که شدت و حدت و
شوکت و صولت ایشان را سست کند کرده و در هم شکسته ام و جماعت ایشان را
متفرق نموده و از هم گسسته ام پس با آن دل و جگر با دشمنان بی بصر ملاقی و از آن
شربت ایشان را ساقی خواهم شد یعنی بیت مرا تا سر بسر بر جای هست ز بر کوه
دشمنم پای هست و من ثابت و راسخم بر بینه و دلیل از پروردگار خود حضرت
مرا وعده فتح و ظفر و امداد نصرت و اعانت و سعادت داده چنانچه هیچ شبهه نمانده
که مقصود و تمنای مرا در کنارم نهاده و فرمود بدانید و آگاه باشید که از مرگ جان
بجز دیگر هیچ آدمی را زنده و عاجز نمیگرداند و او را هیچ گریزنده یعنی ... از بهر بردن آدم
جان بباید داد دل بنهاده ایم و هر که در راه حق شهید نگردد و عاقبت روزی مرگ
او را خواهد یافت پس کشته شدن در راه حق بهتر و بخدای که جان علی در قبضه قدرت
اوست که هزار ره بر رو بر وا ... صد ضرب شمشیر در طریق رضای حضرت باری آسان
ترست بر او از موت او بر فراش بیماری بعد از آن دستهای مبارک بجانب
آسمان بر آورد و فرمود بار خدایا بدرستی که طلحه ابن عبد الله صفقه یمین خود را بمن
داده یعنی بیعت و عهد و پیمان کرده با من در حالی که طایع و راغب بوده و مجلس
او را بر آن اکراهی نبوده پس با من در مقام خروج و نقض عهد در آمده بی وقوع
سببی و جهتی بار خدایا از وی داد مرا در یاب و مهلتش مده بهیچ باب و بدرستی که زبیر ازنه
بن العوام قطع قرابت و خویشی نمود و غدر در حق ما جایز داشت و مظاهرت و
مصادقت با دشمن من بجای آورد و لوای حرب با من بر افراشت و حال آنکه
او میداند درین امور ظالم و ستمکار است خدایا شر او را از من کفایت کن هر

هر چون که خواهی و هر جا که خواهی یعنی ع بجد اباز گذارم که جزایش بدهد کلام در
فرستادن امیرالمؤمنین رضی الله عنه بسوی طلحه و زبیر برای مصالحه و استیناس و رقم این
کشیدن بر عبدالله بن عباس در بعضی از کتب سیر و تواریخ بنظر رسیده که چون هر دو
صف لشکر کوفه و بصره متقابل شدند حضرت امیرالمؤمنین رضی الله عنه عبدالله بن عباس را
بنزد طلحه و زبیر فرستاد و رسالت رفق آمیز و مقدمات صلح انگیز که موجب استمالت
قلوب و قرع باب صلح و اظهار عفو و صفح از عیوب بود ارسال نمود پس عبدالله بن عباس
در میان دو صف لشکر درآمد و مدعیات و معانی پیغامهای امیرالمؤمنین رضی الله عنه
بحسن عبارت و لطف اشارت بنوعی بدیع بر منصهٔ بیان عیان نمود که مرضی
طبع و مقبول ذهن مستقیم حضرت امیرالمؤمنین رضی الله عنه افتاد و از آن جناب خوشنود شد
و نظر عنایت و التفات بجانب ابن عباس انداخت و در میان دوست و دشمن او را
بتوصیف این کلام خجسته فرجام سرافراز ساخت که من کان له ابن عم مثل ابن عباس
فقد اقر الله عینه یعنی هر کس که مر او را مثل ابن عباس ابن عمی باشد بتحقیق روشن کرد
دانید خدای تعالی چشم او را و گویند ابن عباس در آن معرکه غیظی در دل ابن زبیر
القا کرده با او گفت یاد تو می آید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از سفر بمدینه
مراجعت فرموده بود و من و برادرم فضل و تو رسم استقبال بتقدیم رسانیده بودیم
و حضرت بر ناقهٔ خویش سوار بود و مرا و فضل را سوار ساخت و من و فضل بر یک شتر
سوار بمدینه درآمدیم و ترا ترک نمود و پیاده گذاشت و بالجمله چندان گفت و گوی و
آمد و شد در میان آمد که از طرفین قرار بر آن یافت که فردا علی الصباح چون از ادای
فریضهٔ صبح فارغ گردند بعد از قضاء الله و حضور اکابر و اشراف هر دو لشکر سلسلهٔ مصالحه
و مسالمه را استحکام دهند پس طایفتین دل بر مصالحه نهادند و ابواب مخالفت و
آمیزش با یکدیگر گشادند و گروهی این صلح و امتزاج موافق مزاج افتاد و جمعی را موجب بر

خاطر گشت

خاطر گشت و در بعضی از روایات وارد شده که امیرالمؤمنین بنابر التماس زمرهٔ
از مصلحان فرمود تا ندا در لشکر ظفر آیات دردادند که هر شخص از این لشکر ما کناره جوید
و من الجمع را نکو شناسم و لیکن در روی ایشان نگویم و حال آنکه در میان لشکر قرب
پانصد مرد بودند که بین العرب مرتبهٔ ریاست و پیشوایی قبیله مشهور و داشتند
همه امتثالا للامر از لشکر بیرون رفتند و بیکبار جمع شدند و با یکدیگر بر سبیل تدبیر و مشاوره
گفتند که ما از نسیم اتفاق و صلح استشمام روایح افتراق و پریشانی جمعیت خویش میکنیم
فردا بعد این صلح اراقهٔ دماء ما خواهد بود پس بعد از تامل بسیار قصد بر آن تا در موضعی
از لشکرگاه بغایت دور منزل گرفتند و سه فرقه گشته و بر میمنه و میسره و قلب لشکر
طلحه و زبیر شبخون بردند و ایشان را بعد از وقوف بر آن مظنه شد که این حرکت
باستصواب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بوده باشد پس بر سر حرف اول رفته در زمان تعبیهٔ
لشکر خویش مشغول گشته متکفل مصالح شدند و بعضی عظیم جماعت شبخون آوردگان شدند
و باقی خود بر لشکر کوفه زدند و گمان ایشان آنکه شیر بیشهٔ شجاعت در بستر فراغت
و راحت و در خواب غفلت استراحت باشد و آنحضرت خود در مقام جهاد اکبر ایستاده
نماز تهجد قیام مینمود و چون صهیل اسبان و قعقعهٔ اسلحهٔ فرسان و صدای سم ستوران
شنید نماز را مخفف گردانید و سلاح و متکمل شدند و فرمان داد که سپاه نصرت دستگاه
هر سواره و پیاده حرب را آماده شدند و فرمود این حرکت شنیعه هم از طلحه و زبیر
خواهد بود و عایشه امر کرد تا هودج عظیم المنظر او را که از چوب ساج ساخته بودند به
پوست شتر پوشیده بودند و مسمارهای آهنین مضبوط ساخته بودند و جامهای نیکو
بر آن پوشیده بودند و در زره و صفایح معموله از حدید گرفته در غایت رصانت و نهایت
متانت و رزانت بر شتر عسکر نام که وصفش از حد گذشت سوار شد و پیادهٔ چند از
و سواران شیر کردار نیزه سپار گرد اگرد هودج بایستادند و آن جمله بمنزلهٔ لوای بود در لشکر بصره

در دل و بر دل

کلام در تعبیهٔ امیرالمومنین علی رضی الله عنه لشکر خود را و بر طایفهٔ ناکثین فرمودن بکارزار و غیرهم چون دیدار زبیر و تعلیم نمودن آنجناب یاران را در آن حرب طریق مطاعنه و مبارزه

آورده اند که جناب امیرالمومنین علی رضی الله عنه در روز حرب جمل تعبیه و ساز لشکر خود برینوجه
نمود که بر خیل میمنهٔ لشکر عمار بن یاسر و بر پیادهای آن شریح بن هانی و بر خیل میسره سعید
بن قیس همدانی و بر پیادهای آن رفاعة بن شداد بجلی و بر خیل قلب لشکر محمد بن
ابی بکر رضی الله عنه و بر پیادهای آن عدی بن حاتم طائی را امیر ساخت و بر هر قبیله از قبایل
عرب بمشورت و صواب دید او عمل نمایند راوی قصه گوید چون سواران در مقابل
یکدیگر بایستادند جوانان و پهلوانان لشکر به یکدیگر نزدیک شدند امیرالمومنین از صف
لشکر بیرون آمد در حالی که پیراهن و ردای بردی و بر سر آن سرور دستاری بود و بر
استر رسول صلی الله علیه و آله و سلم دلدل نام سوار بین الفریقین توقف فرمود و با علی
صوت خود ندا کرد که زبیر بن العوام کجاست باید که از صف لشکر بیرون آید که با وی
سخنی دارم خواص وی گفتند یا امیرالمومنین بجانب صف دشمن میروی و زبیر را [illegible]
بی درع و سلاح و ادوات حرب و حال آنکه زبیر از فرق تا قدم غرق آهن است فرمود مرا
از وی باکی و ضرری نیست و نخواهد بود شما دست کشیده دارید و بزبان تعرض و تعریض
او را میازارید زبیر در آمدن تعلل و توقفی نمود بار دوم جناب ولایتمآب باواز
بلند ندا کرد که زبیر باید که از صف بیرون آید که با وی سوالی دارم پس از صف لشکر
جدا گشته بسوی امیرالمومنین روان شد عایشه درین حال از اندرون هودج چشمش
بر زبیر افتاد که بجانب شاه مردان علی ابن ابی طالب رضی الله عنه میرفت فریاد بر آورد
که وا ثکلاه اسما با عایشه گفتند بر زبیر از علی هیچ ضرری نخواهد رسید دل فارغ دار
که علی سلاح نپوشیده است تنها تا که جنگ نکنند مگر با او سخنی دارد راوی قصه گوید
زبیر روان شد تا نزدیک بعلی رضی الله عنه رسید و در مقابل یکدیگر بایستادند امیرالمومنین رضی الله عنه

بسخن درآمد

بسخن در آمد و گفت یا ابا عبدالله چه امر ترا باعث و حامل شد برین صنع که باس کردی زبیر
گفت باعث و حامل طلب خون عثمان رضی الله عنه امیرالمومنین فرمود تو و یاران تو او را بقتل
آوردید و واجبست بر شما که از نفس خود طلب قصاص کنید یا ابا عبدالله سوگند میدهم ترا
بخدای که قرآن بمحمد رسول خود صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده یاد داری آن روزی که حضرت
مقدس نبویه صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم با تو فرمود ای زبیر علی را دوست میداری
در جواب گفتی یا رسول الله چگونه دوست ندارم او را و حال آنکه پسر خال منست آن سرور
فرمود روزی بیاید که این دوستی را بر طرف کرده با وی بجنگ بیرون آیی و ابواب فتنه
و تحریش و ستم بر روی وی بگشایی زبیر گفت آری چنینست که ذکر کردی ولیکن
فراموش کرده بودم بیاد من آوردی بار دیگر حضرت امیرالمومنین علیه السلام بطریق مذکور
سوگند داد مر زبیر را که بخاطر داری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در فلان محله از
محلات بنی هاشم با تو فرمود من بنور نبوت و فراست رسالت میدانم و می بینم
که شیوهٔ ستم را پیشهٔ خود ساخته بسبب حکومت و امارت و خاطرخواه بعضی از ارباب تسلط
و خطارت خود را در مقام معادات و منازعت و خصومت با علی در آیی زبیر ساعتی
سر در پیش انداخت و بعد از آن گفت یا علی عهد قدیم بیاد من دادی که اگر پیش ازین
ساعت اندک متذکر بودم هرگز باین معرکه حاضر نمیشدم و سوگند یاد کرد که دیگر محاربه با تو ننمایم
و آب در دیده گردانیده روی از معرکه بگردانید و در بعضی از شرح نهج البلاغه هست که
جناب ولایت پناه خلافت دستگاه در آن ایام که بر در بصره در مقابلهٔ لشکر طلحه و زبیر
و عایشه منزل گرفته بود یکروز انس بن مالک را بنزد طلحه و زبیر فرستاد تا ایشان را نصیحت
نماید و حدیثی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده باشند که دال بود بر منع و ورع ایشان از
کاری که با علی رضی الله عنه در پیش گرفته بودند بدیشان رساند انس بموجب فرموده
بنزد ایشان رفت و خود را بآن حدیث که امیرالمومنین اشارت بآن فرموده بود

بیاورد و چون از نزد ایشان بملازمت آنجناب مراجعت نمود از وی پرسید که هیچ
حدیثی که شعر باین قصه بس و ایشان باشد بر ایشان خواندی جواب داد که از خاطرمن
رفت حضرت ولایت پناه نفرت بسیار نمود و فرمود ان کنت کاذبا فضربک الله بها لامعة
لا تواریها العمامة یعنی اگر باشی تو دروغ گوی در این که گفتی از خاطرمن رفت خدای تعالی
ترا باین علت و زحمت یعنی بر صف برص نعوذ بالله منها گرفتار کند بنوعی که ظاهر و
پیدا و نمایان و هویدا باشد چنانکه بدستار آنرا استتار نبود راوی قصه گوید تیر دعای امیر
درشان انس بر هدف اجابت آمد و آن مرض بعینه که امیر بدعا خواسته بود در
روی انس ظاهر شد بمثابه که بعد از آن روی وی را هیچ احدی ندید مگر برقع فروکشیده
و گویند آن حدیث که انس از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده و امیر
المؤمنین علی علیه صلوات المصلین بآن اشارت فرموده بود اینست که آن سرور صلی الله
علیه و آله وسلم بازبیر و طلحه فرمود که انکما ستقاتلان علیا وانتما له ظالمون یعنی بدرستی که شما
ای طلحه و زبیر زود باشد که مقاتله نمائید با علی و حال آنکه شما در آن مقاتله ستمکار
باشید القصه راوی گوید که زبیر بنزد عایشه باز گشت و حال آنکه در هودج خود منتظر
بود که وی باز آید و کیفیت ماجرای میان خود و علی باز نماید چون چشمش بر او افتاد
پرسید که یا ابا عبدالله در عقب چه داری زبیر جواب داد که آن دارم که بخدا سوگند میخورم
که در هیچ موقف نه ایستاده ام هرگز نه در شرک و نه در اسلام مگر آنکه مرا در آن موقف
مشهد بصیرت و بصارتی بود و میدانستم که چه کار میکنم و قدم را کجا می نهم و امروز در این مهم
که متصدی آن گشته ام چنان مرتاب و مشتبه ام از کار خود که نزدیک نیستم بآنکه بینم
موضع قدم خود عایشه گفت لا والله که چنین نیست که میگوئی و لیکن بترسیدی از
شمشیرهای پسر ابوطالب بدان و آگاه باش که آنها طوال و حداد و حاملان آنها سواعد
انجاد است یعنی آن شمشیرها دراز و تیز و در دست و بازوی جماعتیست دلیر و خونریز

و با شیر و جای آن دارد که از آنها بترسی بتحقیق که مردان و دلیران که قبل از تو بوده اند از
آنها بترسیده و از آن ضربتها شربتها چشیده و جامهای مالامال از آنها کشیده اند راوی
قصه گوید بعد از آنکه عایشه سخن را بازبیر تمام کرد پسرش عبدالله روی با پدر آورد و مثل
این سخنان عایشه با آن تلخی راند و گفت والله که چنین نیست که میگوئی و لیکن جبن و
بددلی تو باعث تست بدانکه گفتی و بیان گفتار طریق فرار از معرکه بجوئی چه موت
احمر را در زیر رایات پسر ابوطالب دیدی از آمال برکندی و بر گردیدی زبیر با پسر گفت
والله از آن زمان باز که ترا شناختم البته نشنوی عبدالله با پدر گفت من میشنوم نیستم
و لیکن تو ما را در میان قبایل عرب فضیحت ساختی چنانچه تا سرهای خود و از اوساخ
این فضیحت بهیچ آب و بهیچ آب هرگز نتوانیم شست راوی گوید زبیر از این سخن
بسیار در غضب شد و بانگ بر داشته و پاشنه بر اسب خود زد و حمله شد و تیز بر
اصحاب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه آورد امیر المؤمنین با یاران خویش گفت صفوف را
بشکافید و برای او راه دهید و او غالبا بیخواهد که برون رود یاران امتثال الامر
العلی العالی راه بر او برگشاده داشتند پس صفوف را شق کرده از صف صفوف برون رفت
و بعد از آن باز گردید و صفوف را باز بشکافت و در پس کرد و فر هیچ طعن یا زخمی یا ضرب سیفی
بر هیچ احدی از او واقع نشد و پیش پسر آمد و گفت یا بنی این حمله که دیدی حمله جبان و مرد
بیدل با صولت و صدمه مردان پر دل بود عبدالله با پدر گفت اگر در این قول صادقی
باید که در معرکه چنین که صفین متلاقی و از جام رمح و انتقام و حسام خون آشام شراب حسام دل
جام برگیری که ساقی اند روز از ما نگرداند و ما را در این حال و بر منوال شهامت خانی زبیر گفت ای
پسر بس والله که از این معرکه برون میروم برای ملاحظه اخباری که رسول صلی الله علیه و آله
با من گفته و مرا آگاه گردانیده بود و از یاد من برده بودند و علی رضی الله عنه آنرا بیاد من داد و شنیدم
آنرا بعد از آن از لشکر جدا شد نادم و تائب و شرمنده و خائب و شعر گفت در بیان

وصف الحال خویش مشتمل بر توبه و انابت خوف پشیمانی و ندم از ارتکاب امور غیر لایقه
مع امیر المؤمنین و بیان آنکه من اختیار عار بر نار بر شرار دار البوار نمودم چه بنیه مخلوق
از آب و گل طاقت آن عذاب باید ر نشکل ندارد و در روایتی آنکه چون زبیر از مقالات
با عایشه فارغ شد از لشکر جدا گشت و پسرش عبدالله با جماعتی از عقب پدر برفت و او را
در خوست بسیار التماس از وی نمود که عایشه را در بین معرکه گذاشتن و در رایت بیوفائی
افراشتن از طریق مروت و مردانگی بغایت بعید و دور است چون بسبب خواطر بد جهت
ملل و رنجوریست و الحاح و لابه و زاری و ناله و سوگواری بحدی رسانیدند که دل زبیر قدری
نرم شد و گفت ای پسر چون باز گردم و با لشکر علی رضی الله عنه مصاف نمایم که در حضور
سوگند خورده ام که دیگر هرگز بجنگ وی نروم عبدالله گفت علاج این امر بکفارت یمین حاصل
میشود و خاطر عایشه و یاران بآن صلاح می پذیرد و ظرفا چنین گفته اند که آزردن دوستان
جهالت و کفارت یمین سهلست و چندان ازین نوع مبالغات کردند و حکایات
گفتند که زبیر یکی از بندگان مملوک خود را مکحول نام جهت کفارت آن سوگند آزاد
کرد و بعسکر عایشه بازگشت و شعراء آن زمان چون ازین قصه واقف شدند هر یکی شعری
در ینباب گفتند یکی این رجز گفت که رجز الم ادکالیوم لخاء خوان اعجب من باذل لایمان
بعتق مکحول لا لشون دینه کفارة لله عن یمینه والنکث قد لاح من جبینه لیکن
این روایت ضعیف می نماید چه بروایت صحیح در کتب معتبره به ثبوت پیوسته که زبیر از
لشکر بیرون رفت تا بوادی السباع و عمرو بن جرموز او را در وقتی که بخواب رفته بود
بقتل آورد چنانچه عنقریب شرح آن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی هرچند احتمال دارد که
بنا بر مبالغه پسر و یاران برای تسکین خاطر ایشان حانث گشته و کفارت یمین داده و
بلشکر عود نموده لیکن جنگ ناکرده بازگرده و ازین رجوع باز پشیمان شده و بعد از آن
روی نهاده بوادی السباع رفته باشد و الله اعلم راوی قصه گوید امیر المؤمنین علیه السلام در روز

جمل بر وفقی که تعبیه و ساز لشکر خویش میفرمود اصحاب خود را وصایا و نصایح مینمود و میگفت
جنبهای خود بپوشید و دندانها بر نواجد خویش را بیفشارید و نظر زیاد حق تا سخن بسیار
مگوئید چه ارتکاب سخن گفتن بسیار در این محل دلالت بر ترس و جبن و تشکل و عایشه
این افعال و اقوال را از هیچ وجه خود مبیند و می شنید و با نزدیکان خویش میگفت نظر کنید
بسوی او که فعلش امروز شبیه است تا چه در دل فعل رسول صلی الله علیه و آله وسلم در روز بدر
بدانید و آگاه باشید که فرصت و انتظار کشید بهوش شما را امکر برای آنکه آفتاب از وسط السماء
میل بجانب غروب کند و وقت نماز پیشین در آید ان شاء وقت نزول رحمت الهی
و هنگام هبوب نسائم الطاف نامتناهی است و گویند جناب ولایت مآب در آن روز
با علی صوت خطبه با عایشه خطب فرمود عما قلیل لیصبحن نادمین بیت هر کس که نصیحت
ز عزیزان نکند گوش بسیار گزید سر انگشت ندامت و از جمله نصایح و وصایا که در آن
روز با اصحاب فرمود این بود که مثل این حرب در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
اتفاق نیفتاده و بر احکام و آداب آن مردم مطلع نیست باید که در این محاربه احتیاط
تمام بجای آرند و نیت شما در گذاردن شمشیر و طعن نیزه و وقع تیر دفع دشمن باشد
نه قتل و قمع ایشان و تا ایشان ابتدا بحرب ننمایند شما پیش دستی مکنید و هر کدام
از خصوم و غنیمان شما از هر که محاربه فرار بر قرار اختیار کنند شما در عقب او مروید
و مجروح و مریض بقتل نشوید و در سلب مقتول سلب ننمائید و هر که اقعاء سلاح کند
التفات سلاح او مکنید پیاده را بقتل میارید و در آن لشکر نصرت آئین ظفر
قرین و مبارزان و تهمتنان کامل الیقین در مقام اظهار اخلاص و انقیاد و خلوص
و اعتقاد در آمده همه گفتند نفوس نفایس و نقد عمر خویش را فدا و وجهت و خدمت
تو و اولاد امجاد و اتباع و اشیاع کرار لا اشفاع تو تا رمقی در تن ما باقی باشد صرف خواهیم
نمود بیت سر ارادت ما و آستان حضرت دوست اگر چه بر سر ما هر چه در اراده اوست

راوی قصه گوید اهل بصره در ایستادند و بر اصحاب علی رضی الله عنه تیرها از کمان کمین کشادند اصحاب
امیر المؤمنین فریاد برآوردند که سهام این گروه ما را مجروح ساخت چند مانع ما شوی و نگذاری
که ما نیز کاری سازیم پس آنجناب فرمود اللهم انی اعذرت و انذرت فکن لی شاهدا الیهم
وجبه سلاح خود طلبیده و زره پوشیده و شمشیر حمایل کرده دستار خود بر تارک مبارک نهاد
و به استر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سوار شده و یاران را اجازت محاربه فرمود و مقدمات تعلیمه
بر سبیل تاکید بعد تاکید باز اعاده نمود کلام در خبر بیان حوالی که باشارت حضرت امیر
المؤمنین رضی الله عنه مصحف مجید از دست حق پرست وی ستاند و از سر جد و اجتهاد
داصحاب جمل را از طریق اجرار و عناد و خلاف دبره اصلاح و سداد و سبیل
فلاح و رشد خواند آورده اند که چون جناب ولایتمآب در روز حرب جمل تصمیم عزیمت
بر قتال و محاربه نمود مصحف مجید طلب فرمود و بعضی با تمکین بمین آیین خویش گرفت و گفت
کیست که این مصحف را از من بگیرد و اینجماعت طغاة را بمضمون آن دعوت نماید و باب
ارشاد و نصیحت بر وجوه ایشان بگشاید جوانی نیکنام از بنی مجاشع مسلم نام که بین
الاکفاء و الاقران در شجاعت و مناعت مسلم و در طریق نجدت و دلیری و مردی و
دلاوری بغایت متین و محکم بود دست پیش برد که مصحف را بگیرد امیر المؤمنین فرمود مرا
از پیشگاه غیب و بارگاه لا ریب چنین معلوم شده که هر آن مرد مردانه و فرد یگانه فرزانه
که ملتزم و مرتکب این امر گردد دست راست او را بتیغ تیز قلم کنند وی بهمانجا باو دهند بدست
چپ مصحف را نگاه دارد آنرا نیز بدین دستور جدا کنند بعد از آن سر نیز در سر این کار کنند
آن جوان چون از امیر با تدبیر این خطر را شنید از بیم سر و جان ترک گرفتن قرآن فرقان نموده
گفت مرا طاقت و قوت اینکار و استطاعت و قدرت این کردار نیست
امیر المؤمنین رضی الله عنه آن کلام خجسته فرجام و انجام را که در آغاز ابراز کرده بود باز تکرار فرمود
همان جوان باز بردن پا زد در آمد حضرت ولایت نصرت آن کلام را که در اول الحال

نموده چون

نموده و جوان از آن ترسیده بود و در ثانی الحال تکرار و تذکار نموده چون این گوت
از سر صدق و اخلاص تمام مضمون این کلام تمام را بعرض رسانید بیت بار میگردم و
سر در قدمت میفکنم شاه بخشنده توی بنده شرمنده منم و در روایتی آنکه گفت لا علیک
یا امیر المؤمنین لا علیک یا امیر المؤمنین فهذا قلیل فی ذات الله هیچ دردی و غمی و کربی و
المی بتوای امیر مؤمنان و خلیفه مسلمانان نرساد بیت هیچ دردی بتوای مایه درمان
نرساد هیچ گردی بتوای چشمه حیوان نرساد و آنچه فرموده بودی که بمن خواهد رسید
در راه رضای خداوند جلیل بغایت اندک و قلیل است بیت دلی را که عشقش گریبان
گرفت ملامت مکن گر بیابان گرفت القصه جوان برغبت صادق و همت لایق
مصحف را بدست راست بگرفت چنانکه گفته اند ع ابطال زبیم جنگ در مصحف زده دست
بصف اصحاب جمل آورده روان گشت و چون نزدیک بایشان رسید گفت ای
جمل شما را بدین مایده رحمت الهی و حادثه نعم نا متناهی میخوانم دعوتم را بپذیرید و
در راه صلاح و سداد پیش گیرید تا از اهل رستگاری و شایسته مرحمت حضرت باری
گردید طلحه از آن متعرض آن جوان شده گفت دروغ میگوی و این آثار مکر و عذر
پسر ابو طالب است که دیروز با ما طرح صلح انداخت و شب علم جنگ و شحون افراخت
باشارت کرد تا بیگانگان خویش تا بآن حامل مصحف را به تیغ بیدریغ مقطوع ساختند جوان
سبکدستی نموده مصحف را بدست چپ حافظ گشت دست چپ نیز حکم دست راست گرفت
جوان بعد بازوان مانند حفظ مصحف را در سینه مضبوط ساخت و آخر الامر درجه شهادت
یافت مادری پیری داشت بسیار خسته خاطر و رنجور دل گشت و در وی سوگ
پسر آورده این رجز خواندن گرفت شعر یا رب ان مسلما اتاهم بمحکم التنزیل
اذ دعاهم یتلو کتاب الله لا یخشاهم فخضبوا من دمه لجاهم و امه واقفه تراهم یامرهم
بالقصی لا ینهاهم فی کفه للمصحف افتداهم بمصحف اسلمهم اولاهم یدعوا لی الله وقد اهم وسنتر

المرسل اذا هداهم فساذروی قطعا اداهم پس آتش حرب شعله ور ابا دوج اثیر رسید و قوت بازوی
قضا پیر و برنا را چنان اجل بکمند زنید نقلست که بعد از آنکه جوان حامل مصحف شهید شد جناب امیر
المؤمنین علیه السلام لوا ظفر پیرا خود بدست قرة العین خویش محمد بن حنفیه که سرو جویبار
نجدت و شجاعت و گل بوستان رشادت بود بدو داد و بار فرمود و بعد هم سپه تاخت محمد بن حنفیه پدر بزرگوار
علیه السلام لوا را گرفت و لحظه پیش بود آنگاه در اثنای مقاتله توقف نمود در آتش ناتی تنی ناتی تیر و سنان
میفرمود پدرش گفت هذه والله المعیشة المظلمة المعیبا پس پسر گزین مکرر در نبرد این فتح لا ام لک
ایکون فتنة ابوک قائدها وسائقها اطعن بها ابیک بمحمد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد ابن محمد بن حنفیه
لوا بدوست جمله کنبنه شمس بود بطعن نیزه خونخوار دمار از روزگار اعادی برآورد چنانچه دست دشمن
مراد و احسان داد و آفرین گفتند شاه ولایت اعجوبت الفقه در دل نگاه میکرد و بر جنبش همتش آثار جلادت
دلیت مشاهده میکرد مضمون التشبیل فی المخبر الاسد را محبت او روشن میشد که چه بیک عرضی آمد داری که پسر
محمد بن حنفیه بطعن سنان نیزه جان ستان جولان نمود آنگاه تیغ از غلاف برکشیده در میدان مجد ریزه ریزه
دلو گوی دمار آوری بدلو ابریز از صحاب جمل را الفرجه ازسر انداز اجسام خصم شام بصحرای
عدم فرستاد بعد از آن بمستقر خویش بازگشت آنگاه حضرت امیر المؤمنین علیه صلوات المصلین دست
سوی قبضه شمشیر برده از نیام آرام سپردن آورده بنفس نفیس خود از شمشیر غران بتیشه دلان
اصحاب جمل رسیده و از میان ایشان بسیاری از ایشان به مدار ممات و فنا رسانید امیر
دو نیمه آنگاه بصف خویشتن باز گشت و جای انکه از کثرت ضرب دو شمشیر آن جناب
اعوجاج داشت رد بدید آمد جوان آن را برابر ان راست خم نهاد در دست ...
سست داشت اصحاب خم قدم پیش نهاده معروض ساخته شده که امیر المؤمنین چه احتیاج که جان و حاصل
خویش را باین مشغول داری برای این کفایت کنیم هیچ احدی از ایشان و دران هنگام سخن
نجبه و سکینه با کوه من بپایین ضرب طعن این گردن طعن بخواهم جواب ای احوش در مصاف
جلال حضرت امیر را منظور نمود کیفیت چنین بسنن الاخلاص حضرت امد را هوالموفق

کلام در مقتل طلحه بن عبید الله و بیان قاتل او

آورده اند که در خلال این احوال مذکوره ناگاه
چشم مروان بن الحکم از لشکر عایشه بر طلحه بن عبید الله افتاد و حال آنکه مروان در آن
لشکر از حزب طلحه و در داخل کتیبه او بود غلام خود را گفت دیدی او را که روز کشته شدن عثمان
رضی الله عنه چه مقدار تحریص و تحریش غوغائیان بر قتل وی نمود و امروز هیچ شرم ندارد که خود را
از اهل تعزیت گرفته و طلب خون او میکنند خود گشته یاران را خود تعزیه میداری و جمعی از
علما اسما و رجال گفته اند بعضی از اهل علم را زعم آنست که علی بن ابی طالب رضی الله عنه از صف
لشکر بخواند طلحه را به پایان آورد و او را بموعظت و نصایح فرمود چنانچه بازبیر بتقدیم رسانیده
بود و طلحه از آنها متنبه و متاثر گشت و دست از قتال کشیده داشت و در بعضی از صفوف
کتیبه خویش اعتزال جسته سوار مستقر و را ایستاده بود که مروان غلام خود را گفت جامه
در سر من کش چنانکه مرا نشناسد تا ناگاه او را بیک تیر بر کنم و تو از مال من آزاد باشی
غلام بموجب فرموده خواجه عمل نمود و مروان تیری زهر آلود از کمان کین در کمین بجانب طلحه گشود
و تیر مروان بر طلحه آمد چنانکه پای او را بر پهلوی اسپش بر دوخت طلحه بجنبد نتوانست و لی توقف
بتکلیف تیر از ساق خود بیرون کشیده دخلی از آن روان گشت و روایتی آنکه تیر بر عضو
سینه اش آمد و بمقتضای آنکه شاعر گفته شعر بجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر
لا اتضعضع مصابرت نمود آخر سخت سست شد و غلام را گفت او را بعد خرابه البصره
ببوه رسانیده و بواسطه کمال ضعف در راه بنشین را نگه در شهر رسانیده غلام او را در خرابه پنهان نمود تا آن حراست
روح پاک از بدنش مفارقت کرد و در بعضی از کتب اهل سیر و تواریخ هست که قبل از مفارقت روح
سواری درگذر را آمد و در این حال چشم طلحه بران سوار افتاد او را نزد خود طلبید و از وی پرسید
که از کدام لشکری سوار گفت از زمره اصحاب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه طلحه گفت دست
پیش آر تا بدست تو بیعت امیر المؤمنین را تازه و خود را شایسته رحمت الهی اندازه کنم
وجه مناسب این محل نیست آنکه شاعر گفته بیت سر موی دولت سفید نشد هیچ مو بر تنت

سیاه نماند ای رهی توبه آن زمان کردی که ترا قوت گناه نماند سوار رسول طلحه را مبتذل
ساخت و بعد از آن سوار روحش از مرکب تن پیاده گشته در زمان بجانب جهان جاوید
روان گشت سوار باز بملازمت شاه ولایت رسید و کیفیت حال ممرور به را بوض
آن درگاه رسانید و نمود که حضرت عزت عزشانه نخواست که طلحه را در حال احرار بر
نقض بیعت من بیرون فایز گرداند والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق و هو غفار
الذنوب و کشاف الکروب کلام در سرانجام حال زبیر بن العوام و کیفیت قتل او
در بعداری یا در منام پوشیده نماند که در کتب سیر و تواریخ و اسماء رجال سرانجام حال زبیر
و کیفیت قتل او بروایات مختلفه متنوعه مروی گشته روایتی آنکه چون از معرکه قتال در روایت قتل
واقعه حرب جمل بیرون رفت و بوادی السباع بود واقع شد ابن جرموز که نام او
عبدالله یا عمیر یا عمرو بود و مشهور نزد اصحاب سیر و تواریخ عمرو است از عقب او در
در حالی که کمین قتل او بود و فرصت میجست که بر وی دست یابد و دسترس نیابد زبیر اگرچه از
انجا رفته بود اما از مکر او واقف گشت و بنا بر آنکه گفته اند بیت رقیب را که بر اف د
من نهد بنیاد بدفع کوش که تا مار اژدها نشود زود بدو آورد تا بدفع صاین مشغول شود
عمرو بن جرموز چون دید که مردانه بر روی زبیر تیغ بلابه و زاری در آمده گفت از برای الله
یعنی خدای را بهاد توبمی آرم که از سر خون من درگذری زبیر دست از قتل او کشیده داشت
و این صورت چند نوبت مکرر او مرا را از و بتحقیق یافت تا که زبیر گفت خدای قاتل
تو باد که او را بهاد من میدهی و خود فراموش میکنی او را عاقبت الامر ابن جرموز او را
غافل ساخته فرصت یافت و بقتل آورد و سر زبیر را از بدن جدا گردانید و بعد از انقضای
حرب جمل بپایه سریر اعلای خلافت مصیر امیر کبیر علیه صلوات الله الملک القدیر رسانید و صورت
واقعه را یکی از خواص آنحضرت گفت و بوسیله او استیذان دخول بنداد و با اذن
گفت بشر قاتل ابن صفیه بالنار بشارت ده او را باتش دوزخ و استقرار دار البوار ابن جرموز چون

این سخن بشنید بر آشفت و این ابیات در وصف الحال خویش گفت شعر اتیت علیا
براس الزبیر وارجو لدیه به الزلفه فبشر بالنار اذ جئته فبئس البشارة والتحفه
و بیان عندی قتل الزبیر وضرطة عیر بذی الجحفة و در روایتی دیگر در قتل زبیر آنکه چون
در آن معرکه حرب جمل روی بر تافته بجانب مدینه توجه نمود در راه بموضع سفوان رسید و سفوان موضعی است
بنسبت آن به بصره چون نسبت فارسیه است بکوفه مردی از بنی هاشم مجاشع نام تقرب و مصاحف
او گشت بهمان رابطه مودت صداقت محقق بود گفت ای حواری رسول خدا یعنی خاصه و یار و معاون
محل عهد و در کجا میبری وارکیفیت لشکر معلوم کو گفت از این را انی بیا تا ترا بکجا بریم
و احیج بیمن بنو زنده دار و رطه می طره بگذرانم مرد بیرون رفت حنیف بن قیس رسید و گفت زبیر
بموضع سفوان با مردی دیگر به تجسس می رفتند حنیف گفت خدا کان لشکر در هم کشید و فراهم
آورده تا مسلمانان بیخ در روی یکدیگر کشیدند و بعضی قتل نمودند و اکنون میخواهد بسلامت با اولاد و اهل خود
ملحق شود پس عمرو بن جرموز و فضل بن حابس بنفیع و جماعتی دیگر از غداة بنی تمیم چون این سخن
از حنیف بن قیس شنیدند بقصد زبیر بسیج روان شدند او را در یافتنده بر وقت مغز مبر فرت
عمیره چون آهسته زبیر رسید و از عقب او در آمده طعن نیزه بر زبیر زد طعنه عقیقه زبیر رد بدو حمله
و حمله بر عمیره کرد شمشیر برو حواله نمود و کمان زنبیره آنکه آنکه او را بقتل رساند عمیره فریاد بر آورد
و یا منیع فضاله و رفقاء خویش را که آنجا بودند خبر داد حمله کردند و زبیر را بقتل آوردند و بعضی از علماء فن اسماء
رجال گفته اند این روایت اصح است والله اعلم و در روایتی آنکه زبیر در حالی که از آن معرکه بدر
در سلاح اوادی السباع رسید و بر قومی از بنی تمیم نزول کرد عمیر بن جرموز منعی سوی او رفت
و گفت یا ابا عبدالله چه گونه ترک کردی و بر چه کیفیت که آمدی این دو لشکر را زبیر در جواب
گفت ایشان را در حالی که بعضی عازم و جازم بودند بر کشش و کوشش و ضرب و حرب و
خون ریزش و لا شک اکنون آتش محاربه اشتعال یافته و بمضاربه و مطاعنه و مصارعه مشغول شده باشند
عمرو بن جرموز خاموش گشت و فرمود تا طعام برای او مهیا کردند بعد از ادای از شب ترتیب

نموده و بعد از آنکه آتش شر برخواست فارغ گشته بود ساعتی چند بر سر جهش بر زمین راحت نهاد و بجواب
رفت عمرو بن جرموز چندان صبر کرد که نوم بر وی مستولی شده خواب بر دماغ زبیر استیلا یافت
بر جست و شمشیر کشید و ضربه بر ام الدماغ وی زد و مغز سرش شکافته شد و در روایتی آنکه بنماز
مشغول بود عمرو بن جرموز در حالتی که در سجود بود یک ضرب شمشیر او را بقتل آورد آنگاه اسب و سلاح
و انگشتری و شمشیر او را برداشته مع الرأس المقطوع می‌آورد و در نظر امیر المؤمنین بر زمین نهاد و در آنچه با زبیر
کرده بود خبر داد امیر المؤمنین چون نظر مبارک بر شمشیر زبیر انداخت آن را برداشت و از نیام بیرون
آورد و از روی دردی که بخاطر شریف رسید فرمود این شمشیر است که بسیار کربها از روی رسول الله صلی
الله علیه و سلم برداشته و چه بسیار از اعدای دین را بر زمین ذلت و ادبار انداخته است و لیکن حکم قضا چنین رفته
بود که باین طریق از دنیا در سبیل حسرت شود و بعد از آن روایت کرده که عمرو بن جرموز گرد و پرسید از وجه
او را بقتل آوردی ابن جرموز در جواب گفت در خواب کشتم او را و کان یمن ابن بود که مرا این فعل از جهه
ماموری رسیده رضای تو شود و بر آن مرتبط بود اگرچه ابن حافظ ابن حجر باین امر اقدام نمودم
امیر المؤمنین گفت که بدرستی شنیده‌ام از رسول صلی الله علیه و سلم که گفت بشارت
ده کشنده پسر صفیه را یعنی زبیر را بآتش دوزخ عمرو بن جرموز چون این سخن را از آنحضرت شنید لا
و الا بشنید و حسرت و در مقابله با پیش گفت لا والله ما انم و با تو چه نوع معامله کنیم
با تو یار باشیم یا با دشمنان تو مقابله کنیم بعضی در این باب گفته و در روایتی آنکه گفت چنین عمرو بن
جرموز از امیر المؤمنین بشارت مذکور را شنید در مقام موعظه با آنحضرت گفت عجب کاری در میان
پیش آمده با تو مقاتله بموجب قول تو راست در روایتی آنکه گفت ما دشمنان شما را
بقتل آریم و شما ما را بآتش دوزخ بشارت دهید و از این غبن عقبه بهمان شمشیر بر زیر نهاده
او را کشته بود خود را بقتل آورد و اعاده این چنین عایشه را مقتول شد و طلحه و زبیر را باین طریق لشکر جرا
کشته شدند اشارت کرد تا شتر او را پیش صف جنگ فوجی سواره و پیاده و جوار او سر جمع
تمام و صدق و اخلاص تمام و قائمه و محافظت مطروده از جانب موج پیدا کند

و زبان بصدای بلند اعدا این شعر: ان بنی ضبة اصحاب الجمل ننازل الموت اذا الموت نزل
بر کشیدند و از جانب اهل بصره بصریان بی اعتبار بصیرت دست از جان خویش برداشته جانبازی و
سرانداز نمودند و از جانب شیر خدا و شاه مردان علی علیه صلوات الله و السلام لشکر کوفه یک یک در میدان
می‌آمدند و رجزها و قطعه‌های غرا فصیح و اشعار آبدار بلیغ در مقابل ابیات بی مدار بصریان غرار
انشا و انشاد می‌نمودند تا مقاتله و محاربه بجائی انجامید که سرهای دلیران و شجاعان از جانبین
بتیغ بیدریغ بران و جویهای خون در صحرا و هامون روان و بدنهای مردان کانهم
اعجاز نخل خاویه رقصان و اطراف هودج عایشه از کثرت مواقع سهام چون پر
نیستان و بروایتی مانند خار پشت بیابان شد عایشه را از هول آن جنگ در آن روز
واقعه غم اندوز تحری عظیم و ضعف جسیم دست داد در آن حالت مهار جمل او در دست کعب
بن سور که شرح حال او سابقا مذکور شده بود عایشه بکعب گفت مهار شتر مرا بگذار و مصحف
مجید را بر دست گیر و بصف سپاه علی ابن ابی طالب رضی الله عنه رو و ایشان را بکتاب الله
بخوان کعب چون قدم خود را بآن نیت پیش نهاد خبر بمالک اشتر بردند که کعب می‌رود
که مردم کوفه را بکتاب الله دعوت کند از وهم آنکه ناگاه این سخن بگوش امیر المؤمنین رسید
و آنجناب از آنجا که کمال لطف و مرحمت اوست قبول فرماید و کسر دشمنان و فتح دوستان
که بصد جد و تقبیل قریب الوقوع شده در عقده تعویق افتد مالک اشتر راه بر کعب گرفت
و قبل از وصول و بنصف لشکر خود با او رسانید و او را بضرب شمشیر از عقب قتل آورد
بصره بطریق عنق روان گردانید گویند امیر المؤمنین چنین تیرباران یاران را بجانب هودج
بآن مشابه دید خوف آن داشت که اشتر الم بجرم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسد مالک اشتر
اشتر را اشارت فرمود تا مهار شتر را از دست اهل بصره مضریین بستانند مالک اشتر
برکشید و حمله بر کشندگان مهار جمل برد بعد از کشته شدن کعب بن سور مهار شتر را در دست
برادر کعب بن مالک بود او را از مرفق بینداخت دیگری آمد و مهار را گرفت با او نیز چنین معامله

رفت تا هفتاد تن بدستور مذکور دستهای خود در پای جمل و بر ان شتر در باختند دیگر مردم
نرسیدند و کردان کار نکردند بر آنکاه مالک یکی از لشکریان کوفه را گفت مهار شتر را
بگیر و بکش هر چند جهد نمود شتر از جای نجنبید امیر المؤمنین فرمود دست بر پای شتر زن
گرید و عبد الرحمن بن حرد شوخیره بموجب فرموده پای شتر را بتیغ قلم کرد و شتر بر سه پای
بایستاد پای دیگر را نیز عقر کردند شتر بر سینه و دو پای بر زمین بایستاد و غبار بسر تعجیل رسید
دیوارهای هودج ببر بر هودج بر زمین افتید سپاه بصره چون دست و پای شتر را بشمول دیدند
شتر را دیدن بر زمین بر هودج خوانده راه فرار اختیار کردند و ناامید از معرکه بیرون رفتند حضرت و
لایت نصرت خود بایستاد و هیچ آفریده را نگذاشت که از عقب هزیمتیان بروند و محمد بن
ابی بکر رضی الله عنه را که برادر عایشه بود فرمود باید که جز تو کسی پیرامون هودج نگردد و محمد نزدیک رفت
و دست باندرون هودج برد که تا به بیند که آسیبی بخواهرش نرسیده عایشه گفت کیست که
دست بجای بخواهد بر ساند که جز دست حق پرست رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بآن نرسیده
محمد گفت منم برادر تو ای خواهر چه بود که کردی و حرمت حرم نبوت را بشکستی آخر چون دیگر
مطهرات در پرده عصمت خویش ننشستی درین حال امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پیش هودج راند و به
نیزه خویش هودج را بکوفت و فرمود با عایشه اهکذا امرک رسول الله ان تفعلی آیا بایستی امر
فرمود رسول خدا که بکنی عایشه از اندرون هودج گفت یا علی رضی الله عنه ملکت فاسجح یعنی مالک امر
شدی مسامحه و مساهله پیش آر و دوستان محمد نبوی را میازار و جانب ایشان نرا نگاه
داشته فرو مگذار و در روایتی آنکه گفت قد ظفرت فاحسن ظفر و نصرت و غیر ذلک یا فتی نیکوی و
احسان نمای آنکاه شاه ولایت پناه علیه صلوات الله اشارت فرمود تا محمد بن ابی بکر رضی الله عنه
خواهر را که مادر مؤمنانست بسرای عبد الله بن خلف خزاعی که یکی از رؤسا و اشراف بصره بود
و عایشه را درانجا فرود آورده بفرمود و بعد از ان با محمد بن ابی بکر رضی الله عنه گفت بسر خاله خود یعنی عبد الله
بن زبیر را با ابو الحسن در معرکه قتال طلب کن محمد گفت چه میجوید او را که هر دو با موسی که بتو رسیده از

محمد ابی بکر

همه اهل او رسیده و مع ذلک اشتغال امر عایشه نمود عبد که مبادا در دست دیگران حسنی سپار او را
در میان فتنه و حرج کهام هیچ شمشیر ندید و هر او ماشاده کعب بن شیبان از شوم براهل بیت
خویش و ضرار نتایج بنشاندا عبد الله بنشست و محمد او را بابدابه خود سوار حشر دیجور وارد فیف
کردند داد ضعف و جراحت بمثابه بود که خود را نگاه نمی نتوانست داشت محمد او را مضبوط
نگاه داشته که بحضور عایشه رسانید چون چشم عایشه برو افتاد و او را بان حالت دید آب از چشم عایشه
گشاد و گریه در رفت تمام در بسیار کرد و با محمد گفت از علی ابن ابی طالب بپرس او را خواه
محمد گفت لا بارک الله لک فیه پس بمجلس سامی خلیفة الانامی رفت و از زبان عایشه
امان عبد الله بن زبیر طلبید امیر المؤمنین رضی الله عنه فرمود او را با جمیع قوم لشکر را امان
دادم و بعضی آنهم که بجای بدیها کنند صلح کردست و هیچ بجز نکوی نکنم و گویند آن شب
فارس میدان لا فتی از پشت زین قدم بر زمین ننهاد و تا هیچ حرکتی ناپسندیده شوم از
کرده و اگر سپاه بندرد از ابی کی د وقوع باشد او را از جو و نا و پس منع نمودی و چنین روز دوشنبه شد
عنان عنایت خود را بصوب بصره معطوف گردانید و بدار السلطنه آن بلده نزول اجلال
فرمود روسا و اکابر و اشراف از جوانب و اطراف آن مملکت روی از اکناف قبایل و شعوب
دفعه آن زمره بلازم عقبه عالیه رسیده عقبه مرتبت سایه فایز شدند و بشرف بساط بوس و
سعادت بیعت مشرف گشتند و همه واسطه ابطال بیعت و مبارک تقدیم رسانیدند و مضمون
این منظوم بر زبان گذرانیدند نور الهدی فی وجه امرک بادی و بذلک عدلک ما بزال ینادی
والدین مسرور ببیعتک التی ایامها بمثابة الاعیاد عید من آنم است قربان اشوم
مجموعیم انکهی و پریشان اشوم بعد از ان جناب ولایت مآب امر فرمود تا کشتگان
را دفن کردند و سلب و سلاح و اموال ایشان را در جامع بصره جمع نمودند و اشارت
علیه صادر شد که بگویند و ندا کنند که هر کس متاع خود را بشناسد و ثابت کند در حیطه تملک
خود در آورد و بعد از ان بر روزان ابطال و شجعان لشکر ظفر مآل آنکه ما چنین جانب از

و سر انداز نمودند که آن اموال غنیمت باشد و میان ما قسمت یابد امیرالمؤمنین بعد از وقوف بر مدعا و
اطلاع بر مقتضی و تمنای ایشان فرمود که آن اموال شما را نشاید گفتند چون نیست که خون ایشان ما را
مباح و مال ایشان بما حرام و موجب اثم و جناح است حضرت امیر گفت قتال با ایشان بحکم آیه
هدایت فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي حَتَّى تَفِيءَ الا امر الله
بر ما واجب شده و اباحت دم لازم آید یعنی زیرا که در میان حرب مال و صواب حرب بخشش
نمیکنند اما اموال ایشان در امان ایمانست و ایضاً اگر قسمت اموال میان مقاتلان جایز بود
زنان ایشان را اسیر و برده توانستی ساخت و کدام مؤمن رضا بآن دهد که حرم رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم نام اسیری و بردگی بر وی افتد و بدلایل واضحه و امارات و بینات لایحه
بر اهل لشکر نصرت پیکر ظاهر و هویدا ساخت که جمله رقبه نهادند در ربقه اطاعت و انقیاد
در آوردند و سر از جیب ندامت و استغفار عن صمیم القلب برآوردند **کلام در بیان آنچه**
میان عبدالله بن عباس و عایشه واقع شد از خطاب و عتاب در زمان رسالت
گزاردن از جانب جناب ولایت مآب نقلست که بعد از انقضاء حرب جمل حضرت
امیرالمؤمنین و خلیفه مسلمین معدن انس و اقتباس چراغ امت عبدالله بن عباس را نزد عایشه
فرستاد تا با او گوید چنانچه بسوی بصره آمده‌ای بجانب مدینه ارتحال نمای و دیگر درین دیار آرام
مگیر و پیش ازین چنانچه سابقاً تقدم ذکر یافت که منزل عایشه در بصره سرای عبدالله بن
خلف خزاعی بود که او را از آنجا فرود آورده بودند و مذهب ابی بکر رضی الله عنه با امر امیرالمؤمنین او را
بهمان خانه برده بود و ابن عباس بدر آن سرای رفت و استیذان نمود تا در آید عایشه ورا اذن
در آمدن نداد ابن عباس بضرورت ادای رسالت امیرالمؤمنین بی اذن در آمد و از زمین و بساط
نگاه کرد ناگاه چشمش بر بالای صفه افتاد که در آن بالا روی بساط بود و از آنجا وساده برداشت
و بگسترانید و بر روی آن وساده خویش متکی بنشست عایشه گفت ای ابن عباس
خلاف سنت عمل کردی بی اذن در منزل تو در آمدی و بر بالای وساده من بی دستوری بنشستی

عباس گفت اگر در منزل و خانه تو بود که ترا رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا گذاشته و امر نموده بود
که از آنجا بیرون نیایی می‌بود پس بی اذن و اجازت تو در آن خانه و منزل نمی‌آمدم و آن
منزلیست که خدای تعالی امر فرموده ترا که آنجا باشی و آرام گیری چنانکه بر سبیل عموم خطاب با از
واج سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبر آمده وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ
الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى چون تو خلاف امر خدای عز و جل و خلاف فرموده رسول صلی الله علیه وآله وسلم کرده
اگر من با تو خلاف سنت عمل نمایم کسی را مجال اعتراض بر من نباشد بعد از آن ابن عباس
بادای پیغام امیرالمؤمنین پیغمبر باید که روی توجه بجانب مدینه آری و در بصره بهیچ وجه من الوجوه توقف
جایز مدار عایشه در جواب گفت رحمت خدای تعالی بر امیرالمؤمنین باد که آن عمر بن خطاب
بود رضی الله عنه ابن عباس گفت وی را مرتبه امارت و حکومت مؤمنان در زمان خود داشت و این
جناب که من از نزد او پیغام او بتو میرسانم امیرالمؤمنین است و اگرچه بعضی ناخوش تر آید
از شنیدن آن و بر ایشان و بحضور پیشتر و چاره ندارند و بالجمله میان عایشه و ابن عباس
سخنان وحشت آمیز واقع شد و منجر بآن گشت که عایشه بگریه در آمد و گفت آری [illegible]
که من از شما رحلت خواهم کرد و بجای خواهم رفت که شما از بنی هاشم در آن دیار نباشید ابن عباس
گفت نعمت و حسن بلایی که ترا حاصل شده بسبب بنی هاشم بود مقتضی آن نیست که مثل این کلام
بر ایشان بر زبان آری عایشه گفت نعمت و حسن بلایی که مرا بسبب شما هست کدامست
ابن عباس گفت آنکه ام المؤمنین گردانیدیم و حال آنکه قبل از آنکه بشرف فراش سید المرسلین صلی الله
علیه وآله وسلم یابی دختر ام رومان بودی اکنون مادر مؤمنان گشتی و پدر تو بواسطه تصدیق رسالت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم لقب صدیق یافت و پیش از آن وی را ابن ابی قحافه میخواندند و تو بسبب ما
ام المؤمنین گشته‌ای نه بسبب تیم و عدی و عایشه گفت شما منت می‌نهید بر من برسول خدا ابن عباس
گفت چه بوده است ما را که برسول خدا منت ننهیم و حال آنکه اگر مقدار سر موی یا ناخنی از آن حضرت
بر تو بودی هر آینه که منت بر ما و بر جمیع مردم نمودی و بدان شرف که حالا ترا است بواسطه آنست که

یکی از زوجات مطهرات آنحضرت و نیستی از روی حسب و از راه شرف و حسب و از ثمر عرق و نسب
احسن و اکرم و ارسخ از ایشان و میخواهی که سخن گویی و عصیان تو نورزند و امر فرمائی و خلاف او نکنند
و با منزلهٔ دم رسول صلی الله علیه و آله وسلم و وارث علم او باشیم عایشه گفت با وجود علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
ترا نرسد که ازین مرتبه سخن گویی ابن عباس گفت ازینهنگام که دم ازین فعال و حال میزنی و من مقرر و
معترفم بحقوق او و باین که در احق و اولی و اقرب و احری است بآنحضرت از من زیرا که برادر و ابن عم
آنسرور و زوج دختر پاکیزه گوهر و پدر دو سبط مستمین بشیر و نذیر و باب مدینه علم و شبیه او بسجود و علم
و کشاینده پرده های کرب و اندوه و غم زداینده و غبار ملال و آزار زداینده و هم از صفحهٔ دل با جاهل آنحضرت
در ابلهی است این گفت و از نزد عایشه برخاست و پیش امیر المؤمنین آمد و حکایت ماجری منها
مفصلاً شروحاً بعرض رسانید کلام در کیفیت ملاقات نمودن جناب خلیفة المسلمین با عایشه
و تحریص نمودن او را برفتن بمدینه سکینه بموجب نص کتاب مبین و وصیت خاتم النبیین علیه
و آله الصلاة والسلام من رب العالمین آورده اند که بعد از واقعه جمل جناب ولایت شعار نبوت
آثار علیه صلوات الله الغفار بخانه منزل عایشه تشریف [illegible] و بعد از استیذان در آمدن مأذون گشت
و در آمد عایشه با بعضی از زنان اهالی بصره نشسته بودند و میگریستند امیر المؤمنین برفق و نرمی کلمات
عتاب آمیز خواندن گرفت و گفت خطاب ربانی در شان زنان پیغمبر آخر الزمانی آنست که
وقرن فی بیوتکن تو متمسک بدین شبهه خطای که ترا روی نمود مرتکب امور گشتی که مناسب حال
تو نبود و با وجود که نسبت قرابت و قرابت مرا با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میدانستی
و از آن سرور مکرر شنیده بودی که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من
عاداه طریق معادات را پیش سلوک داشتی و با معاندان من علم مرافقت و موافقت افراشتی
و چنین مرتبهٔ امامت مؤمنان در دین مؤمنان یافتی چرا روی خویش را از پردهٔ عصمت فاسئلوا
هن من وراء حجاب بیرون آوردی و مجمل کلام آنکه معنی بهمین اکنون صواب آنست که بر خطای خویش
اعتراف نمای و بصوب مدینه در زمان روان گردی و بنزدیک حضرت مقدسه نبویه صلی الله علیه و آله وسلم

ترا آنچه گذاشته بود روی تا اجل تو در آن خانه بتو رسد این بگفت و از نزد او برخاست در تاریخ
ابن اعثم کوفی آورده که پیش از آن که جناب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه با عایشه تکلم فرماید صفیه
بنت الحارث ثقفیه که زوجهٔ عبدالله بن خلف خزاعی بود فریاد بر آورده نوحه آغاز کرد و سایر
زنان مصیبت رسیده با جمعیت گفتند یا قاتل الاحبه یا مفرق الجمع یعنی ای کشندهٔ دوستان
ای پریشان کننده و جدا سازندهٔ جمعیت مردان ما و یاوه گفتن آغاز کردند و زوجهٔ
عبدالله بن خلف گفت یتیم ساختی فرزندان خلف و خدای تعالی فرزندان ترا یتیم گرداناد امیر المؤمنین
نگاهی جانب او کرد و بشناخت و او را گفت بدان و آگاه باش ای ضعیفه که ترا ملامت
نمیکنم برآنکه مرا دشمن گیری و چگونه زیرا جد ترا در روز بدر و عم ترا در روز احد و زوج ترا در حرب
جمل بقتل آورده ام و اگر من کشندهٔ احبه شما بودم چنانکه ترا زعم است هرآینه که میکشتم
هر احد را که درین سرا است پس بجانب عایشه اقبال فرمود و گفت من قصد آن کردم
در این خانه را بگشایم و هر کس که درین خانه باشد بتیغ سیاست بگذرانم و اشارت بجانبی
فرمود که عبدالله بن زبیر و جمعی دیگر از [illegible] حرب جمل در آن خانه متحصن بودند و لیکن من عافیت
و سلامت مسلمانان را میخواهم عایشه و سایر زنان مصیبت رسیده از هیبت این خطاب
ترک گریه و سخنان عنیفه کرده خاموش شدند بعد از آنکه نصایح و حکایت گذشته با عایشه
تمام کرد برخاست و روان شد نقلست که روز دیگر غنچهٔ نبوت و رسالت و سرور بوستان
جلالت و بسالت یعنی امام حسن مجتبی را برسم رسالت بخانهٔ عایشه فرستاد و امام حسن
آمد و گفت امیر المؤمنین میفرماید بدان خدای که بشکافت دانه را و بیافرید آدم و فرزندانش را که
در زمان تجهیز سفر مدینه نپردازی پیغامی بتو فرستم و ترا تنبیه کنم بر امری که کیفیت آنرا تو نیک دانی
راوی گوید عایشه در آنوقت سر خویش را شانه میکرد و جانب راست بافته بود و جانب چپ
نمیخواست که ببافد چون امام حسن مجتبی علیه التحیة والثنا این پیغام را رسانید عایشه شق
ایسر موی نابافته در زمان از آن مکان برخاست و به کارسازی سفر مدینه مشغول شد که هیچ چاره

جز روش مدینه ندارم و کمال اضطراب در بشرهٔ وی ظاهر شد زنی از نساء رؤسای بصره از بنی
المهلب با عایشه گفت یا ام المؤمنین عبدالله بن عباس نزد تو آمد و همین پیغام رسانید و تو سخنی
با او بلند گردانیدی که تا ما همه آواز ترا در حین مقاوله و مجادله با او شنیدیم چنانکه وی بغضب
برخاست و از خانه بیرون رفت و پدر این جوان یعنی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه خود آمد و با تو
از این مقوله سخنی راند هیچ اقبال بقبول ننمودی اکنون چه افتاد که بقبول پسر او این همه اضطراب
داد عایشه در جواب گفت این جوان سبط بتول و فرزند رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نور دیده
اهل قبول است و هر کس که دوست میدارد که نظر بر او چشم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
اندازد باید که نظر بچشمان این فرزند او کند و به تحقیق که من دیدم رسول خدا را صلی الله علیه و آله
که او را می بوسید و می بوئید و بسینهٔ اطهر خودش ملصق میگردانید و پدرش بدست او پیغامی
فرستاده و مرا بر امر او اطلاع داده که بجز طریق سلوک مدینه پیمودن دوای آن ندارم بیت حالیا
مصلحت وقت در آن می بینم که کشم رخت بآن گوشه و خوش بنشینم آن زن از کیفیت
آن امر استفسار نمود عایشه گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روزی از غنایم نقلی
رسیده بود و میان ذوی القربی و یاران خود قسمت میفرمود ما نیز یعنی زوجات مطهرات
آنحضرت از آن نصاب حصه و نصیبی طلبیدیم و در آن طلب الحاح و مبالغه بر اثر و از حد اعتدال
گذرانیدیم علی ابن ابی طالب زبان بملامت ما گشود و گفت بس است که مبالغه کردید و الحاح را
از حد گذرانیدید و حضرت رسول ملول و بحضور ما خشمید و ما را توبیخ و تقریع بسیار کرد ما نیز تحکم
نمودیم و در او در آن سخنان خشونت آمیز گفتیم و در این آیه بر ما خواند که عسی ربه ان
طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن یعنی شاید که اگر او دست از شما بدارد
و شما را در حوزهٔ مطلقات درآورد پروردگار بهتر و بیشتر از شما عوض و بدل دهد او را و
ما نیز در خشونت و درشتی افزودیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم از درشتی و غلظت قول که
با علی ابن ابی طالب رضی الله عنه نمودیم در غضب شد و نظر بجانب علی کرد و فرمود ای علی من طلاق

ابن عباس

ایشان را در قبضهٔ اختیار تو در آوردم و برای تو مفوض ساختم و ترا وکیل خود گردانیدم هر
کدام از ایشان که تو از قید من طلاق دهی تمام او را از دفتر یا نساء النبی محو گردانی
امر طلاق ما را اطلاق فرمود و فرق میانه حیات و ممات ننمود مرا علی ابن ابی طالب
بر این معنی تنبیه میکند اکنون من از فراق کلی می اندیشم مبادا که بر زبان او جزیی رود
آن تصور نتوان کرد میترسم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم باین شوم و در آنجهان از
ملاقات و سعادات خدمت او محروم مانم شعر لکل شیء عدمته خلف وبالفقد
الحبیب من خلف بیت برخاستن از جان و جهان مشکل نیست مشکل ز سر کوی تو
برخاستن است کلام در روش عایشه از بصره بمدینه سکینه ملابس حرمت و احترام و
مصاحب امن و آرام و طمانینه نقلست که چون عایشه بر سفر مدینه عازم و جازم شد و
خبر داعیه او بسمع امیرالمؤمنین رسید عبدالله بن جعفر را امر فرمود تا از بیت المال مبلغ
ده الف هزار درهم نزد عایشه برد تا در کارسازی سفر مدینه صرف کند و هر کس از یاران آنچه
تواند از خاصهٔ خود اعانه و مساعدت نماید عبدالله بن جعفر آن دوازده هزار را سوای از مال خود مبلغی اضافه
ساخته بنظر عایشه برد و مالک اشتر اشتری بهفتصد هزار درهم خریده بود و در قطار شتران [illegible]
و امیرالمؤمنین چهل زن از زنان بصره بخواند و ایشان را امر فرمود تا در سفر مدینه رفیق و ملازم
عایشه باشند و خود را مزین بلباس و زینت مردان ساخته معجر و سلاح و مکمل باین شغل
قیام نمایند و محمد بن ابی بکر رضی الله عنه را فرمود تا در آن سفر ملازم خواهر باشد و امیرالمؤمنین علیه السلام چون استقبال
عایشه از بصره بیرون رفت بنفس نفیس خویش برسم مشایعت حرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم از بصره
بیرون آمد و او را به حرمت و احترام تمام بر صوب مدینه روان ساخت از آنجا که حرمت دار
او حرمت بود هر که آزرد فتنه او ضرر خورد طیبات از بهر که للطیبین یار را خویش کس مرکبان
به پیش و چون اکابر و اشراف بصره تعظیم و تکریم امیرالمؤمنین را علیه الصلوة والسلام نسبت با مادر
مؤمنان باین مرتبه مشاهده نمودند زنان قبیلهٔ خود فرمودند تا همراه عایشه سه منزل برسم مشایعت

برفتند زنان وخواص امیرالمؤمنین علیه السلام چندی مشایعت نمودند آورده اند که چون عایشه
بطرف مدینه روان شد ودید که جماعتی از رجال را در آن طریق رفیق او ساخته اند گفت
علی ابن ابی طالب علیه السلام هرچه خواست با من بجای آورد واکنون مردان همراه کرده مرا بمدینه
میفرستد زنی از زنان شنید که عایشه این سخن گفت شتر خود را پیش شتر عایشه راند وبطریق
نصیحه باو گفت ویحک یا عایشه بس نبود ترا آنچه نسبت با علی رضی الله عنه کردی یعنی از نقض بیعت
اکنون این سخن را علاوه آن میگردانی وبعد از آن سایر زنان رفقا پرده نقاب از روی کار خویش برداشتند
کیفیت حال را اعلام عایشه کرده ودر متکلم بکلمه استرجاع شد یعنی انا لله وانا الیه راجعون
گفت واز آن گمان استغفار نمود استغفر الله از بدگمانی ودر بعضی از کتب تواریخ هست که چون
عایشه را عزیمت رفتن بمدینه جزم شد امیرالمؤمنین رضی الله عنه صد وشصت جاریه را از مهالیه اختیار
فرموده وبهر یک حکم کرد که لباس مردانه وسلاح بپوشند وباعایشه همراه باشند ایشان جوق جوق
می آمدند وپیرامون هودج عایشه جمع میشدند تا وقت کوچ شد وعایشه نمیدانست که ایشان
زنانند از آن صورت ملول وغمناک شد تا عمار بن یاسر رفت که عایشه را وداع کند سلام کرد وگفت
السلام علیک یا ام المؤمنین عایشه پرسید که کدام است گفت من عمار پسر یاسرم عایشه گفت
شکایت بتو میکنم از علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که حرمت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در شان
من نمی نگهداشت نمود عمار گفت یا ام المؤمنین اینکه ما را منع کرد ونگذاشت که سبی وغنیمت
از اهل بصره بگیریم بواسطه حرمت داری تو بود عایشه گفت برای او یک نصیحت ونیکوخواهی دارم
ومیخواهم که خوبست فهمه بگویم اگر توانی او را برای من بفرست تا آن نصیحت بود رحق او تفهیم
رسانم عمار نزد امیرالمؤمنین آمد وبعرض رسانید که عایشه برای تو نیکوخواهی دارد ومیخواهد بحضور تو
کرده که خوبست فهمه با تو بگوید جناب ولایت مآب فرمود چه نصیحت ونیکوخواهی برای من دارد وحال
آنکه اراده قتل من وقتل یاران من داشت واز آنجا که کمال لطف وحلم امیر وعفو وصفح او بنزد
او رفت وگفت السلام علیک یا بنت ابی بکر عایشه گفت یا علی ما حفظت فی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

امیرالمؤمنین فرمود بلی نگاه داشته ام آن حرمتی که از من نسبت بتو واقع شد کدام است عایشه
گفت نمیبینی این مردان را که پیرامون هودج من چگونه هجوم واجتماع مینمایند امیر فرمود اینها
مردان نیستند بلکه زنان اند مثل تو وفرموده ام که لباس مردانه وسلاح در خود پوشند
تا اعراب بادیه نشین چنان دانسته باشند که اینها مردانند مسلح ومکمل وجنگ آماده تا بسر راه
تو نیایند وقطع طریق بر تو نکنند تو نصیحتی که برای من داری بیار تا به بینم که چیست عایشه گفت
بدرستی که معویه در شام است ودر داعیه خروج بر تو دارد وجماعتی از صعفاه ممالک شام گرد او جمع
شده اند وقصد اثاره فتنه وفساد وتاره آتش محاربه وعناد دارند وترا البته ضرورست برسر ایشان
بباید رفت مرا با خود ببر تا آن مملکت که چون اهالی آن دیار وبلاد مرا با تو به بینند گویند
این ام المؤمنین است که با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهما بجنگ معویه میرود باین سبب از او برگشته
بجانب تو آیند وهزیمت بر او واقع شود امیرالمؤمنین فرمود من چگونه مرتکب این شوم وحال
آنکه من باطلحه وزبیر این عتاب میکردم که زنان خود را در پرده عصمت وعفت ...
مینمایند وحرم رسول صلی الله علیه وآله وسلم را گرد لشکرها برمی آرند ومی گفتم حرمت او ...
اکنون کاری کنم که همان اعتراض بر من وارد ... شوم ... این
که بمدینه روی وبر سر روضه رسول صلی الله علیه وآله وسلم خویش بنشینی وبعبادت وطاعت
باشی تا زمانی که خداوند تعالی میان ما حکم کند بهرچه خواهد القصه عایشه چون بمدینه طیبه ...
سکینه رسید بمنزل خویش در آمد ودر آنجا قرار گرفت وپیوسته اظهار ندامت و
توبه واستغفار از آنچه مناسب حال نبود از وی بظهور آمده میکرد ومیگویند که هرگاه یاد روز ...
چندان میگریست که آب چشمانش بنحور میرسید ومقنعش تر میگشت ومیگفت کاش من ...
حرب جمل بیست سال از این عالم انتقال کرده بودمی تا از تبعات ... شدمی
در آن جهان برآسودمی ومیگفت اگر من در حرب جمل حاضر نشدمی بهتر بود ...
[illegible]

رضای خدای تعالی جهاد نمودی کلام در بیان تعداد مقتولان از اهل بغی و ذکر جماعتی
که در قدم امیر المؤمنین جهد و اجتهاد نمودند در صلاح و ارشاد در فتوح اعثم کوفی نقل کند که از ابو
یعقوب اسحق بن یوسف فزاری که گفت که سوال کردم از ابو المنذر هشام بن محمد بن سائب
که عدد مقتولان لشکر علی و عایشه در واقعه حرب جمل چند بوده باشد گفت لشکر علی از فرق مختلف
هشت هزار مرد بودند از آن جمله یکهزار و هفتاد مرد درجه شهادت یافتند و اما لشکر عایشه از سی هزار
مرد زیاده بوده اند چهار هزار از قبیله ازد و از بنی ضبه هم هزار و از بنی ناجیه چهار صد و از بنی
بکر بن وائل بود و از سایر مردم و اخلاط الناس نه هزار به قتل آوردند و گویند مردی از بنی
... بن مره بعد از واقعه جمل بعبد الرحمن بن صرد تنوخی رسید و از وی پرسید که شتر عایشه را
... از تو پی کردی جواب داد که آری و اگر پی نمیکردم از اصحاب عایشه یک نفس جان بر نبرده
... در عقب شتر از پس و اگر خواهی خشنود و التوفیق من الله المعبود کلام در بیان
... بصره بعد از انقضاء حرب جمل آنچه فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه صلوات
... و حوادث عظام و اخبار از مغیبات و کوائن غریبه عجیبه از زمان
... الی یوم القیامة فتوح ابن اعثم کوفی آورده که راوی قصه گوید که امیر المؤمنین و امام
... علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بعد از حرب روزی اندک در بصره اقامت نمود چون عزم بر
جانب کوفه کرد فرمود امر کرد تا منبری بیاوردند و در معسکر ظفر اثر او نصب کردند
... شد و بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی و درود بر روضه مطهر منور حضرت بهترین
... و خلاصه موجودات سر دفتر انبیا شفیع روز جزا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
... را اعلام کرد از اثر قوم و معاندان تو منذر بن جارود عبدی در آن مجمع بر خواست و گفت
... روی بنشین و خبر ده ما را امیر متقیان علی ابن ابی طالب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
... و اخبار نمود او را از امور واقعه و عجایب و غرایب حادثه از روز و ازمنه
... در هر شهر چه فتنه روی نماید و چه ... ریب لشکر و مقصد تخریب آن شهر

و چند واقعه واقع شود و هر که واقع گردد در مشرق و مغرب مصنف کتاب فتوح ابو
محمد احمد اعثم الکوفی گوید که آن خطبه طویله را ترک کردیم تا موجب ملال مستمعان و مطالعان
نگردد و بعد از آن شاه ولایت صلوات الله و سلامه علیه و آله با منذر بن جارود عبدی گفت
بدان و آگاه باش که قیامت قائم نگردد الا بر شرار خلایق و آن در روز جمعه باشد ...
ولی الاحسان و هو الجواد علینا ببذل و ایلاء الامتنان انکه خطبه ... ابن صباح
متبرکه ختم فرمود اللهم صل علی محمد الکریم فی الحسب الرضی فی النسب
التقی المستنجب الزکی المقرب سلیل عبد المطلب سید
العرب والعجم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
پس از منبر فرود آمد و امر فرمود تا کوچ کردند و بجانب کوفه
روان شد مؤیدا منصورا قریر
العینین مظفرا مسرورا
والله اعلم بالصواب
وهو ولی [illegible]

تمام شد

مقصد ... روضة الاحباب
یوم یکشنبه هشتم جمادی الثانی ... رقم
حسب الفرموده ... ذوی العز و الاکرام
... شیخ محمد صالح ... احقر عباد الله ...
مرحوم مغفور جنت مکان شیخ محمد صادق ...
هر که خواند دعا طمع دارم سنه ۱۱۹۹ زانکه من بنده گنه کارم

۴۳۴

۴۳۳

۴۳۵

۴۳۲

۴۳۸ ۴۳۷

۴۳۹

۴۴۰

۴۳۱